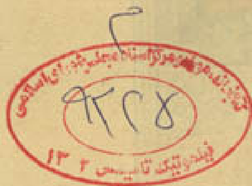




بسم الله الرحمن الرحیم
المجلد الرابع منه

فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و دیباجهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنا کریمیست که از جود بیغایت مخلوقات
عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد و رواد اقطار
آفاق و بلاد برافت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید **بیت**
مر او را رسد کبریا و منی، که ملکش قدیمست و ذاتش غنی، یکی را بسر برنهد تاج بخت
یکی را بخاک اندر آرد ز تخت، و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد
مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ و ما ارسلناک و آن مشرف بتشریف
کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و آل و اصحاب و عشیرت
و احباب او باد **اما بعد** چنین گوید مسود این اوراق محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لتحصیل
ما یتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدداً
پرتو التفات ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یابد که بحلیهٔ انواع ادب و زیور اصناف
دانش تحلی یافته بود و ذات حمیدة الصفات او بافعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته
و برتبهٔ رفیع تمیز و فضیلت از افاضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبهٔ بلند ادراک دقایق

معانی و حقایق بیان پیرامون آمال او گردان گشته و ما هو الا الامیر العادل الفاضل الحسیب النسیب
عمدة اعیان الملک والملة قدوة ارکان الدین والدولة ملاذ امراء الاقطار والآفاق محیی
مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرافة والاعطاف ناصب رایات المعدلة والانصاف
مقرب الحضرة السلطانیة معتمد المملکة الخاقانیة مؤیل الصغیر والکبیر نظام الملة والدنیا والدین
امیر علیشیر الذی یقال فی شأنه العالی **بیت** فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت، فایض
بلطف بر همه خلق آفتاب وار، حضرت باری عز و علا ساحت عز او را از نایبهٔ مذلت و شایبهٔ
منقصت محفوظ و مامون داراد و آن عالی جناب را باحراز مرادات دنیوی و سعادات اخروی
فایض و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و لما شرعت فی القسم الرابع من الاقسام
السبعة بعنایات الملک المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب والآمال **گفتار در حکومت طاهر**
**ذو الیمینین که اولاد او را ملوک طاهریه گویند** چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت
و مامون از بغداد بخراسان رفت و طاهر در سلک خدام عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت
می نمود تا روزی بمجلس مامون در آمد او بشراب خوردن اشتغال داشت و فرمود که حسین خادم
طاهر را کاسهٔ چند داد و در اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر المؤمنین از مشرق تا
غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون گفت از برای امری میگریم
که اظهار آن مستلزم خواریست و اخفاء آن مقارن غم و بیماری و هیچ کس بی اندوه نیست
و بعد از آن بمرتبهٔ گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و طاهر از پیش مامون
اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که
بحسین خادم رسانیده او را بران دارد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بوده ملازم
حسین مبلغ دویست هزار درم پیش او برده مدعای طاهر ذو الیمینین بعرض رسانید که چون

روز دیگر شرف پای بوس مامون حاصل کرد مامون از وی شراب خواست حسین گفت شراب نمی خورم
یا امیر المومنین بسبب گریه خویش که دی روز واقع شده با بنده خویش بگو مامون گفت ترا این
سخن بیکار رست حسین گفت این گستاخی جهة آنست که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته
مامون گفت اگر راز با کسی بگویی ترا بکشم حسین گفت من هرگز بافشاء راز متهم نبوده ام مامون
گفت همین که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین و کشته شدن او با آن ذل
بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد
احمد بن ابی خالد وزیر رفته گفت هرگاه با من نکویی کنند ضایع نماند انگاه از ان امر مطلع اعلام
داده التماس نمود که نوعی سازد که وی بجدی از حدود و ولایات رود تا از پاس و بحفظ مامون
محروس و مصون ماند احمد بن ابی خالد متقبل ملتمس ذوالیمینین شده بخدمت مامون شتافت
چون بمجلس در آمد مامون از وی استنطاق احوال مملکت نموده وزیر گفت چندین شب است که سلطان
مقام از سراپرده دیده من رخت بربسته مامون از موجب آن پرسیده وزیر جواب داد که
احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیکست و عمال که والی آن ولایت اند از عهده
ضبط و دارایی آن مملکت کما ینبغی بیرون نمی توانند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر معروض
داشت که طاهر بن حسین را بایالت آن سرزمین باید فرستاد مامون گفت بر وی اعتماد آن
هست که مخالفت نکند احمد بن ابی خالد گفت هرچه از وی صادر شود من ضمان آنم مامون بدان
رضا داده طاهر روی بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمانی مستعد و مستقل گشت
کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم و در جمعه از جمعات
طاهر بر منبر برآمده خطبه خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلحنا بما
واکفنا شر من بغی علینا وحد لم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین با خود گفتم که اول

کسی که درین قضیه کشته خواهد گشت من خواهم بود و این خبر پنهان نتوانم داشت در فاقه رفت
غسل کرده کفن پوشیدم و صورت حال بی زیاده و نقصان در قلم آورده ببغداد فرستادم
روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از خانه امارت کسی بطلب من آمد کلمه شهادت بر زبان راندم
روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از دار الامارت بیرون آمده پرسید که واقعه برو
نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر بنویس من بازگشته صورت قضیه معروض دار السلام
بغداد گردانیدم گویند که چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد ابی خالد گفت ترا امروز بخراسان باید
رفت که ضامن طاهر تویی احمد همت بر تجهیز و ترتیب لشکر گماشته بساز رفتن مشغول شد
ناگاه روز دیگر خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطه تکلیف خلاصی یافت بعضی گویند
که چون ذوالیمینین نام مامون از خطبه بیفکند و بعد از ادای نماز جمعه خدمتش را تب گرفته مریض
گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان تعلق
باو داشت ابو الطیب گفت و یک چشم او از نور بهره نداشت شاعری دران باب گوید **شعر**
یا ذوالیمینین و عین واحدة ٭ نقصان عین و یمین زایده

**ذکر حکومت طلحه بن طاهر**

چون خبر وفات
طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین جهت طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت
خراسان را برای و رویت او مفوض گردانیده بعضی گفته اند که عبد الله بن طاهر در حین وفات
پدرش در رقه بحرب نصر بن شبیب خارجی قیام می نمود و مامون او را بر مجموع اموال والی
گردانید عبد الله حکومت خراسان از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض فرمود و خلیفه درین
باب مضایقه نفرمود بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان خروج کرد
و طلحه بدانجانب لشکر کشیده بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته
بخراسان بازگشت و در سنه ثلاث و عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت بولایت دیگر کشید

و پسرش علی بن طلحه قایم مقام پدر شد جمعی بروی خروج کردند و او در نواحی نیشابور با ایشان
محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت عبد الله طاهر ذو الیمنین** دران اوان که عبد الله طاهر
بزمان مامون در دینور بتهیهٔ اسباب مقاتلهٔ بابک خرم دین مشغول بود خبر خروج خوارج و قتل علی
بن طلحه ببغداد رسید مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت
قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه بدان دیار نهاده و دران ایام قحطی عظیم در خراسان
روی نموده باران از آسمان باز استاده و جانب مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند
چون عبد الله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشت و باران بسیار بارید و در زمان دولت
عبد الله خراسان معمور شد و در سنه خمس عشر و مایتین یکی از غلامان عبد الله طاهر عزیز نام با جمعی
متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که دران آوان اظهار مخالفت میکرد و با او
محاربه نموده عزیز بروی ظفر یافته و در سنه ست و عشرین و مایتین عبد الله بن طاهر خوارج
خراسان را مقهور کرد و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست
جهت عبد الله عهد و لوا فرستاده پسر او محمد در بغداد تربیت فرمود تا از جمله معتبران دولت
شد چون محمد بن عبد الله رحلت کرد معتصم بروی نماز گذارد و در سنه سبع و عشرین و مایتین معتصم فوت
شد و پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد او نیز در تعظیم و تبجیل عبد الله دقیقه مهمل نگذاشت
و عبد الله طاهر در شهور سنه ثلثین و مایتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او
در خراسان هفده سال بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود و عدل و سخاوت بی نهایت داشت
و بغایت ادیب و فاضل و شاعر بود اشعار عربی خوب دارد و شعرا در بارهٔ او مراثی گفتند چون قلم
مشکین رقم باین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته به ثبت آن اشارت رفت آورده اند که در زمان حکومت
عبد الله طاهر جمعی از مجوس در هراة مقارن مسجدی آتشکده داشتند چنانچه در شرع شریف

مقرر است جزیه میدادند هیچ کس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان در قریهٔ مالان
وعظ میگفت در اثناء سخن میگفت که درین شهر مسلمانی ضعیفست موید این قول آنکه مسجد و آتشکده
متصل یکدیگر واصل شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات
عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند چون شب در آمد در تخریب مسجد
و آتشکده سعی نمودند از عمارات آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای
آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت سر برداشته از مسجد قدیم
و آتشکده خود نشان ندیدند و حیرت بدماغ ایشان راه یافت و متفحص آن واقعه گشتند
چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته صورت قضیه بعرض عبد الله رسانیدند
که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم امیدواریم که داد ما بستانی
عبد الله فرمان داد که از حقیقت آن حال استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش آمدند چهار
هزار پیر معمر از نفس شهر هراة و قری آن بلده مجتمع گشتند و گواهی دادند که ما مدة الحیات این
مسجد را بدین قاعده و کیفیت که حالا واقعست دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده بود
و نه مسجدی دیگر و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند **ذکر حکومت طاهر بن عبد الله طاهر**
چون خبر وفات عبد الله طاهر بسمع واثق خلیفه رسید عبد الله را بر مجموع اعمالی که به پدرش مفوض بود
والی گردانید و هر یکی از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود چون مدت دو سال
از حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بسرای آخرت رفت متوکل بر سریر خلافت متمکن گشت
و جهت طاهر عبد الله عهد و لوا روانه داشت و در سنه سبع و ثلثین و مایتین طاهر برادر خود
محمد بن عبد الله ببغداد فرستاد متوکل او را صاحب شرطهٔ بغداد گردانید و دار السلام را از
نایب مناب خود ساخت دران ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم

که یکی از متعینان بغداد بود ابو بکر صدیق و فاروق اعظم و عایشه و حفصه را دشنام داده است
متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزند که بمیرد
و بعد از مردن او را در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده عمل نمود و طاهر بن عبد الله در خراسان
بحکومت اشتغال می نمود تا در زمان خلافت مستعین بدان ولایت وفات یافت ذکر حکومت
محمد بن طاهر بن عبد الله طاهر چون خبر مرگ طاهر عبد الله مسموع مستعین گشت امارت خراسان
به پسرش محمد تفویض نمود و محمد بن عبد الله طاهر را بر عراق عرب و حرمین امین ساخت گویند محمد
بن طاهر بفضل ادب موصوف بود و بلهو و طرب و عشرت بغایت مایل بود در ایام دولت خویش
ایالت ولایت طبرستان بعم خویش سلیمان بن عبد الله طاهر داد در شهور سنه احدی و خمسین و مایتین
حسن بن زید العلوی که مردی شاعر فاضل فصیح بود دران ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم
و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبد الله از وی منهزم شده بری رفت و از انجا ببغداد رفت و مستعین
و مستعین او را صاحب شرط گردانید و بعد از مستعین معتز او را نیز تربیت کرد تا او روزگار را بفراغت
گذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مایتین وفات یافت درین ولا یعقوب لیث بعد از
ضبط سیستان و بعضی از ولایت خراسان را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشید عامل
طاهر را از انجا بیرون کرده و فوشنج را که دار السلطنه طاهریه بود بگرفت و بتولی محمد بن طاهر
گریخته بنشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مایتین حسین بن زید العلوی لشکر بجرجان کشیده
بران ولایت مستولی گشت محمد بن طاهر چون بر استیلا حسین اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان
داده ایشان را بجنگ او فرستاد حسین بن زید لشکر خراسان را شکسته و کشته و اموال و غنایم فراوان
بغارت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد و چون اکثر بلاد خراسان را یعقوب لیث گرفته بود و ولایت
جرجان تا ری حسین بن زید متصرف گشته دران ایام طایفه از سیستان گریخته بودند و التجا بمحمد

بن طاهر برده بودند از انجمله احمد بن فضل و برادرش بودند و هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده
ایشان را طلب داشت امیر محمد اجابت نکرد و این معنی موجب از دیاد وحشت شده در سنه تسع
و خمسین و مایتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد احمد بن فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار
الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد و حاجب گفت که امیر را الحال امکان دیدن که
در خوابست احمد بن فضل گفت کسی می آید که امیر را بیدار سازد و احمد و برادرش از انجا پیش محمد
سنجری رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد طاهر آمده بود و چون صورت حال با او گفتند دانست
که محمد طاهر را غفلت دریافته است و دولت باخر رسید و لاجرم محمد را بجانب ری فرستاد و خود
به یک جا حسن بن زید علوی پیوست چون توجه یعقوب بن لیث نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش
او فرستاده پیغام داد که با فرمان امیر المؤمنین بکجا می آیی اگر منشوری داری بنمای تا امتثال
نمایم یعقوب مضمون رسالت معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورده با ایلچی گفت که حجت و
منشور من اینست چون رسول بازگشت و بنیشابور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت
قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرده و بالاخره محمد بدست یعقوب
گرفتار شده و دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان نیک اعتقاد و هنرپرور
بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری اسامی
آن جماعت را در دو بیت مندرج ساخته **بیت** در خراسان ز آل مصعب شاه * طاهر و طلحه بود
عبد الله * باز طاهر دگر محمد آن * که به یعقوب داد تخت و کلاه * از جمله بخیات محمد طاهر یکی
اینست که روایت کرده اند که در نیشابور شخصی بود محمود وراق نام و او کنیزکی داشت در غایت حسن و
جمال و غنج و دلال که شعر خوب گفتی و بربط نیکو نواختی اوصاف این کنیزک بسمع محمد بن طاهر
رسیده و شیفته او گشته چون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیر محمد استیلا یافت بکرات کسان پیش

محمود وراق فرستاده آن جاریه را بجهای گران خریداری کرد چون محمود تعلق خاطر بآن جاریه داشت
پیوسته سماع و شعر او مرغوب رضا نداد چون مدتی برین قضیه گذشت محمود هرچه داشت مصروف این کنیزک
شد و هر دو محنت و بینوائی کشیدند و از کاس تنگدستی شربت بی برگی چشیدند عاقبت محمود
کسی پیش امیر محمد فرستاد که جاریه را میفروشم امیر محمد خرم و شادان با چهار بدره سیم بخانه
محمود در رفت و سیمها پیش او نهاد محمود برخاسته بخانه که جاریه در آنجا بود در رفت و با او گفت برخیز
و جامه بپوش و استعداد رفتن بخانه امیر کن که ترا میفروشم جاریه این سخن شنیده فریاد از
نهاد او برآمد گریه و زاری چنان برو مستولی گشت که آواز وی بسمع امیر محمد رسید محمود گفت
ای جاریه موجب این همه قلق و اضطراب چیست باید که اظهار فرح و سرور بکنی زیرا که چون تو بدولت
سرای امیر روی پیوسته در راحت و آسایش باشی و نصیب من از فراق تو الم و غم باشد کنیزک
جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که مرا از خود جدا سازی محمود گفت ای محبوبه چون دست
من از متاع دنیوی چیزی نمانده و تو گرسنگی و سختی و برهنگی میکشی این فکر کردم تا باقی عمر بفراغت
خوشدلی گذرانی جاریه جواب داد که از سر صدق [illegible] عهد کردم که بکسی که لایق [illegible]
باشد جهت خود و تو مدة العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و نوزده
و نیم دینار در حباله نکاح آوردم چون محمد طاهر ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت این چهار
بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی و دست بردامن [illegible] ثنا زده برخاست
و ذکر جمیل خویش در عالم بیادگار گذاشت **ذکر قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب لیث تا
آن زمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تواریخ صفاریه گویند** لیث پدر یعقوب رویگری
گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت
علی زیاده امتداد نیافت یعقوب نیز در مبادی حال رویگری کردی و از آن صنعت چهار

علی

درست افتادی که دو دکان را اضافت نمودی چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم [illegible] بخدمت او
کمر بستند و بره زدن مشغول گشتند تا اسباب سرداری مرتب سازد و دران شرط انصاف مرعی
داشت که با هر که چیز آینده و رونده خرسند گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مایتین که خراسان
و توابع آن بطاهر بن عبدالله تعلق داشت شخصی از اهل بست که او را صالح بن نضر گفتندی
تغلب بمملکت سیستان مستولی گشت یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد درین اثنا طاهر بن عبدالله
لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد ازین قضیه درهم بن نضر خروج کرده
سیستان را بگرفت و لشکر طاهر از نواحی سیستان بیرون کرد چون درهم از عهده ضبط سپاه کماینبغی
نمیتوانست نمود یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت چون سپاهیان ضعف و عجز درهم مشاهده کردند
پیشوائی و سرداری یعقوب را بعدم الفت تلقی نمودند درهم نیز ضبط و ربط امور برای و رویت
او مفوض گردانید در کامل التواریخ آورده است که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت
و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه مدتی که او را محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم
بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات عالیه رسیده ترقی کرده بدفع فتنه
خوارج برداشت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او می بردند که مزیدی بران متصور نبود
چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و دران سال زیاده فتحی میسر شد
لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلاث و خمسین و مایتین
چنانچه مذکور شد بازی بجانب خراسان توجه نموده هرات و پوشنج را بگرفت و انگاه بجانب کرمان
نهضت فرمود و کما اشته حاکم فارس که بحکومت آن موضع اشتغال می نمود بگرفت و از انجا
بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده باز سفید و ده
باز ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و خلیفه پیغام داد که چون ممالکت

شدند

فارس تو نداده ایم جهت چیست که زمان زمان لشکر باینجانب میکشی موفق برادر خلیفه که صاحب
اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاده مصحوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت
ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آنصوب گردد یعقوب از فارس
مراجعت نموده و قطع منازل کرده ببلخ رسید و ازانجا با لشکری متوجه کابل شد کابل را در تحت
تصرف آورده و حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد ازان بهرات رفته بران دیار مستولی
گشت و از هرات بجانب نیشابور رفت و محمد بن طاهر تا مان یعقوب آمده و یعقوب او را با اقارب
و عشایر که صد و شصت نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده
آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سنجری
که از یعقوب گریخته نیشابور نزد محمد بن طاهر رفته بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن
موضع نیز فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت یعقوب رسولان پیش
حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بآن سخن ملتفت نگشت یعقوب ازین معنی در خشم شده
لشکر بجانب او کشید و چون بساری رسید حسن بن زید با لشکری آراسته در برابر او صف آرای
گشت یعقوب غالب شده حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و ساری بجانب امل شتافته خراج
یکساله بستد و ازانجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانروز
روز باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند خدمتش باز گشته
رسولی پیش خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدین
چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان و طبرستان و ری فرستاد مضمون
آنکه ما قبل ازین یعقوب را بحکومت سیستان نصب کرده بودیم او اکنون اظهار تمرد و عصیان
نموده باید که شما بی تحاشی بروی لعنت کنید این حکم بنابران صدور یافت که مسموع خلیفه شد

که یعقوب بن لیث بنیشابور آمده و آل طاهر گرفته بند کرده بسیستان فرستاده است

## ذکر یعقوب بن لیث بر مملکت فارس و محاربه نمودن او با برادر خلیفه موفق

چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل
خلیفه گشته بران دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و عمارة فارس
بدو تعلق داشته بود عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد
شنیده ازانجا باستقبال او روان شد و در راه فریقین با اتفاق ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب روی
نموده محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در چنگ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و هر چند خلیفه با ابن
واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذارد قبول نکرد و چون این خبر بیعقوب
لیث رسید طمع مملکت فارس بر ضمیرش استیلا یافته متوجه آنصوب گشت و بعد از قطع منازل
و طی مراحل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل تعبیه جات از کر و اب فنا باعث نجات
کشید و یعقوب بر جمیع بلاد فارس مستولی شده علم دولت او باوج آسمان رسید چون دران ولایت
مستقل گشت عزیمت بغداد نمود و خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش
یعقوب فرستاد تا باز گردد و چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من بامتثال فرمان راضی
نمیشوم و البته ببغداد می‌آیم معتمد خلیفه این خبر استماع نمود برادر خود موفق را با لشکری آراسته
باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث
منهزم گشت و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه دار السلام شد و در راه برنج قولنج گرفتار
آمد و طبیبان هر چند گفتند حقنه می باید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان ترست از احتقان
دران بیماری رسول دار الخلافه نزد او رسیده استمالت نامه و منشور ایالت فارس آورد و یعقوب
شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاد و رسول طلب داشت و با او گفت که خلیفه را دعای
برسان و بگوی که یعقوب می گوید که من خسته ام اگر مردم از دست من جان بردی و اگر زنده ام

شده

میان من و تو این شمشیر است میزنم تا آن روز که غالب شوم و کام خود برانم و اگر غلبه ترا بود من با این
نان و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی باز گشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب
وفات یافت او بغایت عاقل و زیرک و سیاست و سخاوت بغایت داشت هر کس که پیش او برای
خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او پرسیدی که سلاح شوری میداند و تیر نیکو
انداز دو در شمشیر زدن مهارتی دارد و بعد از آن از وی سوال کردی که درین مدت با که
برده و در کدام معرکه مبارزت نموده انگاه حکم کردی تا یکساله مایحتاج او از ماکولات و ملبوسات
و غیر انها بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضاء یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی
تا آنچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسبان منجمده ملک او بود که مگر اندکی و علیق از
خاصه خود میداد و تختی چوبین جهة خود ترتیب داده بود که چون بر آنجا نشستی بر تمامت لشکر مشرف
بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغیر آن قیام
نمایند هزار مرد جلدار سپاه گزیده هر یکی را جاقی زرین داده که هر یک از آن هزار مثقال
طلا وزن داشت و همچنین هزار جاق از نقره بهزار کس دیگر داده بودی و این جماعت را مدام
در اعیاد و محافل بر دوش می نهادند و هیچ کس را وقوف بر اسرار وی نبود در امور ملک با
هیچکس مشورت نمیکرد چون دشمن او بهزیمت میرفت از لشکریانش کسی مجال آن نداشت که
بی رخصت او دست بغارت و تاراج بر آورد و در پس خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه او را
آنجا بسر می بردند و هر گاه که او را کاری بودی یکی از غلامان او را آواز دادی تا آن مهم کفایت
کردی هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می پختند اول حصه غلامان در کاسها
میکرد انگاه بخواص قسمت می نمود روزی یکی از ایلچیان با او گفت که تو داعیه پیشوای داری و در
خیمه تو بغیر از پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده چیزی دیگر نیست یعقوب جواب داد که مهتر سرور

که مرا معاش کند نوکران بر آن نهج زندگانی کنند غرایب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی
اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب
فرمود تا ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کنند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان
سوء طعن نمیکند بلکه نسبت بعثمان بن عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت رها کنید او را
که مرا با صحابی بکاری نیست مدة سلطنة یعقوب دوازده سال بود

## ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار

چون یعقوب لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضداشتی بجانب سریر
خلافت مصیر ارسال نمود و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری ارسال کرده
حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد با او ارزانی داشتند عمرو خلافت
خلیفه قبول کرده عبید الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی بغداد فرستاده خود بقزوین
رفت و از انجا متوجه ری شد و در ان ولا عامل فارس محمد بن لیث که عامل عمرو بود اظهار مخالفت
نموده عمرو بنابر آن متوجه آن صوب شده با محمد لیث حرب میکرد و او را منهزم گردانیده
باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت
سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست مجلد و پانصد من زعفران
و سیصد طاق جامه منقش بنقشهای غریب و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد جمازهای برم
هدیه نزد موفق که برادر خلیفه و صاحب اختیار او بود فرستاده و در سنه احدی و سبعین اهالی
خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که
عمرو لیث را از خراسان معزول کردم شما باید که بروی لعن کنید بعد از آن صاعد بن مخلد با لشکر
گران از واسط بموجب فرمان خلیفه متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب
نموده از طلوع آفتاب تا هنگام شام نایره قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایات

لشکر خلیفه رسیده چند نفر از امرای عمرو بقتل آمدند و در هم پیشوای او مجروح عمرو با بقیة السیف بیابان
از آن مهلکه بیرون بردند بغدادیان غنیمت فراوان گرفته بفارس رفت و از آنجا متوجه سیستان
شد و از سیستان بخراسان شتافت و میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام
محمد بن زید علوی خوانده محاربات واقع شده عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافت سر او را ببغداد
فرستاد بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او را در علم نوشتند و در سنه اربع
و ثمانین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد تا منشور امارت خراسان تا ماوراء النهر
و کرمان و سیستان که بنام عمرو لیث نوشته شده بود بر ایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین
هدایا عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست
داشت و دو گوش مرصع در گوش کرده بودند و آن بت بر گاوی زرین نشانده بودند که قامت
او موازی قامت جمازه بود آن صورت را تخت بخانه معتضد خلیفه بردند آنگاه بر جانب شرقی بغداد
او در موضعی که شحنگان می‌نشستند بنهادند و بعد از سه روز بنجاریان سپردند

**ذکر محاربه عمرو بن لیث با اسماعیل سامانی و گرفتار شدن بآسانی و نهایت کار و مآل حال او**

چون خبر رسید که ایالت ولایت
ماوراء النهر از دار الخلافت مفوض بعمرو بن لیث شده خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان
بلکه خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسماعیل سامانی فرستاد و اسماعیل از
جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست بعد از ستیز و آویز محمد بشیر کشته شد و
لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیه اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسماعیل رود و هر چند
امرا مانع آمدند که مصلحت نیست لشکر بفرستد مفید نیفتاد چون عمرو لیث ببلخ رسید اسمعیل باو پیغام
داد که حق عز و علا مملکتی وسیع ارزانی داشته من طمع در آن نمیکنم و باین سرحد قناعت کرده‌ام
اکنون توقع آنست که تو این گوشه بمن گذاری که اندک جائیست عمرو قبول نکرد و از راه پنجاب

روان شد اسماعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرده در برابر خراسانیان نشست عمرو لیث با
لشکر نه پیش توانست رفت و نه پس مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت
نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند که مصلحت آنست که تو از راه پنج مراجعت نمائی عمرو لشکر را
براه راست روانه کرده خود به بیشه در آمد و اسب او در گلزاری افتاد اندک نفری که با او بودند
خدمتش را گذاشته رفتند جماعتی از سپاه اسماعیل در عقب رسیده او را بگرفتند و در بعضی از
تواریخ مذکور است که اسماعیل سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث زیاده صفای نداشت
با ده هزار سوار که اکثر رکابهای چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده
با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد چون در برابر صف آرای گشتند اسب عمرو که بغایت تند
و سرکش بود در جولان در آمده او را بصف دشمن رسانید ولی آنکه خون ریخته گردد اسمعیل
غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند یکی از فراشان
او بر عمرو گذشت عمرو او را بخواند گفت از جهت من خوردنی ترتیب کن که بغایت گرسنه‌ام فراش
اندک گوشتی بدست آورده در سطل اسب کرده در زیر آن آتش برافروخت و طلب چوب رفت
اتفاقا سگی در آمد سر در سطل کرده دهانش سوخته سر بتعجیل بیرون آورد و دسته سطل در
گردنش افتاده میدوید عمرو از مشاهده آن حال در خنده افتاد یکی از حارسان باوی گفت که
چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز خوان سالار من شکایت میکرد که سیصد شتر
ادوات مطبخ بزحمت میکشند شتران زیاده کن و شبهنگام ملاحظه کن که سگی آن را بسهولت
میکشد بعضی گویند که چون عمرو لیث را پیش اسماعیل آوردند او را در بر گرفت و رویش [illegible]
داد و گفت تو برادر منی و خلعتی فاخره باو داده سوگند یاد کرد که هیچ اذیتی بتو نرسانم و چون
بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود ببرد و بعد از گرفتار شدن عمرو اسماعیل بدار الخلافه

رسولی فرستاده و از کیفیت حال اعلام داد معتضد گفت رحمت بر اسماعیل و لعنت بر عمرو باد بعد از آن
ایلچیان پیش اسماعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید اسماعیل او را برسولان عتبهٔ خلافت
سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتر جش سوار کرده بشهر در آوردند در آن هنگام خشم
معتضد بروی اشارت کرد و گفت شکر مر خدای را که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود
که او را در مجلس باز داشتند و در نهایت حال او اختلافست بعضی گفته‌اند که معتضد در حین وفات
سرهنگی فرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته‌اند که در مرض معتضد هیچکس او را یاد نکرد تا از گرسنگی
هلاک شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس را طلبیده اشارت بکشتن عمرو کرد صاحب
حرس چون دانست که معتضد همان زمان وفات خواهد یافت دامن عصمت خود را بخون او آلوده
نساخت چون مکتفی بر سریر خلافت نشست از حال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد زیرا که بسیار
کرم و نیکوئی از وی دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر
چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو در مقام عنایت است بنابر عداوتی که با او داشت کس از پی فرستاد
تا او را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاست چون تفحص کردیم خلاف
آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و یک سال بود و از آثار عمرو لیث
مسجد عتیق شیراز است آورده‌اند که یکی از عادات عمرو آن بود که غلامان خود خریدی و کما ینبغی
تربیت ایشان کردی و چون بزرگ می‌شدند آن جماعت را بامرا بخشیدی و دست از رعایت ایشان
باز نمیداشت تا آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند و امرا چون
از قضیهٔ غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی از جنیان ملازم پادشاه‌اند که او را از حال
نهانی اعلام می‌نمایند و از این جهت در تمام اوقات باحتیاط تمام زندگانی میکردند عمرو ملکی خشمناک بود
بغایت قهار و قتال او را عاملی بود در فارس ابوالحسین نام نوبتی از وی در خشم شد گفت برو



و جمیع املاک خود را فروخته بهای آن تسلیم من نمای عامل بموجب فرموده عمرو باز با او گفت که
اگر بمدت سه روز سیصد هزار درم بدهی فبها و الا فرمایم گردنت بزنند ابوالحسن نزد ابوسعید کاتب
شخصی فرستاده التماس نمود که ضامن او شود تا از مجلس خلاص گشته در اداء آن وجه جد و جهد
نماید ابوسعید ضامن ابوالحسین شده و خدمتش از مجلس بیرون آمده هر چند سعی نمود مبلغ مذکور
سرانجام نتوانست نمود بعد از سه روز پیش ابوسعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرده گفت
کفن آورده‌ام تا مرا بموکلان بسپاری ابوسعید او را بمجلس فرستاد عمرو از آن قضیه آگاه شده
گفت ندانم که از ضمانت ابوسعید تعجب کنم یا از مراجعت ابوالحسین آنگاه رقم عفو بر جریدهٔ ابوالحسین
کشیده او را رها کرد **نقلست** که عمرو لیث چندگاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده و دو سه ماه با خود
میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست ناگاه برای غیر معهود متوجه استیصال بعضی از
اهل عصیان شد و در آن طریق رودخانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود
که انبانها را از ریگ کرده در آن رودخانه افکندند تا جائی که از آب بر آید آنگاه خاک بسیار
باطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی پدید شده عمرو و لشکریان از آنجا گذشتند
گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بن بشیر نبود عمرو روزی با او گفت که جرایم تو بسیار است
و آغاز تعداد آن کرد محمد بر فور سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر
ندارم آنرا بخزانه خواهم سپرد و احتیاج نیست که مرا بجرایم نا کرده متهم و منسوب سازی عمرو در
جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری محمد بن بشیر نقود تسلیم خازن نموده عمرو
از وی راضی گشت آورده‌اند که عمرو لیث نوبتی لشکریان خود را فرمان داد تا اسلحه و دواب
خویش بروی عرض کنند و خود در صحرا نشسته جابجا یکیک از پیش او میگذشتند و او تفحص
می‌نمود که سلاح کدام است و اسب که فربه ترین در بین اثنا جمعی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته از

پیش او بگذشت عمرو گفت طایفه بس عجب اند این سپاهیان اسبان لاغر میدارند و ستوران زنان
خود را فربه میسازند آن شخص این سخن شنیده از اسب فرود آمده و زانو زده گفت ای خداوند
ستوران زنان من به مرتبه از اسب من لاغرترست اگر باور نمیکنی بر تو عرض کنم عمرو ازین حدیث
بسیار بخندید و اسبی بوی بخشید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید **ذکر حکومت طاهر بن محمد بن
عمرو بن لیث** چون عمرو بن لیث در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او
در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون
کرد و از فارس متوجه اهواز شد خلیفه عبدالله بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش اسماعیل سامانی
فرستاده از وی التماس نمود که لشکری بدفع طاهر فرستد اسماعیل مکتوبی بطاهر فرستاد
و مضمون آنکه خلیفه سیستان بتو داده و وظیفه آنکه بدان موجب روی طاهر چون بر مضمون نامه اسمعیل
اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت در منتظم مذکورست که طاهر هدایا نزد اسماعیل فرستاده
از وی التماس کرد که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و اجداد او را بدو مقاطعه بدهد
اسمعیل هدایا قبول کرده رسولی جهة ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاده اعلام داد که طاهر تحفه
فرستاده خلیفه شفاعت اسمعیل قبول کرده پیغام داده که اگر بر عاملی از عمال ما چندان مقدار
که طاهر پیش او فرستاده ارسال نماید رضاء ما بدان مقرون خواهد بود خلیفه جهة طاهر عهدنامه
و خلعت فرستاد و طاهر از سیستان بشیراز رفت و در ماه ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و مائتین
قابوس که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر به بغداد رفت و سبب این معنی از طاهر بعیش و طرب و صید
مایل شد و متوجه سیستان گشت و لیث بن علی لیث صفار و سبکری غلام عمرو بشیراز آمدند و
میان ایشان و قابوس جنگی واقع شد و قابوس که مظفر گشت و متوجه دار السلام بغداد
شد و خلیفه او را با ملازمان بخلع گرانمایه سرافراز ساخت بعد از آن طاهر نامه نوشت بخلیفه مبنی از آنکه



قابوس مبلغی از اموال مقاطعه تصرف کرده او را پیش من فرست یا اموال از وی بگیر خلیفه جواب
ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه سبع و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو لیث خصومت
روی نمود و سبکری بر او چیره شد طاهر مغلوب شد و سبکری او را با برادرش اسیر کرده ببغداد فرستاد و
دولت طاهر نیز منقضی گشت در تاریخ بناکتی مذکورست که زمان سلطنت طاهر شش سال بود و بعد از
گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی و برادرش معدل چند روز کروفری
نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت رسیده بود ایشان را نیز گرفته و بند کرده به بغداد بردند
**ذکر حکومت عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو لیث** در سنه ثلثمایه سیستان [illegible] احمد بن
اسمعیل سامانی گرفته بود و سبب آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در انجا سبزی بردی پیر گشته
بود روزی بنزد ابوالحسین علی بن محمد عارض مرسوم طلب کرد ابوالحسین با او گفت که ضعف پیری
بتو راه یافته مناسب چنان می نماید که گوشه اختیار کرده بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز
ازین سخن در خشم شده متوجه سیستان گشت و با جمعی از خوارج سیستان گفت که خلیفه آنست که ما
منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان یکی را بر خود حاکم گردانیم که حکومت
سیستان حق ایشانست خوارج بسر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد
بن عباس که ابن حفارش میگفتند رئیس خوارج بود در نهایت جرات و جلادت با خود متفق
گردانیدند عمرو مستظهر شده خروج کرده منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس
گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن لیث خواندند احمد بن لیث بر این حادثه اطلاع
یافته حسین بن علی را با لشکر بدفع این قضیه نامزد فرمود حسین متوجه شده نه ماه سیستان را
محاصره فرمود در این اثنا محمد بن هرمز وفات یافت عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی عجز
و اضطرار امان خواسته از شهر بیرون آمدند و منصور بن اسحق از حبس رهائی یافته حسین بن

بن جهار انجمود نزدیک گردانیده علم کرد که دربانان و حاجبان مانع او نشوند و هرگاه که خواهد در آید
ابن جهار دران ولا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد حسین ازین قضیه آگاه شد ابن جهار را بگرفت و نزد
احمد بن اسمعیل فرستاد که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نامزد کرد حسین بن
علی المطلب داشت حسین عمرو بن یعقوب و ابن جهار را با خود ببخارا برده بار دیگر ملک نیمروز
در دیوان سامانیان آمد تا ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند **ذکر حکومت**
**خلف بن احمد نبیره عمرو لیث مرم** بعضی مورخان گفته اند که خلف بن احمد نبیره یعقوب
بن لیث است و ابن کثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو بن لیث بود بر تقدیر تصدیق این دو قول
باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد از بدیع همدانی مرویست که در قصیده امامیه خود خلف را
برده پادشاه یعنی یعقوب و عمرو منسوب داشته بالجمله خلف ابن احمد بصفات کمال از علم و فضل و
کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصاید غرا گفتندی لذا بدیع
بستی گوید که من سر مدح خلق گشته بودم و نمیخواستم که بگوش او رسد اما ابیات در افواه افتاده بسمع
شریفش رسید برسم جایزه سیصد دینار زر نزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلاث مایه
هوس حج از باطنش سر بر زد طاهر بن حسین که یکی از خویشان وی بود در سیستان بنیابت
خویش گذاشت چون شربت حکومت بر مزاج طاهر خوشگوار آمده بود خلف را بعد از مراجعت او
در سیستان راه نداد و ببخارا رفته از منصور سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در موافقت
او بسیستان روان کرد طاهر چون تاب لشکر مقاومت بخارا نداشت از سیستان باسفزار رفت
و خلف در سیستان متمکن گشت و سپاه منصور را کسیل کرد طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر
بمنازل خود در رفتند بجانب سیستان توجه نمود خلف بار دیگر پیش منصور سامانی رفته منصور شرایط تعظیم
و تکریم او بجای آورده بار دیگر او را با اسباب سلطنت روانه داشت و پیش از وصول خلف بسیستان

طاهر مرده

طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام شده بجنگ خلف مستعد رسید و در شهر گشت در ایام محاصره خلق
بسیار از طرفین کشته شدند عاقبت حسین تنگ آمده رسولی ببخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع
پیغامها داده امان طلبید منصور جهت او امان نامه فرستاده که بیرون آید و هیچکس مزاحم او نشود
و با جمیع متعلقان روانه بخارا گردانید چون امان نامه حسین رسید با اتباع خویش ببخارا رفت
و منصور سامانی او را در کنف حمایت خویش جای داد چون مدتی از خلف بگذشت در ادای وجهی که متقبل
شده بود که هر ساله ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت و منصور سامانی در غضب رفته حسین بن طاهر
را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد چون حسین بسیستان رسید خلف در حصار ارک که حصین ترین
قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدة هفت سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد چون مهم از پیش
نرفت منصور ابو علی سیمجور پیش ازین بنا بر مصادقت شید بود و ابو علی بظاهر قلعه نزول کرده در خفیه
باو پیغام فرستاد که مصلحت آنست که ازین حصار بقلعه دیگر انتقال نمای تا مرا در مراجعت بهانه باشد
چون ما باز گردیم تو دانی خلف ملتمس او مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت ابو علی
بحصار در آمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در سلطنت سامانیان راه یافت و امرای کبار
و نیز بطریق نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف طمع در مملکت ایشان میکردند **ذکر آنچه**
**میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتکین پدر سیف الدوله محمود واقع شد** نوبتی امیر
ناصر الدین بطرف هند رفته بود دست از وجود شریفش خالی مانده بود خلف بن احمد فرصت غنیمت
دانسته ببست آمد و خراج یک ساله بستد و جمعی را بمحافظت آن قلعه باز داشته چون امیر ناصر
الدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند ازین جرأت نایره خشم
امیر ناصر الدین اشتعال یافته خلف چون دانست که مرد میدان او نیست مال بست را با بار دیگر
تحف و هدایا پیش امیر ناصر الدین فرستاده عذر خواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت پذیرفت

حسین

رقم عفو بر جریدهٔ او کشید بار دیگر میان او و امیر ناصر الدین وحشتی پیدا شد ابو الفتح بستی بزلال موعظت
آتش خشم امیر سبکتکین را تسکین داد و چون خلف در مملکت متمکن گشت و خزینهٔ او از بسیاری مال
معمور گشت بهوس استخلاص کرمان بر خاطرش استیلا یافته اما بواسطهٔ آنکه میان او و عضد الدوله
وسلمی مبانی عهود و امان استحکام یافته بود ازین معنی از قوت بفعل نیامد بعد از وفات عضد الدوله
دران ایام که صمصام الدوله در شیراز بحکومت نشست خلف بن احمد پسر خود عمرو را بکرمان فرستاد
عمرو ناگاه بدان ولایت رسید تیمورتاش که از قبل دیالمه حاکم آنجا بود بالضروره گریخته به برد سیر
رفت صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافته ابو جعفر را با جمعی فرستاد که تیمورتاش را بگیرد
چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدین دولت محبتی بوده ابو جعفر به برد سیر در آمده
بحیله و تدبیر تیمورتاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربهٔ عمرو بن خلف توجه نمود
عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده و میان هر دو فریق اتفاق ملاقات افتاد و بعد از قتل و جدال
ابو جعفر منهزم گشت چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیر زن نیزه
گذار بحرب عمرو فرستاد و عمرو باستقبال عباس بن شتافت هر دو گروه در حدود سیرجان بهم پیوستند
عمرو بهزیمت رفته و اکثر امراء او اسیر شدند و چون گریخته بسیستان رفت خلف در غضب شده
او را ملامت کرده و بدان اکتفا نکرده فرمان داد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند
روز سر او را بقتل رسانیده خود بقتل او قیام نمود و هم بنفس خویش نماز گذارده فرمان داد
تا در قلعه دفن کردند صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته استاد
هرمز را بضبط آن دیار فرستاد خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز تعرض بولایت او
رساند بنابرین مکتوبی باستاد هرمز ارسال نمود در تشیید مبانی مصالحه و محبت مبالغه کرد و بعد از آن
خلف قاضی سیستان را ابو یوسف که مردی صالح و فاضل عابد بود معتقد جمیع خلایق آن مملکت

رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانیده قدری
زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هرمز این زهر بخورد قاضی ده
و در میان خلق افشا کند که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ابله وصیت خلف چون بکرمان
رسید بآن عمل ناپسندیده اقدام نموده خود بجنازهٔ شده بسیستان آمد و صورت حال بر وجهی که
تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان سیستان را جمع کرد و گفت خون قاضی را از دیالمه
باید طلبید و بر همگنان واجبست که درین باب سعی بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و افغان
برآورده گفتند که سمعا و طاعة خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از سیستان بجنگ و کرمان فرستاد
دران اوان معظم لشکر کرمان در بردسیر بودند طاهر متوجه آنجانب شده با دیالمه جنگ کرده لشکر
سیستان غالب شد و دیالمه به برد سیر شتافتند طاهر ایشان را محاصره کرده و دیالمه تنگ آمده با استاد
هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر تسلیم خواهیم نمود استاد
هرمز جهت دفع آن لشکر متوجه برد سیر شد چون بآن موضع رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت
خود رفتند بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتکین بطرف سیستان لشکر کشید باعث برین قضیه
آن بود که زمانی که یمین الدوله مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود خلف طاهر را
بقهستان فرستاد و از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزهٔ تصرف آورد و دران زمان
فوشنج و هراة تعلق بنصر اخو سلطان محمود غازی میداشت چون شاه غازی از آن یورش
بازگشت نصر اخو رخصت طلبید تا طاهر را از مملکت خود بیرون کند دستوری یافته روی با
نهاد و طاهر از فوشنج بیرون آمده و صف قتال بیاراست بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم
گشته نصر اخو از عقب او بتاخت و اتباع او را بکشت و رحل و ثقل بستد با شاعری چند یا
شراب خورده بود و در کمال سرخوشی و مسرت ضمیمهٔ غرور گشته از مراسم تحفظ و تیقظ غافل ماند

رسالت

می تاخت و مردی می انداخت ناگاه طاهر عاطفه عنانی کرده بعقب او رسید و بیک ضرب او را از پشت زین
بزمین انداخت و از مرکب فرود آمده سر او را از بدن جدا کرد و بر اسب او سوار شده روی بقهستان
نهاد و اسباب توحش سلطان یکی دیگر آنکه بمسامع علیه او رسانیده اند که دران هنگام که خبر فوت
امیر ناصر الدوله والدین سبکتکین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار مسرت کرده باین بیت تمثل
و تفاول نموده که شعر فقل الذی یبقی خلاف الذی * مضی تجهز لاخری مثلها فکان قدی *
بالجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمایه
رایات نصرت آیات بآنجا حرکت فرمود و خلف بن احمد در حصار اصفهبد که ماه در دامن حضیضش خیمه
زدی و ماه و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت سلطان بمحاصره مشغول شد خلق
در مضیق آن حصار بیقرار گشت چاره کار جز تضرع و تخشع ندید رسایل انگیخت مبلغ صد هزار دینار
زر سرخ و هدایا دیگر ایثار کرده در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هر چند در استخلاص
ملک نیمروز و استصفای آن نواحی جازم بود اما دران اوان بنابر مصلحت وقت و نیت آخر وی که در
خاطر داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و تسعین و اربعمایه طاهر ولد خلف
متوجه کرمان شد سببش آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و طاهر نزاعی پدید آمد
پسر عصیان پدر اظهار کرده و چند جا محاربات داده شد طاهر مغلوب گشت روی بکرمان آورد
چون بدان دیار رسید سنقان با ابوموسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی حاکم آن
دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مقصور باید داشت
ابوموسی بسخن ایشان التفات نکرد اهمال و اغفال ورزید خلق بسیار در ظل حمایت طاهر
مجتمع گشتند بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت نموده بتجهیز اسباب تفرقه ایشان قیام نمود
چون لشکر او معمور گشت روی بکرمان نهاده خواست که باقی ولایت کرمان در تحت تصرف آورد

وابوموسی

وابوموسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد بعد از محاربه قتیل دیالمه منهزم شدند طاهر تمام دیار
کرمان را مسخر گردانید چون این خبر مسموع دیالمه گشت استاد هرمز را با طایفه از دیالمه بجهت
بر دفع این حادثه نامزد فرمود استاد هرمز متوجه شد که لشکر طاهر آنجا بود و بی استعمال
آلات حرب طاهر عزیمت سیستان کرد چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را
اسیر کرده بود همراه آورده گفت شما ممد و معاون من باشید تا خلق را از بیداد پدر بیرون کنیم
آنگاه شما را رخصت دهم تا بولایت خود باز گردید آن جماعت باوی اتفاق نموده جنگهای مردانه
کردند خلف شکست یافت و در یکی از قلاع متحصن گشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد و چند
خلف از قلعه کس فرستاده مردم را بخود دعوت نمود فایده بران مرتب گشت عاقبت از
در مکر و حیله در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و مال
من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آیی تا همه خزاین را بتو نشان دهم طاهر بتصور
آنکه خلافی در عقیده خلف نیست به پدر پیغام فرستاد که من در فلان شب بپای حصار خواهم آمد
خلف از حصار فرود آمده جمعی در کمین گاه باز داشت و پسر را در بغل گرفته گریان شد مردم از
کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند خلف او را نیز بدست
خود کشت و غل و تمکین کرد و در ترجمه یمینی این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است چه دران تاریخ
مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از دیار هند خلف بن احمد پسر خویش را بر تخت
حکومت بنشاند و مفاتیح خزاین باو سپرده و مقالید ملک باو تسلیم کرده منزوی شده روی بعبادت
آورد و بسلک تنسک جست و از ملک استغنا نمود تا مگر بوسیله این حیله کاس باس و دور
چو سلطان از وی درگذرد چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد و در ترک مملکت
تحسر از منصب حکم نادم و متحیر گشت باز حیله برانگیخت و تمارض نموده پسر را از بهر تجدید وصیت

واطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خود خواندند و طاهر در کمین نشستند تا بوصول او چون خیل ز باب
پیراهن حریمه در آمد چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر او را گرفته محکم بربستند و در مطموره او را
بازداشتند و بعد از چند روز مرده او را از حبس بیرون آوردند که از غایت ملال طاهر خود را
کشته طاهر بن زینب و دیگر مواد و امرا که این حال مشاهده کردند ضمایر ایشان بر خلاف قرار گرفت
و سوار آنجماعت بر عهد او قلاوا استقرار پیدا کرد بعضاً بعضیان بر ایشان باز بستند و دار الامارة
خلف متصرف گشته سکه و خطبه بنام و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی
بحضرت سلطان ارسال نمودند و از کیفیت حالات اعلام دادند که رایات عالیه بدان صوب نهضت فرماید
سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته بر عزیمت رجم ماده فتنه خلف مصمم گردانید و دران اوان خلف بن
احمد در قلعه طاق مقیم بود آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان بروج هر یک از آنها بسنبلهٔ فلک میدیدند
و زمزمه ملک می شنیدند خندقی بعید القعر بگرد آن کشیده بودند چون سلطان بپای قلعه لشکر
ظفر انجام گردانیده محاصره کرد دو ماه شد در اندک فرصتی ملکه دیگر روز بموجب فرمان لشکریان درختان
بریده در خندق انداختند و خاک بران ریختند تا انباشته شده و راه هموار و جاده پدید آمد و فیول
سلطان در حرکت آمده منهدم آن حصار و مردم آن دیار بعدی آورده شد و در استحکام حصار ثانی
نطاق بستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمده شرر اشتعال نایره جنگ که معظم افیال بود
در قلعه را برکنده در هوا انداخته و جمعی را از اعوان و انصار خلف تلف کرده بقیت خلایق در رعب
اندرونی گریختند و سر مکاوحت در سر کشیده دست بجنگ و پیکار برآوردند خلف از برای مطالعه آن
واقعه و مشاهده این حادثه از موضع خویش بیرون آمده که عرصه زمین معاودت و شیاطین بسر
موج میزند همان فیل بر حشم خلف سواری را بخرطوم از پشت زین برداشته مقدار دو نیزه بالا در هوا
انداخت چون بنشیب آمد به هوا به دندان دو نیم کرد و منکب بر در قلعه تکیه زده آنرا از جای بر کند

خلق از ملاحظه این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت عجب و خوف کالبد او از روح تهی گردد
لاجرم بفریاد آمده امان خواست و از کرمی که از طینت پاک او ممتزج بود خلف را امان داد و
شمشیر انتقام در نیام حلم داشت بجواهر و مواهب و عطیات برکشاده خود را در پیش اسب
سلطان انداخت و او را سلطان خطاب کرد یمین الدوله این لفظ را بغایت خوش آمده مبتهج
و مسرور گشت خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان زر و جواهر نثار کرد
که شعاع آن پرتو آفتاب غلبه کرده و در طی کتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه نمود و سلطان
در اکرام قدر و تحمل محل خلف کمیه مهمل نگذاشت و او را دیگر رقم نسیان بر وحشت سوابق
کشیده حکم فرمود که خزاین قلعه و دفاین آنرا هرجا که خواهد نقل کنند و خدمتش را در مقام مکین
مخیر گردانید تا در ممالک سلطان هرجا که خواهد متمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام
روزگار گذراند او بسبب موافقت آب و هوا موضع جوزجانان اختیار فرمود و سلطان خلف را با
اعزاز و اکرام تمام و احترام مالا کلام بآن ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت بهم
تمامتر روزی بشب میبرد و شبی بروز میرسانید بعد از آن مکتوباتی که با ایلک خان نوشته بود
ظاهر شد و سلطان او را بجهة مصلحت ملکی بقلعه از قلاع فرستاد و دران قلعه بسر میبرد
تا وعده حق رسید سلطان فرمود تا ترکه او را بپسرش ابو حفص دادند و در ترجمهٔ یمینی باین عبارت
مسطور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بوفور کرم و سخاوت طبع و کمال
فضل و وفور مجد و جلال انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض شعرای جهان
بمدح و اطرای او زبان گشاده مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر جمع
آورده تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری سبحانه و تعالی جل جلاله و عظم قدرته و کمال
تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و وجوه بیان

قرائت و عمل بکرامات استحقاق مشحون شد و اشغال و لیاقت و ایراد اخبار و احادیث ارتفاعات او باز
میگفتند که بیست هزار دینار زر سرخ یعنی بیست هزار مثقال طلا احمر ادرارات و لوازم معینه
این کتاب اتفاق افتاده بود و این فقیر در مدرسه صابونی نیشابور مخزون بود تا حادثه قوم غز
در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمایه مدروس نمود و امروز آن نسخه تمام و کمال در اصفهان است
در میان کتب آل خجند که ائمة المسلمین و رحم الماضین من آبائهم این ضعیف مصنف ترجمه الشرق
ناصح بن ظفر وقتی که از وطن منزعج باصفهان مقیم بود مدتها بر آن حریص این فقیر بسیار از انوار نکت و دقایق
آن همنشین بود و آن کتاب صد مجلد است بقطع حال که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل
آن فقیر سالهای دراز متمکن نگردد تمام شد سخن تصنیف ترجمه یمینی در باب خلف بن احمد و السلام

**ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت مبارک ایشان در بلاد اسلام** در نسب سامان گفته‌اند که او از
اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت این جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این
مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ما وراء النهر بغسان بن
عباد که عم زاده فضل بن سهل ذو الریاستین بود داد و فرزندان اسد بن سامان را که در آن
حین بملازمت عتبه خلافت اشتغال داشتند بدو سفارش نمود که ایشان را جهت خدماتی که از
ایشان ازمه عمال کرامت فرمای نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه
فرستاد و بحکومت اسروشنه را بیحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هراة را در کف کفایت الیاس
بن اسد نهاد بعد از آن که مامون غسان را معزول کرد حکومت خراسان بطاهر ذو الیمینین داد طاهر آل
سامان را بحال خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون
احمد بن ابی خالد را بخراسان و ما وراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت
کوشیده از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت احمد بن ابی خالد آمده

منظور نظر عاطفت گردانید چون غسان فرغانه از احمد بن اسد انتزاع نموده بود نزد احمد بن ابی خالد
بالضرورة لشکر کشید و اعدای دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد را بدستور سابق بدان دیار والی
گردانید و مراجعت نمود بعد از وفات نوح بن اسد طلحة بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد
و احمد بغایت پرهیزکار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب
و یحیی و اسد و اسماعیل و اسحق و حمید بعد از چند گاه احمد حکومت سمرقند را [illegible] طلحة بن طاهر
به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدتی مدید در ایام دولت طاهریه حکومت بنیابت ایشان
متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود چون یعقوب لیث خروج کرد طاهریه ضعیف شدند در شهور
سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را نزد نصر بن احمد سامانی
فرستاد و او در ولایت سمرقند رحل اقامت انداخت از طریق نیابت برادر اسمعیل را ببخارا روان کرد
در بین اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت مؤکد و
موطد شد بیکدیگر مکاتبات ارسال کردند اسماعیل از رافع التماس نمود که خوارزم باو دهد رافع
ملتمس اسمعیل مبذول داشته از سر خوارزم درگذشت جمعی از حبشیان که لعنت بر ایشان باد
فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت رافع و اسماعیل آنست که میخواهد که ترا از ماوراء النهر
بیرون کند نصر از اسماعیل متوحش گشته بتجهیز اسباب یورش بخارا مشغول شد اسماعیل بر این معنی
اطلاع یافت حمویه بن اسد بن علی را بخراسان نزد رافع فرستاد تا از رافع استمداد نماید حمویه بمقصد رسید
رافع بنفس خویش متوجه ماوراء النهر گشت چون از اموی عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این
سپاه که دارد میتواند که جمیع مملکت ماوراء النهر در تصرف آورد محتمل که چون نصر را دفع کند اسمعیل
را بگیرد و بر تقدیری که مملکت بدو دهد بعد از آن اسماعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری
عظیم باشد حمویه رای خود در دفع این واقعه منفصل گذاشته با رافع گفت که مصلحت امیر آنست که تا علم

تا میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشد ممکن که برادران با هم ضمن
اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملال رسد رافع را اندیشه پرحمویه موافق مزاج افتاده رسولانرا
نزد اسماعیل و نصر فرستاد که صلاح در صلح است و چندان در آن باب مبالغه کرد که برادران
با هم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود معروض اسمعیل کردانید
اسماعیل شرف اتحاد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چند گاه میان نصر و اسمعیل
شرایط مصادقت و موالات ممهد بود تا باز اف دمغدان در نوردیده شد و خشت بجای رسید که
نصر لشکر جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسماعیل نیز بتجهیز سپاه مشغول شده در برابر آمد بعد از
محاربه اسماعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسماعیل نصر را بتخت نشانده دست
بوس کرده و بمراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسماعیل با او استهزا می کند
اسماعیل برادر را بتجمل تمام روانه سمرقند کرد در حین وداع با او گفت که من بنیابت تو در بخارا
نشسته بضبط و ربط مشغول خواهم شد ارباب تواریخ آورده اند که اسماعیل پادشاهی خیر کریم الطبع
بود علما و فضلا در ایام او معزز و محترم بودند ابن اثیر گوید که برکت این طریقه خوب سالها حکومت در
خاندان او بماند راقم حروف گوید که در کتابی دیدم که یکی از علما پیش اسمعیل آمد و در حین مراجعت
اسماعیل هفت قدم متابعت آن عالم نمود شب هنگام حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه
در خواب دید که برکت این هفت قدم که متابعت آن عالم کردی خدای عز و جل هفت نفر از فرزندان
ترا نعمت سلطنت ارزانی خواهد داشت و در سنه تسع و خمسین و مایتین چون نصر وفات یافت
مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل در آمد و بر سبیل استبداد و استقلال در مهام
مملکت مدخل میکرد مورخان اول کسی که از آل سامان که در زمره پادشاهان شمرده آمد اسمعیل گو
چه پیش از آن اولاد سامان بعضی بنیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا ماوراء النهر حکومت می

میکرده اند و زیاده استقلال نداشته اند **ذکر سلطنت اسماعیل بن احمد سامانی در ماوراء النهر**
بعد از وفات برادر در سنه ثمانین و مایتین لشکر بترکستان کشید و بر پادشاه ترکستان ظفر یافته
با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که بسواری
بوقت هزار درم رسید و اسب و شتر و گوسفند در حساب نبود و بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده
عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قضیه صفاریان رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است
که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسماعیل سامانی حاجبی را پیش او فرستاد استمالت داد که اگر خدای تعالی
خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از
خلیفه خلاصی نیست و امیر آنچه وظیفه مروت انسانیت است بجای می آورد بعد از ادای این کلمات
عمرو بازوبندی بحاجب داده گفت که خدمات من بامیر رسان که میشنوم که لشکریان تو بمال
احتیاج تمام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادران من مسطور است همان بهتر که این اموال
به بندگان تو رسد موجب زینت و رفاهیت ایشان گردد و توقع از کرم ذاتی امیر آنکه کردار او
موافق گفتار باشد و دست از خون من کوتاه کرده مرا نزد خلیفه فرستد حاجب بمقصود آنکه تحفه
بزرگ نزد اسمعیل آورده و بشاش و خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنین و چنین
گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت برو و این نسخه بدو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت
را گنج و خزینه از کجا آمد جهانیان را معلوم است که شما روی گر کانید و دو سه روز سعادت
که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت نمود که در جهان استقلال یافتید و متعدی وجوه
اموال حاصل کردید مظلمه آن اموال در گردن شماست میخواهید متعلق بمن شود و من از آن
مرد نیستم که بسخن فریفته شوم و مغرور گردم میان من و تو خونی واقع نشده که بقتل تو مبادرت کنم راقم
حروف گوید که قول حمد الله مستوفی خالی از ضعفی نیست چه باوجود آنکه قابل شده که عمرو را جوا

حاجب گفت که مرا از خلیفه‌ها بهی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را
بخدمت خلیفه فرستد و دلیل بر آنکه این روایت از اول تا باخر مرجوحست آنست که خواجه نظام الملک
طوسی رحمه الله که زمان دولت او نزدیک بایام حکومت سامانیان بوده باشد در وصایای خویش
آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و بجنگ مشهورست عمرو را گرفت
و تفحص خزاینی که با وی بود مشغول شد هر چند تفحص نمود اثری ازان اطلاع نیافت و
معلوم نشد که احدی از احاد لشکر را بران وقوف بوده باشد بزبود تا کیفیت آن از عمرو پرسیدند
گفت از اقارب من کسی بود سام نام شاید که آنرا بهرات برده باشد بعد از چند روز که اسمعیل بهرات
رسید اهالی هرات امان خواستند ایشانرا امان داد و از حال سام و خزینه او استعلام نمود هیچ آفریده
اظهاری نکرد مشاهیر جابر را امان و بهر وثیقی و سایر وجوه تفحص و تحقیق آن مبذول شدند چون آن اموال
بدست نیامد عسکر نیز از ابتدا از توجه بغنیمتی محظوظ گشته بودند ضیق و عسرتی تمام بحال ایشان راه
یافت و نیز از مردم هرات امدادی واقع نشد ارکان دولت امیر اسمعیل گفتند مصلحت آنست که بر اهل
شهر تحمیل رود و معروض امیر اسمعیل گردانیدند که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی بی تردد هستند
که اگر هر یک بده مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار مثقال باشد و اگر یک مثقال مدد کنند صد هزار
مثقال است بدین مبلغ مرمت احوال لشکر میتوان کرد اسمعیل فرمود که چندین هزار مرد مسلمان را
امان داده باشم و بعهده سوگند موکد گردانیده خلاف آن بهیچ جهت تاویل نتوان کرد در عرضه استعجال از
هرات روان شد تا باز آن سخن درمیان نیارند و شیطان تسویل نکند که موجب نقض میثاق باشد چون
بمنزل نزول نمود ندیمان حضرت همان سخن پیش امیر آغاز کرده گفتند که از ممالکی که محقق نیست که
در تصرف ما قرار خواهد یافت یا نی استمداد بیرون آمدن از صلاح ملکی مستحسن نماید امیر اسمعیل
بانه همان جواب داده گفت همان خدای که اسب عمرو را تازیانه تو بر ریش من دوانید و او را که

و دستگیر من گردانید قادرست بر آنکه بی غارت و تاراج جمیع مردم مظلوم و مرحوم تهیه اسباب لشکر من کند
آنجماعت مایوس از پیش او برخاستند درین حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسماعیل حمایل مرصع
بقطعهای لعل و یاقوت از گردن بیرون آورده جز بالای جامه نهاده بود و بطهارتخانه رفته غلیواز
از دور نظر آنکه پاره گوشت است از هوا در آمده آنرا در ربود و نزدیکان سوار شده بر اثر غلیواز تاختند
چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب رسیدند غلیواز حمایل از مخلب بینکند
اتفاقا در برابر چاهی بود در آنجا افتاده و طناب آوردند و کسی در چاه فرستادند و از آنجا
بجای دیگر راه بود دهند و تفحص نمود آن شخص بمصادق رفت آن خود خزینه عمرو لیث بود که سلم
انجا گریزانیده بر سهول جبال از طریقی که مرور خلق در آنجا واقع نباشد آورده تا حدود هرات
و در آن موضع اخفا کرده بود القصه آنچه از خزینه عمرو لیث متصور بود و آنچه بر اهالی هرات داعیه داشتند
که حواله دادند باضعاف مضاعف آن ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید
که غرض از تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مقیم و مستقیم بودن و فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد
گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسماعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر
فرستاده و حکومت سیستان و خراسان و مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نموده و او
خلعتهای خلیفه را یک یک می پوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگزارد چون تمام
خلع پوشید مناشیر خلیفه بوسید و شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتهای احکام را هفتصد هزار
درم داد و درین اثنا خبر عزیمت زید بن علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسماعیل رسید امیر اسمعیل
کسی پیش او فرستاده او را نصیحت کرد اما مفید نیفتاد و امیر اسماعیل محمد هارون را بجنگ
او فرستاد و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت علوی در معرکه زخم خورده بدار البقا
شد محمد بن هارون به نیابت امیر اسماعیل در جرجان حاکم گشت اسماعیل بعد ازان او را طلب داشته

پناه و اظهار عصیان کرده باستعداد مردم ری روی بدان ناحیه نهاده و کماشته خلیفه جنگ کرده
او را با برادرش و پسرانش بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسماعیل فرستاده پیغام داد که ضبط
ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون ازان دیار کوتاه کن امیر اسماعیل لشکر ها جمع آورده
متوجه آن صوب شد چون بدان حدود رسید ابن هارون ری را گذاشته بقزوین و زنجان رفت
وازانجا بطبرستان رفت در آمد امیر اسماعیل ری را متصرف شده ازان موضع بقزوین شتافت در آن
اوان باغات پر از انگور و فواکه بود امیر حکم کرد که هیچکس بر ایشان باغها نگردد و بیکی کاه هیچ احدی
بی رضا و بها خداوند نستاند امیر اسماعیل حکومت ری را برادرزاده خود ابو صالح منصور ابن اسحق
داد محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری بنام او نوشته وی مدت شش سال بحکومت آن دیار
اشتغال داشت چون امیر اسماعیل از عراق مراجعت کرده بجانب ترکستان لشکر کشیده و بعضی از نواحی را فتح
کرده با غنایم نامحصور معاودت نمود در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بفرادیس جنان خرامید
غفران الله علیه بعد از وفات او را امیر ماضی گفتندی مدت سلطنت او بعد از انقراض ایام سلطنت عمرو لیث
هفت سال و کسری بود عدالت او تا بحدی بود که وقتی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که زر خراج
بدان وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسماعیل صراحی را بری روان کرد تا سنگها را
مهر کرده با خود ببخارا برد و در دیوان خانه بسته ارباب دیوان معطل شدند چون سنگ را ببخارا
رسانیدند و احتیاط کردند از وزن مقرر زیاده آمد فرمود تا زیادتی اسقاط نمودند و سنگ معدل
بری فرستاده حکم کرد که هر زیادتی که در مدت گذشته ستده بودند و آینده مجری دارند گویند احمد
پسر امیر اسمعیل بود روزی معلم از امیر احمد در خشم رفته در حضور پدر وی گفت برکت دهاد خدای تعالی
ترا و انگه تو ازوی پیدا شده امیر اسمعیل بروی آن معلم را عطا داد تا حجابی که داشت زایل گشت
وقتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن میگفتند فرمود که کن عصامیا ولا تکن عظامیا معنی طب فهم نکرد

امیر بالو



امیر بالو گفت که بهنر و استعداد خود فخر کن نه آنکه در اصل و تبار تو بزرگی بود یحیی بن زکریا رازی
میگوید که روزی امیر اسماعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض شد با آنکه
نشر ایشان غالب بود اندک چیزی که ازان جماعت صادر شده بود جاری ماند و باز ماندگان ایشان مرفه
الحال بروزگار گذرانیدند و آل طاهر بعدل و انصاف و کرم داشتند بعد از زوال آن قوم خیرات
و مبرات که ازیشان صدور یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان بدحال و ابتر شدند جواب دادم
که چون همت و اقبال آل معاذ بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عاقل عادل
بودند نخواستند هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود در آن مشغول شوند و هر نیکویی که ازیشان
در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیمی نمودند چون دولت
طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند منتقل شده بمقتضی کلمه ولا اصل ولا عقل همگی همت بر تغییر
سابق و منتسبان حکام دودمان پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس
گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نموده مرا صلت داده گفت خاطر من بدین
جواب صواب از دغدغه فارغ گشت آورده اند که چون عمرو وفات یافت و امیر اسمعیل پادشاه شد بدستور
سابق مکاتبات نسبت بیاران و حق گذاران ممنوع داشته از القاب ایشان کلمه نمیکرد و نامحرمان
معروض داشتند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی این همه تواضع و فروتنی احتیاج نیست جواب داد که
در ایام عظمت و شوکت بر خود واجب و لازم میدانیم که دوستان از مرتبه ایشان نکاهیم بلکه در قدر
آن جماعت میفزاییم تا اخلاص ایشان نسبت بما هر روز زیاده شود دیگر آنکه خدای عز و علا
درجه ما رفیع گردانید ما نیز در ترفیع دوستان و یکجهتان باید کوشید رحمة الله علیه ذکر سلطنت امیر
مظفر احمد بن اسماعیل سامانی چون امیر اسماعیل بریاض رضوان رفت پسرش امیر احمد متصدی امر حکومت
گشت خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد احمد در مبداء سلطنت خود خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم بن

زبیده با او گفت که بسمرقند باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق که دشمن شماست فارغ ساخت امیر احمد
بن اسمعیل بروفق صواب دید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و به بخارا آورده او را محبوس
گردانید و پس به خراسان نهضت فرمود و چون بنشابور رسید پارس کبیر که به نیابت پدرش حکومت جرجان
تعلق بوی میداشت گریخته به بغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان مال
فراوان جمع آورده بود چنانچه در خزانه او هشتاد خروار زر مسکوک از فلوری و نقره موجود بود و چون پارس
استعداد افلاس نبود در اواخر ایام امیر اسمعیل این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت چون خبر فوت
او شنید مراجعت نموده آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال از خاطرش سر بر زد چون خبر توجه امیر احمد
اسمعیل شنید رسولی پیش مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و پارس با
چهار هزار سوار و خزینه چنان سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی مرده مقتدر بخلافت نشسته بود
او در مبدا حال رسیدن پارس را غنیمتی شگرف داشته در صدد تربیت او آمده امرای خلیفه از تقدیم
خدمتش غلامی را از ممالک فریفتند تا بالتقیه زهر جانگزای خاطر معبد را از همراه او امین گردانید احمد
بن اسمعیل بعد از توجه پارس حکومت طبرستان به ابو العباس بن عبد الله محمد بن نوح تفویض نمود در آن
زمان حسن علی الاطروش العلوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریض ایشان میکرد که با عبد الله مقابله
نماید و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله بآن راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان
عزل کرده سلام را بجای او منصوب کرد اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند سلام از
حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد عبد الله بضبط
ربط امور آن دیار اشتغال می نمود تا وفات یافت احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قایم مقام
او گردانید در سنه ثمان و تسعین و مایتین احمد بن اسمعیل سیستان بگرفت چنانچه در قصه یا صفار
رقم زده کلک بیان گشت در همین سال احمد عم خود اسحق را از حبس بیرون آورده بسمرقند و اندجان

واندجان بوی داد و در سنه ثلث مایه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نشابور فرستاد
و در همین سال باز سیستانیان یاغی شدند احمد لشکریان بصوب فرستاده ایشان را ایل ساخت و در اواخر
ثلثمایه احمد بن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول کرد چون از آن منزل کوچ فرمود فرمان داد تا آتش
در لشکرگاه زدند در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک
نایب او را از ملک بیرون کرده امیر احمد بن اسمعیل از این خبرها بغایت ملول شده گفت الهی اگر تقدیر
چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود
فرود آمد مردم این معنی را بفال بد دانستند چه در آن منزل غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل
رسانیدند تبیین این مقال آنست که احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست و نزدیکی می فرمود
از این جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند هر شب دو شیر غرین بر در بارگاه او می بستند
تا دشمنی بدانجا نتوانست رفت و بحسب اتفاق آن شب این معنی مرعی نداشتند غلامان که انتظار
فرصت می بردند بخرگاه در آمده او را شربت فنا چشانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیوم
ماه جمادی الاخر سنه احدی و ثلثمایه روی داد و روز دیگر نعش او را ببخارا برده دفن کردند
بعد از آن او را سلطان شهید گفتند بعضی از آن غلامان بادشاه کش را یافته بقتل رسانیدند گویند
امیر احمد بن اسمعیل مردی صاحب رای و بد خلق بود زمان سلطنت او بقول شش سال و چهار ماه و هفت
روز امتداد یافت رحمه الله **ذکر سلطنت نصر بن احمد اسمعیل سامانی** چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد
بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد که در هشت سالگی بود بر دوش گرفته میبرد تا مردم آن ولایت با او
بیعت کنند نصر متوهم شده گفت میخواهید که مرا همچون پدر بکشید گفتند میخواهیم که ترا بجای پدر بپادشاهی
نشانیم در اوایل حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان بود که با وجود عم پدرش
اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند بنا داشت که از این کودک چه آید و مجموع خلایق ما وراء النهر

بخارا اسمعیل اسحق سامانی و فرزندان او داشتند زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده
حق عز و علا متعلق شده توفیق الهی یاری نموده نصر بن احمد و زیر متکفل امور مملکت شده بضبط مهام قیام
نموده تا آنزمان که نصر بن رشد رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت
چون خبر وفات احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با امیر سعید بسمع اسحق رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود
را بنیابت در سمرقند گذاشته بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد امیر سعید حمویه را بحرب
او نامزد فرمود هر دو فریق بیکدیگر رسیده حربی صعب روی نمود اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور
بجانب بخارا معاودت نمود اسحق چون بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر جرار جمع ساخته
بجانب بخارا روان شد باز امیر سعید حمویه را بمحاربه او فرستاد درین نوبت نیز حمویه غالب گشته
اسحق بگریخت و حمویه از عقبش رفته سمرقند در تصرف آورده اسحق در سمرقند مختفی شده بسرش الیاس [illegible]
رفت حمویه را اعلام سپرده جاسوسان گماشت تا اسحق را پیدا کنند اسحق متوهم شده بیرون آمده از
حمویه امان خواست حمویه وی را ببخارا فرستاد و در بخارا محبوس ماند تا وفات یافت ذکر مخالفت منصور بن
اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی و بیان بعضی قضایا که در اوان دولت او روی نمود در ایام دولت امیر سعید
منصور بن اسحق بن احمد بن اسد اظهار مخالفت و عصیان نمود چون حسین بن علی مروروذی در اوان
سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان فتح کرده بود طمع آن میداشت که ایالت آن ولایت
مفوض باو کرده و احمد بخلاف تصور حسین حکومت آن ولایت بسیمجور دواتی داد حسین ازین رنجیده از امیر
سعید بگریخت و بنیاد آن کرد که منصور بن اسحق را بعصیان او اغوا و تحریض می نمود درین اثنا
که احمد بن اسمعیل کشته شد بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات بنشابور رفت و منصور بن
اسحق را بدان داشت که خطبه بنام خود خواند امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه را با خراسان بجهت دفع ایشان
فتنه نامزد فرمود حمویه چون بنزدیک نشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت حسین بن علی

مروروذی نشابور را گذاشته بهراة رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب تهمتی که از امیر نصر کرده بحسین
پیوست حسین بن علی برادر خود منصور را در هرات گذاشته بار دیگر بنشابور رفته چون امیر نصر برین قضیه
اطلاع یافت احمد بن سهل که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بود و امیر
اسمعیل او را صواب دید او امور ملک تجاوز نمی نمود وعده ها داد بخراسان فرستاد احمد بن سهل بعد از
جد و جهد و اهتمام حسین بن علی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا فرستاد و امیر نصر محمد جنید را بخوارزم
روان فرمود و هم در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را بموجب فرمان بزندان باز داشتند
چون امیر نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شد و نزد مقتدر خلیفه رسول ارسال فرمود التماس
حکومت خراسان نمود ملتمس او مبذول افتاده بعد از آنکه در نشابور کارش قوی شد بجرجان نهاده
با ما فرا کمین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون تاخت و از آنجا بمرو آمده سوری
در غایت استحکام بنا نهاد و امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بجنگ او روان فرمود حمویه بعد از جنگ
احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد در حبس امیر نصر وفات یافت مقارن این
حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود از قتل قاسم بن حسین داعی والی طبرستان بجرجان
آمد فرزندان اطروش علوی در القاب او می نوشتند المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله
لیلی بن نعمان بعین نیم نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از
ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شد
چون بمروت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی شدند بنابر آنکه دخل بخرج او وفا
نمیکرد باشارت قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید نشابور آمد
فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکر سنگین
بدفع او نامزد فرمود میان هر دو فریق از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاده در اول محاربه مردم

خراسان منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی
ثبات نموده جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند
و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار شده بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین بن علی
در بخارا محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون
آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان صفائی نداشت آب آوردند
حسین بن علی مرورودی با علی بن حمویه گفت که برادرت حاکم نیشابور است و در اینجا کوزهای خوب
نمی باشد چرا نمی فرستد علی جواب داد که ترک خراسان که باینجانب فرستد باید که مثل تو و احمد بن سهل
و لیلی بن نعمان باشد لا کوزه و امثال آن گویند حسین بن علی ازین جواب بسیار خجل شد ذکر
**استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلث و عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف
بن ابی الساج ری را گرفته با خلیفه المقتدر بالله باغی شد مقتدر با امیر نصیر پیغام داد که ما ری را
بتو داده ایم باید که بنفس خود متوجه آنجانب گردی امیر نصیر لشکر کشیده بجانب ری توجه فرمود
چون بهمان جاوید رسید فاتک بگوشه بیرون رفت امیر سعید دو ماه دران ولایت اقامت نمود
بعد از آن سیمجور را طلبید و بجای آن محمد بن صعلوک را ارزانی داشت صعلوک بحکومت ری مشغول
بود تا در سنه ست و عشر و ثلثمایه مریض گشت دران اوان بهاری حسن بن قاسم بن حسن داعی
ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبیده تا ری را تسلیم ایشان کند الملقب داعی الموفق بطاعة الله المعروف
بحق آل رسول [illegible] گشتند و در خطبه نیز باین عنوان مینوشتند ایشان بری رفته صعلوک عزم وفا
نموده متوجه خراسان گشته چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت بعد از
قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قم و کاشان و قزوین و در کوهک استیلا یافته خطبه بنام
امیر نصیر خواند اسفار درین ولایت ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات می نمود و نسبت بمقتدر عصیان



می ورزید سعید مکتوبی بوی نوشت تا دست ازان حرکات ناپسندیده باز دارد اسفار را امیر نصر متوهم
شده ما او نیز اظهار باغی گری کرده خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد ایشانرا منهزم ساخت و در شهور
سنه سبع و عشر و ثلثمایه امیر سعید بن نصر از بخارا بیرون آمده عازم ری گشت بعد از قطع منازل
بنیشابور رسیده بجهة مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف کرد اسفار این خبر شنیده مستعد قتال
شد درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت ما درآنست که رسولی نزد امیر
نصر فرستاده اظهار اخلاص کنند و اگر مالی تقبل باید کرد متقبل شود چه از جماعت اتراک که درین
لشکراند ایمن نیستم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر را شنیده رسولی پیش امیر نصر فرستاد امیر
سعید بخت از مصالحه ابا نمود اصحابش نصیحت کرده گفتند که جنگ مصلحت نیست چه مال جز بملک و غلام
کسی نمیدهد امیر نصر سخن ناصحان قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال
مبلغی بخزانه عامره رسانند در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند امیر
سعید بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که در ایام دولت سلطان سعید در
طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایا بالا تعد ولا تحصی روی نمود اگر مجموع آنها از قلم زده کلک
بیان گردد این دفتر بتطویل انجامد والله اعلم **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی و اخلاق
او** [illegible] بروایت جهانآرا امیر سعید بمرض سل مبتلا گشته سیزده ماه صاحب فراش بود و در رجب
سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال و مدت
حکومتش بیست و هشت سال او بغایت کریم و رحیم و عاقل بود حکایت کنند که [illegible] تقریر کردند که فلان
تاجر جواهری نفیس قیمتی خریده است بسیزده هزار درم و آن جواهر لایق خزینه [illegible] فرمان داد تا
بازرگان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را شناخت که از خزینه او برده اند از بازرگان پرسید
که این جواهر از که خریده گفت از فلان غلام فرمود تا غلام را حاضر آوردند بهای جواهر از و طلبیده

معلوم شد که اکثر آن تلف کرده بود امیر سعید جواهر از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درم بداد
بازرگان جریمه غلام را درخواست کرد فرمود که خونش بتو بخشیدم اما او را با خود ببر غلام را نیز بان مرد
تا چه ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر بن احمد نام داشت
بجهة نام او بر سعید خاموش بایستاد دیگر باره پرسید هیچ جواب نداشت گفتند که نصر بن احمد نام دارد
بجهة تعظیم و رعایت ادب نام خود نمی گوید امیر فرمود که او را حق بر ما واجب شد فرمان داد تا
مرسوم او مضاعف کردند و روایت کرده‌اند که در ان اوان که برادران او خروج کردند اموال خزانه
دست درازی کردند چون بار دیگر بر سریر سلطنت نشست با او گفتند که فلان و فلان مبلغ خطیر از
خزانه بردند اکنون آن اموال را شی مع زاید از ایشان می توان ستد امیر نصر گفت آنچه نصیب هرکس
که بود برد هیچ کس متعرض آن جماعت نگردد روزی کاردی نفیس قیمتی که شخصی از خزانه برده بود
دیده و بیست دینار زر خریده پیش او آوردند امیر نصر گفت آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص
گفت که کم از هزار دینار نفروشم ملازمان گفتند عجب حالتیست امیر کارد خود را از تو می خرد
از انچه خریده مضایقه نکنی خواستند که کارد بعنف از و بستانند امیر فرمود که رضای او
نگاه دارید و مزاج او مشوید نقلست که در ایام مرض فرمود که تا بر در قصر او خانه ساختند و آنرا بیت
العبادت نام نهاد و اکثر اوقات در انجا با جامها [illegible] ت مشغول بودی تا روزگار
فرخنده اش بپایان رسید [illegible] ملقب بود امیر حمید بوست

ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد

امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگ خود
امیر ا[illegible] را ده از ان جهان انتقال کرد که آن پسر پیش از پدر وفات شد
[illegible] ان دولت با پسر دیگرش امیر نوح بیعت کردند و ضبط مهام مملکت با بو
[illegible] با محمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل احمد بن حمویه که از معتبران امیر نصر بود بکرت پیش

دران زمان

دران زمان که امیر سعید پسر خود امیر اسمعیل ولی عهد گردانید ابو الفضل به نیابت و تعیین نموده بود
از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی صادر شد امیر نصر ازین معنی آگاه شد با ابو الفضل گفت که چون
مرا واقعه ناگزیر پیش آید فرزندان خود را از نوح نگاه دار چون امیر نصر بعالم بقا خرامید ابو الفضل از
امویه گذشته بجانب آمل رفت نوح استمالت نامه باو فرستاد ابو الفضل از آمل معاودت نموده بنجا
رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند را باو داد و در سنه اثنین و ثلثین و ثلثمایه
امیر نوح ابو علی بن محمد بن محتاج را بری فرستاد و بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را
متصرف شده بود ابو علی با لشکری شکین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از امرای عظام
امیر نوح بستنده بود باو پیوست امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام او
کما یجب سعی بجای آورد چون ابو علی از صعود سبزوار بگذشت و بدامغان رسید منصور بن قراتکین
که از جمله معتبران امیر نوح بود با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شد حسن بن فیروزان
که حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه نمود منصور منهزم گشته بنشابور معاودت نمود ابو علی
با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و
جمعی اکراد که در لشکری ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند ابو علی منهزم شده بجانب نشابور معاودت
نموده اجمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد ابو علی از نشابور آمده وشمگیر از خدمت امیر نوح پیش او
رسید و حکمی با بو علی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید با جرجان از دست حسن بن فیروزان
انتزاع نموده باو سپارد ابو علی انقیاد نموده با وشمگیر و طایفه از لشکریان که امیر نوح مصحوب
او گردانیده بود بجرجان روان شد حسن بن فیروزان استقبال ایشان نموده بین الفریقین حربی
صعب واقع شد حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت در صفر سنه ثلاث و ثلثین و
ثلثمایه ابو علی بخراسان بازگشت امیر نوح به نشابور آمده با لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی

بالری فرستاده و در جمادی الاولی سنه مذکوره بمقصد رسید و رکن الدوله شهر را بگذاشته ابوعلی بری
و نواحی آن مستولی شده عمال خویش را باعمال و جبال روانه داشت امیر نوح در نیشابور مدتی
رحل اقامت انداخت طایفه از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایت کردند امیر نوح ابراهیم
بن سیمجور دوانی را ایالت و بار والی گردانید و در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و دلالت
ابراهیم بر مزاج ابوعلی گران آمده چه طمع میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع
یابد بعد از آن ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاده و همه آنرا تابع
او داد و او را خلیفه خویش گردانید فضل بنهاوند و دینور رفت مجموع اکراد او را اطاعت کردند
و الله اعلم

## ذکر مخالفت ابوعلی محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی

در شهور سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح علم مخالفت بر کرده سببش آنکه چون
ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول شد که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده
مرسوم بایشان رساند عارض با ابوعلی مناقشه بسیار نموده نام بعضی متعلقان او را از دفتر اسقاط
کرد خاطر ابوعلی از آن جهت متنفر شده بعد از آنکه ری و نواحی آنرا متخلص گردانید امیر نوح شخصی بضبط
مال آن ولایت فرستاد و با ابوعلی نوشت که در مال دخل نکند از این جهت رنجش او بمرتبه ازدیاد پذیرفت
و تفویض ولایت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب بموصل رفته بود بملازمت امیر ناصر الدوله استعانت
می نمود فرستاد ابراهیم با تجمل سوار از موصل متوجه عراق شد در همدان با ابوعلی ملحق شده باتفاق
یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستادند و
روی بخراسان نهادند امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافت با لشکرهای انبوه ماوراءالنهر از آب
عبور کرده بمرو آمد درین ولا سران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر متکی بودند
معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناملایم وزیر ابوعلی علم عصیان برافراشته و وزیر مبلغی



از علو فرمان گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد خدمت او میکنیم و کوچ میدهیم و الا پیش ابراهیم میرویم
امیر نوح بالضرورة وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بقتل
آوردند چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح عذر کرده بمخالفت پیوستند نوح
را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشست و از آب عبور نموده ببخارا رفت ابراهیم سامانی و ابوعلی
بر خراسان استیلا یافتند بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از آنجا بسمرقند نهضت
کرد ابوعلی با آن ولایت در آمده بفرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند در خلال این احوال ابوعلی از
ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفته بودند که ابراهیم قصد تو دارد ابراهیم در
بخارا با منصور قراتکین که از امرای نوح و ابوعلی بود و او را در نشابور گرفته بند کرده بود رها
کرد منصور گریخته بسمرقند پیش امیر نوح رفت ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر ساخت
که نوح حاکم و ابراهیم لشکرکش باشد هر دو باتفاق در استیصال ابوعلی کوشند مجموع اهالی بخارا
این معنی پسندیده داشته قاصدان پیش نوح فرستادند نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکری
بخارا متوجه خدمت او شده با یکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابوعلی رفته ابوعلی ایشان را منهزم
گردانید نوح سپاه بکوهی برد ابوعلی بار دیگر خود را بوی زده بخاریان متفرق ساخت منهزمان
بافوج وجهی ببخارا رسیدند ابوعلی ایشان را تعقب نموده بشهر در آمد خواست که آتش در بخارا زند
بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن در گذشت ابوعلی برادر نوح ابوجعفر محمد بن
نصر را طلب داشته بیعت کرد و در تمام ولایات خطبه بنام او خواند درین اثنا ابوعلی از بعضی اعیان
لشکر مخالفتی تصور کرده بهانه آنکه بسمرقند میرود از آنجا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و جمعیت
او بعضی بامیر نوح پیوستند که مملکت خالیست جهت توقف معلوم نیست نوح عنان عزیمت بجانب بخارا
معطوف گردانید ابراهیم سامانی و ابوجعفر برادرش باستقبال شتافتند و بامیر نوح پیوستند و در

مقام اعتذار و استغفار آمدند و از جرایم خویش اظهار ندامت کردند امیر نوح عذر ایشان مسموع داشته
به بخارا در آمد چون بر سریر حکومت متمکن گشت امر الطغیان صاحب را بقتل آورده عم خود را ابراهیم و دو برادر
خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن این حال وشمگیر
از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان در آمده و بعد از ضبط آن ولایه منصور از جانب نوح مامور گشت
که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نموده باو دهد منصور با لشکرهای
گران روی بجرجان نهاد و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون آمده وشمگیر در مقر عز
خویش قرار گرفت منصور قراتکین بازان دیار مراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی
بصوب جرجان حرکت کرده وشمگیر با او محاربه نموده منهزم بخراسان در آمد و از اعیان سپاه وشمگیر
سیصد و سیزده تن بدست رکن الدوله گرفتار گشتند و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی
وفات یافت منصور قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد در آن ولا رکن الدوله در شیراز بود
و علی بن کامه که بنیابت وی در ری اقامت می نمود از شهر بیرون آمده متوجه اصفهان شد منصور بر آن
ولایت مستولی شده عمال خود بولایات فرستاد معز الدوله برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز
کرده میان ایشان محاربات واقع شد در سنه اربعین و ثلثمایه منصور در ری وفات یافته خراسانیان
باوطان خویش مراجعت نمودند در اثنای این اوقات میان ابو علی و نوح رسل و رسایل متواتر شده
امیر نوح بر سر رضا آمد بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بفرموده امیر نوح در امارت خراسان
مدخل نمود در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه نوح ابو علی را بجانب ری روان فرمود وشمگیر از جرجان
بوی پیوست چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرستان برده
ابو علی طبرک را محاصره کرده مدت در بندان امتداد یافت زمستان رسیده و تمامت دواب خراسان تلف شده
هر دو فریق از محاربه ملول و منهزم گشتند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و

صفایا از مولفات اوست با میان ایشان سفارت نموده بدان مقرر شد که رکن الدوله هر سال دویست
هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند ابو علی از طاهر قلعه برخاست وشمگیر مکتوبی با امیر نوح فرستاد
مضمون آنکه ابو علی بنا بر محبتی که با رکن الدوله داشت در کار محاصره مساهله نمود امیر نوح بدین سبب از
ابو علی رنجیده چون ابو علی معاودت کرده بنشابور رسیده رکن الدوله لشکر بجرجان کشید رکن
الدوله گریخته بخراسان آمد صورت واقع مسموع امیر نوح گشت ابو علی از خراسان معزول کرده امارت
آن دیار با ابو سعید ملک فرغانه ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت در آمده رسولان نزد امیر نوح
فرستاده اما قبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرا خراسان پیغام داد که بر سبیل
اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاده
دستوری خواست که باو ملحق شود رکن الدوله رسول او را بنوازش تمام باز گردانید ابو علی بجانب ری
توجه نمود چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنچه توقع میداشت رکن الدوله در تعظیم و احترام او
مبالغه کرد ابو علی از وی درخواست کرد تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او واصل کند رکن الدوله
رسولی جهت اتمام این مهم بدار الخلافت پیش برادر خود معز الدوله که صاحب اختیار بغداد بود فرستاد و
معز الدوله در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود ابو علی در اوایل سنه ثلث و اربعین
بخراسان در آمده روس منابر را بنام مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح
بن نصر وفات یافت زمان سلطنت او سیزده سال بود

## ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک پسر نوح بجای او

در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربع و اربعین و ثلثمایه نوح بن
نصر سامانی بجوار رحمت ملک غفور پیوست و او طریقهای مستحسن و اخلاق پسندیده داشت بعد از
وفات او ابو بکر بن مالک که امیر خراسان شده بود و هنوز بانجا نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر
سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد در این حال ابو علی

مقیم در خراسان و قهستان روی نمود چنانچه اکثر خلق آنجا منجر بزوال و فنا آمدند در سنه اربع و اربعین
لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته
بود چون شنید که لشکری بیگانه توجه بآنجانب نمود رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتکین
حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان
بجانب اصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر خزاین و فرزندان
و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله برداشته بطرف ری روان شد محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان ابن
بویه را تعاقب نموده در راه باو رسید حسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید در آن زمان
بجویه رسید لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن ماکان افتاد لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند درین اثنا وزیر با خود گفت که چون
خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بچه روی سعیدی پیش او توان رفت و بکدام
چشم روی او توان دید کشته شدن باز زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد بن ماکان
حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز
گشتند و بر لشکر خراسان زده ایشانرا از جای برگرفتند و پسر ماکانرا اسیر کردند ابو الفضل بن عمید
باصفهان رفته خراسانیانرا اخراج نمود بالاخره میان عبد الملک و رکن الدوله مهم بمصالحه انجامید
و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش
هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس لقبش در زمان حیات موید بود بعد از وفاتش موفق
خواندند در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در جهان
یادگار گذاشت

## ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی

چون عبد الملک وفات یافت
برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد پیش از بیعت او امرا و ارکان دولت

پیش الپتکین فرستادند که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بلکه خداوند مرجع ایشان شده بود
تا از و استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از اروبه و سامانیه کیست او بازفرستاده اعلام کرد که منصور
نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست قبل از آنکه این پیغام بامرا رسید ایشان منصور را بر
سریر سلطنت نشاندند الپتکین از منصور متوهم شد تحف و هدایا خواست که خاطر او را بدست
آرد هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد چون منصور استقامت یافت بطلب الپتکین کس فرستاد و
الپتکین دانست که در رفتن او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت
نمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در اطاعت
امیریم الپتکین شرف محمدت ارزانی داشته رخصت که آنجماعت بنجارا روند و خود با سه هزار غلام
که سبکتکین پدر سلطان محمود یکی از ایشان بود بجانب غزنین روان شد منصور جای او بابو الحسین
سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن دیار مشغول شد منصور بالوالجده سوار از عقب
الپتکین در حدود بلخ با ایشان جنگ کرده ایشانرا منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین
رفت والی غزنین او را راه نداد الپتکین بمحاصره مشغول شد قهرا جبرا شهر را بگرفت بار دیگر منصور
لشکر سنگین بجنگ الپتکین فرستاد الپتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه ابو علی
بن الیاس والی کرمان گریخته بنجارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک توجهی مملکت دیالمه
در حوزه تصرف دیوان اعلی در می آید و پیش از ین وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود القصه منصور
نامه بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بجانب ری روان
گردانیده وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در موافقت ایشان بدان صوب توجه نمایند بعد از آن
امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را نامزد وی گردانیده و با او مقرر فرمود که از صواب دید وشمگیر
تجاوز ننماید چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و

پسر خود محمد الله و بعضی لشکریان در ظاهر گفت که بخراسان رود و چون امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه
ری است و عرصه خراسان خالیست عضد الدوله بدان صوب نهضت نمود و از حدود خراسان راه گردانیده
از عقب وشمگیر و ابو الحسین سیمجور روان شده بدامغان آمد رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه
خراسانیان شد درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابو الحسین سعی بسیار نمود تا میان منصور و رکن
الدوله هم بصلح قرار گرفت مقرر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه منصور
رساند جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله در نکاح آورد و در یازدهم رجب سنه خمس و
ستین و ثلثمایه منصور سفر آخرت اختیار فرمود مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را
امیر موید می گفتند و بعد از وفات او وی را امیر سدید تعبیر یافت

## ذکر سلطنت نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی

ابو القاسم نوح بن منصور بن نوح بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و در ابتدای سلطنت
او چون البتکین وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین غلام وی بود اتفاق کردند و در سنه
ستین و ثلثمایه ستون بن وشمگیر در جرجان گذشته شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان
و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله پدر خود رکن الدوله بر مملکت
عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته بنا
بجا بوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله اهتمام تمام نموده بلکه او را در ملک خود شریک
گردانید و در سنه احدی و سبعین امیر نوح بن محمد بن نوح سیمجور را از ولایت خراسان عزل کرده حسام
الدین ابو العباس تاش را بجای او نصب کرد و درین سال عضد الدوله برادر خود موید الدوله را بحرب
برادر خود فخر الدوله فرستاد و در نواحی استراباد قابوس فخر الدوله با موید الدوله جنگ کردند و منهزم
شده بخراسان پیش حسام الدین آمدند و خبر از حال خویش و استیلاء اعدا ملک موروثی تقریر کرده
بخارا فرستادند نوح جوابی نوشت مشعر باعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت تا مقدم

تا مقدم ایشان را معزز و مکرم دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان کوشید و ایشان را بمقر عز و شرف رسانید
و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش بشارا امتثال نموده لشکرهای
متفرق را جمع آورد و از نشابور بصوب جرجان نهضت کرده بانخت الملک قابوس تخلص کرده
الکاه روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله و فایق که یکی از معتبران نوح بود
بحدود جرجان رسیدند موید الدوله در شهر متحصن شده در استحکام برج و باره مبالغه تمام نمود
مدت دو ماه بمحاصره مصابرت نموده لشکر غالب در آن حادثه پای ثبات فشردند و سر بلند گردن
و دست بردها نمودند در آن مصادمات روی از صدمه شمشیر نتافتند و بنوک سنان نیزه موی
شکافتند چون مدت مقام در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجایی رسید که مردم
جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده می خوردند ابو الفضل منجم موید الدوله را گفته بود که در ان واقعه صبر را
شعار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد بعد از آن عزم کند و جهد تمام نماید اگر فتحی میسر شود درین بها
و الا فخر و اباء لشکریان از آن مضیق بقتال رضا دهد موید الدوله این را پنهان داشت و باستعداد
و ادوات حرب اشتغال نمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه با مجموع لشکریان از شهر بیرون
آمدند خراسانیان دانستند که بدستور سابق جولان گری کرده و باز خواهند گشت بخلاف تصور ایشان
دیالمه حملهای پیاپی آوردند و در جمله فایق که متهم شده بود که از موید الدوله رشوه گرفته است
تا در روز کارزار بکار رسانید باید عنان برتافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله قتال عظیم نمودند
تا معظم لشکرگاه متفرق شدند شب نزدیک رسیده دشمن قوی دست گشت بالضروره لشکرگاه
با خزاین و مهمات و غنایم بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند
قابوس فخر الدوله و حسام الدوله تاش تا نشابور در هیچ مقام قرار نگرفتند و رسولی بجانب بخارا فرستاده
نوح را ازین حادثه صعب و واقعه منکر خبر دادند امیر نوح ایشان را دلخوشیها داده وعده فرمود

کبار دیگر بجز این موفور و لشکر منصور مدد و معاونت نماید ابوالحسین عتبی بموجب اشارت نوح بسرعان
باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح
آن وهن و تدارک آن قیام نماید امیر نوح ابوالحسین وزیر را خلعه گرانمایه پوشید و او را ابهت
سپهداری و لشکرکشی با صدارت و وزارت جمع کرد چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان بکمال
اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد و اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال
قطع ارتقا حیات مقارن این حال واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابوالحسین بمجرد عزل تاش را
از امارت خراسان بسعایات نسبت میکرد و پیوسته نمامی در تقبیح حال او فضول می نوشت جماعتی
جمعی از غلامان شهید را بقتل او تحریض میکرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند
ابوالحسین ازین حال آگاه شده متفکر گشت و کیفیت حال معروض نوح بن منصور گردانید و جمعی از
خواص خدم بحراست وزیر گماشت و بنداشت که تقدیر آسمانی بتدبیر ایشان دفع میتوان کرد و بحسب
اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه بود بعضی از آن طایفه بر عقب او روان شدند انجی فی الحال او را
بزخمهای چابک از پای درآوردند و غارسان بگریختند و بتکلف در هیچ تاریخی وزیر خراسان
کس نشان نداده و نخواهد داد حسام الدوله تاش و فخرالدوله با انتظار وصول وزیر چشم در
راه میداشتند که ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و قوافل غم و
اندوه بر خاطر ایشان بار کشید و از جانب بخارا حسام الدوله تاش را طلب داشتند تا بتدارک آن
حادثه تلافی آن بلیه قیام نماید او از موافقت و مرافقت فخرالدوله شمس المعالی قابوس باز مانده
روی بجانب بخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابوالحسین بر ای مقرر گشت درین اثنا ابوالحسین سیمجور از سیستان
بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش گشته طمع بسته که حادثه
جرجان و وهنی که بحال لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد ابوالحسین مرسلی

او را بران حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان بر فاسه قهستان که از
اقطاع تست باید رفت سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر باو عهد کرد و گنج رستاق در اقطاع او
افزوده گفت اگر صدق عهده و طاعت داری و صفای عقیدت تو در خدمتکاری و ثبات قدم
در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت و ابوالحسین سیمجور عرصه خراسان را خالی یافت با ابوعلی مراسلات
و مکاتبه پیش گرفت و او را بمخالفت تاش ترغیب نمود و در رضا تقدم او با وجود کبر سن و حقوق
قدیم که بر دولت آل سامان ثابت داشت سرزنش کرده بمرافقت و موافقت خویش و اصلاح ذات بین
دعوت کرد و او را با خود موافق ساخت و میان ایشان مبانی عهود و مواثیق تاکید پذیرفت ابوعلی
عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته مصادره کرد و باتفاق روی بر ولینعمان
و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکرها جمع کرده متوجه جرجان
شد و میان ایشان مشاجرات نزد و خورده صلح کوته شد مقرر بر آنکه رعایت لشکر نشابور تاش
را باشد و بلخ خاص و هرات ابوعلی را باب ایشان خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش
از بخارا نوح بن مرلی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که او را عبید
المس فارسی میگفتند داده بود از آنکه تاش بخراسان آمد نوح منصور رقم عزل بر صحیفه حال فارسی
کشیده آن منصب را بعبدالله عزیز مفوض ساخت چون عبدالله بر مسند وزارت نشست بنا بر عداوتی
که با حسام الدوله تاش داشت او را از رعایت امارت خراسان عزل کرد و ابوالحسین سیمجور را بدان مرتبه
ممنون گردانید حسام الدوله تاش هر چند جد و جهد نمود تا خاطر امیر نوح و وزیر بدست آورد
مفید نیفتاد و عبدالله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث این وهن و فترت و ذبول اطراف
دولت مرتب بر ضعیف رای و سوء تدبیر وزرای سالف بوده تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست

درین اثنا فخرالدوله که بعد از وفات برادران خود عضدالدوله و مویدالدوله بر سریر سلطنت نشسته بود
چنانچه شمه‌ای ازین وقایع بعد ازین قضایا ادیبانه رقم‌زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی مکتوبی
به تاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت روزگار به شدت بپایان رسید و کارها بر نهج استقامت و رفق
مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت مزاحمت اعدا مستخلص شد تاش جوابی نوشته فخرالدوله
را به اعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه‌ای از نکایه حساد و بی‌عنایتی پادشاه ضمیمه آن ساخت فخرالدوله
در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورده گفت آنچه ایزد تعالی به فیض لطف خویش از آن ما
داشته از ممالک و دقایق و خزاین و غیر ذلک حکم مشارکت دارد به هر آنچه اقتراح افتد از مال و عسکر
و سایر معدات دریغ نیست فرمود که ما را مکارم و عوارف و ایادی حسام الدوله تاش که به هنگام اقامت
ما در خراسان مبذول داشته فراموش نیست تشکر آنها اگر صاحب و ناطق خود معروف داریم خود را
مقصر شناسیم فخرالدوله رسول تاش را بعد از احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و هزار سوار با
ملکی لایق بمدد فرستاد تاش بجانب ابوالحسن روانه شد و ابوالحسین سیمجور در نشابور متحصن شد
تاش به محاصره او مشغول شد درین اثنا دو هزار سوار از دیالمه هم بمدد تاش رسید چون ابوالحسین
ازین قضیه آگاه شد در پرده ظلام راه انهزام پیش گرفت لشکر تاش را خبر شد از عقب رفتند و
از اجمال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند تاش در نشابور متمکن گشته مکاتبات
بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استعفا
از سوابق عثرات و تضرع بهرچه تمامتر نمود و گفت نعوذ بالله اگر خیانتی کردم طریق عفو در السنه شیمه
درین معنی بسعایت عبدالله عزیز و بدگویی او امیر نوح بسخن حسام الدوله تاش التفات ننمود و درین
اثنا ابوالحسین سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از ابوالفوارس بن عضدالدوله استمداد نمود و با
دو هزار سوار بمعاونت فرستاد فایق نیز با جمعی کثیر به ابوالحسین پیوست چندان لشکر جمع شد که

کرده بود

کرده و مامون تاب آن نیاورده و باتفاق روی بنشابور نهادند ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده
در برابر مخالفان صف لشکر بیاراست بعد از کوشش بسیار منهزم گشته لشکر دیلم از معاونت او
باز ماندند خراسانیان پیرامون ایشان درآمده قتلی بافراط کردند بعضی از دیالمه که خراسانیان
اسیر کرده بودند بخارا فرستادند ایشان را برسوایی تمام و مذلتی عظیم بشهر درآوردند محتسبان
شهر با دف و آلات سماع و ملاهی باستقبال شتافته دوکهای زنان در دست آنجماعت نهادند
و زبان بسخریت و استهزا گشادند پس همگنان را در قرقند محبوس گردانیدند تا بسوء حال بغایت رسیده
و برخی از ایشان هلاک گشتند **ذکر رسیدن حسام الدوله تاش بجرجان نزد فخرالدوله دیلمی و مآل حال او**
تاش چون از معرکه ابوالحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخرالدوله سرای امارت
را همچنان آراسته بفرش بسیار فاخر و آلات و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر
اسباب و خزاین باو گذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و استر بردعی با
سرافسار و زینهای زرین و سیمین و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار
و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم با سایر تحف پیش او فرستادند و خراج جرجان و
دهستان و آبسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا پیش او فرستاد که صاحب عباد با آن
همه علو همت در مقام بغض آمده او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد فخرالدوله روزی در جواب
صاحب عباد میگفت که حقوق نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب
خویش با این پیراهن که پوشیده‌ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضای یک مکرمت از مکارم
او تقصی ننموده باشم و از عهده یک عارفه از عوارف او بیرون نیامده از آنجمله یکی آنست که در آن
اوان که از جور و قصد برادران در خراسان پیش حسام الدوله تاش اقامت می‌نمودم انواع مکاتبات
نزد او می‌فرستادند و ملتزم میشدند که اگر او مرا تسلیم ایشان کند هر سال مال بسیار بخزانه

امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش دهند متضمن رعایت بلاد عراق از جامهای فاخره و اسبان
تازی و دیگر تبرکات آن دیار رود و در تقبل خدمات کاری بجای رسانید که عذر را مجال نماند
و چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بر چشم من تاریک شد و امید از حیات
منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر و نه گریز ممکن در اثنای این اندیشه روزی حاجب بوثاق من
آمده دستوری خواست و بمجلس در آمده مرا بمهمانی دعوت کرد من متردد شدم که ضیافت آنست
و مخافتی با خود گفتم که غالبا تیر خدیعت ایشان بهدف مراد رسیده و در ضمن احضار من کمند مکر جهت
با خلق و اضطراب عظیم سوار شدم نه بنان را تمالک عنان و نه دست را قوت تماسک تازیانه باقی
چون بمجلس تاش رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و احترامی بیش از معهود بجای آورد و از تلطف مجالست
و فرط مودت خوفی که داشتم زایل گشت انگاه مکتوب برادران بمن داده گفت میخواستم که این
رقعها پنهان دارم تا بخاطر اشرف عالی نرسد ولیکن پرده از روی کار بر انداختن از تهمت
دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزد دیگر شناختم بعد از انجا ایمان مغلظ بر زبان گذرانید
که تا موی بر یک تاری از جامه تو هست خراج ملک عراق بدهم و اگر آنچه در تحت تصرف منست از صامت
و ناطق و نقیر و قطمیر در تکاف است تو با آن مقدار از خرما که بجانب آنرا نقیر گویند و پوستی که بر
روی است خرما کشیده آنرا قطمیر خوانند در فراغ خاطر کینه کسی از ممالیک تو باید ده هم منزه
در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر منست از صدق و مودت نرسیده باشم اگر چنین
کرد بردارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث در ساحت مجد و انتقام از منازعان ملک موروث تو
خرج کنم حق قدم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق تعالی ترا
بمستقر عزت و شرف خویش برساند اکنون کسی که در مودت بدین مثابه بوده باشد که بلا سبق
خدمتی و واسطه طمعی این همه مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابل صنایع

عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا و الله بحق کعبه و روان رکن الدوله که اگر آن مساعی
کفران آن ایادی هم داستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر موسوم نگردانم علی الخصوص
که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام باری تعالی توفیق معونت و کفایه ارزانی داشته
تاش چند گاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در ان ولایت وبای عظیم روی
نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر او و معارف و حجاب و کتاب در عقاب فنا افتادند و ما
بعد از ان چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده و در ان غربت با دلی پر حسرت روی براه عدم آورد
رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر حکومت ابوالحسین سیمجور در سیه منصب او به پسرش ابو علی و مخالفت ابو علی
با نوح بن منصور و بیان آن روزی ابوالحسین سیمجور در بعضی از منزهات خویش رفته کنیزکی از حله سرای
خود برده بود خواجه را میل عیش شده بر کنیزک آویخت و در اثنای انزال روح از بدن او مفارقت
کرد آن معاشرت انکار رافتاد و پسرش ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان
گشت و از بخارا حکومت نشابور را بابو علی رجوع نمودند و امارت هرات بفایق دادند میان ابو علی
و فایق نزاع شده بقتال انجامید فایق از معرکه ابو علی منهزم شده بمرو الرود رفت و در انجا
لشکر خود مستعد ساخته آراسته گردانید ولی انگاه از نوح بن منصور رخصت حاصل کرده متوجه
بخارا شد امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده ایتاخ و بکتوزون را بدفع او نامزد گردانید و ایشان
با فایق محاربه کرده فایق منهزم گشته ببلخ رفت و از انجا متوجه ترمذ گشت مکتوبات ببقراخان
فرستاده او را بمخالفت امیر نوح تحریض نمود در ین اثنا ابو علی سیمجور عرضه داشتی به بخارا
فرستاده التماس نمود که امارت خراسان بی شریک مفوض باو شود و دران عرضه داشت القابی که
آل سیمجور نسبت بسلاطین سامان صدور نیافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت مقرون شده
القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان امیر نوح امیر الامرا المؤید من السماء نوشتند

قضایای بقراخان

چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف او در مجموع دیار خراسان دراز گشته
سلطان آغاز نهاد و اموال آن دیار را بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید نوح بن منصور ازوی
استدعای کرد که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان دیوان خاص گذارد ابوعلی بدان سخن
التفات ننمود و در جواب گفت که خلق کثیر از جنود درین جانب مجتمعند و اموال آن ولایت
بعلوفات و مرسومات ایشان وفا نمیکند اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این گروه
کنند می شاید بعد از آن میان طاعت و مخالفت روزی چند گذرانید و نهی همتی در پرده مصادقت
می نمود و مکتوبات بملاطفات بملک ترکستان بغراخان فرستاده پیغام داد که اگر خان متوجه ماوراءالنهر
گردد من نیز ازین جانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح اینانج حاجب
را با لشکرها باستقبال او فرستاده بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان گردید و بدین
سبب دهشتی تمام بحال نوح راه یافت بعد از آن از سر اضطرار فایق را طلبیده تربیت کرده لشکری
باو داده بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون
فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از
تسویه صفوف در اشتغال بیوق روی برتافته ببخارا رفت و همگنان را شبهه نماند که از فایق
بنابر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده نوح از حدوث آن واقعه هراسان و مضطرب گشته دل از
حکومت برداشته و مملکت را گذاشته در گوشه متواری گشت بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت
فایق باستقبال شتافته در زمره خواص منتظم شد چون بغراخان بر سریر مملکت را از رعایا
استخراج نماید و سکه و خطبه بشعار دعوت خان در اطراف آن ولایت مقرر گردانید فایق را دستوری
داده فایق بدان صوب در حرکت آمد نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش در حرکت آمده بشکر از
بیرون رفت و از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول نموده و جمعی از خدم و ممالیک او که آنجا اوش ده



بودند متحیر و سرگشته مانده چون ایشان از اصول پادشاه خود خبر یافتند خرم و شادان گشتند و جانی
تازه در ابدان پژمرده آنجماعت ظاهر شد از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت
نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و آشوب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور
میفرستاد و او را بنصرت و معاونت خویش و قضایای حقوق نعمت و قیام بکفایت تمشیه دولت دعوت
میکرد و او دران باب باقاویل مکذوب و مواعید مرغوب نوح را مغرور میداشت چون نوح بآمل
شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاده گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت و وقت رسید که
بمقتضای حقوق سابقه قیام نمایی و در معاونت آل سامان بگماشتگان اقتدا کنی ابوعلی همچنان
بعادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت
کرده او بعمر خویش رسانید و غدر و مکر دشمنان از سبب جریان و خذلان ایشان ساحت و بنیاد ملک
علی الله العزیز الرحیم ذکر رفتن بغراخان از بخارا و رفتن ملک نوح بمملکت خویش و اتفاق سبکتگین و
در دفع ابوعلی سیمجور و محاربانی که در میان ایشان واقع شد بغراخان از هوای بخارا متاذی
شده شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بعلت صعب گرفتار آمده علاج بیماری خود
جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد بخاریان
دست بازیان لشکر ایشان دراز کرده شرایط قتل و غارت بتقدیم رسانیدند بغراخان در
بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده و چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح
استعجال روان شده روی بخارا نهاد و بخاریان با جمعهم باستقبال شتافتند و از ملاقات
نهضت جان خرم گشتند که روزه دار برؤیت هلال و تشنه خشک لب آب زلال بار دیگر سمرقند
و بخارا با مضافات و منسوبات متعلق بامیر نوح شد و امر و نهی او بقاعده دران مملکت پیشتر
نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی توفیق قرار گرفت و شعله آتش ظلم ابوعلی در ظلمت آن

نائره فرو مرده رونق عیش او از صرصر آن حادثه پژمرده گشت با خواص خویش چاره آن از عقلا استفسار
کرد همگنان گفتند که طبیعت آل سامان بزوال لطف و کرم سرشته شده و عفو و اغماض آن طایفه
از زلات و عثرات خدمتکاران از صمیمیت قدیم و عادتی معهود است درین غرقاب جز بکشتی عنایت
نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز بهمت دعوت او و رضا فدا رضی نتوان دید طریق
آنست که در استرضاء خاطر شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید ابو علی را این سخن موافق مزاج
افتاده بتهیه اسباب هدایا و تحف اشتغال نموده پیشکشهای لایق فراهم آورده و قوات که بدست سفیر
چرب زبان بخدمت امیر نوح فرستد تا بسر پیمان عهده وحشت از ضمیر منیر او بکلی بیدا ماند در آخر اندیشه
دیگر کرده با خود گفت که جایی که تخم جفا کاشته باشم چگونه خرمن وفا یابم و درختی که نهال
خلاف نشانده باشم ثمره موافقت بچه وجه توقع نمایم و در فرستادن ایلچی و اسول اظهار استغفار
و اعتذار متردد شد درین اثنا فایق بادی پیوسته چندان وسوسه کرد که ابو علی در مخالفت ولی نعمت
یکجهت گشت بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت
فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن ندانست که قبل از آنکه قوت و شوکت
ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکر ترتیب داده از سمرقند
بخیره و تهور متوجه بخارا شد امیر نوح از جمعی دلیران سپاه باستقبال او فرستاده هر دو سپاه که رسیدند
بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر از عمده هلاک افتادند آخر الامر فایق
جان از معرکه بیرون برده چون ملجاء و مهربانی دیگر نداشت روی بابو علی نهاد و التجا باو کرده
جانب آغاز نهاد ابو علی مقدم او شادمان شد و حضور او را سبب استغنا از استرضاء امیر نوح
پنداشت و آن تحفه و هدایا که جهت امیر نوح مرتب کرده بود بفایق داد و در میان مبانی معاهدت
و موافقت استحکام یافت نوح چون از اتفاق فایق و ابو علی واقف شد همگی همت بران گماشت

که آن دو تن فاسق عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت آورد و آن دو نهنگ جانی را
بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بامیر سبکتکین افتاد که
بوفا و مروت معروف بوده بقوت و شوکت مذکور و موصوف و در آن اوقات که در خراسان و ما
وراء النهر قضایا دست داده امیر سبکتکین بغزوات دیار هند اشتغال می نمود و غنیمتی فراوان
حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر امانت امیر سبکتکین قرار گرفت ابو نصر فارسی را بسفارت
نزد او فرستاد و شمه از قبایح احوال و فضایح اعمال ابو علی و فایق انها کرده استمداد نمود سبکتکین
از سامانی آل سامان عزت آورده فی الفور طبل رحیل کوفت و بجانب ماوراء النهر نهضت نمود امیر
نوح ما ولات رضش باستقبال شتافت پیش از ملاقات امیر سبکتکین از کلفت نزول مباشرت
زمین بوس بواسطه ضعف شیخوخت و اوعات کبر سن استعفا نموده بود امیر نوح عذر او را در ان
باب مقبول داشته اما چون چشم امیر ناصر الدین سبکتکین بر طلعت نوح افتاد و هیبت پادشاهی زمام
اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح ببوسید نوح باعزاز و بشاشتی تمام
او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند سبوح و راحتی بدلهای رسید و گل مسرت در ریاض
خواطر خاص و عام شکفت و مجمعی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخی مذکور و مسطور نیست بعد از
ترتیب اسباب ضیافت و طوی و تنظیم امور ملک و دفع منازعان و اقران سخنان گفتند مقرر
بران شد که امیر سبکتکین و اتباع او بغزنین توجه نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید
امیر نوح دست بعطیات و مبرات گشاده خلعتهای فاخره و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف
امیر سبکتکین و اتباع او را بنواخت سبکتکین مراجعت نموده امیر نوح ببخارا شتافت چون ابو علی
برین قضیه مطلع شده و حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد با خواص خویش در آن باب مشورت
فرمود که اگر حادثه روی نماید بکدام ولایت رود و پناه بکدام صاحب حشمت برد باتفاق گفتند که

با فخر الدوله دیلمی طریق محبت او سلوک باید داشت و موالات او را عروة الوثقی باید شناخت ابو
جعفر ذو القرنین را بسفارت جرجان مقرر فرمود و از نفایس خراسان و غرایب ترکستان تحف
میسور جهة فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود و تا میان ایشان اساس مخالفت بموافقت
مبدل گشت و ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح آمد درین اثنا بهجه رایات امیر ناصر الدین سبکتکین
از افق دیار بلخ طالع گشت امیر نوح از بخارا در حرکت آمده شار حاکم غرجستان و ابو الحارث
فریغونی والی جوزجانان باو پیوستند امیر ناصر الدین با دویست فیل آراسته و لشکری از حین و هم
دلی و عار پیراسته بامیر نوح ملحق شد چون فایق و ابو علی از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای
خراسان و دو هزار دیلمی که فخر الدوله فرستاده بود باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن
وشمگیر از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب و جدال گشتند و از هراة بیرون آمده
امیر ناصر الدین صحرای فتح عریض اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر نوح و سیف الدوله
محمود غازی در قلب بایستاد ابو علی نیز در ترتیب لشکر غایت جد و جهد مبذول داشته فایق را
بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش رعایت ابو القاسم سیمجور سپرد چون هر دو فریق به
یکدیگر رسیدند میمنه و میسره فایق بر رانغار و جوانغار ملک نوح غالب آمده ایشان را از
جای برداشتند نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که ناگاه دارا بن
قابوس از قلب ابو علی حمله آورده چون بمیان هر دو صف رسیدند سپر در پشت کشیده بخدمت
ملک نوح آمده روی بقتال سپاه خراسان نهاد امرا عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که غدر
دارا بی موافقت جمهور نخواهد بود و بدین سبب دل شکسته شدند امیر سبکتکین چون ضعف و انکسار
بر وجنات احوال مخالفان مشاهده با جمعی سواران پرخاش جوی حمله کرد اصحاب ابو علی از نهیب
این حادثه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند سلطان محمود در تحکار التعقب نموده جمعی

جمعی قتیل و فوجی را اسیر گردانید و مخالفان از کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان گذاشتند که
عشر آن در قایه عرض خویش می یافتند از آسیب دوران سالم می ماندند ابو علی و فایق گریخته
بنشابور رفتند و ملک نوح و سبکتکین و پسرش محمود جهة استراحت و تقسیم غنایم دو سه روزی
در هراة توقف نمودند امیر نوح سبکتکین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه گردانید و وارث ملک او
محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابو علی بود بسیف الدوله تفویض
نموده خود کامیاب و کامران بطرف بخارا نهضت فرمود امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با
لشکر عظیم بر سمت نشابور روان شدند ابو علی چون آوازه توجه ایشان شنید بجانب جرجان رفت
پناه بفخر الدوله برد صاحب عباد در باب رعایت ابو علی سخنان گفته فخر الدوله مبلغ هزار درم
با ابو علی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابو علی و فایق آن زمستان در جرجان توقف
نمودند و فخر الدوله بزیادتی ملتمسات تصدیع میدادند او در انجاح مقاصد و مآرب ایشان
اهمال و اغفال ورزید ابو علی و فایق از فخر الدوله آزرده خاطر گشتند و با خواص در باب
مصلحت روزگار خویش مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت آل
نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین وسیلت بخدمت او
تقرب جوییم فایق ازین معنی سر باز زده گفت سبکتکین بغزنین رفت و محمود در خراسان تنها
مانده و او طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان می نماید که بنشابور رویم محمود
را از آن ولایت بیرون کرده ساکن معاد و موطن نشینیم و اگر معاذ الله چشم زخمی رسد باز بجرجان
معاودت نماییم و تعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بجاه و
اتباع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید مجموع لشکر بنا بر حب وطن میل
و سکون این رای مستحسن داشتند ابو علی شام از لبی با ایشان همداستان شده باتفاق عازم

نشابور گشتند سیف الدوله محمود از توجه ایشان آگاهی یافته قاصد روانه غزنین ساخته کیفیت واقعه
مسموع پدر گردانید و خود بظاهر نشابور معسکر ساخته مترصد می بود و پیش از وصول لشکر غزنین
در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه ابوعلی و فایق لشکر بر سر سیف الدوله تاختند و بعد از محاربه و مقاتله
سیف الدوله منهزم شده اعمال و اثقال او بدست ابوعلی و فایق افتاد و ایشان نشابور را
در حوزه تصرف آوردند جمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با ابوعلی گفتند که بر سبیل استعجال
از عقب محمود باید شتافت پیش از آنکه پسر به پدر پیوندد و از بخارا مدد با ایشان رسد خاطر از
مهمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد و ضعف طالع کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا
ننمود و در آن امر تغافل و تساهل ورزیدند و عرضه داشتی ببخارا و مکتوبی بامیر ناصرالدین
فرستاده از در عذرخواهی درآمده آن جرات و جسارت و حرکات نالایق را حواله بفایق
نمود امیر نوح و امیر ناصرالدین التفاتی بسخنان مموه او نکردند و جواب مکتوبات او ننوشتند
ابوعلی در نشابور مقیم بود تا آنزمان که توجه امیر ناصرالدین بسمع او رسید پس این سخن آنست که بعد از
هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصرالدین نوشتها باطراف ولایت فرستاد تا لشکرها در روز
معین مجتمع گردند ابونصر بن ابوزید را المطلب بن احمد سیستان فرستاد و ابوالحارث فریغونی
انجور جانان بخواندند در اندک زمانی خلایق بسیار جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز
آمدند بعد از اجتماع سپاه امیر ناصرالدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس رسیده مرتجع
المعسکر ابوعلی فرود آمده آن شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ مهر از افق برون
کشید سرداران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به نیزه و شمشیر بردند در اثنا آنکه شعله حرب
افروخته گشت از پس پشت میسره سپاه ابوعلی گردی عظیم برخاست چون گرد بشکافت سیف الدوله
با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت ابوعلی در میان هر دو لشکر سراسیمه و متحیر ماند چاره

آن جز

آن جز آن نداشت که هر دو جناح را با قلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصرالدین زدند تا مرکز جان
ازان مهلکه بیرون برند ناصرالدین بحربی چنین و قدمی راسخ آن حمله بازداد کرده و سیف الدوله بیدریغ
تیغ در مخالفان نهاده چندان مرد بر زمین انگند که پشت گاو و ماهی خم گرفت و مرکز زمین از خون
ایشان نم گرفت و خلقی با محمود در زیر پای پیلان پست شدند از معارف سپاه ابوعلی بغرا
حاجب و بکتگین و رعالی بیک و ارسلان بیک و توشکین و ابوجعفر دیلمی اسیر گشتند ابوعلی
و فایق ازان معرکه جان بیرون بردند و بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک همعنان
و از حوادث زمان در امان و امیر بیک طوسی چند روزی بضیافت ایشان قیام نموده تا بقیت
لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امرا عاصی رسید مردم قلیل که ازان معرکه
خلاص یافته بودند با ایشان پیوستند آنگاه ابوعلی و فایق بابیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند
و از سرخس عازم مرو گشتند و بروایتی امیر ناصرالدین و بقولی سیف الدوله چشم باده فتنه
ایشان روی بمرو نهادند ابوعلی و فایق بآمل شط رسیده و بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار
آمدند ابوعلی و ابوالحسین کثیر و فایق عبدالرحمن فقیه را برسالت نزد امیر نوح نامزد کردند
ایشان هر دو ببخارا رفته در استعطاف و استرضا امیر نوح غایت جد و جهد مبذول داشتند
امیر نوح فرستاده فایق را گرفته در مجلسی بازداشت عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم عالی شرف
نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه شریف و حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی
بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاده مضمون آنکه مقدم ابوعلی را مکرم دارد و مایحتاج او مهیا
گرداند تا آنچه مقتضا رای ما باشد درباره او تقدیم افتد چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود
فایق با ابوعلی گفت که غرض توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت است از یکدیگر اکنون صواب
آن اقرب است که بموافقت یکدیگر پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب فنا بساحل نجات

اندازیم ابوعلی بشنید و فایق را وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت فرمود و فایق از آب عبور نموده
در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بهزاراسب رسید ابوعبدالله خوارزمشاه نزلی نزد
او فرستاد از تکلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم چون شب شد بنابر کینه دیرینه
که از ابوعلی در سینه داشت جمعی را بفرستاد تا او را بند کرده در مجلسی بازداشتند چون واقعه
ابوعلی بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه رسید عرق غضبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم
نمود و حشم خود را جمع کرده فرمود که با ایلچی غلام ابوعلی که رقاد و عدم او زنقه اطاعت او در رقبه
داشتند بر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بطرف پراسن شهر کاث
که نشیمن او بود رسیدند بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته و برخی را متفرق گردانیده خدمتش
را بدست آوردند و بند از پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند امیر اسیر شد و اسیر
امیر گشت ابوعلی را باکرام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال بجرجانیه در آوردند مامون
در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغه تمام نمود و بترتیب نزول و پیشکشهای مناسب تقرب جست
عداوت ابوعبدالله خوارزمشاه و محبت محمد بن مامون با ابوعلی آن بود که در ان اوان که نوح بن
منصور بواسطه تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده بود خوارزمشاه و محمد مامون نسبت
با او خدمت بجای آورده بودند امیر نوح بمستقر عزت خویش بمکافات آن مکرمات ابیورد را
بابوعبدالله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد چون عاملان آن دو پادشاه بآن ولایت رفتند
ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد و اقطاع
برادر منست تا از دیوان اعلی عوض معین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد لاجرم
مایوس بازگشتند این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه
مامون بن محمد طوی سنگین مرتب داشت که در ان عهد و دیگر عهود معهود نبود و دران ضیافت

شراب حاضر کردند هرچند از منهیات نایب و معیب بود اما بنابر مبالغه مامون بر شرب قرابه اقدام نمود
اساس توبه در محکمی چو سنگ نمود ** ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ** هر کدام قدحی چند در کشیدند
صورت شراب اثر کرده خوارزمشاه را حاضر کردند و چندانکه با او سخن گفتند در ملایمتش جواب نداد
و سر از خجالت بر نداشت در آخرهای مستی سر او را بیک ضربت تیغ در مجلس افکندند خوارزم
مامون را مستخلص مستصفی گشت مامون تحف بسیار ببخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر
جرایم ابوعلی کشند امیر نوح فرمود که ما نخست از سر کینه ابوعلی درگذشتیم آنگاه او را بدانجانب فرستاد
درین اثنا نوح ابوعلی را طلب داشت آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت او چیست بپای خود راه
نهاد و چون نزدیک بدارالملک نوح رسید عبدالله عزیز و خواص و مقربان باستقبال شتافتند
ابوعلی با امراء و اعیان حضرت بپایه سریر اعلی رفته در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر
در پیش افکند ایلکو و دیگر قواد لشکر و برادران و وجوه و اعیان اصحاب او را فرود آورده
بمجلس باز آوردند ملک نوح فرمان داد تا همگنان را گرفته بندهای گران بر نهادند و دست سلب
و غارت باموال و جهات ایشان دراز کردند و درین اوقات امیر ناصرالدین سبکتگین در
مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید به بلخ رفته او را طلب داشت امیر نوح فرمود تا ابو
علی را پیش امیر ناصرالدین بردند امیر ناصرالدین او را محبوس داشت تا آن زمان که وفات یافت
چون فایق پیش ایلک خان رسید او را بر آن داشت که بماوراءالنهر لشکر کشد ایلک بجهت فایق
عزیمت آن صوب مصمم گردانید امیر نوح از استماع این خبر بغایت مضطرب و پریشان گشت چاره
جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصرالدین استمداد کند لاجرم ایلچی فرستاده با میر ناصرالدین
پیغام داد که ایلک خان بسرحد ماوراءالنهر آمده عمال ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد
ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمای و شر این خان خاین را از ساحت مملکت باز داری

ذلیفه کرد و نظم حال و ملک با تقدیم داشته باتمام رسانید امیر ناصر الدین باقطار و اطراف ممالک خراسان
و زابلستان و غزنین باستدعاء لشکرها ایلچیان روان کرده بنفس نفیس نهضت نموده و در میان
کش و نسف نزول فرموده و در انجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نشابور در حرکت آمده
بدو پیوست و لشکرهای آفاق و امصار بدو ملحق شدند امیر نوح مجموع لشکرهای خاصه و امرا
و اعیان بمعاونت امیر ناصر الدین نامزد فرموده و میان امیر ناصر الدین و ایلک خان رسل تردد
شده در باب مصالحه سخنان گفتند چون امیر ناصر الدین از امیر نوح استدعا نموده بود که
بنفس نفیس در آن معرکه حاضر شود عبد الله عزیز بنابر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمد
خاطر امیر ناصر الدین فی الجمله ازین معنی رنجیده بود فخصمش بصلح رضا داده در جنگ تهاون نمود
و بشفاعت ایلک خان مقرر بران شد که ایالت سمرقند متعلق بفایق باشد و درین باب صلحنامه
نوشته بشهادات ائمه و سادات و قضات موشح گردانیدند بعد از اتمام مصالح امیر نوح اقبال
زندگانی بیکرد و در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بجوار ضدو سه روزه متوجه سرای خاموشان شد
مصراع عاقبت منزل ما وادی خاموشانست

ذکر سلطنت منصور بن نوح سامانی

چون امیر نوح وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابو الحارث منصور را بر تخت نشاندند و مالی که در خزاین جمع بود
بر سپاه و جنود صرف نمودند بکتوزون برعایت و امارت لشکر تعیین فرمود چون خبر فوت با ایلک خان
رسید بعزیمت سمرقند گرد فایق باستقبال شتافت ایلک خان فایق را بانجا فرستاد چون
بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل تمام از آمویه عبور نمود و فایق بشهر در
آمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده ام با رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشم
اکابر و مشایخ بخارا کسان بمنصور فرستاده او را از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند
منصور ببخارا مراجعت نمود و فایق مهام او بر خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستاد



در خلال این احوال امیر ناصر الدین وفات یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله محمود و اسمعیل
منازعت قایم شده چون خاطر محمود از جانب اسماعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت آن در ضمن قضایا
غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بخراسان آمده رسولی بجانب بخارا
فرستاد و اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او بکتوزون مفوض شده بود التماس نمود که منصب او
بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند امیر ابو الحارث منصور در جواب سیف الدوله فرمود
که ایالت بلخ و ترمذ و هراة باو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولت و متوسل بحقوق
قدیم است بی حدوث سببی عزل او و مثال دادن از مراسم سرداری و حق گذاری دور می نماید
چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که پیشک و ریب حساد و اضداد منصور را بدان
داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس باز نهاد بعد از تامل ابو الحسین جولی را با تبرکات و تحف و هدایا
لا تعد و لا تحصی ببخارا فرستاده بمنصور پیغام فرستاد که توقع چنانست که سرچشمه موالات
و مصافات بخار و خاشاک بی اتفاقی تیره و مکدر نگردانند و امداد و عنایات از رسوم مألوف
نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا که بر ذمت آل سامان ثابتست بکلمات گویان ضایع
نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون جولی ببخارا
رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند و بدان منصب مسرور و مغرور شده از سفارتی که
تقبل او منوط و مربوط بود غافل و ذاهل گشت چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فترت
رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرده دانست که ملک سامانیان بر شرف زوال است
و دولت ایشان در صدد انتقال و این جماعت که کارکنان دولت و مدبران حضرت اند نظر بر
صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی بنشابور آورد تا منصب قدیم
بدست آورد و بکتوزون بر عزم او واقف شده از رهگذر برخاسته نشابور را باو گذاشته

طرف سرون رفت و عزیمت داشت که ببخارا فرستاده و صورت حال باز نمود و ابو الحارث منصور از سر کودکی
بوالی و غفلت کودکی و عدم تجربه بلی یوز ابرهیم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله
محمود از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند و بسبیل تعجیل روان شده تا سرخس در هیچ مکان
توقف ننمود هر چند سیف الدوله محمود میدانست که منی الغان تاب مقاومت او ندارند لیکن از
کفران نعمت اندیشیده رعایت جانب ابو الحارث منصور کرده نشابور را بگذاشت و بمرو الرود
که برغاب اشتهار داشت رفته تا سبب سرزنش و بدنامی نگردد و وقتی دیگر از سر حمیتی قاطع
و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اواضح
داوانی ابو را معذور دارند والله اعلم **ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد**
**الملک بن نوح بجای برادر خویش** بکتوزون چون بخدمت ابو الحارث منصور بن نوح رسید آنچه مقصود او بود
از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور نپیوست از ینجهة رنجیده شکایت پیش فایق برد فایق
اضعاف آن از شرارت طبع و خشونت خلق او حکایت کرده هر دو در معایب منصور فضول
پرداخته و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده هم موافق یافتند بکتوزون دعوتی ترتیب کرده
بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج بود او را بجانه برد و آن شاهزاده بی همال را گرفته میل در
چشم جهان بینش کشید و برادرش عبد الملک که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت
سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان بتوبیخ و سرزنش
دراز کردند و بدین جرات و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثنای این اوقات خبر رسید که
که سیف الدوله رسولی بمرو فرستاد ایشان را از اطاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتک
حرمت ملامت بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تعصب و ضلالت پیش گرفته از زبان عبد الملک
تعللات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات



حکومت ولایات خواستند کما ورا تسکین دهند سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین
جایز نمیداشت که در برابر ان حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از بلخ عنان
نهضت نموده بمرو آمده تا کیفیت قضیه بشاهزاده در میان آید فایق و بکتوزون از قدوم سلطان
محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافت از کرده پشیمان گشتند اما التجا بکجا
نموده عبد الملک را که لعب خویش ساخته بود از شهر بیرون بردند و در برابر سیف الدوله فرود
آمدند چون بیقین میدانستند که با پیل در مصارعت آمدن در هلاک و اعدام خویش سعی کردن است
شغفا الحکمة و رسل و رسایل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند سلطان
محمود جانب حفظ نیکنامی بعد از توقع ملامت تن بآن در داده فرمود تا بارگاه بنیاد افکنند
و طبل رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال آن قوم دست تعدی
باذیال خرم او دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در معرض تاراج آوردند چون سیف الدوله بدان
حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و طلب اتباع خود مشاهده نمود
اندیشه انتقام متصور گردانید چون وجوه و اعیان بر حرکت اراذل و اوباش انکاری نکرده اند
سیف الدوله محمود دانست که رضای ایشان در جرات مقرون بود آتش خشم زبانه زده فرمان
داد تا فوجی از لشکریان بپیرامن آن بی باکان در آمده همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه
و میسره آراسته روی بخصم نهاد مخالفان بناچار آهنگ حرب کردند با جامهای الوان
و کسوتهای مزین لباس معاشرت و شعار مهادمت در برابر صف آرای گشتند اما در کثرت عدد
یکسان بودند و از اطراف ماوراء النهر و خراسان حشری جمع کرده پیاده و سوار بسیار همت
کفران نعمت و شامت اعمال مخالفان شده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله وزید
آمده اهل عصیان روی در بادیه خذلان نهادند عبد الملک و فایق و بکتوزون از اتباع متوجه

بخارا شد بکتوزون بطرف نشابور رفت و ابو القاسم سیمجوری بجانب قهستان گریخته کوکب سیف الدوله بذروه
اعتبار و درجه شرف رسید و ملک خراسان باستقلال متصرف شد عبد الملک ببخارا رسیده فایق
بضبط امور جمهور مشغول گشت بکتوزون بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله ببخارا رفت
و لشکرهای پراکنده جمع کرده بار دیگر بخارا پندار بدماغ ایشان راه یافته خیال استقلال
و جدال و اندیشه مخاصمت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت درین اثنا فایق که طراز
علم دوری زمره و عمده جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت
عبد الملک سامانی پریشان و بپایان گشت مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شده
در مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده پیغام داد که عزالشاید تمذهب اخفا و اکرش از این
بوساوس شیاطین انس در ضمایر خدشه واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن
از حواشی ضمیر بالکل ارتفاع یافت حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنابر قرب جوار
برمن لازمست که بمدافعت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه
که بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه گردانم عبد الملک بن نوح و اعیان مملکت کلمات زری
اندود ایلک خان را تصدیق کردند و بزخارف اقوال او مغرور گشتند بکتوزون و ینالتکین و
دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند بفرمود تا همه را با
خود مقید گردانیدند عبد الملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی شد و
ایلک خان روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ببخارا درآمد و جاسوسان
بگماشت تا عبد الملک بدست آوردند و او را بند کرده باورکند فرستاده شعله حیات عبد الملک
دران سرزمین فرونشست بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اطراف ماوراء النهر
گرد دری نمود چون دولت و اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فایده مترتب نگشت ذکر خروج منتصر

ابو ابراهیم

ابو ابراهیم بن اسمعیل بن نوح و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصر الدین واقع شد چون
ایلک خان بر بخارا مستولی شد ابو الحارث منصور را مکحول و ابو ابراهیم که او را منتصر نیز خوانندی
و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام خویش زکریا و ابو الصالح و اقربای او و دوده سامانی
بدست آورده و هر یک را جدا در مجلسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت طالع
منتصر چادر کنیزکی که بتعهد او قیام می نمود در سر گرفته از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوزه ازنخی
بخارا متواری شد تا صورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس یاس پوشیدند طمع
از و بریدند ناگاه و دری فتیح بخوارزم رفت و در عهده انتقام ایلک خان درآمده بقیه اولیا
بقیه اولیا سامان روی بدو نهادند و حشمی تمام فراهم آورده ارسلان یالو که حاجب او بود
بجانب بخارا تاختن کرده جعفر تکین را از معارف امرا اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاده و دیگران
جان برده پیش ایلک خان رفتند ارسلان تا حدود سمرقند از عقب ایشان بتاخت چون بطرف کوهک
رسید تکین خان که از قبل ایلک خان حاکم سمرقند بود جمعی کثیر سر راه بروی گرفت ارسلان
روی از مقابله ایشان بر تافت و در مقام محاربه ایستاده تکین خان را شکست و غنیمت فراوان
گرفت منتصر ببخارا درآمده اهالی آن دیار بقدوم او استبشار نموده شادمانیها نمودند ایلکخان
ازین واقعه آگاهی یافت لشکر جمع آورده متوجه منتصر گشت ارسلان یالو بموجب منتصر بیوست بعد از
تقدیم مشورت از آب عبور کردند ایلک بر شط نزول فرمود بعد از تحصیل احوال آن دیار از راه بیابان
روی بابیورد نهاد و از انجا متوجه نشابور شده میان منتصر و امیر نصیر الدین در ظاهر نشابور محاربه
واقع شد چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصیر روی بمرو آورد و از انجا
بهرات چون این خبر بسلطان محمود رسید برفور کوچ کرده بجانب نشابور نهضت فرمود منتصر چون
از رایات اقبال نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت [illegible]

احوال آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد و میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی قابوس فرمود [illegible]
بجای آورد و از انجمله ده سر اسب تازی با زین و ستام زرین و باوشهای فاخر و امتعه نادره و هزار
هزار درم و سی هزار دینار و پنجاه جامه ملون منتظم با دیگر اسباب و ادوات پادشاهی از برای او و دیگر
امرا او فرستاده و با او گفت که مصلحت آنست که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در ظل
رایت تو فرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاهی عادل سایس عاطل است و کار آن نواحی مختل
و آن ملک مملکتی قاهر و حاکمی محتاج بدان طرف قدم رنجه باید کرد و آن ولایت را که ره تصرف آوردن
و در منصب امارت متمکن نشستن و لشکری مرتب کردن و طریق معاودت و طلب خانه موروث پیش
نهاد ضمیر ساز منتصر آن اشارت قبول کرده از جرجان نهضت نمود بعد از قطع منازل بظاهر ری را
لشکرگاه ساخت سپاهی که در ری مقیم بودند بیرون آمدند برابر معسکر او خیمه زدند و بر ابوالقاسم سیمجور
و ارسلان بالو و سایر امرا کسان فرستاده بتسلیم زر نقد و وعده نسیه ایشان را بفریفتند تا مجموع
ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آن است که تو [illegible]
در معرض جامعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوا تو استعداد جهت مرتبه تو از آن برتر است
که باین ویرانه سر فرود آری **بیت** عرش است نشیمن تو شرمت ناید · کآیی و مقیم خطه ری بودی
قابوس میخواهد که مار بدست اعوان و انصار تو بگیرد و اگر کاری از پیش رود فایده بدو باز گردد
و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت تو باقی ماند چندان ازین نمط سخنان گفتند که
منتصر قول ایشان مقبول داشته از ری کوچ کرده براه دامغان روانه گرد و دارا و منوچهر از وی
مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بحدود نشابور رفته امیر نصر ناصر الدین نشابور را گذاشته
بطرف جرجان شتافت در شوال سنه احدی و تسعین منتصر بار دیگر بنشابور استیلا یافته عمال
بر سر اعمال فرستاده مطالبه آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی هراة

التونتاش



التونتاش حاجب بموافقت نصر الدین نامزد فرمود و سپاه منتصر بعد از کشش و کوشش بسیار منهزم
شده امیر نصر بنشابور آمده خلایق شادمانیها نمودند و شهر را آیین بستند زیرا که دران ولا
منتصر مردم را بمصادره و مواخذه رنجه میداشت منتصر متوجه ابیورد شد امیر نصر از عقب او روان
گشت منتصر از بیم صولت نصر ناصر الدین گریخته بنواحی جرجان افتادند قابوس بن وشمگیر دو
هزار مرد از انجا و اکراد فرستاد تا او را از نواحی مملکت براندند منتصر متحیر مانده دانست
که بر در ری در رای خود کرده است مضمون رکت الرای بالرای بوضوح پیوست چون ارسلان
بالو بخلاف رای منتصر مهمات ملکی میساخت و در فصل قضایا با او راه شطط و جدل بحق میراند
بروز کینه او در دل منتصر راسخ می شد دران اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر
حسدی که از ابوالقاسم سیمجور در خاطر داشته در معرکه نصر ناصر الدین اهمال ورزید انهزام بسبب او بود
کدورت شد منتصر ارسلان را بقتل آورده و ازین فعل سایر سپاه آشفته شد زبان سرزنش گشودند
ابوالقاسم سیمجور بحسن گفتار آب بر آتش زده ایشان را تسکین داده عازم جانب سرخس شدند
تا بمدد زعیم آن بقعه که بسرفتیه مشهور بود مستظهر شوند تا با او پیوسته تعصب جانب منتصر ورزید
و خدمات پسندیده باو تقریب نمود چون بسرخس رسیدند بسرفتیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتکاری
و جان سپاری قیام می نمود درین اثنا نصر ناصر الدین با سپاهی شیر صفت ملک آیین روی
بسرخس نهادند منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم
فتح و نصرت بر پرچم رایات امیر نصر وزیده ابوالقاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند
همراه ایشان را بموجب فرمان در لباس خواری و خاکساری بغزنین بردند نصر در کنف عز و اقبال روی
بمستقر جاه و جلال خود نهاد منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان غم و راه می نمود تا
بمیان ترکمانان غز افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدو [illegible]

طایفه مباهات و مفاخرات می‌نمودند لاجرم قتل دوم او را موهبت عظمی دانسته در متابعت و مطاوعت
کمر اخلاص و میان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه
آن صوب شد ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده در حدود سمرقند غز
ان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او را اسیر گرفته جمعی را بقتل آوردند
و از قبیل ایلک خان مال فراوان و نعمت بی پایان بدست غزان افتاد و کان ذلک فی شوال
سنه ثلاث و تسعین و ثلثمایه غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را باعلام منتصر نزد خود
دور او شدند و کار ایشان از مقاتله و مجادله ایلک خان پشیمان شده و عذر میگویند و باطلاق
اسیران بدو تقرب خواهند جست منتصر ازین قضیه متنفر شده و هفتصد کس انتخاب و خواص خویش اختیار
کرده از میان حشم غز بیرون آمده بر جناح استعجال بکنار آب رسید چون جیحون از برودت هوا
منجمد شده بود که بر روی یخ ریخته از آب بگذشت حشم غز بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود یخ
در ذوبان آمده ناچار باز گشتند تا مل شطط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق
اسلاف و اجداد او یاد داده و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم الآلام کرفت و معاسات و شداید غربت
مالش کرده و گفت اگر در ظل عنایتم جای دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف مفرت ترکان
عزم کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده و مکه در آن اوان در مرو اقامت داشت کس
فرستاده باز و سلاح التماس نمود ابو جعفر از جمله زوال بود و در ایام دولت آل سامان نکبت
رسیده و از دنیا بحظی وافر مختص گشت او از لیامت طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه
ملتمس منتصر نهاده بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر یک
حمله ملازمان او را چون حروف تهجی پراکنده ساختند منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود
در قبول پیغام و اکرام رسول او اثر کرم و لطف بظهور رسانیده تحفه لایق فرستاده به ابو جعفر

قلم

خواهرزاده او مثال نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده از بیم
اضطرار بخدمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود ابو نصر حاجب از امرا سلطان محمود که در ابیورد بود
چون منتصر بآن حدود رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید اما اهالی آن شهر از آن واقعه گشته از
اقامت او در آن دیار متحرز گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه
ابو الفضل حاجب که از مشاهیر امرای او بود بمعاونت فرستاد ابو نصر حاجب در خدمت رایت منتصر
باستقبال او رفت در آن زمان که شب تاری و هوا قاری قوت باصره را از مشاهده اشیا و
مطالعه اجسام معزول کرده بود فریقین دست بر تیغ و خنجر بردند تا تباشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم
هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از جمله ابو نصر و سایر انصار منتصر را کشته یافتند و دیگران
آواره شدند منتصر با سواران اندک و مردم آنجا از خوف بمجامعت او کمر بستند منتصر از آن صوب
عنان تافته بفربر رسید و در آنجا چند روز توقف کرد تا زمستان بمدد ملحق شدند انگاه از جیحون
عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید منتصر چون مفری نداشت بمقابله بایستاده و از جانبین
کشش بسیار واقع منتصر بجد و جهد جان از آن ورطه بیرون افکند تا در بند نور در جای توقف
نمود شحنه بخارا بجانب سغد رفته بفراهم آوردن سپاه مشغول شد درین اثنا ناگاه منتصر
شبیخون برده جمعیت شحنه بخارا را بتشتت و تفرق مبدل گشته متعاقب این حال لشکر علمداران سامانیان از
سمرقند بانتصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار سوار باو پیوست خواجگان سمرقند سیصد غلام
ترک با مالی وافر بخدمتش فرستادند و جمعی از حشم غز نیز باو پیوستند بار دیگر آتش اقبال
منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام احوال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود
سمرقند مصاف دادند ایلک خان منهزم شد بار دیگر حشم غز مال فراوان و غنیمت بی پایان
گرفتند این واقعه در شعبان در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه روی نمود چون ایلک خان بولایت

خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده روی بمنتصر نهاد و درین حال حشم غز از وجدا شده بودند و
باوطان خود بقسمت غنیمت مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق اسب بمقاتلت تیز کردند اجمی
طاق بنجهزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک خان رفت منتصر ناچار
راه هزیمت پیش گرفت ایلک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده جمعی کثیر از اتباع و لشکریان
منتصر بقتل آورده منتصر بکنار آب کشتی نیافت در رفتی چند برهم بسته از جیحون عبور نموده گلهای
اسب که دران نواحی بود گرفته بر لشکریان خود قسمت فرمود و از راه بیابان بیل بغول مال کرد
سلطان محمود را از وصول او خبر دادند سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین
بیرون آمده فریغون بن محمد را با جمعی کثیر از اعیان بلشکری بی پایان بدفع او نامزد کرد منتصر
بی محاربه از ایشان روی گردان شده بجانب قهستان رفت نصر ناصرالدین و ارسلان جاذب
والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب او روان شدند او از خوف آنجماعت روی بگرگان نهاد
و از آنجا به بسطام آمد قابوس ده هزار مرد بوی فرستاد و تا منتصر را از بسطام نیز اخراج کردانیدند او
از بسطام ببخارا رفت و پسر سرخس سامانی نامه نوشته منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور
دعا باعانت و مساعدت او و مفارقت با ایلک خان وعده داد و بامید آن وعده بصوب بخارا
رحلت کرد و لشکر او اکثر از مقاسات سفر بتنگ آمده بودند و از ادبار و شبگیر بجان رمیده لاجرم
عار بیوفایی را ملتزم شده پیش سلیمان و صافی و حاجبان ایلک خان رفتند و ایشان را از ضعف
حال منتصر خبر دادند چون او را خبر شد طایفه از اهل عدوان به پیرامن خیمه اش در آمدند منتصر
لحظه بمدافعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص گرفته باز گردیدند و فرستادند منتصر
بحلات ابن بهیج اعرابی افتاده ماهروی نامی از قبل سلطان محمود بپسر و اراینان بود آنجماعت او
را بر قتل منتصر ترغیب نمود چون شب در آمد طایفه از اجلاف عرب هجوم کردند و جان عزیز



آن شهزاده بیهمال را برباد دادند و خون شریف آن عزیز بر خاک ریختند این واقعه در ماه ربیع الاول
سنه خمس و تسعین و ثلثمایه روی نمود چون خبر این مصیبت بسلطان رسید ماهروی را بجزای
جرم تمام رسانید و حالا این بهیج را ابند و بیکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت
و کوکب اقبال و شرف ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا **ذکر حال و بیان حال**
**شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** چون در ضمن قضایای آل سامان ذکر قابوس را مکرر ساخت بیان ملک و حال
او که پادشاه فاضل کریم النفس هنرپرور بود و مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد
قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانت و التوفیق در بعضی تواریخ مذکورست
که قابوس بن وشمگیر مدت شده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث
زمان مصابرت می نمود و دران مدت شایبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و اندوق حال
و طراوت جاه و جلال او چیزی کم نشد و هیچ کس از کبار امرا خراسان و معارف دولت نماند که ملحوظ
احسان و مشمول امتنان او نشد و کسی بروی سلامی نکرد که با نعامی از وی محظوظ نگشت لباس
شریف و خلعت انعام او خاص و عام نپوشید و کاس عواید و عوارف او و صنیع و شریف ننوشید
ملوک سامانیه خواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش رسانند بسبب نزول محن
و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف نمی رسید و او مانند
جبل راسخ در رحمت عواصف و صدمت زلازل تحمل می نمود چون امیر ناصرالدین سبکتکین بخراسان
آمده دست تصرف ابوعلی سیمجور را از ولایت کوتاه کرد بملاقات قابوس مسرت و ارتیاح ظاهر ساخت
و خواست که بعزیمت معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نموده عمل
و موافقت حال عاجل شد چون بار دیگر امیر ناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود
با قابوس عهد ملاقات تازه کرده و در بار دیگر الطاف بسیار بظهور رسانید دران اوان فخرالدوله

دیلمی والی جرجان لشکر فراوان داشت تبدیر حسنویه و جمعی کثیر از حشم کرد متظهر شده بود امیر
ناصر الدین خواست که معاودت شمس المعالی و مقاومت اعدای او بجاهی از انجا و ترک فراهم آورده
چون این اندیشه در ضمیر او استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلکخان فرستاد
ده هزار سوار مدد طلبید و خود به بلخ رفته مترصد و مترقب جواب می بود اما مشار الیه و رسول امیر ناصر
الدین بسرای خلد تحویل نمود و چون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سیمجور که دران اوان بخطه
قومش اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده او را از طلوع عرصه ولایت و فوت فخر الدوله اعلام کرد
والتماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان را که دران اوان
با سپاهی عظیم از لشکر کرد و دیلم بدان ولایت بنا بر فرمان مجد الدوله رسیده امر که متکفل
امور سلطنت شده بود آمده در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل می نمود از ان دیار اخراج نمایند
چون قابوس و ابو القاسم بجرجان نزدیک رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت و بنوعی
دران اوان نشانی از بخارا باو فرستاده بودند که بان ولایت رفته در رتق و فتق مهام اهتمام
اهتمام نماید شمس المعالی قابوس را مراجعت نموده بنشابور آمده منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت
نشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تزلزل دارد و بتدبیر کار خویش مشغول شد
و اصفهبد شهریار را بدفع رستم مرزبان خال مجد الدوله بن فخر الدوله که حاکم کوه شهریار
بود فرستاد بموجب فرموده متوجه آنطرف شده با رستم جنگ کرده و لشکر او را منهزم گردانیده
غنیمت و اموال فراوان گرفت و دران نواحی خطبه بنام قابوس خواند جمعی از امرای طبرستان نیز
امل را گرفته شعار فرعونیه او ظاهر گردانیدند قابوس را بجهید نوشت که با امل رود و بمجاوبت
امرا اند کور قیام نماید اسپهبد بموجب فرموده بان صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان
خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود و حسن

باهمت کس از وجوه معارف خویش متنکر گشت و این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام
محنت به پایان رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید با دلی فارغ و سینه منشرح بر صوب جرجان
نهضت نمود و در شعبان سنه ثمان و اربعمایه بر مسند ملک متمکن گشت بعد از ان میان قابوس
و دیالمه که بر سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شده در اکثر اوقات
نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات قابوس می وزید عاقبت مجد الدوله با قابوس صلح کرد و روز بروز
نهال اقبال شمس المعالی بالا می کشید گیلان با سرها و ما ولات جرجان و طبرستان منضم
گردانید گیلان را به پسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی اساس میان محبت و تاکید اساس مودت
سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاد و بارسال تحف و هدایا و مسوقات
تبرکات تقرب جست تا از جانبین وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشت و مجموع بلاد
طبرستان و دیلم تا بساحل دریای قلزم در تحت امر و نهی و حل و عقد و قبض و بسط او انتظام یافت
شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکناف آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور
عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جاده شریعه مستقیم و از
ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علم و ادب
سحر رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف
و مذکور هر نقطه که از نوک خامه او بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر که
ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون می کشید دری بود قلاده روزگار صاحب عباد
هر گاه که سطری از سطور او دیدی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس با این فضایل با امرا لشکریان
درشتخوی بود و سیاست بافراط داشت و از خشونت و سطوت و مرارت کاس بأس او هیچکس
ایمن نبودی و بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و اراقت دما و افات زنا بتهمة الکره

فی بدن المذبوح باک نداشتی و تادیب او جز تحریک شمشیر قاطع منفصل نرسیدی و چون او حرکتی مکروه
لمد بودی ازین سبب دلها ازو رسیده و سینها بحقد او آغشته شد نعیم حاجب او مردی سلیم صدر
و با عاطفه بود و از جمله حشم و خدم او بسلامت ذات موصوف و معروف ضبط احوال استراباد و اعمال
آن خطه بدو مفوض حاسدان و بدگویان تهمت کوره نسبت باو کردند قابوس بی تامل تقتیل نعیم
فرمان داد و او هر چند آنمقدار زمان مهلت خواست که ابرار ذمت خویش ازان تهمت کند مفید
نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد همگنان دل بر خلع او و استخلاص خویش نهادند
قابوس درین اثنا از جرجان بیرون رفته بود و بعضی از متنزهات مملکت خویش خیمه اقامت زده
و از حوادث دوران و اندیشه اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی بر امن قلعه او فرو
گرفتند و دست بغارت و تاراج مصارت و مواکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص
حضرت او بمدافعت ایستادند و ذات او را از مضرت عداوت نگاه داشتند چون امرای عاصی
بمقصود خود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند بر منوچهر بن قابوس را از طبرستان
طلب داشتند و او بر جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد و چون بجرجان رسید
لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات حشم باو پیغام دادند که اگر در خلع پدر با ما موافقت
نمائی همه از رغبت صادق خدمت تراکم بندیم و مطیع باشیم والا با دیگری بیعت کنیم منوچهر
جز مدارا و مواسا چاره ندید اندیشید که اگر ابا نماید ماده فتنه و فساد متزاید گردد و ملک
قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر عصیان و طغیان مشاهده با دل مشغول
و خواص ممالیک و بقیه اسباب به بسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست چون امرا
و لشکریان ازین حال خبر یافتند منوچهر را بر علاج قابوس ازان ناحیه تکلیف کردند و او
از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلبیده چون بمجلس



راه یافت زمین خدمت ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از حادثه منکر با یکدیگر حکایت
کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس فرمود که اگر رخصت فرمای در دفع
این مشتی عاصی سر در بازم و خویشتن را وقایه فدای ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانم شمس المعالی
از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملک
بر تو مقرر است این مهم در حال حیات و بعد از ممات من متعلق بتست آنگاه خاتم ملک بدو سپرد
و مقالید خزاین تسلیم او نمود مقرر بران شد که شمس المعالی در قلعه جاشک رود و بعبادت قیام
نماید شمس المعالی را در عماری بقلعه تحویل کردند جمعی از خواص خدم که بترتیب مصالح او قیام
می نمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امرای عاصی همراه قابوس بقلعه میرفت تا او را بمقصد رسانیده
باز گردد قابوس ازو پرسید که سبب این همه فتنه و شورش چه بود جواب دادند که چون تو قتل بافراط
میکردی من و پنج نفر دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبه سلطنت افکنده دیگری را
بجای تو بحکومت نشاندیم این محنت ترا بواسطه کثرت آفت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن
غلط است چه این بلیت بواسطه خون ریختن روی نمود مصداق این مقال آنکه اگر تو و آن پنج تن دیگر را
می کشتم هرگز بدین روز گرفتار نمی گشتم فی الجمله چون منوچهر بجرجان رسید بمبند خلل و تدارک
زلل مشغول شد و با طوایف عصاة بطریق مدارا و طبع زندگانی میکرد و در مراعات وضیع و شریف
بهیچ وجه اهمال و اخلال نمیداد اما عاصیان بنا بر سابقه زلت او سطوت قابوس ایمن نمی خفتند
و بکرو حیله و مکر برآمدند طایفه را بقلعه فرستاده خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق [illegible]
او باز رستند و او را در قبه که بر ظاهر جرجان دفن کردند تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه
و افواه سایر و دایر است منوچهر بعادت دیلم سه روز بماتم اشتغال نمود و بعد ازان پرتو التفات
بر حال رعایا و سپاهی افکند ذکر حکومت فلک المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

امیرالمؤمنین القادر بالله العباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلادی که قابوس متصرف بود باسم منوچهر
نوشته او را فلک المعالی لقب داد باری سبحانه و تعالی درباره منوچهر عنایت ازلی ارزانی داشت
تا بحبل وداد و محبت سیف الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت او استظهار جست و کلمه [illegible]
بر لوازم اشفاق و استقبال آن خسرو آفاق مدد و جمعی از معارف خویش با رغایب نفایس بی پایان
بپایگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد
سلطان از رسایل و ذرایع او را بنظر قبول ملاحظه فرموده مساعی و مراعی او را با تحف قبول مقرون
داشت و عیار موالات خدمتش را بر محک امتحان زد و ابو محمد مهران را بسفارت جرجان فرستاد و پیغام
داد که اگر امیر منوچهر در محبت و مودت و اخلاص با صادقست باید که سکه و خطبه بالقاب عالی
ما مطرز و مزین گرداند امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان
و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان محمود ظاهر گردانید و متقرر کرد
که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند چون آثار جمیله او در حضرت سلطان بموقع
اعتماد رسید یکی از فضلای مملکت خود را بامر خطبت فرستاده کریمه از کرایم سلطان که مجلس نشین تتق
عصمت بود خطبه کرد و سر رضا جنبانیده آن یگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت
فرموده انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی بار دیگر او را با قاضی
جرجان که یگانه روزگار و علامه عصر بود جهت اتمام مواصلت بخدمت سلطان روان کرده و
تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگرگوشه خود را که زهرهٔ آسمان سلطنت بود
در سلک ازدواج فلک المعالی کشید رسولان مقضی المرام بجرجان بازگشتند فلک المعالی جمعی
از معتمدان خاص با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا در صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی
که دیده گردون بر مثل آن ندیده بود بسترابا درسانیدند چون کار فلک المعالی بر مطابقه



آن مصاهرت و وسیلهٔ آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام حال لشکر و انتقام جمعی که در زمان
پدرش سعی کرده بودند اشتغال نمود بلطایف الحیله همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام
دل میراند تا آن زمان که وعدهٔ حق عز و جل در رسید **ذکر حکومت بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر**
دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بخدمت ملک نوح پیوسته ملازم خدمت
و ساهم نعمت او بود چون قابوس بر مسند حکومت متمکن گشت او بملازمت پدر شتافت و دارا
بنظر اشفاق و اقبال ملحوظ و منظور بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاده مدتی آنجا برای رعیت
و جواب منازعان مملکت قیام نموده عاقبت قابوس او را بنابر امری نالایق که نسبت باو کردند
او را طلب داشت دارا بخدمت پدر رسیده آنرا که ساحت خویش روشن گردانید قابوس بر سر رضا
آمده انواع عاطفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز او را به پیش خود خواند دارا
توجه نموده در راه پشیمان شده متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود پیوست و بانواع الطاف
و اعطاف و اصناف تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی و جهت
ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و از بیم تغیر مزاج
سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت و میان او و شار حاکم آن ولایت
قاعده محبت و مودت مشید و موکد بود سلطان از فرار دارا خبر یافته جمعی را بتکامشی فرستاد
ایشان بگرد او نرسیده بازگشتند سلطان پیش شار فرستاده در استرجاع دارا وعد و وعید
بتقدیم رسید شار از بیم سلطان دارا بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت محنت گذرانیده
یکنوبت فرصت یافته از حبس گریخت طایفه از عقبش رفته او را بگرفتند این نوبت در موضعی حصین
تر او را محبوس داشتند تا وحشت سلطان بزوال رسید بر وی رحم نموده باطلاق او مثال
داد و بار دیگر مشمول نظر عاطفت و عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت

کار سلطان جاذب بمحاذات دارا متوجه طبرستان شده آن مملکت را از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد
درین اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور شد سلطان
دارا را باز خواند و بر حسب فرمان مراجعت کرده در زمرهٔ ندماء خواص سلطان منتظم گشت و در
مجالس و معاشرت و شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب هر لحظه از پیش چشم سلطان
ابوالفوارس بن عضد الدوله بنابر مصاحبت برادران بامید امداد از کرمان به پایهٔ سریر خلافت
مصیر رسید روزی ابوالفوارس و دارا در خدمت آنحضرت مجتمع بودند در باب شرف دودمان
و خاندان قدیم سخن میرفت دارا کلمهٔ چند که نه لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت بود بر زبان
آورد هر چند بروی دران باب انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجای رسید که آن کامل عقل را باتمام
تمام از مجلس بیرون کردند روز دیگر بموجب فرمان قلعه از قلاع او را محبوس ساختند ضیاع و عقار
او را کاشتکاران ضبط نمودند تا وزیر شفاعت نموده متملکات او را بوکلای او سپردند تا در مصالح
او صرف می نمودند **گفتار در بیان احوال امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطنت او و اولاد او که ایشان را
ملوک غزنویه گویند** امیر ناصرالدین سبکتگین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البتکین که صاحب جیش
خراسان بود بلطیف فضل الهی آراسته و بآیین سلطنت پادشاهی مزین و پیراسته در کوشش
چون شیر همه عنف و گاه جود چون ابر همه کرم و هنگام داد چون باد جهنده قوی و ضعیف چون آفتاب
تابنده بر وضیع و شریف و همت چون دریا که در وسعت آن کاهی نیندیشد و در قصور نماند
سیل که از ثبات و قرار نه برخیزد و رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راه نمای و سر تیغ او در
مفاصل عدو چون قضا که نشانی آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و هویدا و دلایل
یمن و سعادت در حرکات و سکون او پیدا ابوالحسن خازن گوید که امیر ناصرالدین سبکتگین
در ایام نوح بن منصور سامانی با ابواسحق بن البتکین صاحب جیش خراسان بود بخارا رسید



منصب حجابت ابواسحق و حل و عقد امور و اتباع و خدم خدمتش تعلق باو میداشت چون ابواسحق البتگین
فرستادند و ایالت آن نواحی رجوع باو نمودند و نام تربیت و تدبیر استقلال و تقریر و تدبیر اعمال
ولایت مذکور را برای رزین و فکر ناصرالدین حواله فرمودند چون ابواسحق بغزنین رسید بعد از
اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سروری
بودی مفقود بود اعیان و انصار در باب شخصی که مدار سپاه و رعیت بید بیضا تواند نمود
مشورت کردند قرعهٔ اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتگین افتاد و باتفاق بر امارت و ریاست
او رضا دادند و بر کفایت و ایالت او عهد بستند امیر ناصرالدین همگنان را در ظل رعایت و حمایت
خویش جای داد و بمهام و مصالح جمهور کما یجب و ینبغی قیام نمود و فرا خور مرتبهٔ هر یک اقطاعی
مقرر فرمود و آنگاه روی بقلع و قمع اعداء دین آورد و ناحیهٔ هندوستان را که مسکن دشمنان
اسلام و موطن عبدهٔ اوثان و اصنام بود دار القرار یافت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت
کفره و فجره می تاخت و شرر شرک که از آتشکدهای زبانه میزد بزخم تیغ آبدار می فشاند و معابد آن
خاکسار را بباد فنا میداد و بجای آن موضع صوامع و مساجد و معابد بنیاد می نهاد و در شهور
و سنین بنوعی مصابرت می نمود که قوت بشریت از آن قاصر می آید و در طاعات و مهالک خود را
چنان میکند که بعضی از آن جز بلطف و تائید پروردگار میسر نشد نوبتی که از مجاری آن استفسار
بسیار رفت و از سرگذشت آن اخبار اخبار می فرمود بر لفظ مبارک راند که وقتی که با ملاعین در مصاف
بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور مستظهر بودند و ما در تعداد بسیار از ایشان کم بودیم و مدت
آن جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند و مدتها
در مضایق آن شدت و مهالک آن کربت بماندم و روش اشباع و وجوه اتباع از نا یافت
قوت بی قوت شدند و از فقدان نان فغان بآسمان رسانیدند چاره بجز آن ندانستیم

که بقدر لیتی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمودیم و بعد مدتی روزی بشب و شبی بروزی بردیم
و مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی فرصت داده وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده ما تحقق داد
رسانیده آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و برخی در قید اسار گرفتار آمدند و زمره در لباس خزی
رخساره روی بهزیمت نهادند مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند والله اعلم

ذکر فتح شهر داور و بست در سنه سبع و ستین و ثلثمایه روی نمود و ابتداء دولت غزنویان از این تاریخ

طغان نامی
والی آن بقعه بود بحکومت آن قصبه قیام می نمود در اثنا ایالت او شخصی موسوم بپای توز خروج
کرده و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم در کنف حمایت امیر ناصرالدین گریخت و از وی استمداد
نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها بپذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه
عامره رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منخرط و منتظم گردد و بخدمت قیام
نماید و نیز فرزندی گرو در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم امیر ناصرالدین بود دعوت طغان را
اجابت نموده لشکری گران بظاهر بست فرود آمد و دران محاربت از جانبین جد و جهد بلیغ نمودند
امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم را در مضایق محلهای شهر ریخت و جمعی را
بقتل آورده دیگران بهزیمت رفتند طغان بمقر عز خویش رسیده بزبان شکر ایادی و نعم امیر
ناصرالدین بجای می آورد اما در وعده که کرده بود تعلل و توقف می نمود در ادا مال مقرر اهمال
و اغفال جایز میداشت تا غایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی در صحرای که مجتمع بودند امیر ناصر
الدین او را اقتضای عهد کرد و او جوابی ملالت گفت مهم بجدال انجامید کار بجایی رسید که طغان
دست بشمشیر دراز کرده دست ناصرالدین را بضرب آن مجروح گردانید چون ناصرالدین این جرأت
مشاهده کرد با آن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و خواست که ضربی دیگر مهم او بمقطع رساند
اما هر دو لشکر بیکدیگر آمیختند و بازدحام فریقین مانع آن مقصود شد امیر ناصرالدین فرمان داد

تا طغان را با اصحاب از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آن دیار مستخلص گشت
طغان با سور سر خود گرفته بکرمان افتاد و دیگر آن مملکت بخواب ندید و از جمله تواعد آن دیار
که با میر ناصرالدین رسید ابوالفتح بستی بود که بانواع فنون بتخصیص فن بلاغت و براعت در زمان
خود عدیل و نظیر نداشت و او دبیر بایتور بود چون بایتور را از آن ولایت بیرون کردند ابوالفتح متواری
گشت و جمعی امیر ناصرالدین را از حال او اعلام دادند ناصرالدین باحضار او مثال داد ابوالفتح بپایه
سریر اعلی رسیده مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و بمواعید ارجمند موعود و مسرور آمد
ناصرالدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایتور بوده در حضرت ما نیز ملازمت باید نمود
شیخ ابوالفتح بستی گوید که چون امیر ناصرالدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص
خویش ارزانی داشت و دیوان خزاین را بمن رجوع فرمود با خود اندیشیدم که این پادشاه
هنوز بر احوال من زیاده اطلاع ندارد و مخدومی که مرا بود دست عداوت او موصوفست و اگر
و اگر حاسدی شری اندیشد شاید که تیر او بهدف قبول رسد و بجهت او رقم معزولی
گردانیدم که غایت مرتبه بنده بیش از این منصب نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشت اما بنده
چنان صواب می بیند که چند روز از خدمت اجازه نمایم و هم در کنف عنایت پادشاه در
موضعی که یقین افتد متمکن باشد چندانکه خداوند از فتح بایتور یکبارگی فراغ حاصل کند این
بنده بشرف دست بوس استسعاد یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد و کار و حرمت رب
مراد و میسر باشد امیر ناصرالدین را این سخن موافق مزاج افتاد و فرمود که ترا بجانب رخج باید رفت
و منتظر وصول مثال ما باید بود تا بهنگام استدعای بخدمت آوری من بدان صوب حرکت
کرده مدتی در ظل ظلیل برفاهیت آسوده تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت
شتافتم و از میان من الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم تا ابتدای دولت سلطان محمود دیوان

در حایل موضع ما بود و بسببی از اسباب از آنحضرت رسیده گشته بدیار ترک افتاد و آفتاب حیات او
در آن دیار به درجه اول و زوال رسید رحمة الله علیه **ذکر فتح قصدار و کار امیر ناصرالدین را در حدود هند روی**
**نمود این**. قصدار در جوار مملکت امیر ناصرالدین واقع شده بود و والی آنموضع بعصیان و حمایت
قلاع مغرور گشته سبب رفاهیت تجاوز مسور امیر ناصرالدین مخاوضت لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت
و خذ منش را دستگیر کرد و بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را بنواخت و همان ولایت بروی مقرر
کرد مشروط بآنکه سال بسال بخزانه رساند و در ولایت بوجوه و نام سرور و شعار بالقاب ناصر
الدین مزین دارد چون خاطر خطیر از قبضه قصدار فارغ شد عزم غزوه کفار مصمم گردانید روی
بدیار هند آورده چند قلعه را بگشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان مواضع رسیده بود چون
جیپال ممالک هند دید که دست عروس مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد از آن غصه مضطرب
و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار بنیندیشد ملک موروث از دست برود لاجرم اعوان
و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام آورد و ابن کمال قوت خویش منتظر کم گرفت حشم و غلبه
سواد اتحاد خود چون ار لعان لکرشا امیر ناصرالدین ازین حادثه آگاهی یافت لشکر جمع آورده
کنا مون و کوه از کثرت آن بستوه آمدند و با آن جمع کثیر رحم غفیر از غزنین بیرون آمده در
منفصل هر دو ناحیه و منتهی هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند چند نوبت مصاف داده در محاربت بمعتاد
بقدر میسور و مقدور کوشش نمودند روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت شیران
هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کارزار و بسته دام اضطرار ماندند سلطان یمین الدوله
محمود با وجود صغر سن بمرتبه آثار جلالت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول
بکنه آن قاصر آید و قریب بلشکرگاه ان ملاعین سرچشمه بود چون خرم صافی دلان روشن و چون
هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه افکندی رعد و صاعقه عظیم پیدا شدی و چون باد که

در وزیدن آمدی و سرمای سخت ظاهر شدی امیر ناصرالدین فرمود تا قدری از قاذورات و نجاسات در آن
چشمه افکندند در حال ظلمه دست در هم داد و روز روشن تاریک گشت و سرما بمرتبه ظاهر شد که نو
در عروق آن جماد یافت هندوان را طاقت اقامت نماند پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند
جیپال در تضرع و ابتهال آمد ملتزم شد که بر فور فدیه دهد و هر سال مبلغی گرامند بخزانه رساند
و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصرالدین فرماید مبذول افتد و حکم در ممالک هندوان نافذ
باشد امیر ناصرالدین از کمرمتی که ذات او بدان مجبول بود بصلح تن در داد و یمین الدوله محمود
ابا نمود و گفت مصالحه با این ملاعین از حمیت دین مستبعد می نماید و بر امتناع اصرار کرد و رسول
جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت چون جیپال تأملی
دیگر نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسولی دیگر فرستاده گفت **بیت** چو زنهار خواهند زنهار ده
که زنهار دادن ز پیکار به • بر ایشان میاور به بیچارگی • که جانها بکوشند یکبارگی • خلاصه
پیغام آن بود که شما جبل و منصب هندوان دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت
شدة اضطراب از مرگ نترسند اگر سبب امتناع مصالحه طمع در غنیمت اموال و خواری و دواری
و اقبال ماست هرگاه که طریق خلاص و نجات منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف و حوزه تملک ما
باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم حاصل جمله جز خاکستر نماند چون
صدق مقال جیپال برای روشن امیر ناصرالدین خفای نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف
نمود تا ارتحمل فیل بر رسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف
گماشتگان امیر ناصرالدین گذارد و بعضی از وجوه معارف لشکر خویش بجا بدهد تا از عهده مشروطات
تقصی کند جمعی از حشم و خدم ظفر قرین همراه جیپال روند و آن بلاد و قلاع تصرف نمایند بحکم عهد
و میثاق بسته بود چون بولایت مستقل شد اهل خلاف کرده جمعی را که جهت ضبط بلادی که مصالح

مشروط بتسلیم آن بود رفته بودند رخصت انصراف نداد نقیض که آن ولایت بدیشان بسپارد وگفت تا ناصر
الدین طایفه که کلم نگاه داشته روانه این جانب نکرداند من این جماعت را نفرستم که در مبادی احوال که این خبر
بناصر الدین رسید از جمله اراجیف پنداشت چون حقیقت غدر جیپال را تحقیق کرد شیمه بیرون آمد آتش غیرت
در نهاد او مشتعل گشت و عزیمت انتقام تصمیم داده لشکرها را مرتب داشته روی بولایت آن
فاجر غادر نهاده و هر جا که رسید از قتل و نهب و غارت دقیقه مهمل نگذاشت بتخانها را خراب
کرده بجای آن مساجد بنا نهاد و دست رسانش فتوح نمود و اموال وافر بدست رسید چون از بلاد
جیپال لمغان را که در غایت معموری و آبادانی بود متصرف گردانید بعد از تیسیر این فتوحات بدار
الملک غزنین مراجعت نمود چون جیپال ممالک خویش را در معرض زوال و انتقال دید فرمان
نامها باطراف ممالک هندوستان فرستاد و استغاثه و استعانت نمود قریب صد هزار مرد جمع آورده روی
بدیار اسلام آورد امیر ناصر الدین از غیرت فطری و حمیت دل قوی و امل فتح بجانب او شتافت فریقین
مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته کوه که مشرف بر آن ملاعین بود بالا رفت
تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریای دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان
اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید جسور شده مانند گرگی دید که از سواد رمه چیره تر گردد
و امیران سپاه و دلیران لشکر را جمع کرده همه را بمزید انعامات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل
ترغیب و تحریض نمود فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد کس مرد کاری روی بکارزار نهند و هر
فوجی از آن افواج داد مردی و مردانگی داده هندوان بموجب دو ده هر پانصد مرد که میرسید محاربه نمودند تا باب
کوس و یکدیگر بجای ایشان دست جلادت از آستین مبارزت بیرون آوردند تا لشکر کفار بستوه آمدند
آنگاه دلیران حوزه اسلام حملات اجتماعی حمله کردند و طلیعه ایشان را بجای دل کرده هزیمت دادند بقیة السیف
ملهوم متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان

در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد جماعت افغانیان و
خلج که در آن دیار و حوالی بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط گشته بعد از آن هندوان
دم در کشیده بآن راضی شدند که اصحاب بلاد و ساکنان مواضع خویش را متعین داشته باشند تا از تعرض
مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف ناصر الدین را از ضبط و نسق ممالک
هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان نهاد
و ماوراء النهر در تصرف و معاونت او مساعی جمیله بجای آورد چنانچه شمه از آن مرقوم رقم کلک بیان
گشت و چون کار ملک و ملت بیمن او نظام و انتظام یافت نادم اللقاء ساز کمین گاه ورد آمد
بیرون تاخته در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین بفردوس
جنان بشتافت **ذکر سلطنت سلطان امیر ناصر الدین اسماعیل بن ناصر الدین سبکتگین و آنچه
میان او و برادرش سیف الدوله واقع شد** امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود امیر اسماعیل را ولایت عهد
و در وصایت اهل و عیال و ضبط محل الفات بدو تفویض نمود چون وعده حق بانقضا رسید کافه اعیان
دولت مجموع اعیان حشم و خدم در متابعت او کمر خدمت در بستند و او خزاین و دفاین پدر را در وجوه
ارزاق طبقات لشکر انفاق کرده و با وجود این همه بذل و بخشش لشکریان همچنان گردن
طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان بر نمی‌شد تا بدان رسید که نطاق اسماعیل از اعتناق آن بتنگ
آمد و از ضعف طبیعت شرایط و سیادت سادات قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله از وفات
پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورده به برادر تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن جمولی را برسالت نزد
او فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله شآبیب الغفران که جهته تولیت و عهد
حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در عالم جهان گرامی تر کسی دیگر نیست از جان شیرین و فرزند
چشم عزیزتر هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما

که من تجربهٔ ایام و وقوف بر دقایق سرداری و معرفت معاد و حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل
متین و حبل متین است اگر استحقاق تو در مباشرت این شغل و تقصی از عهدهٔ این کار بزرگ محقق
بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی پدر اگر در غیبت من این وصیت کرد بسبب بعد مسافت
و محافظت طرق افتراق جمع و تشتت حال بود مصلحت آنست که از سر بصیرت تامل بسزا کنی
و صواب از خطا شناسی و آنچه حطام دنیاست بر مقتضی شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع
سعادت و منشا سیادت مستقر اولیای دولتست بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانم
و امارت و ایالت خراسان بر تو مقرر دارم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه از سر رضا اصغا ننمود
و بر مخالفت سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در چارهٔ این کار و حادثه از طریق
فرو ماند چندانکه اندیشه فرمود مقصود بحصول نشد آخر مضمون کلمهٔ آخر الدواء الکی را منظور داشت
و خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داده مکتوبی بابو حارث سامانی ببخارا فرستاده اعلام فرمود
که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافته از نشابور کوچ کرده بهراة آمد و مکاتبات اسمعیل از سر
گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق سازد لیکن مفید نیفتاد و قطع رشتهٔ مصاحبت
جز به تیغ تیز تعلق نگرفت مخاطبات و مطایبات و معاتبات و مضاربات سرایت کرد سیف الدوله
محمود عم خویش بغراجق را بطاعت و متابعت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت او نهاد و نصر
بن ناصر الدین نیز با سابقهٔ نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافته و از صدق موالات
و خلوص موافقت در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه سیف الدوله محمود بجانب
غزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بآن صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل و اعیان حضرت
او با امیر سیف الدوله مکاتبات فرستاده از صفا طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان دو
لشکر نزدیک شد سیران و متوسطان سخن گفته در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند اما تقدیر آسمانی



غالب آمده شور و شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله اعوان و انصار خویش را اعراض داده صفها
بیاراست امیر اسمعیل با جوانان ممالک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد قلب و جناح
سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت یافت هر دو فریق تیغها از نیام برکشیدند و
چندان کشش کردند که شمشیر آهنین دل را بر زاری مردان کارزار خون گریست سیف الدوله بنفس
نفیس خود حمله کرده زلزله در زمین و زمان افگند سپاه اسمعیل منهزم گشته خود تنش در قلعهٔ غزنین
تحصن نموده امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود برادر را از قلعه برآورده و مفاتیح خزاین از وی بستد
و دفاین و خزاین قلعه را تصرف نموده و هر چه حادث شده بود تدارک فرموده عمال و معتمدان
خویش را بر سر اعمال گماشت و شحنهٔ قاهر صاحب وجود بحراست غزنین که مطلع اقبال آن خاندان
بود باز داشت و اسمعیل را در ظل اعانت و حمایت خویش جای داده با لشکر جرار به بلخ آمد والله اعلم

## ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتگین

سلطان محمود خود خاطر خطیر از مهم
اسمعیل فارغ ساخت و بنیت احراز امارت خراسان و رعایت جیوش تا بلخ در هیچ مکان
قرار نگرفت و آنچه میان سلطان محمود و ابو الحارث منصور بن نوح و برادرش عبد الملک روی
نمود در ضمن شرح قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصهٔ خراسان از شوائب منازعان
معفا گردانید طنطنهٔ کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی
خلعتی گرانمایه که پیش از آن بهیچ خلیفه بهیچ پادشاه نداده بود بسلطان فرستاد و او را یمین
الدوله و امین الملة لقب داد امرا خراسان و اعیان و اطراف بدرگاه او صف کشیدند و بر
فرمان او نهادند سلطان بر کیده العوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه مبالغت بساط عدل
و داد و ممهد داشت و دلهای خاص و عام بولای و وداد او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یک نوبت
بدیار هند رفته مراسم غزا بتقدیم رساند در خلال این احوال ایلک خان ممالک ماوراء النهر در حوزهٔ

قوت آورده ملوک سامانیه و اخلاق اولاد ایشان بدست آورده چنانچه سابقاً مذکور شد فتحنامه
بسلطان فرستاد او را بر برداشت ملک خراسان تهنیت گفت و در کسب اهوا و سلوک ولا اقدام کرد
میان هر دو پادشاه مبانی مصادقت استحکام یافت و در آن ولا که سلطان جهت دفع شر و فتنه
منتصر بنشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی که امام حدیث بود برسم رسالت نزدیک
ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرام او رغبت نمود و پیش از عهد و حصر لعالی از شنوفهای زرین
و یواقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختهای جامه و بیضا عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشموم
کافور و دیگر تبرکات دیار هند و درختهای عود و شمشیر آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق
مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره میگشت و اسبان راهوار با زین و سرافسار زرین
مصحوب او گردانید امام ابو الطیب چون بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت معالی بجای
آورد ابو الطیب در آنجا اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید تا در ترتیبی که در تحصیل آن میبایست
حواصی میکرد و نفایس در غایت آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان ختای و غلامان
رومیان چینی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر مقتضی الوطر بازگشته بجانب سلطان توجه
و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود با لآخره بزعم ایام و سعایت نمام
شارع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت منتفی گشت **ذکر غزو بهاطیه و رفتن سلطان محمود بجانب ملتان**
**بولستان** یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه ملتان گذشت و بظاهر
بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که سور موازات شرفات آن رسیدی و خندقی
بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض و حاکم آن دیار بجیرا نام بکثرت رجال
و اقبال غرور هرچه تمامتر در سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش
از شهر بیرون آمده در برابر عسکر اسلام صفها بیاراست میان سعدا و اشقیا مدت سه روز جنگ

ویکار



و پیکار برتافت روز چهارم سلطان بنفس شریف بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورد و کافران
منهزم گشته بحصار در آمدند انصار دین خندق را انباشته بجیرا پناه به بیشه از بیشهای آن ولایت
برد سلطان فوجی از مجاهدان را نامزد فرمود تا برابر وی رفتند و آن بیشه را احاطه نمودند بجیرا
از هیبت آن واقعه خنجر کشیده سینه خود را بشکافت و صد و بیست زنجیر فیل با اموال فراوان
بدست لشکریان سلطان افتاد و آن شهر با سایر ولایات سلطان منضم گشت اما در آن
سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند چون سلطان از آن غزا فارغ گشت عزیمت ملتان
نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسیده
بود چون ایام بهار بود اختیار از بعضی طریق بواسطه کثرت سپاه متعذر می نمود سلطان بجیپال
که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاد که در واسطه مملکت خویش راه بدهد تا لشکر اسلام
بگذرد جیپال دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاده طریقه تمرد و تمرد پیش گرفت یمین الدوله
سلطان ازین صورت در خشم شده همت بر غرو شنی کرد و در یک برده و نوا آغاز نهاد و فرمان
داد تا دست نهب و تاراج و قتل و هدم و احراق در دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را از مضیقی
بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم
ملوک هند را پیش آمد خزاین و دفاین خود را بر افیال بار کرده سر خویش بطرف سرندیب برد چون
سلطان بنواحی ملتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نمود بر اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع
یافته شهری را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره نموده قهراً قسراً آن بلده را گرفته مبلغ بیست
هزار هزار درم بارتکاب عصیان و فدیه عدوان و جریه طغیان بر گردن آن جماعت ثبت و تحمیل
او در تصرف دین مبین از عرض دریا درگذشت و مهابت او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان
جایگیر آمد و ماده فساد و الحاد و کفر و عدوان در آن نواحی منحسم و منقطع گشت والله اعلم

مدتی مدید بساط موافقت و مصادقت میان سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود تا بواسطه افساد غمازان
در نورد دیده شد چون سلطان بحوالی ملتان رسید رایات او دوردست افتاد و عرصه خراسان
از مهابت دلیران شیر شکار خالی گشت ایلک خان سباشی تکین که خویش و صاحب جیش او بود
با لشکری وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را بر شحنگی دار الملک بلخ گماشت در آن اوان
ارسلان جاذب از قبل سلطان در هراة حاکم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار
را از تعرض بیگانه مصون دارد چون این حادثه دست داد ارسلان بغزنین رفت و سباشی تکین
بهرات آمده حسن بن نصر را جهة استخراج اموال نشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بواسطه
امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و تنوع اراجیف با ایلک خان طریق مصادقت و موالات
پیمودن گرفتند ابو العباس فضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک از غزنین با حدود
بامیان جهد بلیغ بجای آورده و مداخل و مخارج آن حدود را بمردان کاری و حافظان هشیار سپرد
و سرعان بملتان فرستاده سلطان را از صورت این حادثه اعلام داد سلطان مهمات آن
نواحی را مهمل گذاشته در عرض چهل روز بغزنین نزول کرد و خزینه انبوه و لشکری فراهم آورده
مانند بحر مواج ببلخ آمد جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان شده بترمذ رفت سلطان ارسلان
جاذب را با ده هزار مرد بر سر راه او فرستاد و درین ولا سباشی تکین بکنار جیحون رسیده آن
دریای جوشان دیده روی برتافت و بمرو آمده تا بتعجیل از راه بیابان بما وراء النهر رود چون
در غایت حرارت بود و چاهها مطموس متوجه سرخس شد محسن بن طاق راه بروی گرفت سباشی
تکین بر محسن ظفر یافته او را بمرو منهزم کرد و خلقی از جانبین هلاک شدند سباشی تکین از اتباع ارسلان
جاذب در سرخس مجال توقف نیافت روی با بیورد نهاد و از آنجا بنشابور آمده و از هر منزلی که او
رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و نقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود

در حفظ و حراست آن بهر طرف می دویدند اکثر آنها دران هزیمت تلف شدند ارسلان او را تعاقب نموده
خدمتش در حدود جرجان افتاد و جرجانیان دست بقتل و نهب بر آورده اصحاب و احباب او را رنجی
عظیم رسانیدند جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان بسر آمد
و بقایای اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاد و در حواشی آن مبالغه
نمود و براه بیابان روی بمرو نهاد سلطان بانتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سباشی تکین
از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد چون بیمن الله
بسر راه رسید سباشی تکین سبقت گرفته بود سلطان ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب از عقب او
فرستاده خود باز گشت ابو عبد الله در میان بیابان کراب حرب با شیطان نمود و سری چند در صحیفه
شمشیر محو نمود ابو عبد الله و لشکر عرب بسباشی تکین رسیده تیغ در چشم او بستند و برادرش با بعضی
کس از لشکریان بگرفتند و بمرو فرستادند سلطان فرمود تا هر یک را به بندگران محفوظ ساخت
بغزنین بردند سباشی تکین با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان رسیدند ایلک از این معنی
بی آرام شده فریاد نامه بقدرخان ملک ختن فرستاده و از وی مدد خواست قدرخان از اقطار
ممالک خویش لشکر طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشتند و در مرافقت ایلک خان
بمعاضدت از آب عبور نمودند خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسیده بجانب
بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان از آن نواحی انقطاع یابد و از اصناف ترک و خلج و افغان
و حشم عرب لشکر سنگین بهم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک خان و
قدرخان در برابر سلطان نزول کردند آن روز جوانان از جانبین جولان میکردند تا بساط ظلام
شب گسترده شد و بر رسم معهود از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک روی روم بر سپاه زنگ چمن
آورد سلطان پرتو التفات بر سپاه ظفر مآل انداخته قلب لشکر ببرادر خود امیر نصر والی

جوزجانان ابونصر فریغونی و ابوعبدالله طائی سپرد و التونتاش حاجب به میمنه فرستاد و لوای
میسره و ارسلان جاذب نمود قلب را بپانصد سر فیل استوار ساخت و ایلک خان بنفس خویش در
قلب توقف نموده جای قدرخان در میمنه معین کردند و جغر تگین را در میسره بداشتند آنگاه هر دو
سپاه روی بیکدیگر نهادند و از صهیل اسپان گوش گردون کر میگشت و از غبار رهگذار
بایان سپهر تیره شد کرکه و کوس و ماتم نوکشتگان فریاد و فغان در پیوستند از بسیاری کشتگان
دریای خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد ایلکخان با پانصد غلام تیرانداز در پیش لشکر
فرا داشته بود که بنوک نیزه موی میشکافتند و از زخم پیکان جان ستان ایشان رخنه در قفس جانها
بسیاری از لشکریان افتاد و یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده کرد
روی بدرگاه پادشاهی وزیر شیر آورده برپشته برآمده جبین تضرع برخاک نیاز نهاد و از حضرت
مهیمن کارساز ظفر و نصرت درخواست و نذور و صدقات بر خود واجب و لازم گردانید و صدقات
را ملتزم شد بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و به نیتی صادق بر قلب ایلک خان حمله کرد و فیل
او صاحب رایت ایلک را ربوده در هوا انداخت و خلقی را بخرطوم از اسب می‌افکند و در زیر پای
پست میکرد و جمعی بدندان از هم میشکافت اولیاء دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت
آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا در زوال می‌انداختند لشکر ترک از بیم فوت جان
ترک مال گرفته روی بگریز نهادند و در آن طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور از آن
معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود چون
خاطر یمین الدوله از مهم ایلکخان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه
شاه را گوشمالی بسزا دهد و این شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده
بنیابت خویش در بلاد هند گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت ایمان و اسلام

بیرون

بیرون آمده بود بر رای کفر مرتدی شده بود و مرتد گشته و بمجرد توجه سلطان دران دیار پریشان و
آواره شده بار دیگر آن ولایت را در حوزه تصرف کارکنان سلطان درآمد ذکر توجه سلطان
محمود بجانب قلعه بهیم نغرا سلطان محمود بعد از این دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روز از مشقت
و رنج و سفر برآسود آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایات
کفر منکوس و نگونسار شود چون رایت نصرت آیت بشط دیار هند رسید بال بن انندپال با لشکر
فراوان در مقابل او آمد و از آن وقت باز که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت
شب بال نگشود نایره حرب مشتعل بود با جمعی نامحدود در آن معرکه مجروح و قتیل گشتند و نزدیک
بآن شد که چشم زخمی رسید حرب شیطان بر لشکر سلطان غالب آید اما وعده حق در اعلای کلمه حق
رسیده سلطان با خواص غلامان حمله کرده کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند
و سی فیل در آن معرکه بدست مسلمانان افتاد و یمین الدوله بنفس نفیس کافران را ایلغامیشی کرده
خلق بسیار از اهل نفاق و شقاق انداخته تا بپای قلعه بهیم نغر فرود آمد و آن قلعه بود در
میان آب بسیار و قله کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند و آن را مخزن صنم اعظم تصور کرده
قرنا بعد قرن ذخایر بسیار و خزاین بی پایان بدانجا نقل کرده بودند و بنقود و جواهر و اجناس
امتلا گردانیده و این معنی سبب القرب و قربت بارگاه حضرت صمدیت شناخته سلطان
قلعه را در میان گرفته بدل قوی و عزمی درست جنگ آغاز کردند چون محصنان قلعه قوت
مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ایشان استیلا یافت و هول و فزع کمند انقیاد در گردن
ایشان انداخت فریاد الامان برآوردند و در قلعه بگشادند و خود را در پیش اسب سلطان بر
خاک انداختند یمین الدوله با والی جوزجانان و خواص خویش باندرون قلعه رفت از غنایم آنچه
در حیطه ضبط آمد هفتصد هزار من زرینه و سیمینه از اصناف اثواب قیمتی چندان در آن حصار یافتند

که پیران دولت و دو پیران حضرت از نثار آن عاجز آمدند و جواهر و لآلی نیز از حیز احصار بیرون بود
از جملهٔ غنایم یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته در طول سی گز و در عرض پانزده گز و تنجهای عریض ترتیب
داده بعلاقات محکم کرده که بجمع و تفریق و نشر و حط و نصب او با سهل وجهی میسر شدی
سلطان جمیع ارتفاعات و معتمدان را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال
روی بغزنین نهاد چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا در میان قصر بساط
بگستردند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر و زواهر را بر آن ریختند
رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند ایلچی طغان خان پادشاه
ترکستان که در آن محفل حاضر بود گفت این جنس در مرحلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون بعشر عشر آن نرسد
ذکر غزوهٔ نارین سلطان بمقتضای نذری که کرده بود در شهور سنهٔ اربعمایه با لشکری گران
عازم مملکت هند شد چون بوسط آن ملک رسید سپاه را حسب دیار و تعذیب کفار فرمان
داد و چندین از رعایا و روسای آن مجادل را فرستاد و از زوال آن قوم متفرق گشتند و سلطان
غانما بمقر خویش معاودت نمود چون ملک ملوک هند دانست که رایات نصرت قرین محمودی بآنجا
اقصی آن ولایت رسید عجز خویش را از مقاومت با لشکر اسلام ملاحظه کرده و معاینه دید خواص
و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و تضرعها نموده متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل از منتخب
ترین اقبال خود بفیل خانهٔ خاص فرستند و هر سال مالی خطیر بخزانهٔ عامره رسانند و بر سبیل مناوبت
ده هزار سوار ملازم اردوی همایون گردانند و علی الدوام والاستمرار بدین عهد وفا نمایند
و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان بردار باشد همین طریقه مسلوک دارد
یمین الدوله محمود بدین مصالح راضی شده جهت تحصیل این اموال جماعتی را نامزد فرمود و از آنجا
مفتوح شده باز نکات بنیاد آمد شد نمودند و محمود غزنوی سالما غانما بدار الملک خود مراجعت



نمود ذکر فتح مملکت غور در سنهٔ احدی و اربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشید
محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صفها راست کرده تا نیم روز
از جانبین کوشش نمودند و در وقت زوال دولت آفتاب مخالفان سلطان فرمود تا لشکر
بر سبیل خدیعت پشت دادند غوریان بتصور آنکه سلطان هزیمت شد از خندقی که بر خود کشیده
بودند بیرون آمدند چون بفضای آن صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را
در آن بیابان طعمهٔ ذباب و کلاب ساختند و ابن سوری را گرفته پیش سلطان بردند و از غایت
ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام غور و رعایای ایشان
تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما مدعا صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه
مروالرودی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند آنست که اهل غور در زمان خلافت
امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مسلمان شده اند
و حاکم غور در آن زمان شخصی بوده از نژاد ضحاک که بر او دست داد منشوری بخط ید مبارک آن
اسد الله الغالب بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن
منشور تا زمان بهرام شاه غزنوی در دست ایشان بوده بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که چون
امرای بنی امیه حاکم گردیدند که خطبا بر منابر اسلام زبان بسب امام المسلمین و اولاد او علیهم السلام
گشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه
درین باب گوید بیت باسلام در هیچ مرز نماند * که بر وی خطیبی همی خطبه خواند * که بر آل
یاسین بلفظ قبیح * نکردند لعنت بوجه صریح * دیار بلندش از آن شد مصون * که از دست آن
بهر برون * ازین جنس هرگز در و کس نگفت * نه در آشکارا و نه اندر نهفت * نرفت اندر و لعنت خاندان
بدین بر همه عالمش فخر دان * همین پادشاهان با دین و داد * بدین فخر دارند بر هر نژاد *

بعضی مورخان قضیه محمد سوری را بوجهی دیگر ایراد کرده اند و آن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری
را محصور کرد بروی ظفر نیافت و آخر بعهد و میثاق بدست آورد و بند کرده باخود بغزنین برد چون
مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد
و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی محمد حسن را طلب داشت و او خود
از غور بغزنین رفت سلطان او را نیز مقید گردانید و بعد از چندگاه از حبس گریخته بغور رفت میان
اولاد سوری و احفاد سلطان محمود عداوت قدیم مانده چنانچه شمه ازین در مقام خود گفته آید
انشاء الله تعالی درین سال در خراسان عموماً و در نشابور خصوصاً قحطی عظیم روی نمود که مردم را از
نایافت قوت چندان قوت نماند که بنماز برخیزند و مردم پیشتر نشسته میگذاردند و قیمت بجوی که من نان از
دانه مروارید در گذشت و از سگ و گربه نشان نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میکرد و برادر
بلحم برادر روز روزی میگذرانید و شوهر زن را میکشت و می جوشانید و در نشابور هیچکس را
مجال آن نماند که بمحلات دور دست تردد نماید مگر باستظهار بعضی که صلاح همراه ایشان بوده
دران ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که چه جهت
مدتیست که با ما اختلاطی نمیکنی دانشمند گفت قصه من از عجایب قصص و غرایب حالات است امام
کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شوارعی از شوارع می رفتم ناگاه
شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان بفشرد که نزدیک بود که نفس من منقطع گردد
مرا در کشیدن آورد بر سر کوچه رسانیده بعجز از خانه بیرون آمد و بهر دو زانو بر اندیش من کوفت
من ازان ضرب بیهوش شدم بعد از زمانی احساس دست آبی که بر روی من میزدند کردم افاقت یافتم
جمعی را دیدم که پیرامن من نشسته اند ایشان با من از سر لطف سخن کردند و التماس نمودند که از کیفیت
آن حال گوشم مرا ازین معلوم شد که آن جماعت در حال بیهوشی من بمساکن خویش میرفته اند چون



آن عدد ایشان را دیده گریخته و مرا بدان حال گذاشته القصه چون اندک رمقی یافتم بخانه رفتم و از هول
آن حادثه بیست روز صاحب فراش بودم بعد از امارات صحت و آثار رفعت سحری بقصد ادای فریضه
بمسجد رفتم و برجه بر آمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد اگرچه مقصد و مقصود حلقوم من بود اما
لطف باری تعالی شامل حال من شده دستار مرا در بند او فتاده و فا بجان شیرین گشت بخانه
گشتم و نذر کردم که جز در بیاض روز از خانه بیرون نروم

**ذکر احوال ایلک خان و طغان خان و انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله سلطان محمود**

ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان
محمود روی گردان شده بماوراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بان ولایت فرستاد که از حال
ایلک و برادرش طغان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان بر جاده متابعت و مصادقت
سلطان ثابت قدم است و بر جرأت و جسارت برادر انکار بلیغ می نماید طغان رسولان فرستاده
بسلطان پیغام فرستاد که بر پیمان عهد و وفائیم که بسته ایم بدوست و از حرکات نالایق برادر اغماض
خواهی نموده گفت برای جهان آرای محجوب نماند که همداستان نبوده ام ایلک چون نفاق برادر
بخویش و وفاق نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگیست
منحسم گرداند لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت برادر نهاد چون او ارکند بگذشت و آبها از
برف مسدود یافت لاجرم بازگشت دران اوان که سپاه که بیم سیم برف در شام زمین بگداخت
ایلک با اتباع و اشیاع بعزم انتقام برادر روان شد درین اثنا برادران رسولان بپایه
سلطان فرستادند بعد از نزاع و مباحث ایشان با یکدیگر در مجلس همایون سلطان فرمان داد
تا محفلی بیاراستند که در هیچ قرنی ترتیب آنگونه نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که
تختگاه سلطان محمود بود بموجب فرمان دو هزار غلام از قبایل ترک با جامهای ملون در برابر هم
صف کشیدند و ما بعد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقهای

زرکس مرصع بود و بجواهر زواهر شمشیرهای هندی در غلاف زرین بر دوش نهاده جمل مربط فیل در برابر
مجلس او بداشتند عامه لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر جاله پیاده در پیش
ایشان سر در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده پیش سلطان جمعی حاجب چون ماه
و آفتاب دست بر قبضهٔ شمشیر مالیده و چشم و گوش با اشارت باز بسته در آن محفل رسولان را بار دادند
از هیبت آن مقام هاتش میر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند
بعد از آن ایلچیان بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته با اطباق زرین
و سیمین مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای ملون رومی و ابریشمی گسترده در صدر منقلی نهاده و
آن بخانهای مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده هر خانه را بنوعی از جواهر لون داده که پرتو
نور آن دیده‌ها خیره میکرد و پیش مسند سلطان طارمی زده الواح و صفحات آن همه با میز و شمشهای
زر استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ وقت اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و خواقین چین
و حکام عرب و دیار هند را مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بود
مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری و اسرنجهای مصنوع و نارنجهای
مصبوغ و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند جمعی از چاکران فام لؤلؤ مکنون و در
شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش بزم و ترتیب
آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند چنانچه پادشاهان خویش در نظر ایشان هیچ نبود اجازه مراجعت
خواسته با تشریفهای پادشاهانه باز گشتند سلطان با ایلک خان و طغان پیغام داد که شفقت اخوت
اقتضاء آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و بانچه قادر ذو الجلال نصیب شما
کرده از ملک و مال قناعت کنید بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب
نزاع و خصومت مسدود ماند بعد از وصول ایلچیان بدیار ترک میان اخوان بساط محاربت در نوشته

شده بزمان سلطان عمل نمود و بعد از آنکه سلطان المجید زا کیل کرد عازم شد چه والی آن موضع
علاء کلمهٔ عصیان مبادرت نموده بود تا تحقق کرد و پیش از طلوع آفتاب آن حصار را احاطه نموده والی
در قصر خویش بی آرام شده مرگ مشاهده نمود و بزنهار بیرون آمده خود را در سم مرکب سلطان انداخته
ملتزم شد که پانزده هزار درم که از خراج گذشته پیش او باقی بود ادا نماید آنچه نقد بود تسلیم نمود و یمین
الدوله پانزده سر فیل دیگر از وی گرفته در حفظ ملک ملتان بدار الملک غزنین مراجعت نمود
**ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان** اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان
خان و هندوان رای گویند در ایام سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن
دیار تعلق بشار ابو نصر داشت چون پسرش ابو محمد بن رشد رسید بر ملک استیلا یافت ابو نصر مهمات
بر وی باز گذاشت و بمطالعه کتب مشغول شد و مجالست با اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت
و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد و همه بزرگان جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را منقطع
کعبهٔ اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بآن دیار نهاده او رای حاجات ارباب استحقاق
همگنان میسر را اهتمام می نمود در آن اثنا که ابو علی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد خواست که هر دو
شار در قید اطاعت و ربقهٔ طاعت خویش آورد ایشان حقوق ایادی آل سامان نگاهداشته از
مطاوعت و موافقت ابو علی سر باز زدند ابو علی ابو القاسم فقیه را با طایفه ارباب جلادت بمحاربه
نامزد کرد چند کوه که قدرانی سماه و مأوی غور را بود قطع کرده با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار
آمد تا ایشان را از دار الملک بیرون کرده بید و سر در انقصار مملکت خویش در قلعهٔ رفیع منیع متحصن شدند
ابو القاسم خرابی ایشان را منصرف گشته در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان
آمد ابو علی سیمجور ابو القاسم را طلب داشت هر دو شار در زمرهٔ اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط
یافته بشرایط مساعدت و متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض

گشت کوکب اقبال یمین الدوله محمود بمدرسه بکمال رسید عتبی که مولف تاریخ یمینی است برسالت پیش او
فرستاد تا ایشان را به بیعت سلطان دعوت کند هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در مملکت
خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بهمین اهتمام عتبی میان سلطان و شار آن مبانی مصلحت
استحکام یافته بر شاه ابونصر که او را شاه شاره میگفتند بخدمت سلطان آمد سلطان در اکرام
او دقیقه مهمل نگذاشت و او را از زمره مقربان خویش انگاشت دران ایام که شاه شار ملازمت
یمین الدوله میکرد ولد پسر غرور جوانی و حکومت حرکات نالایق اقدام می نمود و کلماتی بر زبان
آورده که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد سلطان از غایت لطف و مرحمت دران باب تغافل
می ورزید تا شاه شار رخصت انصراف خواست سلطان او را بتشریفات نامی و خلعتهای گرانی مشرف
فرموده کسیل گردانید او بغرجستان آمده بحکومت مشغول شد تا یمین الدوله را غزوری خاطر پدید آمد
مثالی باستدعای شاه شار روان کرد دست خذلان دامن او گرفته بمفاد دیرنا پذیر نا مقبول
تمسک جست چون سلطان عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم را مهمل گذاشته روی بهندوستان
نهاد چون ازان سفر بکوکب عز و ظفر بازگشت شاه استمالت فرستاده بود که سوابق ایادی خود را
بیک زلت ضایع سازد شاه بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد چون تمرد او
بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش حاجب و ارسلان جاذب را بدفع فتنه شار نامزد فرمود
ایشان روی بغرجستان نهادند و ابوالحسن منیعی زعیم مروالرود که بر مخارج و مداخل آن موضع وقوف
داشت با خود بردند و دست تعرف شاه شار را ازان دیار کوتاه ساختند شار ابونصر بحکم وقوف بر
خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش زده از عقوق و مخالفت تبرا و توبه نموده التونتاش
شفیع شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم گردانیده همراه آوردند
و پسرش در قلعه که در زمان دولت ابوعلی سیمجور در انجا متحصن شده بود تحصن نموده التونتاش



و ارسلان حاجب المحصار را مرکز وار در میان گرفتند عراده و منجنیق نصب کرده یکی جانب قلعه را با
زمین یکسان کردند شار هر چند فریاد الامان برآورد بجایی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را
بدست آورده و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر قلعه را غارت کردند و زیر او را گرفته و زخم
شکنجه متوجه شد که خزاین و دفاین شار کجاست درین نا استحصار شار مثال رشید التونتاش
او را بند کرده بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بحضرت
بغزنین بخاتون خویش نامه نویسد و از مجاری حالات خود دران سفر او را اعلام دهد شار را
بتحریر سطری چند تکلیف کرد و از تحکم غلام تیره شد قلم برگرفت و نوشت که ای قحبه نابکار شوخ چشم
تیره روزگار تراالقصور آنست که سلوک در طریق فساد و بتدبیر تو در اموال بجهة تحصیل مراد نسخ
رسیده و بنداری که من نمیدانم که روزگار تو بشرب خمر و انواع مباهی و ملاهی میگذرد هر روز با
حریفی و هر شب بظریفی بمعاشره و مباشرت اشتغال مینمایی خان و مان مرا بباد دادی
و آبروی من ریختی و در هتک پرده عصمت خویش کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در زمان
سلامت بوطن باز رسم سزای تو بدهم و جزای بدکرداری تو در کنار تو نهم درین اطناب نموده نامه
مهر کرده بدست غلام داد چون آن نامه بخانه غلام رسید و زن بر مضمون نامه مطلع شد بیهوش
گشت و شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بانواع قبایح متهم و منسوب گردانیده اند
از هیبت این واقعه از منزل بیرون آمده بگوشه مختفی گشت غلام بعد از چند روز بخانه رسید سرای
خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشان
ندید حیران فرو ماند از همسایگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قبایح که در و مندرج بود
باو گفتند غلام فریاد برآورد که من ازینها خبر ندارم و مراعات خاطر کدبانو کوشیده بتمکین آن
فتنه مشغول شد و بعهد و پیمان و سوگندان که او ازان خبر نوشته ندارد خاتون را بوثاق آورد

در مجلسی که مشحون بود بخواص آن کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکت شار
متبسم شده فرمود که هر کس شار را بامثال این تکلیفات مکلف گردانید و با او نه بطریق حرمت
و عزت زندگانی کنند جزای و سزای او این باشد چون شار را ببارگاه سلطان در آوردند
موجب فرمان بینداختند و از برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را بتازیانه چند بنواختند
از موقف جلال فرمان صادر شد که او را بر مجلسی باز دارند و بچیزی که احتیاج داشته باشد دریغ
ندارند بر وجهی که بدانند که رضای سلطان بآن مقرونست اما موجب جرات و جسارت او نگردد و شار را
مجلس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او
آن مقدار که بحوایج او صرف شود و کلا سلطان باز گذارند این ملتمس مبذول افتاده سلطان
او را از هراة بغزنین طلبید و ملحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند
از ایشان بخرید و بهای آن نقد تسلیم کرد تا در مصالح خویش صرف نمایند خواجه حسن میمندی شار ابونصر را
در ظل حمایت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمایة بجوار رحمت ملک غفور پیوست

**ذکر فتحی که سلطان محمود را در اقصای ممالک هندوستان روی نمود**

سلطان یمین الدوله در اوایل فصل خریف از غزنین متوجه فتح
اقصای دیار هند گشت و بواسطه کثرت ثلج بغزنین مراجعت نمود چون موسم بهار شد با لشکر گردون
شکوه روی بهندوستان آورد یکی از رایان هند که سلطان متوجه آن شده بود مستعد حرب و پیکار
آنحضرت گشت چون یمین الدوله بدخش نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورده و میسره را
بارسلان جاذب سپرد و ابو عبد الله طائی را مقدم لشکر گردانید و التونتاش حاجب را در قلب جای داد و پیاده جای
ملک هند از نهیب آن لشکر ظفر پناه بمیان دو کوه حصین برد و مداخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر
استوار گردانید و باقطار و اطراف ممالک خویش فریادنامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را
طلب داشت و در امر حرب اهمال و اهتمال ورزید تا لشکر اسلام از شداید ایام بستوه آمدند چون لشکر

هند تمام مجتمع گشتند بهانه دیگر نماند آهنگ جنگ کرده و در پیش لشکر بیاراست و سدی از پیلان
عزیمت پیکر در حوالی سپاه کشید باره حرب اشتغال یافته مبارزان معروف چون زنبور بجوشیدند و بزخم
نیزه یکدیگر را بشکافتند و بضرب شمشیر سرها در معرکه می انداختند هر گاه که فیلان در بن دره آمدند سلطان
بتیر و تبر پیش حلقوم آنرا بر یکدیگر می دوختند ملک هند چون جرات و جسارت ابو عبد الله طائی را در
مباشرت حرب و سکه دمار اولیاء دولت خویش مشاهده کرده جمعی از ارباب شهامت و جرات را
بمنع او فرستاد ایشان بموجب فرموده روی بطائی آوردند و بدن او را بزخمهای عنیف مانند غربال
ساختند و او بهیچ وجه روی از انجا عنان برنگردانید سلطان چون عبد الله را در چنگال محنت اسیر دید
طایفه از غلامان خاص بمعاضدت و معاونت او روانه گردانید تا آن شیر دل را از آن مهلکه بیرون
آوردند سلطان فرمود تا او را بر فیل نشاندند تا از الم جراحات استراحت یابد آتش پیکار همچنان
زبانه میزد عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت اقبال یمین الدوله محمود وزیدن آمد لشکر کفار روی بهزیمت
نهادند مجاهدان دین از عقب ایشان بشتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند اموال و فیلان
آن بی باکان ناپاک بغنیمت آوردند از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقور بنظر کیمیا اثر سلطان
رسانیدند که از آنچه ثبت بود معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بنای این بتخانه نهاده اند محمود
از عقیده فاسد هندوان متعجب شده فرمود که علماء شریعت متفق اند که مبدا ایجاد آدم علی نبینا و علیه السلام
تا غایت هفت هزار سال نشده و این معنی از اعیان و فضلا که حاضر بودند استفسار نمود همه
ایشان جواب دادند که شهادة معمور همه آنکه درست مساعد و لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود
و نفایس نامعدود مراجعت نموده بغزنین آمدند سواد سپاه اسلام در میان سیاهان هند ناپدید
گشت هر احدی از آحاد الناس مالک صد و دویست و سیصد بلکه زیاده برده شدند چون اهل جهاد پس از
رنج سفر روزی چند آسوده شدند سلطان دیگر بار عزم دیار هند کرده بمبالغ علیه او رسانیدند

که در آن نواحی بامپشتر فلانی چند هستند که ایشان را افیال مسلمانان می خوانند والی آن بقعه کافری
مشهور است سلطان بعد از قطع مفاوز بدان دیار رسید و با حاکم آن دیار محاربه نموده غالب آمد با غنیمت
فراوان و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال
مملکت آل مامون بیمین الدوله محمود چون ولایت خوارزم از مامون به پسر ابو علی منتقل شد و خواهر سلطان در حباله نکاح
آورد دوام مصادقت بمصاهرت منجر شد و این قاعده تا آخر ابو علی مرعی بود بعد از انتهای حکومت او
برادرش مامون متصدی امر ایالت گشت ایلچی نزد محمود فرستاده شمه از خلوص عقیده خویش نسبت
باو ظاهر ساخته مخطوبه برادر را خطبه کرد و محمود بآن رضا داده بمبانی وداد و محبت میان ایشان موطد شد
در آخر ایام دولت سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام
او خوانند مامون درین باب با اعیان دولت مشورت کرد اکثر ایشان ازین قضیه سر باز زده
و گفتند ما دام که ملک تو از شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو مغلوب دیگری
خواهی شد شمشیرها بر کشیم و ترا معزول ساخته دیگری را بجای تو بنشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت
حال کما رأی العین مشاهده کرده بود بعرض رسانید بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه از جرأتی که نسبت
برسول نموده کرده بودند اندیشناک شده از سوء عاقبت و قول سلطان هراسان گشتند و نیالتکین که مقدم
جیش خوارزم بود و سر دفتر اهل جسارت بود بتدبیر مهم خویش مشغول شد تا روزی بالجمله بعضی
برقرار معهود بخدمت مامون رفتند و از اندرون حرم که مامون بیرون آمد بحکمی که کیفیت آن واقعه
هولناک واقف نشد بعد از آن حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون زمره فره دانستند که سلطان
از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر انتقام از نیام کشیده سزا و جزا بر همه خواهد داد با هم عهد
بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند یمین الدوله چون بر عهد آن نکات
اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بجانب خوارزم نهضت فرمود و نیالتکین با جمعی

از ارباب

از ارباب نخوت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی بسپاه برسد این خبر بر خاطر
ضمیر انور پادشاه بر وجهی تافته رایات فتح آیت در حرکت آمده بهر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا
بمحاربه اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمه فیول و حمله فیول محمود در آن
معرکه فانی و ناچیز شدند مقدار پنجهزار مرد بذل اسیر گرفتار آمدند و بقیت آن مخاذیل روی بگریز نهادند
و نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید در آن اثنا بعضی از اسباب با یکی از معارف که در آن
سفینه بود مشاجرت آغاز کرده بهم متحد بدان شد که نیالتکین را گرفته ببندند و کشتی را بدست ملاح
تا او را باردوی سلطان رسانند سلطان از نیالتکین و بعضی از اهل بغی پرسید که بچه سبب این حرکت
شنیع از شما صادر شد نیالتکین چون میدانست که نجات ممکن نیست جواب درشت گفت اما باقی ایران
او که در خویش خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمان داد تا بر قبر خوارزمشاه دار نصب
کردند و نیالتکین را با فوجی که در تهییج آن فتنه دخلی داشتند فرمود تا بحلق بر کشیدند و فرمود تا بر سر آن
قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه واجترء علیه فی عده فبعث الله سلطان
یمین الدوله امین ملة احصى منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة الناظرین و آیة للعالمین حکومت خوارزم
حاجب کبیر التونتاش داده جمعی اسیران را بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چند روز همه را
بخشیده همراه متجمده روانه هند ساخت ذکر فتح متهره و قنوج چون سلطان از مهم
خوارزم فارغ گشت زمستان در بست و کنار بسر برده لشکر از مقامات آسوده شدند و هنگام بهار
باستعجال و بشمار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد از مطوعه اسلام که از قاصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان
بجهت احراز مثوبات غزا آمده منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب متهره و قنوج روان شد
در میان ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسب که از غایت
عظمت بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت

بمقدمت پیوسته بر هم قراولی بر مقدمه لشکر روان شد اهل اسلام معاودت و مسالک قطع کرده و از رود جون عبور

نمودند و عظیمت کرده تا قلعه از قلاع میرت که بادشاه ذو شوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند

حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان فرود آمده بزبان بکلمه توحید گویا گردید

و بسعادت هدایت مستسعد گشتند سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تحت تصرف کلچند بود و این کلچند

فرعونی بود که بکثرت مال و سپاه و ضخامت ملک مغرور بود و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او عاجز و مضطر

بودند بواسطه متانت و حصانت قلاع آن حدود از آسیب زمان و حوادث دوران مصون و محفوظ

و محروس بود و دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت او نرسیده و بیشه استیلا داشت که از تن کل آنجا

نور کوکب بران نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن بر آنجا نبودی چون سلطان

بدانجا رسید فرمود که تا لشکریان خود را بدان بیشه انداختند و ممری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و

قتلی فاحش دست داده نسیم اقبال در تبسم آمده بعضی از لشکریان کلچند بضرب شمشیر کشته شدند و بعضی

از ایشان خود را در آب انداختند و غریق بحر فنا گشتند مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه فنا

در ورطه عنا افتادند کلچند خنجر کشیده نخست سر زن خود برید بعد از آن سینه خود را دریده بدوزخ

رفت صد و هشتاد و زنجیر فیل با دیگر غنایم بدست سلطان افتاد و چون یمین الدوله محمود از مهم کلچند فارغ

گشت متوجه شهری شد که معبد اهل هند بود چون اهل اسلام آنجا رسیدند از غرایب عمارات و عجایب

آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود همه از سنگ رخام ساخته بودند و بتخانها از کثرت

در حد احصار در نمی آمد سلطان نامه بامرای غزنین نوشت و در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد

که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف هزار بار هزار هزار دینار در مدت دویست سال باستادان

چابکدست باتمام رسد از جمله اصنام پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم یکی از

آن دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر یکی از اصحاب بسلطان عرض کردندی از صرف خود دو نخست

بمبلغ پنجاه هزار دینار بخریدی و بر یکی صنمی چهار هزار و چهارصد مثقال طلا حاصل شد اصنام سیمین صد

عدد زیاده بود سلطان فرمود تا آتش در بتخانها زده بجانب قنوج کوچ کردند معظم سپاه خود را عقب

گذاشته تا جیپال هند قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات قدم نماید و از هزیمت عار دارد

جیپال مقدم ملوک هند بود سلطان درین یورش بهر بقعه و قلعه رسید خراب کرد جیپال از توجه سلطان

آگاه شد از مقابله و مقاتله از کوشه بیرون رفت سلطان ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمایه بقنوج

رسیده بکنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات

میزد و در آن قلاع و بقاع ده هزار بتخانه یافتند اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت

بتخانها چهارصد هزار سال گذشته سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد و انبیه نه غلام قوم از

بیم سپاه سلطان روی بفرار نهادند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود

اهل حصار دروازه‌ها بر کشیده و اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی از ایشان خود را

از شرفات بینداختند و برخی خود را بشمشیر زده بدار البوار شتافتند سلطان از آنجا بقلعه

جندپال متوجه شد که در سلطنت ملک و کثرت خود از اقران امتیاز داشت جندپال رای قنوج بجانب او

لشکر کشیده بود بازگشت جندپال صولت سپاه اسلام دیده قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر

اسلام او را تعقب نموده بسی اموال و افیال بغنیمت آوردند چون قلعه جندپال بتصرف بادشاه

دین پناه قرار یافت سلطان بچندرای که مشهوری بی باک خود رای بود آورده او نیز با وجود کثرت

عدد و عدد و خزاین موفور ولایت را گذاشته در بیشهای هند گریخت سلطان بتکامیشی چندرای

رفته بعد از قطع یازده فرسخ باو رسیده چندرای خانمان و اهل و اثقال خود را طرح کرده گریخت تا لشکر جان

از آن مهلکه بیرون برند غازیان بدان التفات ننموده در شبانه روز تعاقب نموده کفار را کشتند

و اموال و اسلحه بگرفتند و بعضی فیلان را بقهر بستاندند چند فیل برغبت متوجه فیلخانه سلطان شده

آنهارا فدا آورده نام نهادند از خزانه جندرای مبلغ سه بار هزار هزار دینار بسلطان واصل شد کثرت
برده بجای رسید که بهایکی از دو درم نگذشت خبر این فتح تا حد و دمشق و اقصای مغرب رسید سلطان
چون از بلاد هند باز گشت جامع بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار هندوستان
نقل کردند در زرافت و رصانت متقارب بود و در ضخامت و متناسب از معدن سنگهای مرمر
رخام مربع و مسدس و مثمن مدور آوردند و مسجد را با ایوان و اصطاع چون عرصهٔ باغ بهار آراسته مانند
روضهٔ ربیع منقش و مرصع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهاده بنفایس کتب و غرایب نسخ
آنرا موشح و مشحون گردانیده و قری و مستغلات بران وقف کرده هریکی از امرا و اعیان به بنای ابواب
البر مبادرت نمودند تا جامع غزنین دیار از حیز شمار در گذشت تقبل الله **ذکر توجه سلطان محمود بجانب**
**سومنات و رجعت او بغایت اوجب العطایا** ارباب تواریخ میگویند که سومنات را بتی میگفتند که بزعم اهل
هند اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام
موضعیست که لات اسم بت آن موضعست چنانچه میفرماید **بیت** یافت آن بت را که نامش بود لات
لشکر محمود اندر سومنات * و دیگر شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله میفرماید **بیت** بتی دیدم از عاج
سومنات * مرصع چو در جاهلیت منات * فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند
بر کنار دریای و اهل هند در شب خسوف زیارت آن صنم می آمدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس
در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت
سومنات می آیند و او ارواح مجتمع را با بدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند همچنین اهل هند اعتقاد
داشتند که دریا بعبادت سومنات میکند مد و جزر را وجه آن واقع میشود و از اقصای ممالک هند
و زیارت بتخانهٔ می آوردند و قریب ده هزار قریهٔ معمور وقف سدان بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در ان
بتخانه جمع گشته بود که عشر آن در خزانهٔ پادشاه موجود نبود و دو هزار برهمن در ان بتخانه بعبادت



مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن ده هزار مثقال طلا در انجا آویخته بودند و جرسهای زرین در آن
تعبیه کرده بودند در اوقات معینه خدام بتخانه زنجیر را در حرکت آوردندی جرسها باواز آمدندی
و برهمنان بعبادت مشغول میگشتند سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر کرده بودند
که ملازمت آن بتخانه نمایند و مرسومات آنجماعت از نذور و اوقات آنجماعت میدادند و نهر گنگ
جوییست واقع در شرق قنوج و دهلی زعم هندوان آنکه آب این جوی از چشمهٔ خلد می آید و چون
هندوان مرده خود را بسوزند خاکستر ایشان را در آن ریخته این صورت سبب نجات و رفع درجات
خود شناسند از این نهر تا سومنات مسافتی بعیدست غرض از تمهید این مقدمه آنکه تیره رایان هند
مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلق بسیار آب از آن نهر می آوردند و هر روز سومنات را شستشوی
بآن آب میکردند القصه بطول انجامید چون سلطان در سنه تسع و اربعمایه لشکر بدیار هند کشیده تبخانها
کرده اصنام ایشان بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از ان بتان رنجیده است والا از احسان
آنهارا اهلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع سلطان رسید عزیمت آن طرف تصمیم داده گفت چون اهل
هند ابطال سومنات محقق کرده باسلام میل نمایند در عاشور شعبان سنهٔ مذکوره با سی هزار
سوار جرار غیر مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهة احراز ثواب بغزا روند و براه ملتان روان شد
در منتصف ملتان رسید چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بار کردند
گویند با آنکه لشکریان دواب بار کرده بودند سلطان از بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق نموده
چون از ان بیابان خونخوار بگذشتند و در کنار بیابان تا قلعه جیسلمیر رسیدند و پایان قلعه و شهر را
گرفته مراسم قتل بجای آوردند چون برجناح استعجال بودند بگرفتن قلعه بالا مقید نشدند و چند قلعه
دیگر دیدند مردان کاری و آلات و ادوات نیز حق تعالی رعبی در دل کفار انداخت تا مجموع آن
قلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان بقتل آوردند و اهل و عیال اسیر میکردند

و بتخانها را ویران میکردند و بسمت سومنات روان شدند و هر بتخانه که دران راه میدیدند خراب کرده
و از غارت و قتل و اسیر اعدای دین تقصیر نکردند تا در ذی القعده سال مذکور بسومنات رسیدند کنگرهٔ
دریا قلعه دیدند که سر بفلک کشیده و موج دریا بفصیل آن میرسید خلایق بسیار بران سو آمده نظارهٔ
مسلمانان میکردند و حیله و اتفاق بران که معبود ایشان جمعی که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهند کرد
روز دیگر اهل اسلام بپای قلعه رفتند و بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در مقابل
ایشان نگذشته لاجرم سر دیوار را بضرب تیراندازان خالی گذاشتند غازیان نردبانها نهاده بفصیل
بالا رفتند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند جمعی از
ایشان پیش سومنات رفته روی بر زمین میمالیدند و تضرع و زاری فتح و نصرت یاری خواستند چون
شب در آمد غازیان بلشکرگاه باز گشتند روز دیگر که هندوی شب سر افکنده پیش مسلمانان روی
بمحاربه نهادند هر هندو که پیش می آمد سر خویش بی انداختند و بهیات اجتماعی مانده به بتخانه رفتند هندوان
بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و بسبیل نوبت به بتخانه میرفتند سومنات را در بغل میگرفتند و میگریستند
و بیرون آمده جنگ میکردند تا کشته میشدند تا بسیاری ازان ملاعین بقتل آمدند بقیة السیف در کشتیها
نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی ترتیب ساخته مردم را آنجا فرستاد که راه دریا ضبط نمایند بتخانه
که سومنات دران بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف آن کرده بودند
یمین الدوله به بتخانه در آمد سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز ازان
در ظاهر بود و دو گز در زمین مختفی سلطان محمود بگرز گران سنگ پیکر سومنات را در یکدیگر شکست
و مقداری ازان سنگ فرمود تا بار دیگر بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند از آن
از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده از بیست هزار هزار دینار زر سرخ بود و [illegible]
آن بتخانه را شش ستون بود مرصع بمواقیت سرخ بود و هر یکی از ستونها را نسبت بپادشاهی از عظمای هند

میکردند و زیاده از پنجاه هزار مشرک دران بتخانه و حوالی آن کشته شدند درین اثنا خبر رسید که صاحب
لیبور که بهنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود و حالیا در فلان قلعه متحصن شده و از اینجا تا آنجا
چهل فرسخ است سلطان را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بدان صوب نهضت فرمود چون بدان نواحی
رسیدند قلعه دیدند که آبی عظیم بر اطراف و جوانب آن محیط شده بود از غواصان دو شخص بدست
آوردند و از عمیق آن استفسار نمودند گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما در زمان که شخص اگر آب
در تموج آید همه هلاک شوید محمود بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان آب در
آمده راند بسلامت بپای قلعه رسید صاحب حصار چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و آن
قلعه با مال فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار بشمشیر کشته شدند چون خاطر خطیر محمود از
مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب نهرواله کشید اهالی آن دیار در مقام اطاعت آمده جزیه قبول
کردند سلطان مظفر و منصور بجانب دار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید چون سخن بدینجا
مقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد ثبت آن درین اوراق
چندان بعید ننمود آورده اند که سلطان محمود را فتح سومنات دست داد خواست که چند سال آنجا مقیم
گردد چه مملکتی با طول و عرض بود و منافع آن بسیار در نواحی آن ولایت چندکان بود که زر خالص
از انجا حاصل میشد و یاقوت تمام عالم از سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت
گفتند که خراسانی که در تمام عالم مثل آن نیست گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید
می نماید عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و ربط اینجا کسی را باید اعیان دولت
گفتند که دیگر برین ولایت اختیاری و برین مملکت اقتداری نخواهد بود مناسب آنست که از اهالی
همین مملکت یکی مفوض کرد سلطان دران باب با دولتخواهان و هوا داران اینجا استشاره
فرمود و بعضی گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار بحسب و نسب به دابشلیمان نمیرسند امروز از آن

و دو مان یکی مانده در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغولست اگر سلطان این مملکت بدو دهد شاید که
این داد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم مرتاض شخصی بدخلق است و مبتلا الکرتها
و اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار
خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل و عالم و براهمه
او را در حکمت معتقد اند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان این مملکت بدو مفوض
گرداند و بنام او منشوری نوشته او بدینجا آید و این ولایت را چنانچه حق باشد معمور و آبادان
گرداند و چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بر گردن گیرد و با وجود بعد مسافت هر ساله
بخزانه عامره رساند سلطان فرمود که اگر او پیش ما می آمد این التماس مبذول می افتاد لیکن کسی
که در اقلیم هند بسلطنت مشغولست و تا این غایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت
مفت چرا به وی باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلبیده مملکت بوی داد و او خراج بر ذمت گرفته گفت
هر چه امر حضرت باشد در مدت عمر خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت آن دیار جمع کرده بخدمت
فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت است و میان من و او چند
نوبت حرب و قتال واقع شده شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود قصد جانب من کند
و چون مرا هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب شود و او بر مملکت مستولی گردد و اگر سلطان به تنبیه
او نهضت فرماید شر او از من دور گردد و مساوی خراج زابلستان و کابلستان هر ساله بخزانه عامره
فرستم محمود گفت چون ما بر نیت غزا آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم گو سه سال شش ماهی
باش تو و آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند که نیک نمیکنی که سلطان را
بقصد او تحریض میکنی کسی که خدای عز و جل او را عزیز گردانیده است و استحقاق عزت از ازل داشته
بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیاری درین امر متردد شد

اما تو چون فرموده بود نقض و تشنیع آن پیش او مرضی ننمود فی الجمله بآن ولایت رفته ملک دابشلیم را
مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم سپرد و خدمتش گفت که در دین ما کشتن ملوک عیبی عظیم
است و جبله سپاه از پادشاهی که چون پادشاه راضی شود متنفر گردند و تمرد نمایند آیین سلاطین
این اقلیم آنست که چون بر دشمن ظفر یابند در تحت تخت خود خانه تاریک بسازند و او را در آن خانه
بر نشانند و ابواب مداخل و مخارج آن مسدود گردانند الا یک سوراخی که آب و نان بدو
فرو گذارند و باز استوار کنند مدت حیات آن پادشاه که بر تخت باشد بدین نوع زندگانی
کند چون درین ولا مرا قوت آن نیست که بدین کیفیت او را مقید دارم اگر سلطان با خودش بغزنین
برد چون من ضبط مملکت کرده تمکنی یابم او را نزد من فرستد تا بدین صورت محبوس دارم از کرم
آنحضرت بعید نباشد سلطان ملتمس او را بدین وجه قرار داده طبل رحیل فرو کوفت دابشلیم مرتاض
بر تخت سلطنت بنشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایایی فرستاد و ارکان دولت او را
بانواع خدمات خشنودی گردانید چنانکه در مملکت تمکن یافت خزانه جهت سلطان از جواهر و نقره
و غیره روانه گردانید و دشمن خود را طلب نمود سلطان در فرستادن او متردد شد نخواست که آن
بیگناه را در دست دشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض ارکان دولت را ببذل و اموال
حامی خود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر و مشرک ترحم نمی باید کرد و نیز خلف وعده از سلطان
نزیبد شاید که این محبوس دابشلیم مرتاض متغیر شود و مملکت از دست برود سلطان باستصواب امرا
و ارکان دولت آن جوان را بدست کسان دابشلیم مرتاض سپرده بملوک هند مثله روان کرد که او را
بر حد سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر کرده
بود در زیر تخت مهیا داشتند و قاعده ملوک سومنات آن بود که چون دشمن را نزدیک مقر
سلطنت رسانند یکمنزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسپ خود میدوانند

تا بارگاه بعد از بر سریر بنشیند و دشمن در مجلس معهود بر وزیران مسند نشست نشد و اورشلیم تا مخفی بر آن
قاعده بیرون آمد و در وصول دشمن تأخیر واقع شد و هوس شکار کرد پادشاه و لشکریان بطرف
بیابان تاختند تا هوا گرم شد هر فوج بگوشه فرود آمدند و اورشلیم تا مخفی در سایه درختی نزول کرد
و رومالی سرخ بر روی پوشیده در خواب رفت در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال
تیز منقار بسیار می باشد یکی از آنها در پرواز بود و رومال سرخ را گوشت پنداشته بسرعتی هر چه
تمامتر از هوا فرود آمده و چنگال در رومال زد و منقار فرو برده یک چشم اورشلیم از صدمه منقار
آن جانور کور شد آشوب در میان لشکر افتاده مقارن این حال جوان را رسانیدند اعیان دولت
چون دیدند که اورشلیم معیوب شد سهم او نقلی عجیب پیدا کرد و غیر آن جوان کسی اهلیت و استحقاق
پادشاهی نداشت همگنان بپادشاهی بروی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بود مقهور گردانیدند
همان طشت و ابریق که از برای جوان آورده بودند بر سر اورشلیم تا مخفی نهاده تا بارگاه سلطنت
اورا دوانیدند و از انجا بزندان معهود فرستادند تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و تعز من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر رفتن سلطان محمود بجانب ری و مراجعت او از انجا
بغزنین و وفات او در آن سرزمین یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت
فرمود و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی را گرفته مقید گردانیده بغزنین فرستاد
و ذکر آن قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی چون سلطان
محمود پسر خود مسعود را در ولایت اصفهان بگذاشت از یورش عراق بغزنین مراجعت نمود در سنه
احدی و عشرین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سیل یا سوء القنیه
با اسهال علی الاختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض پیشتر او ان صحت حرکت و سواری
میکرد و هر چند اطبا او را از ان حرکت مانع می آمدند قبول نمی نمود گویند که سلطان پیش از وفات

خود بدو روز فرمان داد تا از خزینه صره های درم سفید و بدره های دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و امتعه
و تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن سرای بصفه عریض بسیط بساطها
بگسترده و آن صحن در نظر بیننده بستانی می نمود که گلهای الوان سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک
آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها نگریسته بهای های میگریست بعد از گریه بسیار فرمود تا همه
را بخزینه بردند و موازی حبه از ان همه جنس و نقد بمستحقان نداد و با آنکه میدانست که در همان چند
روز جان شیرین بعید تلخی خواهد داد تا مسود اوراق این حکایت در تواریخ دیده خاطر فاتر
ازان شهریار غازی بغایت رنجیده در خواست هیچکس درین باب نشنیده و ازان پادشاه رفیع الشان
والاجاه گذارش داستان مجرد تعبیر کرده بنا برین بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس و ذخایر
خزاین باز پرداخت بمحفه نشسته بمیدان منبر رفت و در انجا اصناف ممالیک خاصه و انواع
دواب از اسپان تازی و اشتران بردعی و غیر ذلک بروی عرض کردند بعد از امعان نظر در آنها
همچنان زمان تدبر و توجه کرده و تحیر و تاسف خورده بمقر خویش بازگشت ابو الحسین بن علی میمندی
گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع کرده
بودند جواب داد که امیر رضی الله نوح هفت رطل جواهر در خزانه داشت محمود روی بر خاک نهاد
گفت الحمد لله که حق تعالی مرا از صد رطل زیاده ارزانی داشته نقلست که یمین الدوله محمود در اوایل
مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بچه امر بعد از من اشتغال خواهی
کرد گفت صلوة و صوم و صدقه و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب آن بروح مطهر او
بخشیدن آنگاه از پسر دیگر مسعود که اگر مرا حالی پیش آید تو بچه امر مشغول گردی جواب داد که
من آن کنم که تو با برادر خود اسماعیل کردی پس سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد کیفیت قضیه
اسماعیل با سلطان چنان بوده که چون محمود او را از قلعه غزنین بیرون آورد و مواثیق گرفت کرد او

در مجلسی از مجالس ازوی پرسید که اگر من بدست تو گرفتار می گشتم اندیشه تو در باره من چه بود اسماعیل
از ساده لوحی و پاک طینتی جواب داد که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم قلعه ای در نشستم و آنچه مراد تو
باشد از غلام و کنیزک و اسباب و ادوات معاشرت ترتیب کنم و آنچه مرغوب طبع باشد آماده کردانم سلطان
محمود بعد از چندگاه بسببی از اسباب که تاریخ یمینی ذکر آن ناطق است اسماعیل را بوالی جوزجانان سپرده
بمقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد که در قلعه ای از قلاع او را نگاه دارد و کلا را فرمود که آنچه ما
یحتاج اسماعیل باشد از اسباب معیشت بحسب ارادت و مشیت او مرتب گردانند و در تحصیل ممنیات او
اهمال نورزند و تقصیر جایز ندارند روایت کنند که غرض نفس سلطان محمود پیش از آن بود که مسعود
را بحکومت انبار مشغول گرداند و ملک خراسان و غزنین و هندوستان بمحمد قرار گیرد گویند که چون
محمود عراق بگرفت اموال فراوان از مردم آنجا بستد بعد از آن حکومت آن ممالک به مسعود عرض
کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را بمصادره و مواخذه کرده و درویش ساخته مرا بدینجا
حاکم میگردانی و من از حکومت این دیار بیزارم با تو بخراسان می آیم محمود مسعود را استمالت و دلجوئی
داده هفده هزار کس از لشکر غزنین و خراسان تابین او کرد تا راضی شد که در دار الملک سازد
آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت سوگند
خورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند اجرا امثال این سخنان میگوئی مسعود گفت اگر فرزند
تو باشم هرآینه مرد الملک و اسباب تو حق باشد محمود گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون
قسم یاد کن که با او جنگ و جدل نکنی و خصومت و لجاج ننمائی مسعود گفت اگر او بجا میرود سوگند خورد
که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم اما او در غزنی و من در ری چگونه سوگند خوریم مسعود در بادی
عقیده بود که هر دو در محاورات امثال این سخن گفت و شنید میکرد و در سوال و جواب جرات و گستاخی
می نمود از ابوعلی بن حسن که کاتب محمود سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه

بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه از دار الفنا بسرای عقبی انتقال فرمود و شصت و
سه سال عمر داشت در ایام مرض بر تخت نشست و بار میداد او را در قصر فیروزه بغزنین دفن کردند در شب
تاریکی که باران می بارید سلطان محمود در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات
بسیار ساخته اند و در ممالک هند غزوات بسیار کرده چنانچه بعضی از آن در بعضی اوراق مسطور گشت و عیب
او این بود که بر اخذ اموال اغنیا حرص تمام داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که در نشابور شخصی مال
بسیار دارد آن شخص را بغزنین طلبیده با او گفت می نمایند که تو در مذهب قرامطه داری مرد معمول
جواب داد که من قرمطی نیستم اما مرا خدای تعالی از مال دنیا غنی گردانیده هرچه دارم از من بستانند
و این نام بر من اطلاق مکن سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیدت آن مرد نشانی نوشتند
نخست که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بی باک بود
بسببی از اسباب سلطان او را معزول کرده بمصادره فرمود بسبب بعضی امر اقربای او را اشکنجه کرده
که هلاک شد بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد که کاتب و منشی مدت
هژده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر محمود از او رنجیده رقم عزل بر صحیفه حال او کشیده و او را
در قلعه از قلاع هند محبوس گردانید و وزارت خویش با میر حسنک میکال داد حسنک مردی چرب زبان
شیرین سخن بود از اوان کودکی در ملازمت سلطان می بود تا آخر عهد سلطان وزیر بود اما در فضل
قضایا با وحشیت امور زیاده عوزی نداشت آورده اند که سلطان در آن ایام بانسته عای ملک
نوح بن منصور به عزم جنگ ابوعلی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی
شخصی است منزوی و از دنیا منقطع او را زاهد آهو پوش میگویند چون سلطان نسبت بدرویشان
و اهل الله اعتقادی تمام داشت در آن سفر ملازم بود میل ملاقات او کرد حسنک میکال که
بران طبقه صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود سلطان با او گفت هرچند میدانم که ترا با مشایخ

و صوفیه و ارباب ریاضت النفس نیست می خواهم که با من بصومعه زاهد آهو پوش آیی امیر حسنک در رکاب
سلطان روان شد سلطان بنمازی هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرد هنگام وداع باز گفت
که از اموال دنیوی هر چه مطلوبست خازنان تسلیم نمایند زاهد دست بهوا دراز کرده مشتی زر مسکوک
بکف سلطان نهاد و گفت هر که از خزانه غیب مثل این تواند گرفت او را بمال مخلوق چه احتیاج
سلطان آن زر بدست حسنک میکال داد حسنک چون دران زرها دید همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت
چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی بحسنک آورد که در باب این کرامت چه گویی امثال این
خوارق عادات را منکر نتوان شد حسنک گفت آنچه سلطان می فرماید محض صدق و عین صوابست لیکن مرا
دران امر مجال تکلم هست اما مناسب نمی نماید که سلطان بجرب کسی رود که در غیب سکه بنام او میزند سلطان
از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک سلطان نمود سلطان منفعل شده خاموش گشت گویند
روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود و از دریچه نظر بجیب و راست می انداخت ناگاه چشمش بر یکی
سر و پای اوباش و کسه قطعه مرغ دارد آن شخص چون سلطان را ملتفت خویش دید اشارتی کرد سلطان
اغماض نموده با خود گفت که چه تواند بود نوبت دوم که نظر محمود بر روی اوباش افتاد همچنان اشارت کرد درین
نوبت سلطان نیز تغافل ورزید بعد از اشارت سیوم سلطان فرمود تا او را پیش آوردند فرمود که این
مرغان چیست گفت مردی قمارباز هم امروز بشرکت سلطان قمار باخته ام و این دو مرغ برده ام سلطان
فرمود تا مرغان ازوی بستدند روز دیگر قمارباز آمد و دو مرغ دیگر گذرانید سلطان فرمود که
آیا این قمارباز چه خیال کرده روز سیوم بدستور خدمت سلطان دریافت روز چهارم دست تهی
ملول و محزون برابر سراپرده سلطان بایستاد و سر در پیش انداخت سلطان چون او را دید فرمود
که شریک ما را امروز حال چه حادثه عجیب پیش افتاده که آثار ملالت از وجنه فهم میشود او را طلبیده استفسار
فرمود که موجب ملالت چیست گفت امروز بشرکت سلطان هزار درم حریفان از من برده اند سلطان

متبسم شد فرمود که بروید پانصد درم بوی دهید و باوی بگویید که تا من حاضر نشوم بشرکت من قمار مباز
از سلطان حکایات لطایف بسیار منقول است اما ایراد آنها مناسب بسیاق تاریخ نیست ذکر حکومت
نصر بن ناصر الدین و مآل حال او چون سلطان محمود خراسان بگرفت امیر نصر بمقتضای حقوق کبر سن
و لوازم طاعت و قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان و ایالت نشابور را ارزانی داشت
نصر ناصر الدین چند سال از ایالت آن بقاع آثار حمیده و مساعی جمیله بجای آورده و در دفع متمردان مراسم
جد و جهد مرعی داشت آنگاه سلطان او را بخدمت خود خواند و بمشاهده او استبشار نمود و در سفر و حضر
ملازم گردانید بمفارقت وی جایز نشمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس آن مخصوص باصحاب
ابو حنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف کرد تا حدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر
یک کلمه فحش بر زبان او نگذشته بود و بر هیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرده و در ایام جوانی ازین جهان
فانی راه وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند ذکر سلطنت محمد بن
محمود بن سبکتکین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین چون یمین الدوله محمود وفات یافت
پسرش بحکم وصیت پدر بر تخت نشست ارکان دولت و اعیان حضرت با وی بیعت کردند درین اوقات
مسعود برادرش حاکم عراق بود چون خبر مرگ سلطان محمود باو رسید از همدان عازم خراسان گشت
و دران ولایت عمال و نواب نصب فرمود چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه شدند اظهار عصیان
کرده عمال وارده او را بقتل آوردند و مسعود عنان عزیمت بدان صوب منعطف گردانیده اصفهان را
محاصره کرده و بعد از چند روز قهرا قسرا بگرفت و اهل فتنه از میان برداشت و یکی از نواب خود را آنجا بحکومت
آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود نامه ببرادر فرستاد و او را پیغام داد که من بدان ولایت
که پدر بتو داده طمع ندارم با وجود جبال و طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایتست اما ملتمس آنست
که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته تهیه اسباب محاربه مشغول شد هر چند مشفقان

کوشیدند که با مسعود صلح کند مفید نیفتاد نصیحت دوستان بسمع رضا اصغا نمود و عزم فرود یوسف بن سبکتکین را
در مقدمه روان کرد و خود از غزنین بیرون آمده در غره رمضان به تکیناباد رسید تمام ماه صیام در انجا
توقف نمود و در شب سیوم شوال لشکریان بر امیر محمد فرو گرفته او را از بستر استراحت بیرون
کشیدند و در قلعه تکیناباد محبوس گردانیدند یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند
بود از اقربای سلطان محمود از محبتی که با او داشت او را المنظور خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف بن سبکتکین
را نیز در آن امر متهم میداشتند بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال مسعود شتافتند از انجمله
امیر حسنک میکال بود که در ایام سلطنت محمود با مسعود معادات می ورزید پیش مرکب باز رفته در شان
مرکب مسعود پیوستند در همان لحظه که چشم مسعود بر حسنک افتاد فرمود تا او را بجلق بیاویختند علی
خویشاوند و یوسف سبکتکین در هراة بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را در زندان باز داشت
و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود بن
محمود بن سبکتکین مملوک الپتکین و الپتکین مملوک نوح بن منصور سامانی** سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین
اربعمایه ابو سهل حمدونی را بضبط مملکت عراق فرستاد و منشوری نوشته حکومت اصفهان به علاء الدوله
بن کاکویه تفویض نمود و فرمود که ابن کاکویه ممد و معاون ابو سهل حمدونی باشد و ابن علاء الدوله
پسر خال مجد الدوله دیلمی بود و خال را بلقب دیلم کاکویه گویند در آن هنگام که مسعود در عراق
حاکم مستعد شد دختر ابن کاکویه در بدایت حال به نیابت مسعود در حکومت عراق خلل کرد عاقبت
وهم استبداد از مسعود چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد بن حسن میمندی که پدرش او را از وزارت
عزل کرده بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت و زمام حل و عقد و رتق و فتق در کف کفایت
او نهاد و آن دولتمند صایب تدبیر بار دیگر در خراسان و عراق وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث
و عشرین و اربعمایه مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکر خوارزم از آن دیار متوجه ماورا النهر

شود و دست تصرف علی تکین از ولایت سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بحدود بلخ رسید
بموجب فرمان مسعود پانزده هزار سوار باو پیوستند التونتاش از اموی عبور کرده متوجه بخارا شد
سپاه خوارزم و خراسان چون بانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند بعد از آن متوجه سمرقند شد
علی تکین سپاه خود را تعبیه نموده موضعی لشکرگاه ساخت که بر یک طرف او رود آب و در طرف دیگر
بود و دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طایفه
که علی تکین در کمین گاه باز داشته بود بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله کردند اما التونتاش داد
مردی و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانید چون درخت بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی
تکین راه نیافت و چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف
نمود گویند که در روز جنگ بدست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هندستان سنگی بران رسیده
از کار باز مانده بود زخمی رسید اما التونتاش آن زخم را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و ملازمان
خود را فرمود تا آن را بربستند چون شب بمنزل نزول فرمود امرا و اعیان دولت را طلبیده گفت
زخمی سخت بدست من رسیده و هیچ وجه خلاصی ممکن نیست شما بر کمی جان رعایت کنید امرا بعد از تقدیم
مشورت کسی پیش علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکریان او کشته و مجروح
شده بودند ملتمس ایشان را مبذول داشت و در همان شب هر دو لشکر روی باوطان خود نهادند روز دیگر التونتاش
وفات یافت مسعود این خبر شنیده منصب او را به پسرش هارون ارزانی داشت در سنه اربع و عشرین
و اربعمایه اهالی ری جبال فی الفت آغاز نهادند و نایب مسعود که در هندوستان بود اظهار عصیان
نمود و هم درین سال خواجه نیکونهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت مسعود بعد از وی ابو نصر احمد
بن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هارون بن التونتاش داشت او را طلب داشت
و بجای خواجه احمد نصب فرمود و در سنه ست و عشرین بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشید عامل

او را در عراق قوتی پیدا شده ابو سهل حمدونی که از قبل سلطان محمود در ری بود لشکرها فرستاده
اهل قم و ساوه که پای از جاده متابعت بیرون نهاده بودند براه آوردند و سلجوقیان در خراسان
بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفته و از انجا خواست که بدیار هند رود و امرا
و ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود گفت من در بیماری
نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی کفرها هندپناه بانجا برده اند بگشایم چندانکه مشفقان مانع
آمدند که مهم خراسان اهم از انست مفید نیفتاد و بدان طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان
قوت یافتند و علاء الدوله بن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی از ری بیرون کرده بران دیار مستولی گشت
ابو کالیجار که او هم مخالف مسعود در طبرستان قوی حال گشت سلطان در سنه ثمان و عشرین از سفر
هند پریشان و پشیمان بازگشت بعد از ان طغرلبیک و چغربیک سلجوقی بر اکثر ممالک خراسان استیلا
یافتند سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمایه از غزنین بیرون آمده و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان
رسید دران ایام شخصی از نبیرگان جمعی از اراذل و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب
بجرجان قلعه بدست آورده آنرا ماده استظهار و عمده اعتضاد خود ساخته چون مسعود بدان نواحی
رسید متمردان در حصار متحصن گشت سلطان او را بزیر بیرون آورده با هشتاد کس بر در
قلعه بردار کرد انگاه بلخ رفته چند نوبت از آب گذشته دست قتل و غارت دراز کرده مسعود گفت
که درین زمستان دفع او کنم چون بهار شود باستیصال سلجوقیان مال خراسان می ستانند و مردم
دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع انجماعت باید پرداخت مسعود از نخوت طالع بدان سخن
ملتفت نشد و از آب عبور نموده متوجه ترکمن شد دران زمان متواتر بر لشکر مسعود برف بارید
چندان زحمت و مشقت بر سپاه غزنین رسید که نطق نطاق از احاطه آن قاصر آید درین اثنا مسموع
مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و ترکمن خبر مراجعت مسعود شنیده از

عقب او روان شد و بعضی از شترها و اسپان خاصه بگرفت بی موجب تمام شامل حال مسعود گشت مجال
مکافات نداشت بعد از معاودت مسعود از معرکه ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه
ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

## ذکر رفتن سلطان مسعود بغزنین و توجه نمودنش بهندوستان و نهایت کار آن شهریار نامدار

سلطان مسعود چون ابتر و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امرا دولت را بگرفت و برخی از ایشان بکشت بزعم
آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند پسر خود مودود را با فوجی از لشکر ابو نصر احمد بن
عبد الصمد وزیر بجانب بلخ روان گردانید خویشتن با برادر مکحول محمد و پسران او احمد و عبد الرحمن
و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرمود بنیت آنکه زمستان
دران دیار قشلاق کند در موسم بهار سپاهی بیشمار مرتب داشته جهت دفع سلجوقیان روی
بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینه درین طرف آب بود که نوشتکین و
غلامان خاص با یکدیگر اتفاق نموده خزینه را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی
سلام کردند محمد از قبول آن ابا و امتناع نمود و غلامان گفتند که ما برای دولتخواهی تو اظهار عصیان
کرده ایم اگر ابا نمایی ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار رضا داد و غلامان در رکاب
محمد از آب بگذشتند با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود در غایت قلت بودند منهزم شدند مسعود
پناه برباطی کرده که دران حوالی بود عاقبت او را گرفته پیش برادر آوردند محمد با او گفت که من قصد
کشتن تو ندارم اکنون جهت سکنی خویش جای اختیار کن که حرم و اولاد مصون تو باشند مسعود
بقلعه کیری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت او موسوم گردانید
گویند مسعود در حین توجه بدان حصار بمالی احتیاج داشت که در مصالح خویش صرف کند محمد بیست
بالف درم جهت او فرستاد مسعود در گریه شده گفت دی روز مالک سه هزار خروار خزینه بودم امروز

بیکدرم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او می برد هزار دینار از خاصه
خود بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شده اثر آن در زمان دولت مودود بن مسعود
بظهور آمد چون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت واز امر حکومت نامی پیش او نماند احمد که دماغ او مشوش
و مختلط شده بود با پسر یوسف سبکتکین عم خویش و منذر اتفاق کرده بی رضا محمد بقلعه رفت
مسعود را کشتند این صورت بر محمد گران آمد بعضی گفته اند که احمد پدر را اغوا نمود تا کسان فرستاده
مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم
الاخلاق بود سخاوتی مفرط داشت و با فضلا و علما مجالست و مصاحبت نمودی و در باب ایشان
انواع احسان بتقدیم رسانیدی جمعی افاضل بنام او کتبها نوشته اند و در تصدیق غایت مبالغه
بجای آورده نقلست که در ایام رمضان یکنوبت فرموده که مبلغ هزار هزار درم بمستحقان رسانیدند
در اوان سلطنت و در ممالک محروسه آن شهریار بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بیشتر بنا
نهاده اند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول نامه بمودود بن مسعود
فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خویش مسعود را کشتند و برادر را در آن اختیاری نبود
مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر خدای تعالی فرزند دیوانه ترا عقلی روزی کناد
که بآن معاش تواند کرد امری عظیم مرتکب شده خون پادشاهی ریخته که حضرت امیر المومنین او را
سید الملوک والسلاطین میخواند زود باشد که پاداش آن باو برسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون بعد از کشته شدن مسعود مملکت خراب شد محمد و پسران او را در نظر سپاه و رعیت اعتبار
نماند و تمامت اموال ممالک پرشاور که مملکتی عریض و فسیح بود بغارت رفت و در آن ملک غلامی
بیکدینار و کمتر فروخته بود و دینار میفروختند و خریدار کمتر زیاده از خریدار غلام بود والله اعلم ذکر غزای
مودود بن مسعود با عم خود محمد بن محمود و انتقال دولت او بمودود چون خبر قتل مسعود بمودود رسید از بلخ

کوچ کرده متوجه غزنین شد محمد نیز از نواحی هند بمحمود و غزنین آمد هر دو لشکر صفها بیاراستند مودود
غالب گشته محمد و پسرانش و نوشتگین بلخی که ماده فتنه و فساد و سبب قتل عم خویش بودند بدست آورده مجموع
ایشان را بقتل آورد و هیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم محمد و سبب خلاص او آنکه در آن اوان که
مسعود را حبس کردند برادرزادگان او عبد الرحیم محمد و عبد الرحمان بدیدن او رفتند عبد الرحمن
دست دراز کرده طاقیه از سر مسعود برگرفت عبد الرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم نهاده و برادر
را دشنام بسیار داد و بدین یک ادب از کشتن رهائی داد عبد الرحمن خود را با دیگران در عرصه
هلاک انداخت بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد * بلکه آتش در همه آفاق زد * فی الجمله چون
اهل فتنه گرفتار اعمال خویش گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت
و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین درآمده بر سریر سلطنت نشست منصب وزارت با خواجه
احمد بن محمد بن عبد الصمد مقرر داشت و عدل و کرم و داد کرده و با رعایا طریق شفقت و مرحمت
سلوک داشت او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده
بود او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری قوت داشت چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی
استبداد و استقلال کرد این خبر مسموع مودود شده لشکری مرتب ساخت و پیش از آنکه نایره فتنه
مجدود اشتعال یابد بدفع فتنه او نامزد کرد مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت
آمده بلهاور رسید و در آنجا مراسم عید الضحی قیام نمود صباح سیوم عید او را در خرگاه مرده یافتند
و کیفیت آن معلوم نشد بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آن قدر که بمجدود متعلق بود بمودود مقرر
گشت ملوک ماوراء النهر او را نیز اطاعت نمودند اما سلجوقیان همچنان در مقام عناد بودند مودود
در سنه خمس و ثلثین لشکرها مرتب ساخت با حاجب خویش که بجانب خراسان فرستاد چغر بیک برخود الب
ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم

خویش رفتند هم درین سال فوجی از انها که مکرر میرو قندهار رفته آن ولایت را غارت کرده بودند مودود از غزنین
لشکری بدفع ایشان فرستاده هر دو فریق در بست بیکدیگر رسیدند حربی صعب کرده افغانان پشت
داده بسیاری از انجماعت قتیل و اسیر گشتند درین سال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده لشکر
سنگین فراهم آورده لهاور را در بندان کردند لشکر اسلام که در لهاور بودند بغزنین فرستاده
مدد طلبیدند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاد پیش از رسیدن لشکر غزنین ملوک هند که بمحاصره
مشغول بودند میان ایشان اختلافی واقع شده بعضی از ایشان بمطاوعت مودود در آمده با اهل
شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لهاور بمعاونت جماعتی که بمطاوعت مودود میل کرده
بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند هندوان که پنجهزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده
بناه بقلعه وسیع منیع و کوهی حصین رفیع برده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان در آمده روز و
شب جنگ کردند گروهی انبوه از رنود و هنود کشته شدند و بقیة السیف امان طلبیدند و متقبل شدند
که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم قلعه که در تصرف شماست بما بازگذارید
هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند سایر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبر
دار شدند بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مسلمانان را غنایم نامحصور و پنجهزار کس از اهل اسلام
که در قلاع بودند بلهاور مراجعت نمودند **ذکر وفات مودود بن مسعود بن محمود** در عشرین رجب
سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت درین سال ملوک
متقبل شده بودند که مودود را باجمال لشکر مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید در
اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج
مبتلا شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبدالرزاق بن احمد میمندی را بجانب سیستان نزد
به سلجوقیان لشکر بانضمیه روان کرده آن ولایت گرفته بودند چون مودود بغزنین نزول کرد مرض



او استیلا یافته برگردشت و پسرش بحکومت نشست بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده
با او بیعت کردند مودود در مبداء حکومت خویش عبدالرشید را در قلعه که میان بست و غزنین است
محبوس گردانیده بود درین اوقات که مودود وفات یافت ابن قربسیج وزیر مودود در سیستان
که بسیستان میرفت و قریب بآن قلعه نزول کرده بود که عبدالرشید محبوس بود او را از حبس بیرون آورد و
لشکریان را باطاعت او دعوت کرد سپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبدالرشید بغزنین برد ارکان
چون عبدالملک نزدیک رسید علی بن مسعود بگریخت و عبدالرشید حاکم شد او مردی سست رای و کم
همت بود از عهدهٔ کارهای مملکت کما یجب و ینبغی نتوانست نمود **ذکر کشتن طغرل کافرنعمت**
**عبدالرشید را که از اولاد یمین الدوله محمود بود بدست او کشته شد** طغرل حاجبی بود از پرورشدگان دولت مودود و مودود
خواهر او را بحباله نکاح داشت طغرل پیوسته مبالغه می‌نمود که لشکر بخراسان برده دفع سلجوقیان
باید کشید چون نوبت بعبدالرشید رسید از کثرت الحاح طغرل بیست هزار سوار با او داد تا سیستان را از سلجوقیان
انتزاع نماید در سیستان ابوالفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت
طغرل بسیستان در آمده ابوالفضل را محاصره کرد و او را باطاعت عبدالرشید دعوت نمود ابوالفضل
امتناع نموده خود را دران باب تظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد و طغرل بی آنکه فتحی روی نماید
متوجه شهر سیستان گشت و بیک فرسخی شهر در کمین گاهی قرار گرفت با خبر خود را بشهر در افکند درین اثنا
بیغوی سلجوقی که ابوالفضل ازو استمداد نموده بود با ابوالفضل گفت که درین معرکه اقدام بغیر از آن
نیست که ترک دهیم و در زیر شمشیر بیعت بمیریم تدبیری دیگر نداریم غزنین دورست و قلت ما و کثرت
دشمن معلوم شد همه دل برگ نهاده فدای وار بر میمنه حمله کردند میمنه منهزم شد طغرل قریب دو
فرسخ گریختگان را تعاقب نموده باز گشت و شهر بگرفت صورت واقعه معروض عبدالرشید کرده
مدد طلبید تا بخراسان رود عبدالرشید چند سواری نامی نزد او فرستاد طغرل رسانیده چون در سیستان

مستقل گشت و اطراف و اکناف آن ولایت منضبط نمود و بخواهر خویش در باب دفع عبدالرشید مشورة نمود جمعیت
انجمن این رای را تحسین کردند بجهال قلع و قمع عبدالرشید از مکر و غدر او اعلام دادند با متعلقان
بقلعهٔ غزنین رفت طغرل شهر بگرفت و بکوتوال قلعه کس فرستاد تا او را بوعده و وعید تخویف کرد
تا عبدالرشید را اسیر کرد طغرل کافر نعمت او را با مجموع اولاد سلطان محمود که بدست او افتاده بود
بکشت و از جماعت ... که در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر گشت آن کافر نعمت
غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت سلطنت بنشست و نامه بخرخیز فرستاد و ازو التماس نمود
که در مقام موافقت آید خرخیز سلطان غزنویه را عتاب تمام داشت عبدالرشید او را با لشکر از ان
بهند فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل کافر نعمت بخرخیز رسید بر واقعه عبدالرشید اطلاع یافت
انکار بلیغ نموده جواب مکتوب مغلظ بر وجه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در اتفاق با اعدام
طغرل سعی بلیغ می باید کرد و همچنین بهواداران لشکریان مکتوبات روان کرد ایشان را بر انتقام حرکات ناپسندیده
توبیخ و سرزنش کرد جمعی که مخالف طغرل بودند دلیرتر شدند چند پهلوان پر دل با هم اتفاق نموده روزی
که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود بار عام داده پیش رفتند و تیغ در روی نهادند شوری
عظیم پیدا گشت چون کشته شد خرخیز بعد از چند روز بغزنین در آمد اکابر و اشراف آن ولایت جمع
آورده تفحص نمودند که از آل سبکتگین که باقی مانده که شایستهٔ سلطنت باشد توجه اختیار بر فرخ زاد بن
مسعود افتاده او در قلعه از قلاع محبوس بود

## ذکر سلطنت فرخ زاد بن سلطان مسعود بن محمود غزنوی

در آن اوان که طغرل کشته شد خرخیز بغزنین در آمده فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت
نشاندند خرخیز بتدبیر مملکت قیام می نمود و مهام در سلک انتظام قرار گرفت و استقرار نموده بر کسی که در
قتل عبدالرشید سعی کرده بود دیگر رفتند و کشتند و چون داود سلجوقی از انقلاب مملکت و دولت غزنویان
خبر یافت لشکر بغزنین کشید خرخیز با لشکرها باستقبال روان شد هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب کردند

داود منهزم شد و اجمال و اثقال ترکمه بدست غزنویه افتاد چون فرخ زاد در حکومت استقرار یافت
سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سلاجقه کلسارق را که اعظم امرای ایشان بود با لشکر
فراوان در مقابل غزنویان فرستادند درین معرکه اصحاب کلسارق منهزم شده خدمتش را با چند کس
از امرا دستگیر کردند بعد از ان الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه نمود
و بر ایشان غالب گشته چند کس از اعیان را بگرفت چون فرخ زاد صورت حال بر این منوال دید کلسارق را
اطلاق فرمود و خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنویان بگذاشتند چون مدت شش سال از حکومت
فرخ زاد بگذشت در میان شباب و بدایت جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او نشست

## ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود

او پادشاهی عادل زاهد دولتیار بود رجب و شعبان را با
رمضان ضم کرده ایمنی در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه افتاده مقرر شد بران
که هیچکس از این دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشود بدین جمله وثیقه نوشته اشراف طرفین اسامی خود
را بران ثبت کردند بعد از اتمام امر مصالحه ابراهیم بن مسعود لشکر بجانب هندوستان برده بسی از
مواضع فتح نمود که آبا و اجدادش را میسر نشده بود از ان جمله قلعه بود در اقصای بلاد هند بر قله کوهی
رفیع که بر یک جانبش دریای محیط بود که سفینه بران محال عبور نداشت و بر جانب دیگر بیشه بود که از
کثرت اشجار شعاع آفتاب را محل نفوذ نبودی مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر بکثرت
عدة و حصانت و رصانت آن قلعه از سایر قلاع هندوستان امتیاز داشت و در پای آن جهت
جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان محبوب لشکر کشیده بتوفیق ایزدی قلعه بدان
محکمی مفتوح گردانید و با غنایم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و دیگر موضعی بود در نهایت هند
که افغان و دریات خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده در آنجا
متوطن بودند و شهری داشتند در غایت معموری و نهایت محکمی و استواری و درو فتح آنجا ساخته بود

کرد قطران حوض نیم فرسخ بود و هر چند مردم و چارپای از انجا آب می خوردند زیاده و نقصانی در ان آب
محسوس نمیشد ملوک هند چون میدانستند که استیلاء آن شهر ممکن نیست و نوعی از محالات است متوجه تسخیر ان
نمی گشتند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجا شد و میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم
غالب آمد جمعی کثیر از ان طایفه بکشت و بعضی از ایشان متفرق گشتند و از زنان و فرزندان قوم
کم از صد هزار کس باسیر گرفته مراجعت نمودند و نوبتی بسمع او رسانیدند که در میان خلیج از خلجان [illegible]
هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آنجانب
شد و در ان راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود و مشتمل بر اشجار در هم پیچیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل
بدانجا رسیده در ان مکان که قریب بمستقر کفار بود سه ماه توقف نموده مردم غزنین از کثرت
بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالاخره خدای عز و جل ایشان را بر اعدای دین مسلط و مستولی گردانید

ذکر وفات سلطان ابراهیم و بعضی از صفات او

سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین
و اربعمایه وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده مولف تاریخ بناکتی مدت
سلطنت او چهل و دو سال بود ابراهیم پادشاهی زاهد مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه
غزنین و سلجوقیان سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد این خبر بمسامع ابراهیم
رسیده نامه بامرای ملکشاه نوشته مضمون انکه بغایت ممنون ایشانم که شما ملکشاه را بران داشته اید
که متوجه این صوب گشته وظیفه آنکه سعی فرمایید که زودتر باین ولایت درآید تا بالکل از وعده خود خلاص یابم
و جهات تحمل کرده ایم مرسومات شما مضاعف کرده عنایت و عاطفت بیکران درباره همگنان
مبذول خواهم داشت و این مکتوبات بر یکی داده گفت چون ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار
مشغول است فرصت نگاهدار تا در صیدگاه ترا ازو دور برند مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی
که امرا ملازم ملکشاه باشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه زمانی که تعبیه استقرار نزول کرده بود و عزم

شکار

شکار کرده پیک بدان نواحی رسیده او را بگرفتند و نزد ملکشاه بردند سلطان استنطاق نمود و پیک
کلمات پریشان بر زبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه چند زدند تا اقرار بموجب فرمان
بیک دولت کشیدند مکتوبات اظهار کرد ملکشاه چون از ان قضیه مطلع شد صلاح در ان دید
که با امرا عتاب و خطاب فرماید این تدبیر سلطان از سر عزیمت آن در گذشت گویند که سلطان ابراهیم
خط بغایت خوب نوشتی هر سال یک مصحف اتمام رسانیدی با مال فراوان بمکه و مدینه فرستادی
چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او بنشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در زمان
دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را بجهة سلطان خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک
باب صلاح جمیله بتقدیم رسانیده قاعده مصادقت میان ایشان موید بود تا آن زمان که مسعود وفات
یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید

ذکر سلطنت ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین

چون ارسلانشاه
بر سریر حکومت بنشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرامشاه گریخته بخراسان پیش خال خود
سلطان سنجر رفت و او در ان ولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه حاکم خراسان بود سلطان سنجر
رسولی نزد ارسلانشاه فرستاده او را از مخالفت برادران منع فرمود و در باب موافقت با بهرامشاه
الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن التفات ننمود سلطان سنجر با احضار لشکرها فرمان داد تا [illegible]
رود ارسلانشاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد بن ملکشاه فرستاد و ارسلان بر سنجر شکایت
کرد سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد که برادرش را از ان یورش منع کند اما ایلچی گفت که اگر
برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت بدو مرسان چون فرستاده محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان
سنجر را فاتح رفتن یافت لاجرم هیچ کس سخن نگفت چون به بست رسید ابو الفضل والی سیستان
با لشکر آن ولایت بدو پیوست ارسلانشاه چون توجه سنجر شنید حشمی کثیر جمع کرده باستقبال او

نامزد کرده بود لشکر بهم رسیده جنگی عظیم کردند غزنویان بعضی کشته شده و برخی منهزم شده آنچه زنده ماندند
با فتح و بهجت بغزنین رسیدند ارسلان شاه مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار
دینار زر سرخ و غیر ذلک از تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و سنجر میخواست که معاودت نماید اما بهرامشاه
از جور ارسلان شاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان آمد سلطان بصواب دید بهرامشاه
متوجه آنصوب شد چون بیکفرسخی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت
فیل در برابر سنجر آمده هر دو سپاه تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند دران معرکه صاحب سیستان مردانگی
نمود چند سر فیل مخالفان بدست آورده نسیم فتح و ظفر در وزیدن آمده ارسلان شاه روی بفرار
نهاد در بیستم شوال سنه احدی و عشر و خمسمایه سلطان سنجر بغزنین در آمده لشکریان را از غارت
و تاراج منع کرد اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست سلطان سنجر افتاد از انجمله پنج تاج بود که قیمت
آنها را دو بار هزار هزار دینار میگفتند و هفده تخت سیم از نقره و زر یافتند و ارزین و منطقه مرصع
و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود دو هزار و سیصد عدد بتحویل خازنان قرار گرفت سلطان سنجر
بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را ببهرامشاه ارزانی داشت چون ارسلان شاه از
مراجعت سنجر آگاه شد با لشکر انبوه که از هند جمع آورده بود روی بغزنین نهاد بهرامشاه تاب معاودت
نیاورده به بامیان رفت و درانجا بود سلطان سنجر منتظر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت
ارسلان شاه از غایت خوف و هراس مرکز خالی گذاشته بگوشه بیرون رفت لشکر سلطان سنجر در طلب
ارسلان شاه مراسم سعی بجای آورده او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان را بخدمت
فرستد سلطان سنجر بود بهرامشاه متوجه شد مال فراوان قبول کرده ماخذ متنش را با او سپردند بهرامشاه
او را در رانجیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه بقولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرامشاه**
**بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود** معز الدوله بهرامشاه پادشاهی فر و شوکت بود با حشمت و علما و فضلا را

مجالست نمودی و افاضل آن ایام بالتماس او کتب ساخته و مصنفات پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه
بنام او موشح و مزین شده و شیخ نظامی مخزن الاسرار بنام او گفته و بیاد و در زمان سلطنت او آورده
و در فحول بودند سید حسن غزنوی در روز جلوس او قصیده خواند که مطلعش اینست **بیت**
ندائی بر آمد ز هفت آسمان · که بهرامشاه است شاه جهان · بعد از آنکه بر تخت سلطنت متمکن گشت
لشکر بدیار هند کشید بسیاری از بلاد را فتح کرد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بود در کنف عز و نصرت
مراجعت نمود یکی از امرای خود را بضبط مملکت هند باز داشت بعد از طول مدت آن کافر نعمت تمرد و
عصیان پیش گرفت بهرامشاه بدفع فتنه او لشکر کشیده بدان صوب برد با آن متمرد در حدود ملتان
مصاف داد شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی شده او و اولاد و اتباع و اشیاع در روز
هلاک او واقع شد بهرامشاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و منضبط ساخت چون از هندوستان
مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیر دست داد و شرح آن تفصیلا در تواریخ غوریان از مساعدت
وقت ما مولت بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمایه بهرامشاه وفات یافت
بدین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه سی و پنج سال باشد و در سنه اثنی و
عشر و خمسمایه برادر را بزندان فراموشان فرستاده **ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه بن**
**مسعود** بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین جهانسوز متوجه غزنین شد او گریخته بجانب
هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول گشت بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین جهانسوز
از غزنین مراجعت نموده خسروشاه از دیار هند مراجعت نمود بدار الملک امان خویش آمد و دران ایام غزان
سلطان سنجر را بگرفتند و طایفه از ایشان بغزنین توجه نموده خسروشاه طاقت مقاومت آنجماعت نداشت
باز بهندوستان رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه در لاهور داعی حق را لبیک اجابت گفت پسرش
قایم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود **ذکر حکومت خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک غزنویه است**

بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت سلطنت نشست او پادشاهی بود موصوف بکرم و حیا در عشرت و طرب
افراطی نمود بدین سبب فتور تمام بمملکت او راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده خاطر گشتند
عورات و فسادمان در زمان او بمرتبه فرمان دهی رسیدند در ان ایام سلطان غیاث الدین محمد سام
غزنین را تخت گاه ساخته هر سال لشکری در هند میکشید تا در شهور سنه ثلث و ثمانین و خمسمائة بلاهور
رفت و بر آن مملکت استیلا یافت خسرو ملک امان طلبیده پیش آمد و غیاث الدین محمد خسرو ملک را بغزنین
فرستاد چون تمام غزنویه بدست غوریه افتادند ایشان را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین منقرض
گشت و ازان پادشاهان ذو شوکت جز حکایتی چیزی در میان نماند **گفتار در احوال آل بویه که**
**ایشان از سلاطین دیالمه اند** صابی در کتاب تاجی آورده است که نسبت بویه به بهرام گور منتهی میشود و نام
آبا و اجداد او تا بهرام ثبت نموده بعضی دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است ابو علی مسکویه
در کتاب تجارب الامم آورده است که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از فرزندان یزدجرد بن شهریارند
که آخر ملوک عجم بوده در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد بن شهریار که ایشان نسبت خود
بانجماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و در آنجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول او معتبر
داشته از ابو نصر ماکول روایت میکند که آل بویه از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتها در میان
آنجماعت اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بوده سه پسر داشت علی و حسن
و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه زوجه خویش نزدیک بان شد که هلاک گردد
شهریار بن رستم دیلمی گوید که با ابو شجاع دوست بودم نزدیک او رفتم و آن مصیبت زده را از کثرت
اندوه ملامت کردم و گفتم که تو پیش ازین در احتمال شداید مصایب مصابرة و تحمل مینمودی اکنون
این همه جزع و فزع چیست وظیفه آنکه صبر شعار خود ساخته بر سلامتی فرزندان شکر کنی اگر العیاذ بالله
یکی از ایشان را واقعه پیش آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار گفت ازین نوع کلمات با او در میان

آورده بویه را تسلیه دادم و او را با خود بردم تا حزن و ملالی که دارد کمتر شود درین اثنا شخصی
که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی با او ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنین دیدم که
از ذکر خویش آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه روشنایی
آن با آسمان رسید بعد ازان آتش منشعب به سه شعبه گشت بلاد و عباد دیدم که پیش آن آتشی
خضوع و خشوع میکردند منجم گفت این خوابی بس عجیب و غریبست مرا تا اسب و جائزه ندهی تعبیر
نکنم ابو شجاع بویه گفت بخدا سوگند که بغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بتو بدهم برهنه
مانم منجم ده دینار طلبید بویه باظهار عجز کرده منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر این بلاد
ازان آتش روشن شده حاکم گردند و نام ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آتش بلند شد بویه
گفت روا باشد که بر من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان من ایشان که می بینی بکدام
استعداد اینجا حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات فرزندان معلوم داری باز نمای بویه تقریر کرد
که هر یکی از ایشان در کدام ساعت متولد شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع تحقیق اوتاد و نظرات
کواکب دست پسر بزرگتر که عماد الدوله عبارت از وی است بوسه داده گفت تخت سلطنت باین
فرزند تو رسد و بعد ازان دیگر برادرانش پادشاه شوند و دیگر دست معز الدوله رکن الدوله را
نیز ببوسید اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شده گفت این مرد با شما تمسخر میکند
منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمیکنید باری عهد کنید که بمراتب علیه رسید دست بمن مراشفقت
بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم منجم داد چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت
بویه در سلک خدام او منتظم گشت و پسرانش با اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیاد و پسران
وشمگیر از تخم ارغش که بعد کیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن
شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمان مستولی گشت چون بعد از یک سال

ماکان مقتول شد مرداویج قایم مقام او شد و رستمدار و مازندران و قزوین و ابهر و زنجان و طارم
مستخلص گردانید و در استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه بیست و
دو هزار بند ایزار ابریشمین از شلوار مقتولان جدا ساختند مرداویج علی بن بویه را با برادران
بکرج فرستاده و خود عازم اصفهان گشت مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر در آن اوان حاکم
اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم شده بفارس پیش پدر رفت یاقوت با لشکرهای فارس
متوجه مرداویج شد بعد از محاربه یاقوت منهزم گشت در آن اوقات علی بن بویه با برادران در
کهرستان بودند یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی
آنکه چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده و بیاقوت پیوستند یاقوت
فرمود تا همه را گردن زدند باقی لشکر دیالمه دل بحرب نهاده در امر حرب سعی تمام نمودند یکی آنکه
در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان همه پیش رفته آتش بر قاروره‌های نفط زدند بحسب
اتفاق بادی صعب از پیش ایشان در وزیدن آمد آتش در جامهای پیادگان افتاده باز گشتند از
مراجعت ایشان لشکر از دل آنجای و دست از کار رفت عنان از معرکه برتافتند یاقوت بطرف بیرون
رفت آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او قوی شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق
برادران آن ولایت را ضبط نمود و علو دولت ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند [illegible] [illegible]

عماد الدوله علی بن بویه بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بشیراز آمد و در سرای یاقوت
نزول کرد و سپاه را از غارت و تاراج منع فرمود متجنده طلب مرسومات خود کردند و در خزانه چیزی
نبود عماد الدوله توهم نموده از آن خانه بیرون آمد و فرمان داد تا سقف بشکافتند مبلغ نقد با
نفایس امتعه از آنجا حاصل شد عماد الدوله نقود را بلشکریان قسمت نموده خیاطی را طلب نمود تا
از آن اقمشه جامه چند بدوزد چون خیاط را آنجا آوردند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت

خیاطی

خیاط کر بود پنداشت که چوب می طلبند تا او را الت کاری کنند گفت ای خداوند احتیاج بچوب نیست
دوازده صندوق رخوت یاقوت پیش من است عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله
اموال یاقوت متصرف شده بحکومت مشغول گشت در این اثنا مرداویج خواست که شیراز از عماد الدوله
انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد چه غلامان او مرداویج را در حمام فلان کشتند چون آن
واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش
معز الدوله را بطرف کرمان روان کرد بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه
استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات
نموده بسیاری از ولایات فتح کردند در آخر شهور سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله مرضی پیدا کرده آن
مرض مزمن شد رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگتر خود عضد الدوله را بفرست تا در فارس
از قبل من حاکم باشد و منع و دفع اهل اشتغال نماید رکن الدوله پسر را داشت که بسر اهلیت پادشاهی
بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله جمیع اکابر و اهالی فارس را باستقبال
او فرستاد چون نزدیکتر آمد خود بلا زمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون آمد عضد الدوله
بسرای امارت فرود آوردند بر تخت نشاندند و تمامت اعیان و اشراف مملکت فارس را فرمود تا بسلطنت
بروی سلام کردند آنروز دیالمه جشنی عظیم ترتیب دادند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند
کس از امرا دیلم را که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر و لایح بود باشارت عم خود عماد الدوله حبس فرمود
از آنجمله شخصی بود که او را شیرکمن میگفتند بعضی از خواص ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض
داشتند عماد الدوله گفت یکی از وی در پیش شما تقریر کنیم بعد از آن هر چه شما گوئید عمل نمائیم فرمود
که در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص
و ممالیک نصر همه مستعد ملازم او بودند و بغیر از لشکرهای اطراف من شیرکمن را دیدم که کار در خلاف

در مقداری که با من بچیده در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر زنم
یعنی نصر از این سخن رعبی بر خاطرم مستولی شده نخواستم که او پیش نصر بن احمد باشد او را از میان جمع
بیرون آوردم و بهانه آنکه مرا با تو سخنی است او را بگوشه برده جیب از دیالمه خالی ساختم و با ایشان صورت آن
حال در میان نهاده آنجماعت گفتند که اگر مثل این حرکت از وی صادر شود و این بلاد یک تن
از ما زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که شما چنین گوئید من که از وی این نوع تهور مشاهده
کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده بگذارم شعاعانه خاموش شده شیر محمد در حبس بماند
تا وفات یافت عماد الدوله در سنه ثمان وثلاثین وثلثمایه ازین سرای سپنج و منزل غمناک
رحلت کرد مردی حلیم خردمند و عادل بود مدت شانزده سال و نیم سلطنت او امتداد یافت در زمان
دولت او رعایا مرفه و آسوده حال بودند **ذکر حکومت رکن الدوله ابن بویه** چون خبر وفات عماد
الدوله در سنه ثمان وثلاثین وثلثمایه مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس گشت نخست باصطخر رفت
زیارت برادر بجای آورد آنگاه بشیراز رود چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه
کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت
نموده بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز آورده مدت نه ماه در آنجا متوقف شد احوال فارس
مبلغی که انتظام بخش معز الدوله ببغداد فرستاده و از اسلحه و ادوات حرب جملی سنگین بان منضم کرده آن
بعد از آن رکن الدوله عازم عراق شد میان او و امرای سامانی وقایع حروب دست داد و میان
وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود شمه ازین حکایت در ضمن شرح قضایای سامانیه
مرقوم کلک بیان شده فی الجمله در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت می‌نمود روزی اسبان
خود را احتیاط نموده خنکی در نظرش خوش آمد فرمود که آنرا زین کردند و بران سوار شده بشکار
رفت و در شکار خوکی زخمدار دو چار شده زخمی بر اسب وشمگیر زده وشمگیر از اسب در افتاده هلاک شد

وآن اوان متهم بود در سنه ست وخمسین وثلثمایه در آن سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن
بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی محمد بن الیاس که مدتی
حکومت کرمان کرده در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام
بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش ملک بیستون احسان بیشمار کرد و او را بمال و لشکر مدد
داد و نقلست که نوبتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خویش داشت نامه برکن الدوله نوشت
مضمون آنکه مرا سپاهی در غایت کثرت و شوکت همه جنگجوی و پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام
که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و خشنود نشینم و ترا خوار سازم والله که اگر بر تو دست یابم آن کنم
که هیچ دشمن با دشمن نکند و نکرده باشد و کلمات شنیع فحش در آن نامه درج گردانیده بود چون آن
مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی کرد که بخوان منشی در نگریست خاموش بایستاد چه او را
یارای آن نبود که این مهملات بر زبان گذراند رکن الدوله دانست نامه از دست منشی گرفته مطالعه
کرد و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه مکن فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق است اگر تو در
باره من آن اندیشه فاسد داری والله که مرا خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار آیی بمراعات و اعزاز
و اکرام از من مشاهده کنی و در باره تو آنچه وظیفه مروت و انسانیت باشد بتقدیم رسانم و در اندک
زمانی آن خصوصیت هر یکی در شان صاحبش بظهور رسید در سنه ست وخمسین وثلثمایه اعراض نفسانی برکن الدوله
استیلا یافته مریض گشت سبب آنکه در آخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله از فارس لشکری
ببغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بر تربه غضب بر وی مستولی شد
که محموم گشت و در آن مرض از ری باصفهان رفت چون خبر مرض و غضب رکن الدوله بعضد الدوله رسید
اندیشناک شد که مبادا پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد بعد از تامل با بو الفتح بن عمید که وزیر رکن
الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بی طلب نزد او رفتن از ادب دور می‌نماید

ابو الفتح دران باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت عضد الدوله باصفهان پیش پدر آمد رکن الدوله
اولاد خود را نیز طلب داشت مجموع باصفهان حاضر گشتند ابو الفتح بن عمید طوی سنگین ترتیب داده
رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد
بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض فرمود
و موید الدوله را اصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد
الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلافت وصیت کرد بعد از اتمام این قضیه اعیان دیالمه
یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست رکن الدوله دران چند روز وفات یافت
در بعضی تواریخ مسطورست که مدة حکومت او سی و چهار سال است شانزده سال و نیم در ایام عماد
الدوله و هجده سال و نیم بعد از رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل و رعیت پروری
و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام نمودی **ذکر حکومت معز الدوله احمد بویه** در سنه
اثنی و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با جمعی عساکر دیالمه بتسخیر ولایت کرمان
نامزد فرمود او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد دران اوان ابراهیم سیمجور
دواتی که محمد بن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن
مهم داشت و روی بخراسان نهاد و محمد الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف
سیستان رفت معز الدوله با علی بن بویه محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات
دست داد بالاخرة معز الدوله بر دشمنان غالب شده همه مملکت کرمان از خار معاندان پاک ساخت
انگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شده آن
دیار مستخلص گردانید و در سنه اثنین و ثلاثین و ثلثمایه معز الدوله لشکری سنگین از اهواز بواسط
برد و توزون امیر الامرا خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد دوازده روز متعاقب جنگ

جنگ کردند عاقبت توزون منهزم گشت معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود
و در سنه ثلاث و ثلثین کرت دیگر لشکر بواسط کشید مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال
او آمدند معز الدوله صلاح در جنگ ندید باهواز مراجعت نمود و در سنه اربع و ثلثین دیگر معز الدوله
با لشکر بسیار متوجه واسط شد و از انجا ببغداد رفت پیش از وصول او بدار السلام توزون مرده
بود و ابن شیرزاد قایم مقام او شده معز الدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب
شماسیه بغداد فرود آمده ابن شیرزاد پنهان شد روز دیگر معز الدوله بمجلس خلیفه در آمده با او بیعت
کرد خلیفه با معز الدوله میثاق بست و از روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد
الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت معز
الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکریانش در سرای اهالی بغداد فرود آمدند بدین
سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز پنجهزار درم
جهة خرج مکتفی مقرر شد و در جمادی الاخر همین سال مکتفی را از خلافت خلع کردند و مطیع را بجای
او بنشاندند درین سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد ابن شیرزاد متابعت او نموده
ناصر الدوله بر نصف بغداد مستولی شده پیوسته میان او و معز الدوله حرب قایم بود تا در محرم سنه
خمس و ثلثین با هم صلح کردند ناصر الدوله بموصل رفت و معز الدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه
ست و ثلثین معز الدوله لشکر بصره کشید و بران دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلثین عنان بجانب
موصل منعطف گردانید ناصر الدوله بجانب نصیبین و معز الدوله در موصل ظلم بسیار کرد چه میخواست
که معاوده معاش اشخاص ناصر الدوله از آن دیار بیکبار منقطع گردد درین اثنا از پیش رکن الدوله
قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند بایدکه آن برادر در امداد جهت
اهمال و اهمال جایز ندارد باین سبب معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرد مقرر برانکه هر سال هشت بار هزار درم

از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند معز الدوله معاودت نموده به بغداد آمد و در سنه اربع و ثلثین
معز الدوله بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد اراجیف در میان مردم پیدا شد
امور دار السلام مضطرب گشته بالضروره معز الدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن
فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت بمعز الدوله اظهار
عصیان کردند معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت در اثنای این اوقات که معز الدوله
بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن مملکت کرد معز الدوله
بر موصل مستولی شد انگاه از عقب ناصر الدوله بشام رفت معز الدوله مریض شده ببغداد باز گشت و فرمود
تا بر درهای مسجد دار السلام بغداد نقش نموده که لعن الله معاویه بن ابو سفیان و لعن من غصب ال...
علیها السلم فدکا و لعن من منع ان یدفن حسن علیهم السلم عند قبر جده صلی الله علیه و سلم و من نفی ابا ذر
الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود نتوانست که منع کند
شورشی عظیم در بغداد بدید آمده بعضی از ان منقورات را حک کردند معز الدوله فرمود تا باز نقر کردند
و این فتنه قایم بود تا وزیر محمد بن مهدی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند آنگاه
این دو سه کلمه نوشتند لعن الله الظالمین قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بجواب دیدند
آن فتنه تسکین یافت معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه فوت شد پسرش عز الدوله بختیار بجای
او بنشست و معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود در ان اوان مرض تصدقات لا تعد و لا تحصی
کرده ممالیک خود آزاد فرمود **ذکر سلطنت عضد الدوله بن رکن الدوله** عضد الدوله ابو شجاع
فنا خسرو بن رکن الدین حسن بن بویه در سنه ثمان و ثلثین و ثلث مایه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند
حکومت فارس و کرمان بنشست صاحب تواریخ قوامی گوید که در مبدا سلطنت عضد الدوله کنیزکی
از کنیزان حرمش با یکی از لشکریان نظری بود و بهنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات می کردند

آن لشکری روزی عزیمت شکار کرده صحرا و بیابان می پیمود دید روباهی بسوراخی رفت لشکری آن
سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و در ان اثنا نردبانی رسید از نردبانی بزیر
آمده خانه یافت و در ان خانه چند خمره مملو از جواهر و فلوری دید مقداری از انها برگرفت علامتی
کرده آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از ان در تعهد کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت چون تجاوز
و لطف و عنایات و اصطناعات لشکری زیاده دید از قدر او همت بدان گماشت که حقیقت حال
باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که این همه مکنت تو از کجا پیدا شد لشکری
گفت ترا باین نوع سخنان چه مهم اگر هزار چندین در باره تو تصرف کنم در اموال من نقصانی راه نیابد
کنیزک را از این سخن بر تفتیش حریصتر شد و غالبا در مستی بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج
یافتن با معشوقه در میان نهاد و کنیزک این معنی را موجب تقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت
معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بدان مستوجب کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا از ان
ببخشد بگنجی دلالت کنم که بخرج صد ساله وفا کند عضد الدوله انگشترین بوی داده کنیزک کیفیت حال
از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله با وی گفت که از آن شخص باز نمای تا آن گنج بتو نماید چون قبول
کند مرا خبر ده کنیزک در محلی مناسب با لشکری گفت که در مدت آنچه مطلوب من بوده مهیا داشتی
و هیچ از و در خاطر من نگذاشتی و تمنای در دل من نمانده الا دیدن آن گنج که یافته اکنون ملتمس
آنست که موضع گنج بمن نمای تا مدة العمر رهین و منقاد منت تو گردم مرد لشکری التماس او را مبذول
داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند کنیزک عضد الدوله را بران حال مطلع ساخته عضد
الدوله یکدسته کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه می افشان چنانچه مرد لشکری نداند
تا من بر اثر شما پایم کنیزک در روز معین آمده متوجه گنج خانه شدند بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند
و میرفت عضد الدوله با معدودی از خواص بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج لشکری عضد الدوله دید

بغایت ترسان و هراسان گشت عضد الدوله او را ایمن گردانید گفت ازین زرها یک ذره زلت و این گنج را
بزنی بتو دادم شکری خرم گشت عضد الدوله آن زرها را بخزانه نقل کرده عمارتی رفیع از آن جمله
بر سر تربت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوائی گوید که عضد الدوله در
ایام سلطنت خویش داعیه شد که چنانچه در زمان ملوک سابق تحف و صلات از روم جهة ایشان می
فرستاده اند با او نیز ارسال دارند چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود
طلبیده گفت ترا بروم می باید رفت و چنین و چنین می باید گفت و آنچه عضد الدوله با تاجر گفته از سیاق
کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داده بآن ولایت فرستاد تاجر
چون بروم رسید با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده تبرکات گذرانیده تا بوسیله ایشان پیش پادشاه
رفت و تنسوقات بدیع از جواهر آبدار و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده و منظور قیصر گشته چنان
نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر بار که بدیدن قیصر می رفت بانواع تحف و اصناف هدایا گذرانیده
تا از جمله مقربان و معتمدان شد بعد از چندگاه اظهار محبت مسلمانان و مسلمانی کرده در سلک سعداء او و فرقه
ناجیه انتظام یافت چون مدتی برین بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که
قابلیت عمارت دارد و من می خواهم که دران موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب ذکر جمیل و در عقبی
مستلزم اجر جزیل گردد قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا خشت و سنگ اساس مسجد
را استحکام دهند مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه یافتند مقفل از بوادی آنرا پیش
بازرگان بردند تا آن صندوقچه مقفل بمنزل قیصر رسانیدند قیصر فرمود تا مقفل از وی بر گرفتند دران
طوماری دیدند از کاغذ قدیم که اثر تعفن و تشتت بآن راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت
بردند که گنج نامه ایست چون دران نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ
که موافق جلوس عضد الدوله بود بر تخت سلطنة شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات کذا و کذا

و اسم و لقب او این و این چنین تا که سکندر عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف
آورده هر پادشاه که کمر اطاعت وی بر میان نبندد و خراج گذاری او نکند از صدمات لشکر ایمن
نگردد و هر که در مقام اطاعت و انقیاد آید بحرمان و خذلان او مبتلا نگردد و امرا و ارکان دولت
این متعجب ماندند قیصر بازرگان را طلب داشت پرسید که بولایت فارس رسیده و حاکم آن
مملکت دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست
بازرگان چنانچه واقعه بود بعرض التقریر کرد قیصر مقوله تاجر را بآنچه در طومار مثبت بود موافق یافت
قیصر فرمود که ترا با او معرفت و آشنائی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات باو گذرانیده ام
نیکم می شناسد قیصر گفت می خواهم که ترا با رسولی چرب زبان و تحف و هدایا بیکران پیش او فرستم
و با او طریق محبت و مودت سلوک دارم داعیه چنانست که رسول من در صحبت تو متوجه آن صوب گردد
بازرگان را خود مطلوب همین بود چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد
الدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام نمود عضد الدوله ببازرگان پیغام داد که من بعزم
شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب در سر بند ملاقات واقع شود وقت نماز شام از یکطرف
عضد الدوله و از یک جانب بازرگان و رسول قیصر بسر بند امیر رسیده نزول فرمودند چون عضد
الدوله با ایلچی در تکلم آمد از آواز وزغ که آنرا بترکی [illegible] گویند اظهار ملال کرد با یکی از ملازمان گفت که برو
با وزغان بگوی که حکم پادشاه چنانست که امشب زبان در کام کشیده خاموش باشید و بجواب [illegible]
آن شخص مقداری دارو که چون آنرا در آب ریزند وزغان خاموش باشند دران رود ریختند و آنچه
عضد الدوله تلقین کرده بآواز بلند گفت و وزغان خاموش شدند ایلچی متعجب شده با خود گفت این عجب
پادشاهی عظیم الشأنست که حیوانات در قعر رود از فرمان او تجاوز نمی نمایند فرمان او همانند امر
سلیمانست که بر بر و بحر روانست رسول قیصر معنی بروم باز گشت و کیفیت مجلس بقیصر رسانید قیصر

جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقع نیست لاجرم مراد او زیاد محبت آشنا
پیوسته غرایب و نفایس می فرستاد و در سنه ثمان و ثلثین عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته او را
هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت ری و آن نواحی پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان
و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی سند بدیالمه بخدمات پسندیده بجای
می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود را ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب این
قصه آن بود که چون والی کرمان را به الیسع بن محمد بن الیاس داد و او بسر خود لشکر با انداخته بحجره
ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله در غضب رفت آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و همچنان
اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله در آمد در سنه اربع و ثلثین لشکر به بغداد کشید ذکر رفتن
عضد الدوله بجانب بغداد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان دست داد معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله
بختیار گفت اگر میخواهی که دولت بر تو پاینده باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز منما و
هر امری که سانح گردد با وی مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله بر خود مقدم دانی و در تعظیم و تکریم او غایت
جد و جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و با مور ملکداری داناتر دیگر آنکه وزارت با ابو الفضل عباس
بن حسین و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمای که این دو کس در کفایت منفرد اند و در امانت متفرد
و دیگر لشکریان ترک و دیلم را بعواطف و عوارف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته رعایت سبکتگین
حاجب می فرمای عز الدوله بعد از وفات پدر بهیچ یک از این قضایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول
شد و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست می نمود سبکتگین از بختیار رنجش ترک ملازمت او
کرد عاقبت مهم بجای رسید که سبکتگین عصیان آشکارا کرد و گردان جانب سبکتگین و ترکان طرف
بختیار را اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت
و سآمت می شود چون سبکتگین فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم گردانیدند و در حدود واسط





قریب بلشکرگاه معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود
و در آن ایام هر روز رسول او بخدمت عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت بجانب بغداد
مسارعت می باید کرد چون عضد الدوله خبر استیلای ترکان شنید با لشکرهای فارس روان شد
و در واسط بعز الدوله بختیار پیوست ترکان در برابر او آمده حربی صعب کردند اما منهزم شدند تا بغداد
در هیچ مکان توقف ننمودند عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی دار السلام فرود آمد
و بختیار را فرمود تا در طرف غربی نزول کرد اتراک چند روز جنگ مردانه پیش بردند آخر الامر عاجز
و مضطرب شده در رکاب طایع خلیفه فرستادند طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد عضد الدوله از
برای خلیفه فرش و اوانی فرستاده مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار را
بگرفت رکن الدوله این خبر شنیده خود را از بالای تخت بینداخت و اضطراب عظیم نموده و عزم آن
کرد که به بغداد رود عضد الدوله جهت استرضاء پدر بختیار را که داشته از سر مملکت او در گذشت و از بغداد
مراجعت نمود بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق نهضت فرمود چون
بخوزستان رسید در آنجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار
برکب عضد الدوله پیوستند بدین سبب بختیار روی از معرکه بتافت چون بموصل رسید ابو تغلب بن
هزار کس با او پیوست این خبر بعضد الدوله رسیده بآن طرف توجه نمود و در حدود تکریت با یکدیگر
ملاقات کردند نایره حرب اشتعال یافته ابو تغلب گریخته بختیار زنده دستگیر گردید چون او را پیش
آوردند فی الحال فرمود تا گردنش زدند عمر او سی و شش سال و حکومتش یازده سال و کسری عضد
الدوله در موصل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق و عجم بهتر است لشکرها پراکنده ساخته
دیار بکر و اکثر قلاع ایشان را مسخر ساخت و دیار بنی مضر و قلاع آن نواحی نیز بکشاد و سعد الدوله
بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمایه

عضد الدوله بر تو القوات بر خرابیهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و اماکن و موذنان را وظایف
تعیین نمود و ایتام و فقرا و ضعفا و الطلبه را بهر یک شاهره مقرر کرده بازارها را آبادان گردانید و بعضی انهار که
خراب شده بود التزام فرمود تا آثار آن را عمارت کنند و هر جا نهر مایه بود جاری ساخت و اخراجاتی که دران وقت
از حاج می ستاندند بر انداخت از بغداد تا مکه هر جا چاهی که انباشته شده بود بحال عمارت برد و از برای
مجاوران مکه و مدینه و مشهد مقدس امیر المومنین علی علیه السلام و امام حسین صدقات فرستاد و بجهت
فقها و محدثان و مفسران و متکلمان و نحویان و شعرا و اطبا و محاسب و مهندسین مرسومات تعیین نمود
وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که کلیساهای ترسایان عمارت نماید و از اموال خاصه خود
فقرای آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بیمارستان جانب غربی
بغداد را تمام کرده و هر چه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنین و سبعین مرض
صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و او ضعیف و نزار شده هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و بر زبانش
هیچ کلمه جاری گشت الا این آیه ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در تعزیت او حاضر گشت
نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند از انجمله صابی در کتاب
تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و وی
در ایام حکومت خویش در قلعه اصطخر برکه ساخت که آنرا هفت پایه بود اگر هزار کس هر روز آب از آن
می خوردند تا یکسال یک پایه خالی میشد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته نزدیک شیراز معروف به بند امیر
آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان
عظمت بند کرده و بر بالای آن رهگذار خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها میگذرند و گویند
دریای بر بالای کوهی و کوهی بر بالای دریای ساخته است مراد از برکه قلعه اصطخر و بند امیر است و در
شیراز دار الشفای ساخته که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر است اما در آخر عمر خویش بعلتی چند گرفتار شد

شکل انکه

شکل انکه در مساحت زمینها چیزی افزوده و در آنچه در ربع دولاب می ستاندند چیزی فرمود و عمل تمغا را که
بدیوان اعلی ساخت چنانچه کشتکاران او برف از کوه می آوردند و فقها ان طرح میدادند و عالم و غیره
بجهان دستور عمل مینمایند **ذکر حکومت موید الدوله بن رکن الدوله** سابقا مذکور شد که رکن الدوله
ممالک خویش بر اولاد خویش عضد الدوله و فخر الدوله و موید الدوله قسمت فرمود تا رکن الدوله
در حیات بود برادران تعرض بمملکت یکدیگر نکردند چون او فوت شد موید الدوله بی رخصت عضد
الدوله در مملکتی که پدر باو داده بود دخل نکرد و قاصدی در پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار
ملک و مال مفوض برای و رویت آن کعبه و مال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده
در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ پدر از برادر بزرگتر حسابی نگرفت و بی مشورت
او متصدی حکومت شد عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد موید الدوله باتفاق
عضد الدوله با فخر الدوله مناقشت و منازعت ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا بخراسان
متوجه شد و از نوح منصور استمداد نموده با موید الدوله جنگ کرده شکست یافت چنانچه شمه از این
در وقایع سامانیان گذشت و موید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه
وفات یافت و خبر مرگ وی در بغداد بصمصام الدوله برادر زاده اش رسید مراسم تعزیت بجای
آورده طایع خلیفه بمجلس عزا او حاضر شد و بعد از رحلت موید الدوله ارکان دولت با یکدیگر
مشورت کردند که سلطنت را بکدام کس از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسماعیل بن عباد گفت
که فخر الدوله را از خراسان طلب باید داشت که در وسر ملوک دیلمست دیگر انکه این بلاد قبل از موید
الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو میداشت چون ارکان اقرار گرفت خسرو بن فیروز بن رکن
الدوله برادر خورد تر فخر الدوله بود بنیابت او مقرر کردند و سرعان بنشابور فرستاده فخر الدوله را
استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری شد و مملکت موروث بیمنت

نیز تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد

## ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله دیلمی

چون فخر الدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت او از بغداد
خلعت خلافت فرستاده و میان ایشان پیوسته بساط مصاحبت ممهد بود در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمایه
ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز سکه و خطبه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله
از فارس قصد اهواز کرده و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست او برادرزاده خود را تربیت
کرده باصفهان فرستاده بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله
کرد لشکریانش او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند فخر الدوله او را حبس فرمود تا مرض موت فخر الدوله
محبوس بود در ان زمان بموجب فرمان عم از ان اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و سبعین فخر الدوله
صاحب کافی اسماعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد صاحب آن ولایت نیکو ضبط فرمود
و در دفع متغلبین مشکور بجای آورده چند قلعه را فتح ساخت بعد ازین سال معاودت نمود و در سنه
ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند تنکه زدند هر تنکه بوزن صد مثقال آللهم ارزقنا که
یکی ازان بدست مخلصی چنان من فرستی بی نیاز شود و بر یک جانب آن هفت بیت نقش کرده بودند و اول
ازان ابیات اینست **شعر** واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة • و اوصافه مشتقة من صفاتها و بر جانب دیگر
سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و نظر جرجان منقش بود و در سنه تسع و سبعین فخر الدوله عزیمت
عراق عرب تصمیم داد سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد برادر کهترش بهاء الدوله
بجای پدر بنشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافت فخر الدوله را ترغیب و تحریص نمود
که بدانجانب لشکر باید کشید فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از اروستان بدر
الدین بن حسنویه بدو پیوست و مقرر بران شد که صاحب عباد بدر الدین بن حسنویه از راه جاده به بغداد
آورند و فخر الدوله را از راه اروستان در حرکت آمد چون بهاء الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکر

جمع کرده باستقبال او شتافت هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیدند و در برابر هم فرود آمدند عجب
اتفاق دران سال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید لشکریانش تصور کمینی کرده بی
محاربه منهزم شدند فخر الدوله ازین جهت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این کار
چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد که من ضامنم که هرچه امروز صرف کنم سال دیگر ضعف کنم
فخر الدوله را صعب نمود که مال جمع و بمکنی استعمال سیف و سنان بمرد و توجهی روی گردان شده باز گشت
بعد ازان فخر الدوله بری آمده از انجا بهمدان رفت و در سنه سبع و ثمانین صاحب عباد وفات یافت
صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و فرید دهر بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا و کفایت
آثار افعال و رسایل او در میان ارباب فضل مشهور و مذکور است آنمقدار که از نفایس کتب او
جمع کرده بود هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقلست که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب او میکشید
گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من درین مدت قدر
وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیده ام تا نام پادشاه در اقطار عالم به نیکی
اشتهار یافت اکنون بنده بشرف ارتحال است اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار
همایون عاید گردد و بنده را دران جای نباشد بنده را ضمنیست که حامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو
اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که آن قواعد بنهاد بنده
حافظه من بوده و این صورت ملک و دولت را زیان دارد و ازان خللها متولد شود و امید میدارم
ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار را صوب صواب معطوف نگرداند فخر الدوله
گفت انشاء الله تعالی چنین کنم اما بوعده وفا ننمود اما چون نعش صاحب عباد بخانه نگاه بردند از غایت
جلالت که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش او را از سقف بام بزیر گرفتند و بعد از
مدتی باصفهان بردند و دران سرزمین جهت او را بخاک سپردند مدت هژده سال با مر خطیر وزارت کما یجب

وبشغل استقلال نمود فخرالدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او را تصرف نموده فرزندانش را ملوم ساخت
متعلقان و منتسبان او را مصادره کرد اموال فراوان از ایشان حاصل کرد اید صاحب عباد با قاضی
عبدالجبار که در فروع مذهب شافعی عمل مینمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود و جمعی مضبوط داشت
همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت می نمود چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل
رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست از این جهت مردم عبدالجبار را به بیوفائی
منسوب داشتند فخرالدوله قاضی را بند کرده سه بار هزار هزار درم از وی بستد در تاریخ گزیده گوید
که با آنکه مذهب عبدالجبار این بود که هر که بناوجه دانگی و نیم بستاند مخلد در دوزخ باشد آن همه زر بر
سبیل ارتشا از مردم گرفته بود و بعد از مصادره از قضا معزول شد در شهور سنه سبع و ثمانین روزی
فخرالدوله در قلعه طبرک کباب گوشت گاو هوس کرد فرمود تا بره گاوی فربه در حضور او کشتند از گوشت
آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور برده و دردی عظیم بر معده اش
استیلا یافته مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد خان فدای شکم باد در حال وفات یافت و کلید
خزاین او در ری پیش پسرش مجدالدوله بود چنانچه کفن بطلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه متعذر
بود بشهر رفتن و از سیم کفن خریدن از بیم آشوب لشکریان فخرالدوله چند روز در خانه بماند
بوی گرفت گویند نقد و جنس بیرون از شمار در خزینه او یافتند از آنجمله رخوت او سه هزار خروار جامه
بریده و نادوخته بود باقی برین قیاس باید کرد **ذکر حکومت شرف الدوله شیرزیل ابوالفوارس**
شیرزیل بن عضدالدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت بوی رسید بتعجیل
تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن هارون نصرانی که وزیر پدرش بود
بکشت زیرا که رنجشی تمام از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضدالدوله محبوس گردانیده بود اطلاق
فرمود و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال خزاین متفرق ساخته

لشکری را جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابوالحسین حاجب را با سپاهی سنگین بدفع او نامزد فرمود شرف الدوله
نیز یکی از امرای خود با طایفه از دلیران در برابر او فرستاده و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند لشکر
صمصام الدوله منهزم شدند ابوالحسین حاجب اسیر و دستگیر شد در این اثنا شرف الدوله رسولی نزد قرامطه
فرستاد چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اوصاف و اخلاق پادشاه پرسیدند
من چنین و چنین گفتم ایشان گفتند از تنها چه حاصل او در یکسال سه وزیر عزل کرده و سه دیگر بوزارت
منصوب ساخته شرف الدوله تا آخر عمر عزل بر منوال هیچ وزیر نکشید در اوایل سنه خمس و سبعین شرف
الدوله لشکر باهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله اهواز و بصره رفته آن ولایت بگرفت
صمصام الدوله بهاءالدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه میانهما بران مقرر شد
که شرف الدوله امیرالامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله در خطبه با اسم صمصام الدوله تقدیم یابد
در خلال این احوال شرف الدوله دانست که بعضی از اشراف و اعیان عراق و عرب میل با او دارند از صلح پشیمان
شده لشکری ببغداد کشید صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت کرد هر کسی سخنی گفتند او را مجموع
اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورقی نشسته پیش شرف الدوله مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد
چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر اخذ و قید او فرمان داد و بر بغداد مستولی گشت
حکومت صمصام الدوله و نهایت کار او مال و حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت شرف الدوله
شهور سنه سبع و سبعین بیمار شد اصحاب او چون از حیاتش نومید گشتند گفتند چون شاهزاده ابوعلی قرة
العین ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای او بنشیند گفت من بخود مشغولم شما
دانید گفتند اگر رای عالی صواب بیند ابونصر بهاءالدوله قایم مقام باشد تا فتنه حادث نشود شرف
الدوله همان جواب گفت بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاءالدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس
تعزیت حاضر گشت چون بدارالخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاءالدوله فرستاد [illegible]

بورن دوم باید رفت **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام الدوله ابوکالنجار مرزبان بن عضد
الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست برادر خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزان شاه را
خلعت داده بجانب فارس فرستاد و با ایشان گفت که در حرکت مسارعت نمایند و جهد کنند که پیش از
وصول شرف الدوله بشیراز خود را بآن دیار رسانند ایشان چون باوجان رسیدند دانستند که شرف الدوله
سابقت نموده بآن دیار استیلا یافته لاجرم باز گشتند و در سنه خمس و سبعین اسفار بن شیرویه که یکی
از امرای دیلم بود از صمصام الدوله متنفر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه
از لشکریان متابعت او نمودند صمصام الدوله از فولاد که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور شجاعت
امتیاز داشت استمداد نمود و مانند کار التماس او را اجابت کرده با اسفار جنگ کرد و او را منهزم ساخت
ابونصر بهاء الدوله گرفته پیش برادرش صمصام الدوله کسیل کرد صمصام الدوله بحبس او فرمان داد صمصام
الدوله قریب چهار سال در بغداد امارت کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از
امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا باید کشت شرف الدوله بر هیچ یک از این دو قول
عمل ننمود و بنابر مصلحتی ملکی او را بجانب شیراز فرستاده بود تا در یکی از قلاع آن دیار مضبوط و محبوس نگاه دارند
چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی ارکان دولت مجد الدوله فراش شیرازی را بفارس فرستاد تا
صمصام الدوله را میل کشید چون خبر موت شرف الدوله در شیراز انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام
الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند بهاء الدوله این خبر شنیده با
لشکرها متوجه صمصام الدوله شد بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شده مشروط بآنکه بلاد پارس
و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشند و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله باشد بهاء الدوله
ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که هنگام غیبت او از رنود و اوباش در آن دیار صادر شده بود سعی
و اهتمام نموده اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمایه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله

دیلمی که در قلعه فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص یافتند بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند
و بعضی از دیالمه بخدمت ایشان بشتافتند صمصام الدوله از این حال آگاه شد ابوعلی بن استاد
هرمز را که بجنگ ایشان فرستاد ابوعلی انجماعت را منهزم کرد اولاد عز الدوله که شش نفر بودند گرفتار
شده امان طلبیدند ابوعلی ایشان را باامان از قلعه فرود آورده پیش صمصام الدوله فرستاد
صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار کشته چهار نفر دیگر محبوس داشت بعد از این قضیه اساس صلح میان
بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشت صمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را که سردار صاحب
وجود بودند بدفع فتنه بهاء الدوله روان فرمود و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی
نمود در جمیع معارک ابوعلی فایق می آمد عاقبت بنفس نفیس خود متوجه ابوعلی گشت چند نوبت با
یکدیگر حرب کردند و در جمیع حروب نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت ابوعلی می وزید چون قریب بآن
شد که بهاء الدوله بیکبارگی مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت
سبب کشته شدن او آنکه لشکر خود عرض کرده هر کس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر
حک می نمود بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشانرا
از بند بیرون آوردند جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوسته چون جمهور لشکر صمصام
الدوله بحرب بهاء الدوله رفته بودند بالضروره خواست که در قلعه از قلاع متحصن گردد کوتوال
صمصام الدوله را بار نداد با سیصد سوار مغلوک بقریه دوده که موضعیست در دو فرسخی شیراز
رسید طاهر نام چهار آنموضع او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار برده و روز آدینه سال مذکور بقتل رسید
مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله کرمی بنهایت داشت بعد از قتل صمصام
الدوله مادر او را نیز کشتند مادر و پسر در دکانچه که بر در سرای امارت بود دفن کردند **ذکر حکومت**
**بهاء الدوله بن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت

ودر سنه احدی وثمانین بهاء الدوله طایع خلیفه را از خلافت عزل کرده وسبب آن بود که لشکریان
از بهاء الدوله مرسومات می طلبیدند ونقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرده
از وی چیزی چندان حاصل نشد که بمرسومات سپاه وفا کند این معلم که در زمان دولت بهاء الدوله
صاحب اختیار بود با بهاء الدوله گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر واموال او بر لشکریان
قسمت کن ودیگری را بجای او بخلافت بنشان این معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله سهل نموده بهاء
الدوله طایع بالله را عزل نموده القادر بالله را بجای او بنشاندند بعد از آن این معلم را واسطه
معاش با مردم بد میکرد وبگرفت ولشکریان بنابر آنکه از این معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند
هرچند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر قتل او بگذرند قبول نکردند بناچار آن معلم را بایشان تسلیم نمود
لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نکرد عاقبت حلقش را چندان بفشردند که نفسش منقطع شد
در ایام حکومت بهاء الدوله پسران بختیار صمصام الدوله را بکشتند کیفیتش آنکه با ابوعلی استاد هرمز نوشتند
مضمون آنکه اعتضاد ما بر تربیت خلیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستان ودر دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمای
ابوعلی چون از ابناء بختیار توهمی داشت چه بر قتل دو پسر بختیار که صمصام الدوله کشته بود ایشان
از او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی به بهاء الدوله فرستاده از برای خود
ودیالمه امان خواسته بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی وسایر امرا وسپاه را امان داده با ایشان پیغام
داد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من وولی نعمت شما بود شما را [illegible]
اکنون طلب خون بر همه واجبست دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بر خط فرمان نهادند طایفه از
اعیان پیش بهاء الدوله ساعی پیمان را بایمان موکد گردانیده خبر بجمعی دیالمه که در شهر سوس بودند
فرستاد که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما از شهر بیرون آیند دیالمه از شهر بیرون آمده جنگ صعب آغاز
کردند بهاء الدوله دلتنگ شد دیلمیان صلاح بیند(؟) اخفتند(؟) گفتند عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح

جنگ سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند چون در اهواز بهاء الدوله منازعی نماند ابوعلی بن استاد هرمز را تجهیز
فارس نامزد فرمود ابوعلی بآنجا رفته آن ولایت را از دست پسران بختیار سپرده بودند بگرفت وآتش
در آن دیه زده بودند دود از دودمان برآورد ودرین اثنا ابونصر بن عز الدوله بختیار که از ابوعلی
استاد هرمز گریخته بود در میان دیالمه رفته با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد ابوجعفر با او جنگ کرده
منهزم گشت وپناه به سیرجان برد ابونصر بجانب جیرفت رفت عمال وارو شکان بکرمسیرات کرمان فرستاد
تمامت آن نواحی باطاعت او در آمدند چون بهاء الدوله بر کیفیت آن واقعه مطلع شد موفق اسمعیل را با سپاهی
گران بدفع آن حادثه فرستاد موفق لشکر بجیرفت کشید ابونصر بختیار را آنجا نیافت از مردم آنجا خبر
او پرسیده گفتند از اینجا بلشکرگاه او هشت فرسخ است موفق از سپاه خویش سیصد کس اختیار کرده
روان شد چون بدان موضع که نشان داده بودند رسید اثری از آن بخت برگشتگان ندیده پیش از
فراز آنجا روان شده بعد از قطع منازل وطی مراحل بسر او رسیده هر دو فریق تیغ وخنجر در یکدیگر نهادند
عاقبت ابن بختیار قرار بر فرار اختیار کرده در اثنا گریز شخصی هم از ملازمان او یک ضرب بر سر او زد و بر زمین
افکند ورفت تا موفق را خبر کند دیگری سرش ببرید نزد او رسانید موفق خلق بسیار از اتباع او کشته
تمامت کرمان او را صافی گشت از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر با موفق گفته بود که
در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد چون پنج روز در دوشنبه مانده بود موفق با منجم گفت که وعده
نزدیک رسیده ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود مرا بکش واگر بقتل رسد
درباره من شرایط انعام واکرام مبذول داری ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت موفق
مال بسیار بمنجم داد او را از جمله اعتبار گردانید بعد از آن موفق سپاهی در کرمان گذاشته بجانب خدمت
بهاء الدوله رفت بهاء الدوله انواع عوارف وعواطف در شان موفق بتقدیم رسانید ومراسم تعظیم وتکریم
او بجای آورده ودر همان چند روز بسبب آنکه از خدمت وملازمت استعفا میخواست بهاء الدوله

هرچند منع میکرد ممتنع نمیشد او را گرفته بند کرده بعد از چندگاه بقتل او فرمان داد و در سنه احدی و اربعمایه عمید
الجیوش ابوعلی در بغداد وفات یافت مدت عمرش چهل و دو سال بود و مدتها امارت عراق و بغداد متعلق باو بود
با خلق خدا معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلث
اربعمایه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت تابوت او بمشهد امیرالمؤمنین علی بردند نزد پدرش عضد الدوله
مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و نه سال بود ایام سلطنتش بیست و چهار سال **ذکر حکومت مجد الدوله**
**بن فخر الدوله** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت بپسرش مجد الدوله که در اوان طفولیت بود
بیعت کردند مادرش سیده که عورتی عاقله داهیه بود بتدبیر امور ملک اشتغال می نمود و چنان استقلال
داشت که هیچکس بی وقوف او در مجموع مملکت در هیچ چیز از جزوی و کلی شروع نمی توانست نمود و در
سبعین و ثلثمایه سیده مجد الدوله را بگرفت بسبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در
امر پادشاهی منازعت نمود و وزارت خویش بی رضاء والده بخطیر ابوعلی داد سیده از ری بگریخت
بقلعه طبرک رفت ابوعلی مرکلان پسر سیده را نگاه داشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل از قلعه فرود آمد
راه لرستان پیش گرفت چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاه شد تا دامنه خوزستان
باستقبال شتافت زمین خدمت بوسیده از تواضع و تکریم مهمل نگذاشت لشکرها فراهم آورده در خدمت
سیده بری توجه نموده با مجد الدوله محاربه نموده او را با وزیر اسیر کرده به سیده سپرد سیده
ملک متمکن شد پسر را خلعتها و عطاهای وافر داده باز گردانیده روز بار در پس پرده نشستی
و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تمهیدی کرده سخن گفتی سخنان مناسب
سنجیده ادا کردی گویند سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام من کن
والا جنگ را آماده باش جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود این فکر داشتم که اگر سلطان
چنین فرماید چه تدبیر کنم اکنون از آن فارغم چه سلطان محمود پادشاهی عاقل است معلوم حرب در وقت

اگر بر من ظفر یابد **مصراع** زنی پیره زاده باشی جواب والا گر از من شکست یابد **مصراع** بود تا قیامت از روی سیاهی
ورق این عار از صحیفه روزگار او محو نشود و مردم گویند **بیت** جوانی راستی کز زنی هزیمت شود بجز روی بود کو
زنی کم بود از این جواب سلطان از خصومت او درگذشت تا او در حیات بود قصد او ننمود بعد از سیده
چندگاه با پسر دو گوش کرده مجد الدوله بر سر ملک خویش آمد اما همچنان زمام اختیار در کف کفایت
سیده بود سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاده و ابوجعفر کاکویه را بحکومت اصفهان
نامزد فرموده تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونق تمام داشت چون او وفات یافت
هرج و مرج در مملکت او راه یافت در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان غازی بعزم تسخیر عراق عجم
از غزنین بیرون آمد اما بعد قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید بعد از چند روز بموجب توجیه با رخصت بولایت خویش رفت اما
چهارصد هزار دینار بایحتاج سپاه سلطان محمود رسانیده عذر خواهی نمود سلطان از منزلت او
درگذشت در این اثنا مکتوبی بسلطان محمود فرستاد و از امراء و لشکریان خود شکایت کرد مجد الدوله چون همت
بنسوان و مطالعه کتب مشغول شده سلطان بر مجاری احوال او خبر یافته لشکرها بسکین نامزد ری کرد
با امیر گفت سعی نمای تا مجد الدوله مقید شود و چون مردم سلطان بری در آمدند مجد الدوله بیدرشان
ملحق شد حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله با پسرش ابودلف را بگرفت این خبر مسموع سلطان گشت
تا ولایت ری در هیچ مکان توقف ننمود از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار جواهر و شش هزار لطیف
جامه ابریشمین و اوانی طلا و نقره بی اندازه پیش سلطان آوردند سلطان مجد الدوله را حاضر کرده گفت
بر سبیل کرشمه شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه کرده گفت بلی دیگر پرسید که شطرنج باختی گفت آری
در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه
دو پادشاه دیده گفت نه سلطان فرمود که چه چیز ترا بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی‌تر

ترست آنگاه مجد الدوله با پسر و نواب بنده کرده بغزنین فرستاده و مکتوبی بخلیفه ارسال نموده و دران نامه
قلمی کرده که بری درآمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از انجمله سی و کسری مادر
فرزندان شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداری در جواب گفت
که عادت اسلاف ما چنین بوده جمعی باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم معتزله که در ری اقامت داشتند
جمیع را کوچ بنده بخراسان فرستادم گویند که در کتب خانه مجد الدوله کتاب بسیار یافتند از انجمله مشتمل بر
بر سخنان حکما و ارباب اعتزال بموجب فرمان سوخته شده باقی بخراسان بردند و پسر خود مسعود را در ری
گذاشته خود بخراسان رفت چنانچه سابقا مذکور شد والله اعلم

## ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله

چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شد از ارجان بشیراز رفت
و برادر خود جلال الدوله ببصره فرستاده و برادر دیگر ابو الفوارس بکرمان روان کرد چون ابو الفوارس
بکرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر باغی شد لشکری فراهم آورد و روی بشیراز
نهاد چون سلطان الدوله در شیراز نبود با ساقی بران دیار استیلا یافت سلطان الدوله بر کیفیت وقایع
مطلع شد سپاهی انبوه فراهم آورده روی ببرادر آورد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان
الدوله محاربه نموده منهزم بکرمان معاودت نمود سلطان الدوله از عقب برادر بکرمان نهضت نمود
ابو الفوارس کرمان را گذاشته متوجه خراسان شد چون یمین الدوله محمود پیوست در اعزاز و اکرام او مبالغه
و الحاح تمام فرمود مجلس که شاهزادگان نشسته بودند او برادر ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
مقدم نشاندند این معنی بر دل او گران آمده همدران مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آبا
کرده اند مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادران در زمان سابق خدمت مرداویج
قابوس میفرموده اند سلطان فرمود که او بر تو تقدم دارد که آبا او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند
الغرض سلطان ازین سخن تعریف خود بود که بمحاربه ملک از سامانیان انتزاع نموده بود ذی المجالس

برتو التفات بر حال سلطان ابو الفوارس افکنده ابو سعید طای را که در سلک امرای عظام انتظام داشت
با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد ایشان نخست بجانب کرمان رفته و آن ولایت ضبط نمودند
و از انجا بفارس توجه نموده شیراز را نیز بگرفتند در اوقات سلطان الدوله در بغداد بود ابو الفوارس در
رعایت ابو سعید طای اهمال ورزیده آزرده خاطر باز گشت و در مجلس سلطان از او شکایت کرد بعد از
معاودت ابو سعید طای سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بسمت شیراز در حرکت آمد ابو الفوارس
شیراز را گذاشته بکرمان رفت سلطان الدوله لشکری از عقب او فرستاده ابو الفوارس چون سلطان
محمود راه آشتی بگذاشته بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از انجا ببطایح رفته
صدقه الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او مبالغه نموده تحفه های لایق پیشکش کرد درین اثنا
جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامه های قیمتی و اسپان تازی و نقره فراوان پیش او
فرستاده پیغام داد که اگر بدین صوب التفات فرمای بر اسم نیکو بندگی قیام نموده آید مقارن این
حال رسل میان برادران متردد شده قرار بران دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابو الفوارس
گذارد و او نیز بعد ازین مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربع مایه بار دیگر ابو الفوارس
در کرمان حاکم شد و در سنه احدی و عشر و اربع مایه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن بهاء الدوله
که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را می باید گرفت و الا
فتنه حادث خواهد شد سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد چون جمهور لشکریان بخدمت
مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله متفکر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شد
آخر الامر قرار بران شد که هیچ یک ابن سهلان را وزارت نماید مشرف الدوله به نیابت برادر در عراق
عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز متمکن باشد بدین قرار سلطان الدوله
از واسط باهواز رفت چون بشتر رسید منصب وزارة با ابن سهلان تفویض فرمود مشرف الدوله

ازین معنی مشوش گشت چه مقرر بران شده بود که او در امور مملکت دخل ننماید سلطان الدوله لشکری مرتب داشته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کنند شرف الدوله نیز سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد بعد از محاربه ابن سهلان منهزم گشت پناه بقلعه واسط برد شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن غیرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه باز نماند چون مهم واسط در از کشید ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دستبوس شرف الدوله حاصل کرد و در ذی حجه سنه احدی عشر واربعمایه شرف الدوله الملقب بشاهنشاه گشت نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکان که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده دست تطاول باموال و امتعه ایشان برآوردند

## ذکر حکومت شرف الدوله بن بهاء الدوله

در ابتدای سنه اثنی عشر واربعمایه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خواندند و برادرش سلطان الدوله را نام بردند جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند شرف الدوله رخصت داده وزیر خویش ابو غالب مصحوب ایشان گردانید چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته وزیر سلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود را ابو کالیجار باهواز فرستاد و در سنه ثلاث عشر واربعمایه میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله فارس و کرمان بسلطان الدوله متعلق باشد و سوگند خوردند که قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس و عشرین واربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود ابن مکرم از شیراز بسرعت فرستادند و ترکان که در شیراز بودند بسرعت بکرمان فرستادند ابو الفوارس طلب نمودند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از



ابو کالیجار بشیراز رسیده ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالیجار بود و او را طرف رفتن شیراز ترغیب و تحریض نمود ابو کالیجار را از اهواز و خوزستان لشکری عظیم فراهم آورده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت نداشت بجانب کرمان معاودت نمود والله اعلم

## ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله دیلمی

چون عم او ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز آمده سلطنت بروی قرار گرفت دیالمه متفرق به دو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون می باید کرد برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا لشکریان رای پیچ کرده مرسوم طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود ابو کالیجار بنابر مصلحت از ضبط و دا لشکر عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در انجا بیمار شدند و از انجا بشعب بوان رفت طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی بابو الفوارس روان کردند و پیغام دادند که شهر خالیست خود بنفس بار دیگر لشکر بانجا کشید دیالمه شهر تسلیم کردند ابو الفوارس بعد از استیلا بشیراز متوجه شعب بوان شد چون بدانجا رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در انست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت نماید ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالیجار بارجان رحلت وزیر ابو الفوارس مردم شیراز را بشدت مصادره کرد جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خود پشیمان گشتند برخی از ایشان گریخته بابو کالیجار پیوستند باز میان عم و برادر زاده نزاع و خصومت پدید آمد ابو کالیجار روی بفارس آورده ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون آمده و بعد از محاربه بسیار انهزام یافته بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالیجار بر تخت فارس متمکن شد باقی حالات او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز

و در ربیع الاول سنه ست و عشرین واربعمایه شرف الدوله بسرای آخرت نقل فرمود مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود

ایام ملکوتش بجمال و بنجرو زود در صین وفات او ابوطاهر جلال الدوله و برادرش در بصره بود بعد از آنکه
در بغداد نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه کردانیدند و بطلب او مرعان فرستادند مدتی در حرکت
بجانب بغداد چند روز تعلل نموده تا نام او از خطبه بیفکندند جلال الدوله ازین معنی خبر یافته متوجه
دار السلم شد چون بدان حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بمانعت پیش آمدند و او ممتنع نمیشد کار بجنگ
منجر کرده بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت بالضرورت مراجعت نموده ببصره شتافت و در
سنه ست عشر اتراک بر بغداد مسلط شده مصادره و مواخذه رعایا مشغول شدند و میان ایشان
و عامه محاربات واقع شد ترکان غالب آمدند و بسیاری از محلات غارت کردند و در باب اهواق
بغداد بر خفتند با وجود غلبه چندان متوهم آنکه اگر داعراب نواحی دار السلم بغداد قصد نهب کنند ایشان
در مقابله نتوانند آمد لاجرم بطلب جلال الدوله مرعان فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر و اربع
بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافته
و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرمود بعد از آن جلال الدوله در سرای
عمارت نزول کرده فرمود جلال الدوله از غضب ترک این معنی کرد خلیفه بنابر مصلحت وقت از آن منع
پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زنند و در سنه تسع و عشر اتراک با جلال
الدوله بیعت بسیار کردند و از ابوعلی بن ماکوله وزیر او بود علوفه و مرسومات طلب داشتند و خانه ابو
بغارت دادند جلال الدوله در قصر محصور گردانیدند خلیفه واسطه شده فرش و ثیاب و قیام خود فروخته
باایشان داد و تسکین یافتند درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد ملک عزیز ابو
منصور بن جلال الدین جانب ترکان رفته دیلمیان با ایشان رفتند و چون الغرض ابتدا فتنه با
ابوکالیجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری بفرستاد تا بصره را بگرفتند
و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله خواست که بدفع ایشان

تا بر در دار الامارة پنج نوبت زدند
خلیفه او را از آن منع فرمود

متوجه

متوجه واسط کرد و لشکریان با او موافقت نکردند و از وی رسوم بطلبیدند مالی نداشت مصادره آغاز نهاد
ازین جهت مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند

اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت

و او در سنه تسع و عشر و اربعمایه لشکر سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عنان
ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابوکالیجار را از اهواز طلب داشتند و او با استعجال بعض
وسان در فارس و کرمان حاکم شد و خلایق از ظلم ابو الفوارس رهایی یافتند ابو الفوارس چون شراب
زیاده خوردی اصحاب و ندما مجلس را بچوب تادیب نمودی نوبتی در سر مستی فرمان داد تا وزیر را او ویست تا
چون هشیار شد او را بطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی الجمله چون ابوکالیجار در حکومت مشتغل گشت
سپاهی در هم کشیده روی بواسطه نهاد و جلال الدوله نیز از بغداد با لشکری گران بیرون آمده درین
اثنا خبر بابوکالیجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در بند استخلاص سایر بلاد عراق است رسولی بجلال
الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را با هم پیش ازین منازعی بود از راه خویشی بود اکنون که بیگانه بمملکت
در آید مناسب چنان می نماید که ترک این نزاع نموده باتفاق خصم را از دار الملک بیرون کنیم جلال الدوله با این
سخن التفات نکرد و لشکر باهواز کشید آن مملکت را غارت کرد و از دار الامارت مال بسیار بدست او افتاد و
در آخر ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانه روز با یکدیگر جنگ کردند
ابوکالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند ابوکالیجار به بدترین حال متوجه اهواز شد
و جلال الدوله بعد از فتح بواسطه رفته ضبط آن دیار کرده به بغداد آمد و در سال سنه اثنی و عشرین اتفاق افتاد
با بعد وفات حاتم بامر الله بجای او خلیفه شد بار دیگر ترکان در بغداد در فتنه آغاز کردند و سرای وزیر
جلال الدوله بغارتیدند و از دار السلم بیرون عسکر ارفت و در بغداد خطبه بنام ابوکالیجار خواندند
و او را از اهواز طلب نمودند عادل بن بهافت ابوکالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمد چون بغداد بیان از

احوال او نومید شدند تا خطبه بنام جلال الدوله خوانند بعضی از اتراک پیش از رفتن عذرخواهی نمودند و او
ببغداد باز آوردند در سنه ست و عشرین و اربعمایه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شده عیاران سر
بر آوردند و اکراد و اعراب نزدیک دار السلام آمده غارت می‌کردند خلیفه را قوت منع ایشان نبوده پادشاه
را تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز روشن سرایها فرو گرفته آتش و نهب و تاراج بر می‌آوردند
و در سنه سبع و عشرین اتراک بر جلال الدوله بیرون آمده خواستند که او را از بغداد اخراج نمایند مهم بحرب
سرایت کرده و در سنه ثمان و عشرین سرداران ترکان کشته شدند از جهت ضعفی برجوع حال کالیجار ان جلال الدوله
بدید آمد هم درین سال میان جلال الدوله و ابوکالیجار مصالحه واقع شد و سوگند خوردند که خلاف یکدیگر
نکنند و قایم خلیفه از برای ابوکالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک
ملقب گردانید او در اول و قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد
و در سنه ثلاثین و اربعمایه در روز بیست و دویم کانون الاخر در بغداد برفی بارید که یک وجب بر زمین
نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه اثنی و ثلثین باز میان جلال الدوله و اتراک منازعت
دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده باطراف فرستاده لشکر را طلب داشت
و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر مال ستدند و در سنه اربع و ثلاثین ابراهیم ینال سلجوقی بعراق آمده
همدان را بگرفت و بعد از وی طغرلبک در ری نزول فرمود و در سنه خمس و ثلثین جلال الدوله ابو طاهر بن
بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمده وفات یافت ولادت او در سنه ثلاث و ثمانین
و ثلثمایه اتفاق افتاده امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت او را هم در سرایش دفن
کردند هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف دین و استیلاء لشکر و نواب بودی دوام
ملک او مادرین مدت بیقین بشناسد که سعادت و شقاوت بلکه جمیع امور باراده حق تعالی و علا ازلیست
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت خواص و مقربان او از بیم ترکان

بدار الخلافه رفتند خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان از نهب و تاراج نگاه داشتند درین حال پسر
بزرگش ابو منصور در واسط بود بعضی از اعیان بغداد کسان بدان صوب فرستادند و اظهار انقیاد کردند
و برخی از ایشان بجانب ابوکالیجار مایل شده او را استدعا کردند ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول
ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه غدر لشکریان امارت او
در عقدهٔ تعویق افتاد و رسل و رسایل میان بغدادیان و ابوکالیجار متواتر شد و در رمضان سنه ست و ثلثین
والی اصفهان از طغرلبیک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلثین میان ابوکالیجار و سلطان رکن الدوله
طغرلبک صلح واقع شد طغرلبک با براهیم ینال نوشت که آنچه از مملکت دیالمه گرفت نگاه دارد و دیگر تعرض
نرساند که با ایشان آشتی کردیم و طغرلبک دختر ابوکالیجار در حباله نکاح آورد و پسر ابوکالیجار دختر داود
سلجوقی برادر طغرلبیک بخواست و در سنه اربعین و اربعمایه ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله در حدود کرمان از این خاکدان دنیا بسرای عقبی شتافت سبب موت او بعد از اراده باری
تعالی جل ذکره آنکه روزی در نواحی کرمان بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول نمود و در حلق او
خشونتی پیدا شده محموم گشت و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع کرد زمان حیاتش چهل سال و کسر
مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و روز رحلت او اتراک در اردوی او
دست بغارت و تاراج خزاین و اسباب او بر آوردند پسرش ابو منصور پولادستون بخیمهٔ وزیر رفت و ترکان
متوجه خیمه وزیر گشتند تا دست بردی نمایند دیالمه مجتمع شده پای ثبات فشردند اتراک مایوس شده
مراجعت نمودند ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند ابو منصور در فارس قایم مقام پدر گشت **ذکر ملک**
**خسرو فیروز بن ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله** چون خبر وفات ابوکالیجار ببغداد
رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده تا با او بیعت کردند و سوگند خوردند که خلاف او نکنند و او ملقب
بملک رحیم گشت ملک رحیم شکری منصوب وزیر خود ابو سعید گردانیده او را با شیراز فرستاد تا آن دیار

از دست ابومنصور فولادستون که برادر او بود انتزاع نماید ابوسعید بموجب فرموده متوجه فارس شده
شیراز را بگرفت درین سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از انجا بشیراز نهضت فرمود چون نزدیک شیراز
رسید بعضی از ترکمان شیرازی و طایفه از دیالمه میل بخدمت برادرش ابومنصور فولادستون که در قلعه
اصطخر بود کردند ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود جمعی کثیر و [illegible]
فولادستون مجتمع شده شیراز بگرفت و بجانب اهواز توجه نمود و ملک رحیم برامهرمز رفت فولادستون از عقب
او شتافته در وادی ملک هر دو گروه بهم رسیدند در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با و
غدر کرده پیش ابومنصور رفتند ملک رحیم با بقیت لشکر و برادران ابوطاهر و ابوسعید منهزم شده تا واسط
در هیچ مکان توقف ننمودند بعد از ان واقعه میان ملک رحیم و برادرش ابومنصور محاربات واقع شده
گاهی ملک رحیم غالب و گاهی ابومنصور مغلوب میگشت تا در سنه سبع و اربعین ملک رحیم لشکر بشیراز کشید
دران اوان برادرش ابومنصور که بمساعدت طغرلبک سلجوقی شیراز گرفته بود و خطبه بنام طغرلبک خوانده
چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته فیروزاباد و عمان بر تافت ملک رحیم فارس ضبط نموده
بواسط مراجعت کرد در خلال این احوال میان طغرلبک و قایم رسل و رسایل متواتر شده بناء مصادقت
تمهید داده خلیفه فرمود تا نام طغرلبک مقدم بر نام ملک رحیم در خطبه ذکر کنند طغرلبک تحف و هدایا
پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که می خواهم که از راه بغداد بزیارت بیت الله شتابم بنهجی که هیچ کس را
از رعایا و لشکر گاه نقصان نشود خلیفه اجازت داده طغرلبک بجانب بغداد روان شد ملک رحیم خبر توجه
طغرلبک بدار السلام شنیده پیش از وصول او به بغداد رفت طغرلبک بنواحی دار السلام رسید طایفه از ارکان
دولت خود را بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت می باید که هیچ کس از
جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومتی و نزاعی نیست در بیست و پنجم رمضان طغرل به بغداد در آمد رئیس
الرؤسا که از وزیر صاحب اختیارتری در بغداد نبود پیش او رفت طغرلبک او را تعظیم فرموده پیشکشی کرم نمود

و در روز اول ترکمانان سودا و معامله تقاضا به پسندیده با صوفیه بغداد نمود روز دیگر ترکمانی از بغدادی کاهی
طلبید و دران باب الحاح و مبالغه نمود و ان شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و مهم بنزاع شد که آن شخص را
استغاثه پیش حاکم برد طایفه از عوام شهر گرد آمده ترکمانان را بسیار زدند و مردم تصور کردند که پیا
ملک رحیم میکنند چون بغدادیان با آمدن طغرلبک راضی نبودند هر ترکمانی که یافتند بکشتند اگر ملک رحیم
دران روز لشکر خود را اجازت حرب میداد از ترکمانان یکی جان بیرون نمی بردند بنا بر انکه خلیفه در تعظیم و حرمت
طغرلبک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافت رفته از ان فتنه ابراء ذمت خویش و ملازمان کرد و اهل
بغداد با لشکر طغرلبک در مقام محاربه آمدند الا اهالی کرخ که فتنه عظیم حادث شد و از هر دو جانب خلق
بسیار بقتل آمدند عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند طغرلبک و اعیان
دولت این فتنه را از ملک رحیم میدیدند تا آنکه بسیاری از اهل بغداد اسیر کردند و در محلات بیرون شهر
آتش نهب زدند و درب یحیی و درب سلیم را گرفته بدر اهل رئیس الرؤسا رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند
هر که یافت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند از انجا مال بسیار بیرون آوردند اهل بغداد بتصور
آنکه شاید ترکان رعایت ارواح خلفا نموده بقدم ادب پیش نخواهند آمد پناه بانجا برده مال بسیار انجا
جمع کرده بودند و باقی اهل شهر ترسان و هراسان گشتند طغرلبک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر
ملک رحیم بحضور ما آید معلوم ما گردد که او درین فتنه دخل نداشته و اگر نیاید هیچکس را انگیخته باشد
که هیچ فتنه از پیش او بود و مصحوب فرستادگان امان نامه جهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قایم
خلیفه طایفه از اعیان همراه ملک رحیم گردانیده پیش طغرلبک روان ساخت و عذرخواهی نمود که ملک
رحیم و اصحاب و دواب او جریده ندارند چون آنجا رسیدند باردوی طغرلبک رسیدند ترکمانان بجهت حمل
خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرمان محبوس گردانیدند خلیفه پیش طغرل
رسول فرستاده بدان قضایا انکار نموده گفت این قوم بسخن من پیش آمدند و من بقول او اعتماد کرده

ایشانرا پیش تو فرستادم اگر ایشانرا نگاهداری فبها والا من بغداد را گذاشته کوچ میکنم زیرا که اول تعظیم
الخلافه بجای آوردی حالا بخلاف آن مشاهده میرود طغرلبک در جواب گفت که همان اعتقاد داریم که جماعت اتراک
درین مدة بمقتضای مدعا خود عمل نموده اند و ایشان کوشمال نیابند بصلاح نیایند بعد ازان طغرلبک
اموال محمده اتراک که در بغداد بود همه را بگرفت و اقطاعات ایشان باز پست و از ملک رحیم و متابعان
او مال فراوان بستاند ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت تراکمه در سواد بغداد
متفرق شدند و در غارت و تاراج مبالغه میکردند تا بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و دو درا
گوشت به سه قیراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلم خراب شد الا کرخ که مردم آن بجهة تعرض ترکمانان
زمانیده بودند بعنایات سرافراز گشتند ذکر منصور فولادستون که سلطنت دیالمه باو ختم شد
بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو علی پسران فیر الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله
بن بهاء الدوله با یکدیگر مخالفت کردند میان ایشان محاربات واقع شده آخر الامر ابو سعید بعد
کشته شد حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت مادر ابو منصور برادران داشت که با صاحب عادل که وزیر
پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار صاحب بود در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار
دارد بر ابو منصور خروج کرده او را گرفت در قلعه از قلاع محبوس ساخت تا وفات یافت و در سنه ثمان
و اربعین و اربعمایه بر مملکت فارس مستولی شد چون ملک قادرد سلجوقی از کرمان متوجه فارس شد فضلویه
گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او ممالک فارس مقاطعه کرده معاودت نمود چون در آن
ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک طوسی بموجب فرموده لشکر بر فضلویه برد
او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر ابو علی
کیخسرو بن عز الملک ابو کالیجار ابو علی بخدمت ارسلان رفت سلطان نوسد فسا را باقطاع باو داد و هرگاه که
پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود بنشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را

الدین بن عضد م

داشتند

داشتندی و او بعد از برادران قریب بچهل زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت
ملک غفور پیوست و بعد از وی ازان طبقه بجز نام نماند و تلک الایام بین الناس و ما یعقلها الا العالمون
باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت و جناب مملکت پناهی شریعت ملاذی خداوند
کاری امیدگاهی مقرب حضرت سلطانی معز دولت خاقانی تا دامن آخر الزمان باز دارد و اورا
نیل مساعی و مطالب دینوی و اخروی برساند و در اولی بذکر جمیل و در اخری بثواب جزیل محظوظ
امثال و اقران گرداناد و نبیه الله و حرمته و حرمة ذویه ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن امام الهمام جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام که در مغرب زمین و مملکت مصر خلافت کرده اند ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب
بالمهدی بود زعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین
و مایتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و هواخواهان مهدی روایت کرده اند
که حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد
از طلوع شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او با هر که محاربه نمود مظفر و منصور میگشت و در حدود قیروان
قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاد و آنرا المهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مایتین
اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان میزدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود
و او بجا آورده راه محاصره کرده مدتی دیر باز بر در شهر نشست تا قوت محصوران باتمام رسید عاقبت با تیغ و
کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده
همه را از کشتن امان داده و بمواخذه قلیلی از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش بجهاد و
اطراف ولایات مغرب لشکرها فرستاده و مجموع آنها را در خطه تصرف و تسخیر در آورد و دودمانهای قدیم را برانداخت
و از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت بر خویش قایم با تسخیر
بلاد مصر با لشکران گران روان کرد و معتضد عباسی مونس خادم را با سپاه جرار در برابر فرستاد

و میان ایشان محاربات روی نمود و مونس خادم دران معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دو اکناف فتح
مظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم حرب کرده روی بفرار نهاده دیار
مصر و سعید علویه را مستخلص گشت چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی
بعالم آخرت آورد آورده اند که عباسیه نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا
آنرا بر منابر بخوانند وزیر معتضد گفت اگر شما چنین کنید علویان نیز بعباسیان زبان قدح دراز کرده
دران باب محضری نویسند و امر کنند تا خطبا بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از شهادة
طایفه در میان امت قدر و قیمتی نماند لاجرم معتضد از سر آن قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی شصت و
دو سال بود و تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسماعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است و درین مقام تکرار آن
احتیاج نمی‌شود **ذکر خلافت القایم بامر الله** پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و تریه
بیعت ستانده بود چون مهدی وفات یافت و قایم بخلافت بنشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه اهل
صقلیه از طاعت زاید او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم بن راشد رعایا را برکوفته و زبون
میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه ازین معنی بعرض رسانید قایم
خلیل بن اسحق را با طایفه از متجنده بمدد و فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما
حیف و تعدی سالم است پس خلیل آنجمعی را اعلام داد بسر خلاف مصیر گردانید قایم سالم را معزول
کرده دیگری را بجای نصب فرمود از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابویزید نام که معلم
صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرده جمعی کثیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب او غلو
منع نمود چنانچه آورده اند که دران هنگام که ابویزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم بقتل
و غارت فرمود مشایخ و سادات و اعیان از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت ابویزید بعد از اهمال
و مماطله جواب داد که قیروان بشهر نیز از بیت المقدس نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شد اگر بقیروان

خرابی راه یابد هیچ باک نیست میان او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت
ابویزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشت اسماعیلیه ابویزید را دجال نام کردند که دجال
بر مهدی با قایم او خروج خواهد کرد و در حین محاصره قایم مریض گشته درگذشت المنصور بالله بجای او
بنشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هشت ماه **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قایم از
پای در آمد اشراف حصار مهدیه بمنصور بیعت کردند و بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و در حین
وفات قایم ابویزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قایم پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال
دلاوری ابویزید را از ظاهر مهدیه کوچ کرده بگریخت منصور او را تعاقب نموده بجای رسید که از صعوبت
مسالک پیش نتوانست رفت ابویزید به بلاد سودان فرود آمد این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل بلاد
مانع فتح شر او نامزد کرد چون بموجب فرمان از عقب ابویزید شتافتند بعد از کشش و کوشش او را دستگیر
کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابویزید را در قفص آهنین کرده محبوس
گردانیدند بعد از چندگاه ساختن او را پوست کنده و پرکاه کرده گرد تمامت ولایت برآوردند و فتح نامها
باطراف ولایات اسلام فرستادند و افعال ناشایست او باز نمودند منصور در ایام خلافت خویش
حسن بن علی بن حسین کلبی را که یکی از عظمای ملت بود و بداد و دهش آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و
و بجهت حسن معاش او در دلهای قرار گرفت بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال
فرج غلام منصور با طایفه از شجاعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکرگاه رومیان نهادند
جنگ در پیوستند اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزارم رفته خود را به البحر رسانیدند
ابوجعفر مروزی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید بجز از آنکه امید
میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولی عهد است در مکه و مدینه و رؤس منابر
و وجوه دنانیر بنام و لقب آن قدوه ضجیع خلافت و دری برج امامت مزین و محلی گردد عاقبت الامر

در زبان بو حجر گذشته بود و بوقوع انجامید چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع کرد
مدت حیاتش سی و نه سال بود و هال

## ذکر خلافت المعز لدین الله

او پادشاهی صاحب
رای شجاع بود در دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای
آوردی در روز وفات پدرش سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود با او تجدید بیعت کردند
در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر
گران باقصای بلاد مغرب فرستاد او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفت و ماهی که بران
بحر منقلب بود صید کرده بپای سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش
بلهی نیز لشکر کشیده آن دیار را فتح کردانید و والی آن ملک معصی بود خود را المعتد نام نهاده
بود و فرمان داده بود که او را امیر المؤمنین گویند و تنکیر کرده بعد ازین فتح لشکر را بجزایر روم فرستاده
و میان سپاه او و رومیان حربهای عظیم روی نمود و هزیمت بر رومیان غالب آمده اموال فراوان
گرفتند در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال
می نمود بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطرب گشته اشراف و اعیان آن مملکت
رسولان و نامهای فرستاده از المعز لدین الله التماس نمود که بنفس نفیس خود حرکت کند و یا
از امرای دولت شخصی که شایسته ریاست مصر باشد باین ولایت فرستد چون معز بر آن قضیه اطلاع
یافت همت بر تسخیر مصر مقصور کردانید جوهر را با متجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع الحبوب و اقوا
اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با لشکری
تمامتر بعد از قطع مسافت و مسالک بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شده و صورت رجوع
ایشان بصدقات المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت و جوهر ببستان اخشیدی نزول
کرده بموجب فرموده میان فسطاط مصر و عین الشمس بنیاد شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه

نام نهادند

نام نهاد و بسعی جوهر خادم اسکندریه و دیار صعید و مساط مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته
در تحت تصرف و تسخیر عاملیه در آمد درین اثنا جوهر یکی از عاملان با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاده
و آن عامل فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق نموده بر دمشق نیز مستولی گشته سایر ممالک شام بگرفت
بعضی از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر بسزا
سیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در شام متواری گشتند از سیاق این کلام بوضوح می
پیوندد که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفهٔ دیگر اند و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت
قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر
از مغرب هجرت فرموده اولاد و حرمها با خود همراه کردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون
بود و در بعضی تواریخ بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که دران سفر پانزده هزار شتر از زر مسکوک
بغیر از زر سرخ و سفید می کشیدند اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته
دران سرزمین بلقاء او مشرف شدند و شرح شدت فراق و اتمام اشتیاق معروض داشتند بنوازش شامل
استمالت اختصاص یافتند خلیفه علوی ایشان را باستمالت عدالت و احسان و عطوفت و امتنان خرم
و مسرور کردانید چون بمحروسه معزیه نزول نمود بساس عدل و انصاف جهان اشتغال نمود که مزید
بران متصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داد که هر روز
محتاجان بیایند و در یک کف ایشان آنچه کنجد از ان نقود بردارند اکنون صنادیق بر جای است
و از ان کرم نشان نمانده چون امور ملک استقامت یافت روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس
و ستین و ثلثمایه بجهت بعض ادویه سپرد و فلت که سبب مرگ او آن شد که در زمان سابق بوقتی که
بر سر حکومت تمکن داشت رسولی از نزد قیصر پیش او آمد و درین اثنا در مصر اقامت داشت همان
رسول بموجب فرموده پادشاه روم از ان مرز و بوم بخدمت رسید معز در خلوتی با او گفت یاد داری

که در مهدیه با تو گفتم روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آیی رسول گفت بلی معز گفت بار دیگر که برسالت
نزد من آیی مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن بیابی رسول گفت که مرا از سطوت تو خویش این است که
کلمه بعرض برسانم معز گفت هرچه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت که در آن نوبت که در بلاد مغرب
بپابوس رسیدم حشمت و عظمت و هیبت و شوکت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو جان من نزدیک بود
وجودم ناچیز گردد و از نور روی تو چنان بمرتبه روشن بود که پنداشتم واجب الوجود تعالی شانه است
و لیکن اکنون از آنها هیچ نمی بینم معز از آن سخن بمثابه متاثر شد که فی الحال محموم گشت و بآن مرض در گذشت
گویند که المعز لدین الله منجمی ماهر بود روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرده در انجا قاطعی طبعی دید آن
صورت با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده و در آن باب مشوره کرده منجم گفت خلیفه را چند روز مستور
باید بود تا زمان نکبت از و در گذرد معز از این سخن اعراض نموده اعیان دولت خود را جمع آورد و گفت
اجل من نزدیک رسیده فرزند دلبند خود را بشما سپردم که ولی عهد و وصی منست و او را بر شما مستخلف
میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از طاعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد
حیات بقابض ارواح سپرد مدت حیاتش چهل و پنج سال و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه بود
از برای صلاح امور ملک مدت هشت ماه مرگ او پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت
کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد و الله اعلم **ذکر حکومت العزیز بالله** چون هشت ماه از وفات پدرش
بگذشت خلایق مصر و مغرب با وی بیعت کردند نام او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش از جمله هم
بیعیان بودند و مثل این قضیه مردی معروف نبود مگر خلافت هارون الرشید گویند عزیز بغایت
حلیم و صبور و نیکو منظر و پسندیده اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح که بر موعظه و نصیحت
لا اساسی اشتمال داشت انشا کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند بعد از آن پرتو التفات بر حال
مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورد و در زمان دولت التبکین مولای

بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او متفق شده اظهار مخالفت عزیز کرد
و دفع ایشان با لشکری ستمکار از مصر متوجه شام گشت چون تقارب فئتین روی نمود حشم التبکین که بر
منصور عزیز افتاد و خوف و رعبی بر ضمیر او استیلا یافته فی الحال از اسب پیاده گشت و با خشوع
و خضوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه التبکین
بخشیده در باره او انواع الطاف و برّ و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه که در سپاه التبکین
بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان عزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب
مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کردی گوشمالی یافت
بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت نمود گویند عزیز حکومت مصر را بمیشا یهودی و ریاست
شام بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان با اهل اسلام ظلم بسیار میکردند روزی عورتی قصه
بر دست عزیز داد مضمون آنکه ای امیر المومنین بحق خدای که جهود این میشا و ترسایان را عزیز
گردانید و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید که نظری بر حال من افگن عزیز از این رقعه متنبه
گشته رقم عزل بجریده حال هر دو کشید و از ایشان مال بسیار بستاند و رد مظالم کرده [illegible]
خطاب جهودی و دو بمی نام را چنان عزیز مکرم میدارد که در میان ایشان دویی نیست وزیر و خیرات
و بر مسلمانان مسلط است امید که خدای عزوجل دفع او بکند عزیز بالله بعد از بیست و یک سال که بعدل و داد
و کرم گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید
**ذکر حکومت الحاکم بامر الله** ولادت او در قاهره بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ست و خمسین و
ثلثمایه اتفاق افتاد و بتحقیق خلیفه ایست از خلفای علویه که در ولایت مصر تولد شده اند و در زمان خلافت
او شخصی بروی خروج کرد که نسبت خود را بهشام بن عبد الملک میرسانید بعد از محاربات بسیار که
میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امرای عرب که دم یکجهتی اسماعیلیان میزد او را

بهنگام هزیمت گرفته نزد حاکم فرستاد حاکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده دست و پای او بسته
بر شتر نشاندند و میمونی در دنبال او گردانیدند که هر ساعت سیلی بر قفای او میزد و مردم مصر اظهار
فرح و سرور میکردند چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند او را مرده یافتند بعد از موت جسد
او بردار کشیدند مدت فتنه آن خارجی دو سال بود در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه حکم شد که شب دروازها بگشایند
و بجهت بیع و شری ابواب دکاکین مفتوح دارند و بر در خانها و کوچها مشاعل برافروزند و شب
شب در اسواق در سلک مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق گشت میکرد
و مردم با او صحبت میکردند و در سنه اثنین و تسعین حاکم در قاهره معزیه جامع از هر بنا کرد و چهار
سال حکم فرمود که هیچکس به بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خمار خانها
شکسته خم ابها ریختند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماندند و کشیدن روی در پس خیابان و غیر آنجا
بر نسوان ممنوع شد و در بعضی تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز
بن قایم بن مهدی بجای پدر بحکومت بنشست بر حمار سوار شدی و بر حسب ظاهر خود را آیین لباس
نمودی که از خدای عز و جل خوف تمام داشت ولی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی من نایب
موسی علی نبینا علیه السلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات کردی من مناجات میکنم و در امر
معروف و نهی منکر مبالغه کردی تا بحدی که چون مردم از شراب خوردن سرخر نمی شدند حکم کرد تا انگور
باغات خراب کردند و درخت از قلع کردند حکم فرمود تا جهة زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا
از خانه بیرون نیایند ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر احیانا بر حمار
سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و بیرون حمام زنگی چند قلاده کنند و در حمام مسلمانان
در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند بعد از چندگاه ایشان را از این تکلیفات معاف داشتند و ایام
خلافت خویش با مدارس بنیاد نهاد و علما و فقها را منصوب ساخته املاک فراوان بر آن وقف کرد

همچنین فرمان داد که زیت و عسل و هر چه از آن ساخته بودند در نیل ریزند و دران روز که این حکم نافذ شد
ظروف لا تعد و لا تحصی شکستند بموجب فرموده حاکم عامت کلاب قلع کشتند مگر سگان شکاری گویند که حاکم
اظهار زهد و ورع کردی در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او و فجل لایق رفتی بازخواست
نکردی تا روزی تمثالی بصورت عورتی رقعه در دست گرفته بر سر راه او راست کردند فرمود تا آن رقعه از دست
آن تمثال ستانند چون بر آن نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد خویش در آن دید از آن
قضیه متاثر شده فرمود تا مصر را غارت کنند و بسوزند یک نصف بدین سبب خراب شد یکی از عادات
حاکم آن بود که رقعه نوشتی و در روزنامه انداختی مضمون بعضی رقعه آنکه حاصل را چند فرد چند و بر فی
انگور آرند و را چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را سر مهر نزدیک امیر بازبردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی
قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را فرستاد تا علوی که در مدینه اقامت داشت
تو بکشند و از خانه او نقب زدن بنیاد کردند که بروضه رسول صلی الله علیه و سلم در آیند و نعش او بیرون
آرند در آن ایام گرد و غباری و تاریکی و صاعقه و رعد و برق و باد قوی پدید آمد خلایق ترسیده دست در دامن
توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلی الله علیه و سلم گریختند و آن طوفان بهیچگونه آرام نیافت بلکه بالا
میشد عاقبت علوی بعد از اندک صورت حال با والی مدینه در میان نهاد و والی مصریان را گرفته سیاست
کردند بعد از آن هوا بحال خود معاودت نمود و در بعضی تواریخ الحکام حاکم بتفصیل واقعه مسطور است که ایراد
آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اقتصار رفت و گویند که در ایام خویش خواهر خود را بامیری
متهم گردانید خواست که او را از میان بر گیرد امیر جیوش بر این حال اطلاع یافته جمعی را بر آن داشت
که حاکم را بقتل آرند حاکم هر سحر بر دراز گوش سوار شده بطرف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و از فن
نجوم نیکو میدانست و پیوسته گفتی که مرا در فلان شب آسیبی میرسد عمرش از هشتاد و نه تجاوز نکند چون شب موعود
برسید حاکم برخاست که بدستور معهود بطرف کوه رود مادرش تضرع بسیار نمود که امشب بهیچ نوع حرکت نکند

بهنگام هزیمت گرفته نزد حاکم فرستاد حاکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر فارجی نهاده دست و پای آن سیه
شتر بر شتر نشانده و حمدوده رد یف او گردانیدند که هر ساعت سیلی بر قفای او میزد و در شهر مصر طواف
فرج و سرور میکردند چون خواستند که فارجی را از شتر فرود آورند او را مرده یافتند بعد از موت پوستش
او بکاه بیاگندند مدت فتنه آن فارجی دو سال بود در سنه ثمانین و ثلثمایه حکم شد که شب دروازها بگشایند
و بجهت بیع و شری ابواب دکاکین مفتوح دارند و بر در خانها و کوچها مشاعل برافروزند و شب همه
شب در اسواق و سکه مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق گشت میکرد
و مردم با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین حاکم در قاهره مدرسه و جامع ازهر بنا کرد و چهارصد و دو
سال حکم فرمود که هیچکس به بیع و شری خمر و سایر منکرات اقدام ننماید و اوانی و قوارق خمار را
شکسته شرابها ریختند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشیدن روی در بس خبازی و غیر آنجا
بر زنان ممنوع شد و در بعضی تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز
بن قایم بن مهدی بجای پدر بحکومت بنشست بر حمار سوار شدی و بر حسب ظاهر خود را آنچنان
نمودی که از خدای عز و جل خوفناکست ولی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی من نایب
موسی علی نبینا علیه السلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات کردی من مناجات میکنم و در امر
معروف و نهی منکر مبالغه کردی تا بحدی که چون مردم از شراب خوردن محترز شدند حکم کرد تا اکثر
باغات خراب کردند و درخت انگور قلع کردند و حکم فرمود تا جهة زنان موزه ندوزند تا ایشان از خانه
از خانه بیرون نیایند ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر احیانا بر حمار سوار
سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند در بیرون حمام زنگی چند قلاده کنند در حمام با مسلمانان
در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشتند و در ایام
خلافت خویش مدارس بنیاد نهاد و علما و فقها را منصوب ساخته املاک فراوان بر آن وقف کرد



همچنین فرمان داد که زیت و عسل و هر چه از آن ساخته بودند در نیل ریزند و دران روز که این حکم نافذ شد
ظروف لا یتناهی شکستند بموجب فرموده حاکم امانت کلاب کردند و کشتند که سگان شکار بر کوبند که حاکم
اظهار زهد و ورع کردی در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اطلاق او خود حلال و مفتی باز نگوت
نکردی تا روزی تمثالی بصورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر او راست کردند فرمود تا آن رقعه از دست
آن تمثال ستانند چون بران نظر انداخت فحش و دشنام خود را با واجداد خویش دران دید از آن
قضیه متاثر گشته فرمود تا مصر را غارت کنند و بسوزند که نصف این سبب خراب شد یکی از عادات
حاکم آن بود که رقعه نوشتی و در روز با رافتی نزدی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را بعد خبر ده و هند و بر
فلکه دارند و بعضی عقوبت کنند هر که رقعه خود را سر مهر نزد یکی امیر باز بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی
قاضی احمد اصفهانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را فرستاد تا علوی که در مدینه اقامت داشت
او بنشینند و از خانه او نقب زدن بنیاد کردند که بروضه رسول صلی الله علیه و سلم در آیند و نعش را بیرون
دران ایام گرد و غباری و تاریکی و صاعقه و رعد و برق و باد قوی پدید آمد خلایق ترسیده دست در دامن
توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلی الله علیه و سلم گریختند و آن طوفان بهیچگونه آرام نیافت بلکه زیاده
میشد عاقبت علوی بعد از وقوف بر صورت حال با والی مدینه در میان نهاد و والی مصریان را گرفته سیاست
کردند بعد از آن هوا بحال خود معاودت نمود در بعضی تواریخ الحکام حاکم تفصیل واقعه مسطور است که ایراد
آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اقتصار رفت و گویند که در ایام خویش خواهر خود را بامیر حموش
متهم گردانید خواست که او را نیز از میان بر گیرد امیر حموش برین حال اطلاع یافته جمعی را بران داشت
که حاکم را بقتل آرند حاکم هر سحر بر دراز گوش سوار شده بطرف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و از فن
نجوم نیکو میدانست و پیوسته گفتی که مرا در فلان شب آسیبی میرسد عمرش از هشتاد تجاوز کند چون شب موعود
رسید حاکم بر خاست که به دستور معهود بطرف کوه رود مادرش تضرع بسیار نمود که امشب بهیچ نوع حرکت مکن

حاکم لحفظ محکم باد عمل نمود و بعد از ان اضطراب عظیم آغاز نمود و گفت اگر مرا اینگذاری که بیرون روم روح از تنم
مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفت چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او
کفایت کردند و جثه اش نزد خواهر آوردند بلکه هم در قصر خلافت بدفن او پرداخت و هیچکس از اتباع
ملک بدین سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم آشکارا کرده گفت حاکم منقطع گشت
و او بجوار رحمت ایزدی پیوست بعد از وی خلافت بپسرش رسید مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال
بود زیاده از هشتاد مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر خلافت الظاهر بالله** چون ایام حکم الحاکم بامر الله
بنقل آمد واقعه او آشکارا کردند قاضی القضات با ارکان دولت و اعیان ملت حضرت زبان در معنی
بالظاهر بیعت کردند و او مانند جد خویش معز نیز پاکیزه سیرت و نیکو سریرت بود از فرط سیاست و کمال
کیاست او فتنها آرام یافت و مهم دین و دولت استقامت پذیرفت چون خلافت باو منتقل شد در مبدا
حال امارت جیوش بر قاتل حاکم مقرر داشت بعد از آنکه امیر الجیوش ایمن گشت زبان داد تا بقصاص
پدر او را بکشتند و عمه خویش را بر عقب امیر الجیوش روان کرده در سنه خمس و عشر و اربعمایه در مصر
قحط و غلای عظیم روی نمود چنانچه یک رطل نان گندم بیک درم میخریدند و مدت دو سال آن محنت برقرار بود
پس در سنه عشرین و اربعمایه جهان بین طاهر بدیدار المستنصر بالله ابو تمیم سعد روشن گشت و در روز
ولادت او شهر مصر را آیین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند
زلزله عظیم در مصر و دیالمه اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار با زمین هموار گردد و منازل
و عمارات دیالمه افتاده خرابی لانهایت بدان ولایت راه یافت درین سال حاجیان خراسان براه مصر
بشام بازگشتند طاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید ازین کلام
که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود غزنوی پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت که
سلطان میگوید که شنیده ام که حجاج خلعتهای حاکم مصر بدست پوشیده اند قادر فرمان داد تا آن اثواب

از ایشان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از ممالک خویش سیصد هزار مرد
گرد آورده متوجه شام گشت چون بحدود حلب رسید هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب شد
حلبیان شبیخون بر آنجماعت برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی
نموده سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند در سنه سبع و عشرین منتصف
شوال طاهر بمرض استسقا رخت برای باقی کشید مردم مملکت مصر از واقعه طاهر متاثر و ملول خاطر گشتند
مدت خلافت طاهر شانزده سال و زمان حیاتش سی و سه سال بود **ذکر خلافت المستنصر بالله**
سن او از هفت تجاوز نکرده بود متصدی امر حکومت سلطنت گشت در یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته
سوار شده بتفرج رود نیل رفت و از دوتاجی مرصع در سر داشت که هیچ منجم قیمت آن ندانستی چشم
مصریان بطلعت او روشن گشت از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آنکه لشکری بجانب
حلب فرستاد و والی آن ولایت که نصر بن نام مرداس که بود از طغیان نیز در گرفته کشتند و آن مملکت دیگر
باره در تصرف علویان در آمد همچنین باطراف ولایات عرب دیگر و دیار بکر بجمعه لشکر فرستاده جمله بر
اعدا غالب آمدند و او در ان مملکت هیچ منازعی نماند در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه والی افریقیه
نام مستنصر از خطبه افکنده اظهار الطاعت القایم بامر الله عباسی کرده قایم جهة او منشور و خلعت فرستاده
قوم و ولایت که مسخر کرده اند بروی مسلم باشند در سنه اربع و اربعین اهالی حلب اظهار عصیان نموده
شهر را مضبوط گردانید مستنصر لشکری بانجا بند فرستاد تا دفع ایشان پردازند مصریان چون بحوالی
حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق شدند بقیة السیف راه جهت
نموده بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند درین نوبت والی آن ولایت منهزم گشته
شده مصریان بر ان مملکت استیلا یافتند در خلال این احوال طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی
و نام قایم عباسی از خطبه انداخته نام مستنصر علوی خواندند و سکه زدند در سنه ست و اربعین در مصر

کوکبی از کواکب منقضیه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن گشت و زمانی طویل روشنی آن کواکب بر داشت
مقارن این حال عرق تبی قوی روی نمود چنانچه هر روز صد نفر از فقدان مان می مردند و در دوازدهم جمادی
الاول سنه سبعین و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شد صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان
در قعر دریا مضطرب شدند مستنصر اموال بی نهایت بر ارباب استحقاق صرف کرده آن بلیه تسکین یافت
درین سال باشارهٔ خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در مصر حاکم اند در دعوی خویش
کاذب اند و نسبت ایشان بمجوس منتهی میشود و جماعتی از معاریف و مقربان آل عباس گواهی خود بران
نوشتند و خواستند که نسخه ای باطراف ممالک فرستند تا در منابر و محافل آنرا بخوانند رئیس الرؤسا
وزیر خلیفه مانع شد چنانچه سابقا گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان مثابت
که مدت یکسال قایم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید و فرمود تا در بغداد بنام مستنصر خطبه خواندند
و سکه زدند و در بعضی تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه [illegible]
سوده در آب ریختی و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و رسومات لشکریان باز گرفت از آن جهت
بار الخلافت او را بگرفتند و مقرر خود طلب داشتند عاقبت بر بعضی صلح کرده او را رها کردند اگر
او بخیل بود چرا آن همه مال تصدق میکرد در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو بآوازه او از خراسان نهضت
و در آنجا هفت سال ساکن شد هر سال حج میرفت و بمصر مراجعت می نمود و در نوبت آخر چون از حج باز
گشت از راه مصر عزیمت خراسان و عراق کرد بعد از قطع منازل و مراحل به بلخ رسیده دعوت علویه
آغاز نهاد اعدا قصد او کردند خوف و هراس برو غالب شده در جبلی از جبال ان دیار متواری گشت و به آب
و گیاه قناعت نموده مدت سی سال در اعتقاد و زواری روزگار گذرانید همچنین حسن صباح حمیری
که از سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال دران دیار بماند بعد از
انقضاء آن مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب

رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محرم [illegible]
داعی حق را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده مدت بعد از وی فتور در خلافت
علویه پدید آمد تا آنزمان که بالکلیه منقرض شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر نخست پسر بزرگتر
خویش المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده بود بعد از آن از وی رنجیده فرمود که نزار را
پیرامن اینکار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قایم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسماعیلیه
دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کردند و او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنا بر معتقد خویش
که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت کردند حسن صباح از فرقه دوم بود نزاری قهستان نیز در ملک
هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داشتند و از مخلص او نزاری و دالست بر صدق این دعوی
آورده اند که امام جعفر صادق رضی الله عنه نخست پسر خویش اسماعیل را ولی عهد گردانیده بود چون
دانست که اسماعیل بشرب خمر اقدام می نماید او را معزول کرده فرمود که امام بعد از من موسی
کاظم باشد چون معتقد اسماعیلیه آنست که اعتبار نص اول دارد بعد از فوت امام جعفر اسماعیل را امام میدانند
ناموسی را بالجمله مستعلی بر مسند خلافت تکیه زده خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار
از خوف جان بجانب اسکندریه گریخت که بنده پدرش والی آنجا بود مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت
بر مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت که متابعت نزار کرده بود بگرفتند و کشتند
و نزار را با دو پسر اسیر کرده نزد مستعلی آوردند فرمود تا نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات
یافت بقولی چون هفت سال از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته شد مدت عمر او
بیست سال بود **ذکر خلافت الآمر باحکام الله** در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی
بیعت کردند و در عهد وی اهالی فرنگ بحدود ممالک او در آمدند آخر امیر الجیوش بموجب رای الملک کرد
چرا که دفع ایشان نامزد فرمود امیر الجیوش بموجب حکم روی بجانب افغان نهاده در برابر آنجماعت نزول کرد

واهل فرنگ بتنگ آمده مایل بصلح گشتند امیر الجیوش بصلح تن در نداد و فرنگان مراجعت نموده متوجه
عسقلان شدند و والی آنجا شمس الخلافه و مخالفت امر با ایشان اتفاق نمود آمر امر کرد که امیر الجیوش
بر دفع این حادثه کمر بندد امیر الجیوش بطرف عسقلان لشکر کشید شمس الخلافه را بقتل آورده فرنگان
منهزم شدند در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را
کشتند و مدت جبل بود از خانه روی بقصر آمر کرد اما امیر الجیوش بود نتوانست و احتراس میکشیدند و
که یکی از آزادکان خلیفه بود بهم فدائیان خلیفه نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک ساختند و در آن
اوان دولت امر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان
افتاد و در رابع ذوالقعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه طایفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر
باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد
المجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولی عهد کرد و مدت سلطنت امر نو اول حافظ ابن بیست و نه سال
والله اعلم **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امرا و اعیان مصر با او بیعت کردند حافظ
ابو علی احمد بن افضل امیر الجیوش را تربیت کرده وزارت داد و مرتبه او رفیع گردانید فدائیان نزاریه
در مبداء اختیار ابو علی را بقتل رسانیدند و دیگری قایم مقام ابو علی شد او نیز در آن چند روز از عقب
ابو علی رفت حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی
گفتند چه در یک شب چهل امیر را بکشت بدین ارادت و طلب پسر خوفناک شده جمیع قصد حسن کردند
حسن ایشان را نیز سیاست فرمود بقیه امرا و سایر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را
بما خواهی سپرد که او را از میان برداریم ترا با او از میان برخواهیم داشت حافظ درین امر متحیر شده
فرمود تا یکی از اطبا امید حسن را زهر داد و در جمادی الآخره سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ
دین الله بمصر وفات یافت مدت خلافت او بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر خلافت الظافر بامر الله**

چون حافظ رخت برای آخرت کشید خلایق با پسرش بیعت کردند در ایام دولت او اصحاب طریقه دعوت
که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد برآوردند و فغان بآسمان رسانید خطیب را بزدند و منبر
را بسوزانیدند و آن مهم در عقده تعویق افتاده و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ظافر بقتل آمده
سبب آن بود که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال
و ظافر یک لمحه مفارقت از صحبت او نمیداشت این سخن در افواه افتاد و ظافر را با پسر متهم کردند و در آن
دوران ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر نصر پیش ازین میشد و ازین حدیث شرق
غیرت و حمیت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برده بقتل رسانید و مدت
خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفایز بالله** در روز قتل پدرش با او بیعت کردند
فایز در آن زمان پنج ساله بود چون خلیفه شد وزارت خویش بملک صالح بکتا رکشید در راه فرنگان
بوی رسیده او را کشتند و تمامت اموال بغارت بردند چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد و فرمود
با جسد ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و حشمت هر چه تمامتر بمدفن آبا و اجداد او رسانیدند
در زمان خلافت فایز عبدالمؤمن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک در تصرف اهل
فرنگ بود مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع فاضل بود اما از عمر و حکومت زیاده بهره
نیافت و طفلی نگرفت بعد از شش سال و دو ماه خلافت کرد و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه
ریحان جوانی عالم فانی را وداع فرمود بعضی زمان سلطنتش شش ماه کمتر ازین گفته اند **ذکر خلافت
العاضد لدین الله** در روز وفات برادرش الفایز بالله ارکان دولت و اعیان مملکت با وی بیعت کردند
و او آخر خلیفه علویه و اسماعیلیه است در ایام دولت او فرنگ روی بمصر نهادند چون نزدیک بلبیس
رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند بعد از قیل و قال مبلغ هزار دینار
مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی مال تسلیم کنند و برخی مساهله تسلیم نموده ایلچیان فرنگ جهت

تحصیل وجه مصادره بشهر در آمدند این معنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد بآن راضی شدند که پناه بنور الدین
محمود والی شام برند تا از دل انصاری خلاص شوند شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم فرنگان
دین کرده بود و ادای باقی مال را مماطلت میرفت و باشارة عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از
استیلاء فرنگیان استغاثه نمود چون نور الدین محمود نوشته بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را
با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان دین نامزد فرمود چون شیرکوه بنواحی مصر رسید فرنگیان از قدوم او
خبر یافته خایب و خاسر باز گشتند شیرکوه در ربیع الاول سنه اربع وستین وخمسمایه بقاهره رسید و عاضد
خلیفه برای وی خلعت فرستاده عهدنامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال
شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و اشتداد او آزرده خاطر بود از برای مشورت در امور ملک روزی
بوثاق شیرکوه میرفت در اثنا شیر علی بن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادر زاده اسد الدین
شیرکوه بود با طایفه از امرا نور الدین محمود او را بگرفتند چون این خبر بعاضد رسید سر وزیر را طلب داشت
شامیان بموجب فرمان عمل نمودند بعد از قتل شاور اسد الدین وزیر شد چون شصت و پنج روز
برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار فرمود و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت
صلاح الدین یوسف نهاده او بحل و عقد و مهمات اشتغال می نمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع وستین
وخمسمایه نام عاضد از خطبه افکنده بنام المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفاء اسماعیلیه انقطاع
یافت روزگار از عطای خویش پشیمان شده سبب آن قضیه آن بود که چون نور الدین محمود پیغام داد
که صلاح چنان می نماید که روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء منور و مزین گردد صلاح الدین
این معنی در تعویق افکنده جواب فرستاد که مدتهای مدیدست که مصریان در سلک متابعت علویان
انخراط و انتظام یافته اند اگر این معنی بسمت ظهور یابد ممکن که فتنه حادث شود که تدارک آن بسهولت
دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده بود صلاح در آن ندید که عاضد از میان برخیزد





تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین رسید بر او بغایت گران
آمد بار دیگر خبر فرستاد که صلاح الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد در خطبه ذکر کنند چون صلاح الدین
نمی توانست که با نور الدین محمود مخالفت کند اندیشناک شده با خواص محرمان خویش درین باب مشورت
فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود فرقه تقریر
کردند که نور الدین محمود ما را بدین ولایت فرستاده چگونه مخالفت او کنیم درین حالت عاضد بمرض
صعب گرفتار گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمیکند امروز که روز جمعه است من بر فوق منبر خطبه
بنام مستضیء میخوانم آن شخص در همان روز بمسجد رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده دعای مستضیء بر زبان
راند و هیچکس بروی انکار ننمود و بعد از آن خطیب بمنبر برآمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر
بنابر فرموده صلاح الدین یوسف خطبا ممالک نام عاضد از خطبه افکنده نام مستضیء در دیوان درج کردند
در خلال این احوال مرض عاضد ازدیاد پذیرفت ارکان دولت این خبر موحش از وی پنهان داشتند و
گفتند که درین حال این خبر ناخوش که موجب مزید مرض است چگونه باوی بگوییم اگر صحت یابد مسموع وی
گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال فرمود و صلاح الدین بمراسم تعزیت قیام نموده بر دقایق
ذخایر خلفاء اسماعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدایم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد
الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم و افعال موصوف و مذکور بود کرمی بغایت و سخاوت بینهایت داشت
و مجموع خلفاء اسماعیلیه که بعضی از ایشان حکومت در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا
عاضد چهارده تن بودند مهدی و پسرش قایم و منصور در افریقیه و برخی از بلاد مغرب بخلافت قیام نمودند
چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه در بین
اوراق مذکور شد بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد
علی الترتیب خلافت کرده اند جمعی که رقم زده کلک بیان گشت از مبدا ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد

دویست و شصت و هشت سال بود روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود چه راستی گفته‌اند
در پی است و هر صفای را کدورتی از عقب الحج الشعرانی فرماید      گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند
بالجمله چون خبر فوت عاضد و انقطاع حکومت اسماعیلیان در مصر و به بغداد رسید وضیع و شریف و امیر و مامور
فرح و شادمانی کردند و شهر را آیین بستند و علم شرف باوج مهر و ماه برافراشتند و کوسهای بشارت
بکوفتند خلیفه بغداد خلعتهای فاخره جهة نورالدین محمد فرستاد و صلاح الدین یوسف را نیز از دارالخلافت
بعطایای ارجمند مبتهج و مسرور ساختند چون مجملی از احوال اولاد اسماعیل بن جعفر صادق رضی الله عنهما
در حیز تحریر آمد مناسب چنان می نماید که شمه از احوال حسن صباح و خلف او نیز که در بعضی از بلاد ایران
حکومت کرده‌اند و مردم را بقبول مذهب اسماعیلیه دعوت نموده بی فاصله اجمالی مذکور گردد و تحقیق باید
دانست که از ظهور حسن صباح هر کو دعوی فرزندی اسماعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه
از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر حکومت حسن**
**صباح الحمیری** بعضی از مورخان گفته‌اند که نسب حسن بن محمد بن علی صباح بحمیر متصل میشود
و خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه درین باب تشنیع فرموده چنانچه فحوای سخنان او بسمع مستمعان
خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه
از کبار علماء خراسان بود بسیار معزز و محترم و سن شریفش از هشتاد تجاوز نموده بود شهرتی تمام داشت که
هر فرزندی که پیش او قرآن می خواند و حدیث قرائت میکند بدولت و اقبال میرسد بنابرین پدرم با فقیه
عبدالصمد مرا از طوس بنیشابور فرستاد و در روز مجلس آن بزرگ باستفاده و تعلم قرآن مشغول گشتم
و او را با من نظر عنایت و عاطفت بود بخدمت او الفتی و موانستی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال
در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول حسن صباح دو نو رسیده بودند در آن مجلس هم سن با من
با وجودت فهم و قوت طبع در غایت کمال با من اختلاط میکردند چون از مجلس امام موفق بیرون

می آمدم در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده میکردیم حکیم عمر نشابوری الاصل بود و پدر حسن
علی شخصی مسمی بمذهب خبیث العقیده بود در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم شیرازی آنوقت
بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف بود و جناب اهل سنت و جماعت مزید سعادات تمام بآن معتقد
اظهار میکرد و او همیشه نزدیک ابو مسلم ادعای آن قول و فعلی برأة ساحت خویش و بقولی کاذب
و یمینی فاجر باری مینمود چون امام موفق نشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر جهة رفع
تهمت نفس پسر را بنشابور آورده و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار
نموده و گاهی سخنان الحاد و اعتزال ازو روایت می کردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب می ساختند
و او انتساب خود منسوب کرده میگفت که من از آل صباح حمیری‌ام پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمده
و لیکن مردم خراسان خصوصاً اهالی ولایت طوس برین سخن انکار کرده میگفتند که پدران او از روستاهای
این ولایت بوده‌اند القصه آن مخذول با من و عمر خیام خطاب کرد که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام
موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یکی از ما خواهد رسید شرط و پیمان باید که بست
گفتیم سبیل چه میفرمایی گفت عهد میکنیم که هر که او دولتی روزی گردد علی السویه شریک باشند و صاحب آن دولت
رجحانی نکند خود را گفتیم چنین باشد برین جمله معاهده واقع شد روزگار برین بگذشت من از خراسان
بماوراءالنهر و غزنین و کابل افتادم چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم در دور سلطنت الب
ارسلان و حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم مقدم
او را بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مردی صاحب کمالی ترا ملازم سلطان باید بود
چه بمیمون مجلس موفق شده گشت شرح فضل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی که در ضمیر او
متمکن گردانم که همچون من به ربط اعتماد رسی حکیم گفت عرق شریعت و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند تو
برانطباع این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آن که وزیر شرق و غرب باوی اینچنین

تواضع کند و شک نیست که درین تلطفات صادقی نه تکلیف و امثال این بحسب علوشان و بزرگی مکان تو
مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو نزد من مستکثر است اگر در همه مقام شکر باشم هنوز از عهده یک
شکر مکرمت که اکنون میفرمای بیرون نتوانم آمد مراتمنی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم
واین مراتبه که مرا دلالت فرمودی اقتصار آن نمیکنند بحسب غالب مقتضی کفران نعمت عیاذا بالله منه اکنون
اکنون کمال منیت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و نشر فواید علمی و دعا دولت جاوید ازین تو مشغول
باشم بر همین سخن احتراز نمود و دانستم که مافی الضمیر خود بتکلف نمی گوید بهر حال جهة اجابت دو هزار و دویست
مثقال طلا بر املاک شد بر نوشتم و بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرده خصوصا فن حیات و در آن
بدرجه رفیعه ترقی نمود و چنانچه امام محمد غزالی کتاب تحکیمیت پیش او خوانده و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه
بمرو آمده و در علم و حکمت تعریفات یافت سلطان عنایتها فرموده مراتب علیه که کبار علما و حکما را باشد
اما آن مخذول در ایام سلطنت الب ارسلان کم نام بود در ایام دولت سلطان ملکشاه پیدا شده در آن
سال که سلطان از مهم قادر و فارغ شده بود تسکین مواد فاسده او کرده و در نشابور آن مخذول نزد من آمد
آنچه در وسع محافظان عهده وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم ملحوظ
میرسید یوما فیوما تملق مجید و تودد بمهد باو واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب
کمالی و پیش تو محقق است که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت محبت دنیا نقض عهد کنی
و در زمره الذین ینقضون عهد الله در آی گفتم حاشا گفت آری این بود که مکارم بنهایت مبذول میدارم
ولیکن خود میداری که معاهده میان ما و شما این بود که هر چه طعمه جاه و منصب ملک سایر بود و شد و
مکتب در میان است بعد از آن او را بمجلس سلطان بردم و در مجال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته که
میان ما و او واقع بود بسلطان رسانیدم چندان از دو فوزه انش و حی مدبر و مرضی اخلاق او با سلطان گفتم
که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز چنان مدبر شخصی مشعبد مزور محل مدبر بود خود را در لباس امانت

دیانت می نمود و اندک زمانی در مزاج سلطان تصرف نموده بدان مرتبه رسید که در باب امور خطیره و مهمات جلیل که
براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن قول او اقتدا کرد و غرض از تمهید این
مقدمات آنکه او را بدین درجات رسانیدم عاقبت از قبح سیرت او مفسدها پیدا گشت که شناعت آن نزدیک بود
که ناموس چندین ساله باو منشور گردد چه در آخر خباثت نفس ظاهر گردانید و آثار جدار اقوال و افعال او به ترین
وضعی متولد شد در اول که نفاق می ورزید محقر سهوی و جزوی خللی که در دیوان واقع شدی با انواع
تضیفات و حیل صورتی انگیختی تا بسلطان رسانید و مهیج کردی از وی کیفیت آن ناستن نمودی
و بتوجیه موجه و تقریر معقول صرف آن در ضمیر سلطان بنشاندی خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای
او یکی آنکه در طلب نوعی از رخام میرفت که از آن ظرایف سازند که وقتی در آن جا بر زبان سلطان گذشته
که مقداری از آن باصفهان باید برد دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر بدین سخن مطلع شد
بعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر بانصد من رخام باصفهان رسانید کرا
معهود مضاعف دهم هر یکی از آن دو تن بانصد من پاره خاصه خود نیز داشتند و این بانصد من رخام
بر خود قسمت نمودند یکی تن شش شتر بود و یکی را چهار همه شتران مساوی بار کردند و باصفهان در آمدند
چون سوق برسید و خبر رسانید سلطان مبتهج شده سوق مخلوع داد و مکاریان را هزار دینار انعام کرد
مرا گفتند که بر ما قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار و چهار شتر را چهارصد دینار دادم این سخن
بدان مخذول رسید گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب داده و مستحق در حق سلطان
باقی گذاشته هشتصد دینار بصاحب شش شتر بایستی داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر
چهار روز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان مرا از موده پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان
خندان شده قضیه پرسید مخذول خود را متعرض و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان
بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند ما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این

ده شتر سه حصه بیست و هر یک پانصد من و عدد شتر دو حصه بیست سه در ده سی باشد چهار آن یکمن و ده
دوازده و شش آن یکمن هژده باشد پس حصه او دو قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هژده
قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است
دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام داده است چون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد
قسم رسد و دویست به دو قسم الفقیر چون این همه تعمیه و الغاز بنا دمن و تمهر دیگران بیان کرد سلطان
فرمود که چنان بیان کن که من فهم کنم گفت ده شتر بیست و هزار و پانصد من بار بهر شتری را صد و
و پنجاه من و چهار شتر یک کس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام سلطان بود
شش شتری آن دیگر نهصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار
هر صد من را دویست دینار بدهی اگر از روی حساب درست نمی‌شود غیر ازین نیست و الا اگر انعام است ملاحظه بار
نمی باید نمود و مناصفه باید کرد چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت من ظاهر را اعطا
بیرون برد اما باطن دانستم که تاثیر تمام کرد از بیگونه عجائب بسیار از وی ظاهر میشد و اعظم مقاصد
التزام و فا ترجمه و خرج ممالک محروسه بود و بعد از آن مدت که من مصلحت خواستم فی الواقع دران باب همه
بیضا نمود و کاری چنان خطر باید که مدتی کفایت کرد و لیکن چون امرا و همه مبتنی بر وفور حقد و کینه
حسد بود چون الهی و تعرف ایزدی ماید نیافت بوقت عرض آن دفتر خجالتی بروی لاحق شد که زیر بار
دیگر شرمساری مجال اقامت نماند اگر مخذول عیاذا بالله دران مجلس اندکی چنان نمی یافت تدارک آن بخیر
انجامیدی و در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود راقم حروف گوید که نسخه خواجه نظام الملک در باب
قضایای حسن صباح که در رساله وصایای خویش آورده است با تمام رسید بعضی مورخان گفته اند
که دران اوان که حسن صباح ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود سلطان از الزام خواجه نظام الملک
اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی التماس نمود که یکچند گاه دفتری منقح شود که مشتمل باشد بر

جمع و خرج ممالک محروسه ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال باید بادشاه فرمود که بریشو و حسن صباح
از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام نماید سلطان بنا بر التماس او تمام نویسندگان دفترخانه را بامداد رخصت
حسن اشاره فرموده آن مهم خطیر را با خود حواله فرمود و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتر را گرد
مرتب ساخت خواجه این خبر شنیده مضطرب گشت بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی داشت گفت
اگر تو حیله کنی که اوراق دفتر از هم فرو ریخته و ابتر گردد من ترا هزار دینار بدهم و آزاد گردانم
غلام حسن با غلام خواجه در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفه گفته اند که پیش
از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با حجره حسن که دفتر نزد او بود داشت گفت آن
اوراق را بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب داشت چون راضی با منع آمد دفتر را بدست خواجه داد
خواجه چون بر تنقیح آن وقوف یافت آن دفتر بر زمین زد چنانکه اوراق آن پراکنده شده گفت که بتحقیق
در هم بافته درین دفتر نوشته شده چون آن اوراق حسن بغیر ترتیب جمع کرده از پیش این قضیه با
خواجه حسن نگفت بوقت عرض حسن دفتر را ابتر یافته اوراق بر هم نهاد سلطان از جمع و خرج سخنان پرسید
حسن حیران و ذهول بگفت سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت دانایان در اتمام امری که دو سال
مهلت خواهند جاهلی که دعوی کند که در چهل روز تمام نماید لاجرم در جواب جز بماند و حیران بماند و بعضی
گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافت ربط و ترتیب آن مشغول شد و سلطان
اطلاع آن تعجیل مینمود و هر چه از حسن می پرسید او در جواب تاخیر میکرد تا سلطان ملول شد گفت موجب
این همه تاخیر چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت بنده بیشتر بعرض
رسانیده‌ام که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را
گوشمال دهد اما چون مربی دولت او بود اسمعیلی در توقف داشت فی الجمله چون کار حسن صباح در مجلس
سلطان ملکشاه پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بجانب ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد

ودران ولایت بخانهٔ رئیس ابو الفضل بنابر آنکه متابعان خواجه نظام الملک او را می‌طلبیدند پنهان شد رئیس
مایل صحبت او شده دعوتش قبول کرد چندگاه با او بسر برده نوبتی حسن در اثنای محاوره شکایت
سلطان و وزیر در میان آورده گفت اگر دو یار موافق میداشتم مملکت این ترک و روستائی را بر هم
میزدم رئیس ابو الفضل که از علما و عقلاء روزگار بود با خود اندیشید که دماغ حسن مختلط شده مرض مالیخولیا
بروی مسلط شده و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از ختای تا
شام تا ولایت کاشغر جاری است آمد رئیس ابو الفضل بعد از آنکه این معنی بر خواجه حسن اظهار کرد شب دیگر
بوقت طعام خوردن و انقطاع شربت و غذای که تعلق بدماغ دارد حاضر آورد خواجه حسن بکمال فطنتی که
داشت برین نکته واقف شد همان شب از منزل رئیس عزم رحلت کرد رئیس هر چند مبالغه نمود که مفارقت
جایز ندارد مقبول نیفتاد چون حسن از مصر مراجعت کرده بر الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل بخدمتش
مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که دماغ من مختلط شده بود یا دماغ ترا
شربت معطر و غذای مزعفر در خور بود نالایق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه سخن خود وفا
نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را پیش خود
طلب ساخت بعضی مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانهٔ رئیس ابو الفضل متواری
شد رئیس بنابر سخن مذکور بمعالجهٔ دماغ او پرداخت و در کتب مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی
نام آبا و اجداد او شنیده بدین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن محمد صباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته
پیش او بردند بدین حرکت انکار کرده فرمود تا نوشته را بشستند گفت نزد من بنده بودن بنده خاص
امام محبوب تر از آنست که فرزند ناخلف او باشم از وی منقولست که گفت از ابتدای کودکی همگی
همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضل مقصور بوده همچنان بدان روش در سلک شیعهٔ اثنی عشر
انتظام داشتم مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داد و اساس محبت

میان او و من استحکام یافت عقیدهٔ من آن بود که اسماعیلیه در روش مذهب موافقند با فلاسفه و گمان
می بردم که حاکم مصر مردی متفلسف است بواسطهٔ این معنی هرگاه که امیره ضراب در تقویت مذهب اسماعیلیه سخن
میگفت من با او دران باب مناقشه میکردم و در مسایل اعتقاد میان من و او مباحثات و مناظرات
میرفت امیره هر چند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آن را مسلم نمیداشتم تا در اواخر
آمد در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرضی صعب گرفتار شدم و دران مرض با خود اندیشیدم که
مذهب اسماعیلیه مذهب حقست و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله باجل محتوم
در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج شفا یافته بار دیگری از اسماعیلیه که بو نجم
سراج نام داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسماعیلیان پرسیدم بو نجم مذهب آن جماعت بطریق حسن
و تفصیل تقریر نمود تا بر غوامض آن اطلاع یافتم بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکور که مؤمن نام داشت
عبد الملک بن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازه داده بود ملاقات کردم التماس نمودم که در قبول عهد
با وی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه میسر باشد چه رتبهٔ تو فوق رتبهٔ منست چون الحاح
دران امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد و دران اوان که شیخ عبد الملک بری رسید
بصحبت وی رسیدم اطوار من در نظرش پسندیده آمده امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا میباید رفت
بسعادت خدمت امام مستنصر استسعاد یابی و دران زمان المستنصر بالله العلوی دران دیار بر سریر خلافت
و امامت متمکن شده بود چون شیخ عبد الملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسود
اوراق گوید که تفصیل قضایای که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم
کلک بیان خود را از ایراد آن معاف داشت باز مینماید که چون حسن بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافت
فرمان داد تا جمعی داعی الدعاة ابو طاهر زراده و شریف قزوینی و غیرهما رسم استقبال بجای آورده و نعمان
بشهر آمده در منزلی قرار گرفت خواص و معتبران خود را نزد او فرستاد و موصولی احسان و بر و اقتنان

در باره او مبذول داشت بروایتی حسن یک سال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و چندان در مجلس
مستنصر رسید که پیوسته اکتشاف احوال او می نمود و زبان بمدح و تحسین او می گشود چندان شکایت
و تمدحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که در میان چند روز زمام اختیار امور آن
دیار بکف اقتدار او خواهد نهاد در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع امیر الجیوش که بر دولت
اسماعیلیه استیلا داشت کار این مصلحت بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص الاول
دارد نخست مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده و آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده بود مردم
را بمتابعت او می خواند چون عداوت و تعصب آن دو شخص بسرحد افراط رسید امیر الجیوش و موافقان
او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعه دمیاط می باید فرستاد و مستنصر تن بآن در داده در
اثنا برج قلعه دمیاط بغایت استحکام و متانت بود بیفتاد و مصریان از این صورت متعجب شده آن را از
برداشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن حمل کردند عاقبت اهل البغض و
فی حیله ها حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند چون
چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی صعب برخاسته دریا در موج آمده اهل کشتی در قلق و اضطراب
آمدند و حسن را آرمیده فارغ دیدند یکی از مردم بحضور او گفت ای حسن درین حال بس فارغ دل بیمی
نمی بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده و آسیبی بکسان کشتی نخواهد رسید بحسب اتفاق بعد از لحظه
شورش تسکین یافته مردم کشتی محبت حسن در دل گرفتند و مرید و معتقد وی گشتند بار دیگر باد تند
در وزیدن آمده کشتی را بشهری از شهرهای النصاری انداخت بعد از انقضا قاضی آن بلده با حسن
و رفقا در کشتی نشسته روان شدند این نوبت بادی مخالف در هبوب آمده آن کشتی را بجده و شام
افکند حسن از کشتی بیرون آمده ترک سفر دریا گرفت و بحلب رفت و در آنجا چند روز اقامت نموده عازم بغداد شد
و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمده و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده

بدعوت اشتغال نمود بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شد چهار ماه در آن موضع مقیم گشت بعد از آن بخوزستان
رفته در آن ولایت محل اقامت انداخت بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان
و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند بعد از آن داعیان بجانب
بالموت و سایر قلاع فرستاده بود و بعد از آن بشیت مهمی بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما کوتوال
که از حدود ری بگذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد
ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنابرین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف کرده
از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود
رفته در آن قریه نیز بدعوت و تعبد مشغول گشت بعد از آن بحسن تدبیر ملک باراده ملک قدیر بقلعه الموت
صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت بعون الله تعالی وحده

**ذکر استیلای حسن صباح بر قلعه الموت**

حسن صباح که اسماعیلیه او را سیدنا می خواندند پیش از توجه بخویش ولایت رودبار داعیان بالموت
فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند چنین گویند که یکی از دعاة بوده در
دعوت اهل الموت با او بیعت کرده بدعوتش آمدند در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرمان
سلطان جلال الدین ملکشاه کوتوالی قلعه قیام می نمود بنابر مصلحت وقت بر حسب ظاهر اسماعیلیه
میگفت که من یکی از شمایم و در معنی منکر آن طایفه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه
از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت حسن قبول کرده بود در شب فرستاد
و در بسته گفت این قلعه سلطان ملکشاه است مناسب چنان می نماید که از بی ایمانان هیچکس در اینجا نباشد
بعد از گفت و گوی بسیار مهدی را بالموت راه داد اسماعیلیان چون بحصار درآمدند دیگر سخن مهدی بر زبان
نرفتند ملک ایشان او را بیرون کردند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر الهام ثبت گشت
در بیان شناسی چون اتوانان ابن صباح را بقلعه بردند و بالکل مهدی را دیگر اختیار نماند این قصه

در رجب سنه ثلاث وثمانين واربعمايه اتفاق افتاده مشهورست که در شهور کوه که قلعه یا الموت مختص
واله الموت بعبارة از اشیانه عقابست وعدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بان
حصار جون کار حسن منتهی بر آلات زهد وتقوی بود وبا علوی گفت که مقدار پوست گاوی ازین قلعه بمن بیا
بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی در مقام متابعت آمده حسن پوست گاوی بسان الی بریده
گرد قلعه کشیده وبهای آن حواله بحاکم قلعه کرد که او را رئیس مظفری گفتندی وخدمتش در خفیه قبول کرده
نوشته مهدی را از الموت شارام الی اخراج مهدی از الموت بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر
دولتمندی عظیم الشانست ومحال می نماید که بر قول مرد حامل الذکر چیزی بمن دهد بنابرین در ایصال
تاخیر نمود جون بعد از مدتی که بدلستان افتاده فقر واحتیاج او را عاجز ومضطرب گردانید نوشته
حسن را به رئیس مظفر داد فی الفور سه هزار دینار سرخ بروی شمرده گویند حسن رقعه ابغایت موجز ومختصر
نوشتی وعبارت رقعه مهدی علوی جنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای الموت
بعلوی مهدی رساند بالنبی المصطفی وآل الاسلام وحسبی الله ونعم الوکیل بالجمله جون ابن صباح بر الموت
مستولی شد بحفر نهری فرمان داد از دو رودست آب بپای قلعه آورده وفرمود تا بیرون قلعه اشجار مثمر
نشانده مردم بزراعت وعمارت اشتغال نمودند هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت
بغایة خوش شد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت وبواضعی که قریب آن بود مبالغه
تمام نمود تا مجموع رودبار بلطف وعنف در تحت تصرف آورد وحسین قاینی که ذکر او گذشت با طایفه
از رفیقان بدعوة اهل قهستان فرستاد وایشان بموجب اشارة بدان ولایت رفته انشاء دعوت کرده
وبضبط وربط دیار قهستان واعمال ومضافات آن حسب المقدور کوشیدند **ذکر اضطراب سکان**
**الموت بسبب توجه مخالفان وظفر یافتن حسن صباح والموتیان بر ایشان** جون حسن صباح در ربقه
بعضی مردم را بتلبیس فریب داده وبرخی بتهدید ووعید مطیع ومنقاد گردانید در مواضع تابعه بقاع

شاه محمد بنیاد نهاد ودر سلطنت کوس دولت دعوت بمسامع دور ونزدیک ترک وتاجیک رسید یکی از امرا
سلطان ملکشاه که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده با معدودی سپاه که همراه داشت
جند نوبت بپای الموت لشکر کشیده هر که را یافت از تبعه حسن صباح تیغ در وی نهاد واموال آن جماعت
بباد غارت وتاراج داد جون هنوز آن قلعه مرصا مشحون نشده بود وآن امیر پیوسته تاخت بنواحی
حصار قلعه را الحمد می کرد به سپاه رسیده خود متوجه جانب دیگر شوند حسن اسماعیلیان را از انجا عزیمت فسخ کرده با
ایشان گفت که از امام یعنی مستنصر خبری بمن رسید که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل نکنند که
دران موضع ایشان را اقبال متوقعست این سخن در دل اسماعیلیان جاگیر شده دل بر ثبات نهادند وقتا
نهاده بنده بموجب این کلمه که بر زبان ابن صباح جاری شده بود آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند
جون آوازه خروج ومخالفت حسن بسمع اقاصی وادانی رسیده آمده وافترای او نسبت با اهل سنت وجماعت
اشتهار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس وثمانين واربعمایه امیر ارسلان تاش را به تسخیر قلعه
الموت وقلع وقمع حسن صباح نامزد فرمود ومشارالیه با اهل ویاویه دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت
نموده وقطع منازل کرده بمحاصره مشغول شد ودران وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در قلعه نبود
واندک ذخیره داشتند وسد رمق روزکار گذرانیده در جنگ وجدال مراسم سعی واجتهاد بجای می آوردند
ودران اثنا دهدار ابو علی که دران نواحی قزوین مقام داشت واز قبل حسن دعوی کرده جمعی کثیر ببیعت
او سرفرود آورده بودند بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل را مدد او فرستاده وفرستادگان شهامت
فرصت نموده شبی خود را بقلعه افکندند بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با او موافقت
داشتند بر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند وآن طایفه را منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست
اسماعیلیان افتاد جون گریختگان باردوی سلطان رسیدند فرمان داد تا قزل سارق که یکی از امرا
او بود با لشکر خراسان بدفع اسماعیلیان خراسان نهاد وحسین قاینی در قلعه از مضافات مومن اباد

متحصن گشت و برکیارق در تضییق اهل حصار غایت جد و جهد بجای آورده جنگهای مردانه میکردند ناگاه خبر
وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از در حصار برخاسته لشکری متفرق گشتند ملاحده قهستان
بعد از ارتحال سلطان مانند طاعون الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

### ذکر حوادثی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه و اسماعیلیه را دست داد

چون خواجه نظام الملک را بموجب حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین
خواهد شد سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بهجده روز وفات یافت فدائیان اسماعیلیه تیغ
از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف که بنابر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار میکردند کشتن
گرفتند اصحاب بالطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در هر طرح و غنا افتادند و سلاطین زبان بقطع و قمع
دوستان او و زبان دادند فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش از پای در می آوردند چون میان
سلطان ملکشاه برکیارق و محمد بطلب مملکت مفارقت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج واقع شد
رئیس مظفر از قبل امیر داد حبشی بنیابت او که در دولت برکیارق بمراتب علیا رسیده بودی بحکومت دامغان
اشتغال می نمود و مهوب خویش یاران داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گرد کوه در
کفایت او نهد امیر داد این معنی بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او مبذول داشت بعد از اخبار
مناقشه کوتوال قلعه جزو خادم و کشته شدن او بسببی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر داد از
نقود و اجناس آن قلعه کشید چون باموال فراوان و ذخایر بی پایان مستظهر گشت باعلان کلمه مطاوعت و
قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتهای مدید دران قلعه بریاست و حکومت مشغول در ایام استیلاء
خویش فرمود تا دران کوه چاهی کندند که بسی صد گز عمق داشت چون بآب رسیده ترک دادند بعد از
وفات او زلزله عظیم واقع شده چشمه آب خوشگوار دران چاه ظاهر شد بالجمله چون دعوت حسن بحظا هرت
رئیس مظفر که سری مسع بود بمشیت پذیرفت مهم او روی در ترقی نهاد کیا بزرگ امید را باطاعت

او و رفیقان تعلیم لامر که ساکنان آنجا مطاوعت او بمحنی کردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذی القعده سنه
خمس و تسعین و اربعمایه دزدیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند بزرگ امید بیست سال
دران قلعه بسر برد و حسن او را بطلبید بیرون نیامد گویند دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق رفت
رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول نظر عاطفت پادشاهانه گشت بنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتسخیر
قلعه مشغول نشد امکان دولت دران باب هیچ چیز نگفتند چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان
رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان را با اصحاب و اعیان حضرت
او را بهدایا و تحف گرانمند و او بواسطه ضعف و شیخوخت رئیس را در محفه نشانده پیش سلطان بردند سلطان
مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش از مراتب سایر ارباب مناصب رفیعه گردانید در وقت وداع
وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعریض گفت تقصیر نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شده خزینه امیر داد
را بایشان دادی رئیس بر فور گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت
این جماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه بود و نه حشمت به بین که مرا از جانب دیوان چگونه القاب
نوشته اند اگر مقصود من تمول و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی و علما
بعد از غایت حقانیت می نویسند که رئیس مظفر چه اندیشه نیکی برمزید کند و چنین و چنین بکند وزیر ازین سخن
تعجب کرده گفت زهی حال جهان و زمان ده و چنین فرمان بردار این نوبت جمعی از نواب با سلطان
گفتند که اموال امیر داد از رئیس باید گرفت رئیس ازان قضیه آگاه شده بعرض رسانید که من و مکان
قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و احسان و امتنان او مو گر شده و در جوی عاطفت و عنایت
او نشو و نما یافته سلطان بالکلیه بر نواب زده رئیس را بتشریف خاص سرافراز ساخت رئیس مفتخر
الزام مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت مدت زندگانی او صد و یک سال
و پنج ماه بود

### ذکر محاصره قلعه رودبار و انهزام لشکر عراق بعون قادر مختار جل جلاله

چون برکیارق جهان

خانی را وداع کرده نوبت جهانبانی سلطان محمد رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای
فراوان بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه اسماعیلیه کمر بندد و احمد من اول الامر بمحاربه قلعه الموت
اشتغال نمود کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیده اهل عیال
خود را بدیگر قلاع فرستادند در اول سنه احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرکیر را
فرمود تا با جمیع لشکر شده در تسخیر الموت و دیگر قلاع ملاحده حسب المقدور سعی و اهتمام نماید نوشتکین
رودبار آمده در تضییق الموت و لامسر مبالغه نمود و امر فرمود که مجانیق نصب کردند مدت یک سال
میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و جلال امتداد یافت در ذی قعده سنه مذکوره نزدیک بآن
که صورت فتح در آیینه مراد جلوه گر آید درین اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید
از خیمه لشکریان مضمون کلمه ... را العد فقد ریح عمل نموده سر خود گرفتند اسماعیلیه از حصار بیرون
آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند هر چه بدست ایشان افتاد از اسلحه و خوردنی ببالای حصار
کشیدند چون سلطان سنجر بر سریر دولت تمکین یافت همت بر استیصال اسماعیلیه گماشته متواتر لشکر
بقهستان فرستاده همواره میان اهل سنت و جماعت و ارباب ضلالت بدعت و منازعت و مخاصمه بود
درین اثنا حسن صباح مکری اندیشید یکی از ملازمان بارگاه سلطنت را بفریفت تا در شبی که سلطان
در خواب بود کاردی بر بالین سر او فرو برده چون سلطان بیدار شد بر آن حال مطلع شده اندیشناک
شد بنا بر آنکه معلوم نشد که آن دست برد که کرده در اخفاء آن کوشید بعد از چند روز حسن بسلطان
پیغام داد که اگر نه بسلطان اراده خیر بودی آن کارد که بر زمین داشت فرو بردند در سینه نرم او
می نشاندند سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح بر آن جملت
بسه شرط است یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند و دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات نخرند سیوم آنکه
مردم را بقبول مذهب خود دعوت ننمایند فقها این معنی تجویز نکرده سلطان از اجابت آن جماعت متهم

داشتند

داشتند آنگاه قاعده مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومش و نواحی آن هر سال
بر سبیل ادرار برای ایشان بگذاشت و مناشیر فرستاده تا ساکنان کرد کوه از آینده و رونده بطریق باج
چیزی بگیرند بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان
بدست حسن دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را باستاد حسین پسر حسن صباح گفته اند بواسطه
این تهمت حسن پسر خود استاد حسین را بکشت و یک پسر دیگرش بشرب خمر متهم داشته حسن
او را نیز بقتل آورد و غرضش این بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود از دعوت او این نبوده موروث
که پسران ایشان بعد از او حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت
داشت جز دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامده و پیوسته بتدبیر امور ملک
و تلقین مسایل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال می نمود و مبالغه او در رونق شریعت
علی الحسب الظاهر بدان مرتبه بود که شخصی در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفیعان
انگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام که با اسماعیلیه در
مقام منازعت و مخاصمت بودند بزخم فداییان کشته شدند اگر کیفیت قومش خواهم که علی سبیل التفصیل
فتنه‌هایی که در زمان او واقع شده تحریر کند از مقصود باز مانده بالجمله ابن صباح در ماه ربیع
الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته چون دید که پیک اجل نزدیک رسید
کس بقلعه لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشته او را بجای خویش نصب ساخته
مهم دعوت بدو و تمشیت امور دیوان را به ده دار ابو علی تفویض نمود در آن مرض وصیت بجای آورد و گفت
باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتعظیم و نسق مهام برایا مشغول باشند تا
امام بر سر مملکت خویش آمده پرتو التفات بر حال رعیت خویش افکند در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح
بمرکز اصلی و منزلی که از برای او مهیا شده بود شتافت علیه ما یستحق

## ذکر حکومت کیا بزرگ امید

بعد از وفات حسن صباح کیا بزرگ امید بجای او بنشست مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان
طریق سلوک داشت که حسن صباح متقلد آن بود در ایام دولت خویش قلاع متین ساخت لشکر باطراف
و جوانب ولایاتی که قریب باو بود فرستاده همه را در حیطهٔ تسخیر در آورد و از انجمله در سنه عشرین
و خمسمایه بعمارت قلعه میمون در فرمان داده و محمد عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب نمود
در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت بر کیا بزرگ امید
طایفهٔ بحرب او نامزد فرمود و انجماعت او را منهزم گردانیده اموال و چهارپایان بی اندازه بدست
ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و بزرگ امید منازعت
روی نموده بود برنقش بازدار پیغام فرستاد که از الموت شخصی را طلب داشته با خود باصفهان
آور تا صلح کنم برنقش قاصدی بالموت فرستاده بمضمون التماس سلطان محمود را کیا بزرگ رسانیده
شرف دستبوس دریافت لفظا در مصالحه گفت و گو کردند خواجه از منزل سلطان بیرون آمده عوام او را با
رفیق بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرت نمود که مارا در آن اختیاری نبوده کیا
برسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که خواجه ناصح بعهد و سوگند در وغ شما اعتماد نموده بخدمت آمد
اگر راست میگوئی کشندگان او را بیاسات فرمای و الا منتظر انتقام باش سلطان باین سخن التفات
ننموده تا در غرهٔ سنه ثلاث رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند
و سه هزار اسب و استر و سیصد گاو غنیمت گرفتند قزوینیان از عقب شتافته جنگ میکردند و یکی از
اشراف قزوین کشته شده باقی منهزم گشتند در چهارم سنه ست و عشرین سه هزار نفر که از لشکر عراق
نزدیک قلعه لاسر آمدند و چون از توجه رفیقان آگاه گشتند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند
و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاخت کرده
و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست اشتر بربار بدست آوردند و صد ترکمان و بیست قزوینی را

بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه سبع و عشرین لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند
زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را ببیعت خود می خواند نخست بجهة الزام حجت
بزرگ امید نامه نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفته که مذهب اسماعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد
و زندقه و بالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند و با ابو هاشم محاربه نمودند خصمش منهزم گشته بجزر
جنگلش نهاد رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار او را بسوختند چون
سلطان محمود فوت شد سلطان مسعود حاکم عراق شد خوارزمشاه بجنگ نقش مبادرت نموده بعرض رسانید
که غرض کلی از قصد بعراق آنست که دست بردی بملاحده نمایم سلطان اقطاع نقش بازدار را بخوارزمشاه
داد نقش عاصی گشته و بر کیا بزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را بدر خودش که در تحت تصرف اسماعیلیه
بود کیا بزرگ امید گفت هرچند برنقش در ایام سابق بر ما عداوتها کرده و عذر ما کرده اکنون چون
بجا و پناه آورده حمایت او واجب می نماید چون خوارزمشاه دم از دوستی اسماعیلیان میزد و بعد از
عصیان برنقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که اگر از برنقش و اصحاب او قبل ازین بشما آثار
بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در محبت و مودت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده حالا
سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشته وی بولایت رفته اگر برنقش و اتباعش بمن سپارید موجب مزید
الفت و محبت گردد کیا جواب داد که خوارزمشاه راست می گوید اما هرگز زینهاری خود را بخصم نسپارد
بدین سبب میان کیا و خوارزمشاه مناقشات شد که ذکر آن طولی دارد و در ایام حکومت بزرگ امید
فدائیان جمعی و اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی دیگر
بر مستعلی خلیفهٔ عباسی که در قصر بر حرم هفت نفر از رفیقان کشته شد دیگر سید دولتشاه رئیس اصفهان
دیگر اسعد حاکم مراغه و مسترشد خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابو القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی از
اعیان دولت و دین بر دست فدائیان لئیم بقتل رسیدند

کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود به روز بر خویش کیا محمد بن بزرگ امید را ولی عهد ساخته بود چون
رحلت نمود خصمان مسرور و خوشدل شدند اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تیغ بیدریغ مینمود
مایوس گشتند چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ مسترشد عباسی کشته شد و در بدایت دولت محمد پسرش الراشد
بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و فی
برجاده متابعت ثبات ورزیدند او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام
بیرون آمده چنانچه از آن در دفتر ثالث مسطور شد بالجمله راشد در راه رنجور گشته در آن ضعف باصفهان رسید
در آن اثنا چهار نفر از فدائیان به بارگاه او رفته بزخم کارد هلاکش ساختند در جهان و دیار او را
بخاک سپردند بعد او بیان متفرق گشتند این خبر بالموت رسیده هفت شبانه روز نقاره بشارت
بکوفتند از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خواطر عباسیه استیلا یافته روی از مردم پنهان
کردند و زبان دعوت حکومت کیا بزرگ امید اسماعیلیه که ایشان را نزاریان خوانند باطراف و جوانب تعیین
کردند میان ایشان و مخالفان محاربات لا تعد و لا تحصی دست داده در معرکه بر اعدا غالب آمدند کیا محمد
نسبت به پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن رسول صلی الله علیه و آله بجا
سعی و مبالغه تمام می نمود موید این مقال آنکه در زمان تسلط کیا محمد نوبتی سلطان سنجر بولایت عراق
رسیده رسولان بالموت فرستاده تا از کیفیت معتقدای ایشان استفسار نمایند آنجماعت در جواب گفتند که
عقیده ما آنست که خدای عز و جل را بیگانگی بباید شناخت و بباید دانست که خرد و نظر درست آن باشد
که موافق او هست کلمه مطابق فرموده رسول وی بود و در رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند
بران ناطق است بجای باید آورد و بدانچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده رسول او خبر داده از مبدا
و معاد ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی
برای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر دهد التصحیح معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع





مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها والا یکی از علمای ملت بفرستد تا در این باب مناظره کنیم چون
رسول مراجعت نموده این سخن بسلطان رسانید سلطان از این بهانه پیدا شد دست از تعرض آن جماعت
کوتاه گردانید کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت اشتغال نمود جهان فانی را وداع کرد
در ایام دولت خویش چند قلعه محکم مرتب گردانید و در زمان دولت او فدائیان جمعی کثیر از میان امرا و
قضاة و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان آن در بعضی از تواریخ
مسطور است **ذکر از بعضی حالات حسن بن محمد بن بزرگ امید المشتهر بالامام علی ذکره السلام** چون حسن
بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث اقاویل دین و ملت و مذهب
اسماعیلیه و حسن که ارادت بود در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه معلوم او اسم و تلمذ مسایل عقلی و نقلی مشغول
گشت معلومات خود را در حیطه عبارت در آورده مردم را فریب میداد چون پدر او را علم و فضل و دانش نبود
بود جهال عوام او را در جنب پدر عالمی بی نظیر تصور میکردند و گمان می بردند که امام موعود که حسن صباح
بظهور او وعده داده بود حسن بن محمد است روز بروز عقیده رفیقان درباره محمد جهت ازدیاد می پذیرفت
و در متابعت و اطاعت او مبالغه می نمودند حسن نیز ارادت آن گروه که امام زمان اوست چون کیا محمد
حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلایق فرمان داده بر سر انکار بلیغ بر سر جمع گفت
که حسن پسر من نیست من هم امام نیستم بلکه یکی از دعاة اویم هر کرا و داعیه خلاف این بود کافر باشد
و آنجماعه که بر پسرش دعوی امامت صدق داشته بودند دویست پنجاه نفر بقتل رسانید و دویست
پنجاه دیگر از قلعه بیرون کرد حسن نیز از این سبب خایف و از پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن
آنجماعه که باعتقاد موسوم بود گشاده و در ابطال معتقدای فرقه مذکور و اثبات روش پدر خویش مبالغه
نموده رسایل نوشت و الحاح حسن بن محمد درین باب بجای رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بن
کیا بزرگ امید محو گشت چون حسن در خفیه بخوردن شراب و ارتکاب محظورات را مولع دی پنداشتند بعد از

فرستاد و معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود و در تهاون شریعت غرا کوشیده هیچکس از محرمات و محظورات اجتناب
نکرده و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجای رسید که در شهور سنه تسع و خمسین
و خمسمایه بموجب فرمان او مردم رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلی منبر آراسته
بقبله نصب کردند و چهار رایت ملون هر یک از لونی که آن عبارتست از سرخ و سفید و زرد و سبز آن
و چهار طرف منبر منصوب ساختند و حکم کرد تا در هفدهم ماه مبارک رمضان سال مذکور خلایق به مصلی
شتافتند آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت چون مردم جمع شدند بمنبر برآمد و
مراد انفاس ساعی از او غوایت و ضلالت آنکه از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت نوشته
آورده که مبنی است از تمهید و تاکید قواعد مذهب الحاد مسورست تا که ابواب رحمت و رافت بر طاعان و
متابعان خویش گشوده است و این طایفه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی انسان را معاف
و معذور داشته و خواطر عباد و خاص جهاد را از بار افعال و اعمال امین و مطمین و آسوده گردانید و ایشان را
بخیار رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خواندن آغاز نهاد و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است شیخ خود را
در پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آنرا با حضار مجلس گوید ترجمه این آن بود که حسن محمد بن بزرگ امید داعی خلیفه و حجت
ماست باید که شیعه از امور دینی و دنیوی مطیع و منقاد او باشند و کلمه او محکم و قول او مبرم شناسند
و از فرموده تجاوز ننمایند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت
کرده است و بخدای عزوجل رسانیده و حسن بن محمد این خرافات و هذیانات گفته و بعض منکر از منبر
فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده و مایده ها نهادند و قوم را گفتند تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی
و ارباب ملاهی حاضر آورده به دستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و فرمود که امروز عید
تمامست و از آن وقت باز ملاحده لعنهم الله هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا
اقدام نمایند کاتب حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت یکی از ثقات چنین روایت

کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم **بیت** برداشت غل شرع بتایید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام **القصه** چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار
قهستان رسوم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق افتاد و حکام سابق که رعایت
شریعت کما ینبغی بجای می آوردند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان
خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصلها و اصول خویش که باطراف ولایات ما
می فرستاد گاهی کنایات و گاهی تصریح این معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصرست و از جمله
مکتوبات او که مشعر برین قول بوده است که نوبتی برئیس مظفر نوشته که از قبل وی نایب بود در قهستان
فرستاد مضمون آنکه من که حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر زمین منم و خلیفه من رئیس مظفر است
مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند رئیس مظفر نهاد و فرمود تا در قلعه مومن
اباد منبری نهادند و او بر منبر رفت مکتوب حسن بر خلایق خواند و ملحدان اظهار فرح و سرور کرده
در پای منبر دف زدند و رقص کردند و نی نواخته شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا
کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت از عرق حمیت اسلام در حرکت آمده جلاء وطن اختیار نمودند
بعضی که قوت رفتن نداشتند بالضروره خاطر بر بدنامی قرار داده و در مساکن خویش متوطن شدند
**ذکر طایفه ملاحده فی اسلام و اعتقاد ایشان در شان علی ذکره السلام** جمعی از ملاحده اسماعیلیه در رودبار و قهستان
علم کفر و عصیان برافراخته بودند گفتند که در زمان دولت سیدنا شخصی ثقات و معتمد آن مستنصر
برسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را
که بعم ایشان مستنصر امامت بود همراه جهد خویش آورد و ابوالحسن بیرزا جای حسن بن صباح هیچکس در
میان ننهاد و سیدنا در اعزاز و اکرام ابوالحسن باقصی الغایات کوشید بعد از شش ماه او را
رخصت انصراف داده امام در قریه که بپایان قلعه بود که خدا شده در زمان محمد بن بزرگ امید خشم

او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و عجب اتفاق همدران روز از منکوحه
حسن بزرگ امید نیز پسری متولد گشت عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و در وقتی
که هیچکس در خانه محمد بن بزرگ امید حاضر نبود آن عورت در انجا رفته و علی ذکره السلام بجای کودک
محمد در انجا نهاده و آن طفل را از قلعه بیرون آورده و در روایتی در باب نسب حسن بزرگ امید انست
و عقل برین قول نیفتاده و مجال عادی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و در انجا هیچکس نبیند
مطلع
فرزندان او را دزدیده طفل دیگر بجای او بگذارد و هیچکس برین حال اطلاع نکرد و چون زعم
اسماعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر گردد بحکم ملک مستحسن است زمره از ان قوم بر سبیل الظن
روایت کرده اند که قاضی را بجهن آورده بود با زن محمد بن بزرگ مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره
السلام حامله گشت بالجمله نزاریه در شأن حسن و بسبب او خرافات بسیار گفته اند یکی از انجمله
آنکه او را قایم مقام قیامت میدانند و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان
اینست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان
امامت او خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله
من الکفر والخذلان چون نصایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد تجاوز نمود برادر زن او که
از بقایای آل بویه بود و حسن نامور نام داشت و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر
فی سنه احدی و ستین و خمسمایه آن ملعون را بزخم کاردی از پای در آورد و چون ذکره السلام
بدوزخ شتافت پسر ناخلف او بجای پدر نشست **ذکر حکومت محمد بن حسن بن بزرگ امید**
چون حسن گذشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را با جماعت اقربا او در گذرانید
بانتقام خون پدر بکشت و این محمد اعتقاد و کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی اقامت مجدد
و مهتر انجای حکمت و علوم فلسفه کردی بلکه در ان فن و سایر فنون خود را متفرد میپنداشتی و در علم

معقول

معقول و منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند چون آن کلمات بسیاق تاریخ
نسبتی ندارد و ایراد آن بی تقریبی می نماید آورده اند که امام فخر الدین رازی علیه الرحمة والرضوان
که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن باذربایجان رفته از انجا مراجعت نموده
و در انجا رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده
بلکه یکی از دعاة ایشان شده این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت رنجیده و بر ایشان ضمیر آزرده
خاطر گشت و بجهة براءت ساحت خویش در ری بهمت مردم بمنبر بر آمد و زبان طعن و لعن باسماعیلیه گشاد
این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدای را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت
در هنگام مجال کلمه چند بعرض رساند فدای بنابر فرموده بری آمده شرف دستبوس امام فخر الدین
استسعاد یافته معروض گردانید که مردی فقیرم و می خواهم که بتعلم تلمیذ اشتغال نمایم مدتی
در مقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت اما روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد
از وی پرسید که در مجلس امام کیست گفت کسی نیست فدای گفت تو کجا میروی گفت میروم که بجهة مولانا
طعامی بیاورم فقیر فدای گفت لحظه توقف نمای تا من مسئله چند مشکل دارم و می خواهم که از آن
حضرت مولانا استکشاف نمایم خادم قبول نمود فدای بوثاق امام در آمد و در خانه زنجیر کرد
خنجر کشید و امام را بزمین زده بر سینه او نشست امام گفت ای فلان غرض تو چیست گفت آنکه تا سینه
بشکافم امام پرسید بچه سبب فدای گفت تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواست
گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم بلکه رضوان گویم و درین باب سوگندان
بر زبان راند فدای گفت چون از چنگ من رهایی یابی بکار خود مشغول شوی و سوگند را تاویل
امام سوگند با کفارت یاد کرد و فدای از سینه آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبودم و الا تا زخم
و تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدان که محمد بن حسن ترا سلام میرساند و التماس مینماید که تعظیم

تشریف فرمای با حکم مطلق باشی که مخلصان الطاعت و القیاد دیم دیگر فرموده که از سخن عوام هیچ باک ندارم
کر فیت ایشان نسبت با ما امتثال جرست و کید باید که شما زبان بمذمت و ملازمت دراز نکنید که کلام
شما کالنقش فی الحجر دار تاثیری باید امام فرموده که دیگر سخن من بتعلق میسر نمی شود اما بعد ازین بچگونه امری
صادر نمیشود که موافق مزاج حاکم الموت نباشد چون سخن باین مقام رسید فدای مبلغ سیصد و شصت
دینار سرخ از کمر گشاده گفت این در وجه یکساله وظیفه شماست و هر ساله از دیوان اعلی مقرر شده است
که این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق نهفت که چون من بروم ملازمان از آن تصرف
نمایند که بهر دو ثوب مولانا جهة شما فرستاده فدای بعد از ادای این کلمات همان لحظه غایب شد و
دیگر هیچکس از وی نشان نداد امام زر و خلعت گرفته چهار پنج سال وظیفه مقرری بسته بعد از آن بحضرت
سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین و علاء الدین محمد سام رفت و از غور بجانب خوارزم شتافت و
مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج حشمت و سروری ترقی نمود آورده اند
که امام فخر الدین رازی پیش از ملاقات فدای مذکور در اثنای درس و افاده چون بمسئله خلافی رسیدی
فرمودی که خلافاً للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله خذلهم الله چون صحبت امام با او در گرفته زر و خلعت گرفت
هرگاه که بخلافیات رسیدی فرمودی که خلافاً للاسماعیلیه و برین لفظ کلمه دیگر نیفزودی یکی از شاگردان
امام با امام گفت چونست که پیش ازین مولانا زبان بلعنت ملاحده می گشاد و اکنون ترک آن فرموده امام
جواب داد که اسماعیلیان را لعنت نمی توانم کرد از آنچه که ایشان برهان قاطع دارند بالجمله محمد بن حسن در
نوزده سالگی برتق و فتق امور سلطنت مشغول گشت مدة چهل و شش سال در کامرانی بسر برده یکی از
شعرای اسماعیلیه در شأن او گوید **بیت** غرض ز کاف وجود جهان جو ما بریم ٭ تا محمد بن علی ذکره السلام ملاحده
در روزگار او خونها ریختند و راهها زدند و دست دراز بیهاکرده اموال مردم را بتعدی تصرف و تغلب نمودند
شدند محمد بن حسن بر آن داشت جلال الدین حسن از همه بهتر و متبرا بود و چون در زمان پدر بر بعضی

بعید برغم مذهب اسلاف خویش انکار کرده و از طریق آباء و اجداد خویش اعراض نموده بدین سبب پدر از وی
متوحش و او از پدر متوهم بود و از یکدیگر خایف و محترز می بودند در روزها بار که جلال الدین در بارگاه
حاضر میشد زره در زیر جامه پوشید طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را اعانت و حفظ می
نمودند روزگار بدین حال گذران بود تا در سنه و ستمایه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت علیه
بالسموم

## ذکر حکومت جلال الدین حسن نومسلمان

ولادت او در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه اتفاق
افتاده چون جلال الدین محمد بعد از فوت پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت
محمدی کما ینبغی سعی نموده اهتمام بجای آورد و از رسوم الحاد و استبعاد تمام می نمود و قوم و شیعه خود را
از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قری ولایت رودبار جامع و مسجدی
ساختند و رسم اذان و اقامت جمعه و جماعات تازه گردانیدند و ایلچیان بخلیفه الناصر لدین الله العباسی
و محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از صحت عقیده و صفای ضمیر خویش خبر داد و
خلیفه او را درین امر مصدق داشتند رسولانش را خلعت داده باعزاز و احترام رخصت انصراف دادند و ابواب
مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و علمای
دین باب صحت دین وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین نومسلمان مشهور و مذکور گشت و چون
عمارات بقاع خیره و مساجد و معابد که در مبدا حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسانید فقها و علما و حفاظ
را طلب داشته بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و درباره این جماعت انواع شفقت و
احسان مبذول فرمود و چون میان اهالی قزوین و اسماعیلیان مدتهای مدید منازعات و محاربات
و قتل و غارت و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین و اتباع
او باور نداشتند و درین باب مناقشه نموده دلیل و بینه طلبیدند جلال الدین در استرضای خاطر ایشان
کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین بفرستند تا حقیقت این معنی بر آن جماعت روشن گردد

قزوینیان اسحاد دالتمس طایفه از صدول بالموت فرستادند جلال الدین حسن در حضور ایشان شیخ حسن
صباح که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسماعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خویش
بگشاد و بعد ازین حرکات مطیع ائمه قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که خود تقی زاهده عاقله
بود در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجملی تمام روان شد جلال الدین بدستور
سلاطین اسلام رایات و سبل مصحوب مادر گردانید چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم
او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین بر رایت ملوک دیگر در راه تقدیم
کردند چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از اسباب
خلاف او با ناصر خلیفه این بود چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت **ذکر توجه جلال الدین حسن
از ممالک بجانب عراق و آذربایجان** چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم دیار ایران و آذربایجان
طریق محبت و وداد سلوک داشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوه خلاف و عناد می ورزید
و بعضی از مملکت جلال الدین حسن نیز متعرض میشد اتابک و جلال الدین حسن در قلع و قمع ناصر الدین
منکلی یکجهت شدند جلال الدین از الموت بآذربایجان رفت و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام
نموده نزلهای پادشاهانه مرتب داشت و درباره لشکر صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از
اظهار این همه مروت و انسانیت مقرر فرمود که هر روز جهت اخراجات مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند
باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستادند و در قلع و قمع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند ناصر
جمعی از اعیان که اسامی ایشان درین تاریخ مسطور است بمدد فرستادند فرمان داد که اطاعت
جلال الدین از واجبات است چون اتابک ازبک جلال الدین برادران و دلیران شیرشکار منتظم گشتند
روی بعراق نهادند در سنه احدی عشر و ستمایه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بکشتند و دیگری را
بجای او نصب کردند جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت کرده بالموت آمد



درین سفر و اقامت او در بلاد اسلام دعوت ابراء و تبرا عموی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او
طریق اختلاط سلوک داشتند چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرا و حکام
گیلان وصلت کند ایلچیان بآن ولایت فرستاده از ما فی الضمیر خویش اعلام داد ایشان در جواب
گفتند که این صورت بی رضای خلیفه بمشیت نمی باید برد لاجرم جلال مسرعان بدار السلام روان کرد و
ما مول خویش معروض داشت امیر المومنین الناصر الدین الله رخصت فرمود که حکام انام هادی آن مهم
سازند مواصلت کنند جلال الدین همشیره کیکاوس در حباله نکاح آورد و علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد
شد چون چنگیز خان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در ترکستان در حرکت آمد جلال الدین حسن عاقبت
اندیشی کرده در خفیه قاصدان فرستاده و از مطاوعت و متابعت دم زده و در سنه ثمان و عشر و ستمایه
که بلاد اسلام از حرکت لشکر تاتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن [illegible] امید ببرش علاء الدین
محمد بجای او بنشست **ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** در نه سالگی بجای پدر بنشست جمعی کثیر از [illegible]
جلال الدین حسن تهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت چون عقیده اسماعیلیه آنست که امام در کودکی
جوانی و پیری یکسانست و هر حکمی که او کند مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچ کس یارای مجال
اعتراض و انکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین محمد فرمودی از صواب و ناصواب متابعان بآن می نمودند
بردوام پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و معظم امور ملک منوط
و مربوط برای زنان گشت چون علاء الدین بر روش جد الکار می نمود اسماعیلیه که اسلام و مسلمانی
در باطن ایشان رسوخ نیافته بر سر رفق خویش رفتند تا در زمان دولت آن بی دولت رسوم شرع بدعت
اندراس یافته بار دیگر شیوه زندقه و الحاد رواج یافته و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین
حسن بنیاد نهاده بود منهدم و اموال ملک و ملت مختل گشت و مهم دین و دنیا مهمل ماند چون بجهال از [illegible]
او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گذشت که آنعدان سبب خللی فاحش بدماغ او راه یافت

و سنوح علت مالیخولیا شد هیچ آفریده را مجال و یارای آن نبود که در معالجه و اجتماع او سخن کند روز بروز وحشت
تزاید بود تا بمرتبه رسید که هرکس که در مهمات ملک و لشکری و رعیت اندک چیزی عرض میرسانید
موافق طبع او نمی بود بغیر قتل و عقوبت جزا نمی یافت بدین جهت حالات بیرون و درون بر او پوشیده
داشتندی و هیچ ناصح مشفق یارا نیستی که درین باب پیش او دم زدی چون اینمعنی از حد گذشت و
بدریش فی تمام بمجال ملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرده و در زمان علاءالدین محمد ناصرالدین
محتشم که اخلاق ناصری بنام او خواجه نصیرالدین محمد طوسی کرده بقلعه الموت برد تا هنگام نزول رکن الدین
خورشاه خواجه آنجا بماند گویند علاءالدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی و هر سال
پانصد دینار بر سبیل نذر او می فرستاد و شیخ آن وجه را بکول خویش صرف می نمود مردم قزوین
طریق سرزنش بآنجناب گفتندی که در املاک و عقار مردم میبرید و مال ملاحده می خورد این سخن بشیخ
رسید فرمود که ایمه دین خون و مال آن جماعت را که نصب گرفته باشند حلال میدانند چون ایشان آنچه
بارادت خویش میدهند حلت آن بطریق اولی لازم می آید علاءالدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت
می نهاد و گفتی که اگر آن حضرت دران دیار نبودی خاک قزوین را بتوبره کرده بگردن ایشان بقلعه
بالموت می آوردم روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ بدست او میداد فرمود تا آن شخص را محکم
زدند و با وی خطاب کرد که آن شقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ بمن میدهد چندان صبر بایستی
کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاءالدین پسران داشت و از همه ایشان
بزرگتر رکن الدین بود پدر در ایام کودکی با رکن الدین کرد که این پسر ولی عهد است چون رکن الدین
بسن تمیز رسید و اسماعیلیه در مقام تعظیم و تبجیل آمده امرا و احکام پدرش فرق نمیکردند تا در شهور سنه
ثلاث و خمسین و ستمایه علاءالدین از پسر رنجیده گفت ولایت عهد تعلق بدیگر پسر من دارد اسماعیلیه
سخن او اعتبار نکردند بنابر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص اولیست درین اثنا تمهید

علاءالدین

علاءالدین بسبب رکن الدین متواتر و متعاقب و پسر از پدر بجان نا ایمن گشته اندیشید که از خدمت پدر
بگریزد و در قلعه از قلاع حصین تحصن نماید و درین سال از اقتضاء فلکی امرا و اعیان دولت نیز از
علاءالدین خایف شدند اما بطریق نفاق تملق می نمودند چون اصحاب ملازم علاءالدین
حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه در شب علاءالدین تعلق محبت با وی ورزیدی
بکامل امری که زبان خامه بجهت حیا از عرض آن گنگ است با او بجای می آورد با استصواب رکن الدین
قاصد جان آن نابکار شده به انتهاز فرصت می نمود حسب اتفاق روزی علاءالدین شراب
خورده در خانه که از چوب در متصل با اصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیم شب بضرب تبر
بگردن او زد که سر بر بنیاد درد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمایه خلدکوه **ذکر حکومت
رکن الدین فیروزشاه بن علاءالدین محمد** چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون او اشتغال
نکرد و حسن مازندرانی را با فرزندانش کشته اجساد ایشان را بسوخت مادر رکن الدین هم که
از وی رنجیده ایستاد قتل بدر یاد کردی رکن الدین بخلاف علاءالدین ایلچیان بگیلان فرستاد و
باحکام آن طرف مصادقات و محبت آغاز نهاد و رسولی چرب زبان نزد حاکم همدان یسور نوئین روان
کرد پیغام داد که چون حکومت بمن رسید جز طریق محبت و متابعت نخواهم ورزید غبار عناد و مخالفت
چهره روزگار خویش خواهم سترد و یسور نوئین جواب داد که وصول هلاکوخان نزدیکست اگر خورشاه
بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه شود صلاح او درانست که بعد از آمد و شد رسل مقرر چنان شد که
خورشاه برادر خود شهنشاه نزد یسور نوئین گسیل کرد و یسور او را با پسر خویش بپایه سریر اعلی
سلطنه مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاول سنه اربع و خمسین و ستمایه یسور با لشکر مغول
و امیران بدیار الموت آمدند و سپاهیان و فداییان عزم آن کردند که بدان صعود نمایند میان
هر دو فریق قتال فاحش روی نمود چون کوه استوار بود و مردان کارزار بسیار مغولان بفیروزی

بازگشتند و علامات اسماعیلیان را و تخریب ولایات مشغول شدند و لشکر بازرسانیدند مضمون آنکه چون
رکن الدین برادر را بدرگاه جهان پناه فرستاده و اظهار ایلی و انقیاد نموده ما جرایم پدر و اتباع او را
بخشیدیم و از رکن الدین که درین چند روز بجای پدر نشسته جریمه در وجود نیامده باید که قلاع خود
خراب نموده روی بخدمت نهد و به میمون دز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رودبار باز دارند
چون این اخبار و احکام مسموع خورشاه به میمون دز گشت رکن الدین بعضی از لشکر را از قلعه آلموت و لمسر
میمون دز لشکر را از رودبار بیرون برد و صدر الدین با یکی از ایلچیان پادشاه چند قلعه خراب کرد دست
ایلچیان جهة تخریب باقی قلاع در رود توقف نمودند چون از مصاحبت جان عاقبت مهلت طلبید که
بعد از یکسال دیگر بخدمت هلاکو خان رود صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده باستعفای
معروب ایشان گردانیده پیغام داد که اگر رکن الدین میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد
فلانکس با بسم استمالت فرستاده شد که بجای حفظ مملکت او قیام نماید رکن الدین آن نکته بود را
صواب دید در امتثال امر توقف ننموده پیش گرفته و وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف السلطان
ملک بن منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاد و در تاخیر خدمت بهادریه دلپذیر بیگ
و شالی فرستاده تا نواب و گماشتگان او از گرد کوه و قهستان متوجه آن اردوی ایلچی گردند
عبودیت ادای شعار خود سازند چون رایت هلاکو خان بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را با گرد کوه
فرستادند کوتوال قلعه همراه خود بیاورد و دیگری از مصاحبان از قهستان فرستاده و جهت مثل این
امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با جمله خیل ایلچی نیز در ارسال نمود تا با رکن الدین
بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول کرد دیگر توقف را مجال نیست اگر بجهة کارساز روزی چند
در آمدن تعلل نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد ایشان در اوایل رمضان بپای گرد کوه
رسیدند و وصول رایات جهان گشای پادشاه و بشارة پادشاه بفرستادند رکن الدین را توهم از

تحیر او شد و خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته باضطراب متزلزل شد و اصحاب در جواب ایلچیان
گفتند که پسر خردسال فرستم بقول زبان کوته نظران برادر دیگری از خادمه سرای که در خانه پدرش تولد
نموده بود و در سن با او سمت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت خان روان کرده
التماس نمود که بر وی شهنشاه دست برستند چون بر موجب ایالت مظفر نگار پادشاه کامکار بکوهی
ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز بر رود روغنی را از نزد رکن
الدین فرستاده پیغام داد که بیت شهنشاه من باز گنجشک را همان از جگر تا فدا شک را
آید گه و دگر که با واسطه صغر سن لایق خدمت نیامد اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه او را
گرد متعهد است که ملازمت می نماید بنابر ملتمس او رخصت انصراف فی شهر و دیگر شمس الدین وزیر رکن
الدین مرد انشاه و کوتوال قلعه گرد کوه را باردوی همایون رسانیده پادشاه در نهم شوال سنه
مذکور رخصت معاودت شهنشاه داده فرمود که برادر را بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت
شتابد و اگر نیاید آنچه خدای داند و در خلال این احوال تواجیان که باطراف ممالک جهة آوردن سپاه
رفته بودند لشکری گران که از ازدحام آن کوه و هامون در ستوه می آمد باردوی خان پیوستند پادشاه
در هفدهم شوال بر ظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم
شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شد رکن الدین اندیشناک شده پسر خود را که همان یکساله بیش نداشت
با برادر خویش ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زده
بیست و نهم شوال رکن الدین خورشاه با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی اکابر و اعیان از قلعه بیرون
آمده نقود و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آن را ابعاد کرده دامن ... کشیده و در بعضی از کتب
مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین او را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه با
گفته که پادشاه باید که از حصانت و متانت حصار و قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی

وادضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسماعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب
فنا و زوال نهاده و پادشاه خواجه اراده و توفیق نموده در استیصال آن جماعت مجد ترشد ایام دولت
رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت **ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه** چون رکن الدین
از کمون در بیرون آمده عروس مملکت را طلاق بر گوشه چادر بسته باردوی هلاکوخان رسید قبلی
مراسم تتار بمحافظت او موسوم شد بموجب فرمان پادشاه معتمدان خود را در مصاحبت ایلچیان پادشاه
بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخة البنیان قیام نمایند و راند که زیاده از چهل
قلعه که بذخایر مشحون بود بر جهات مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لامسر چند قلعه دیگر
در اطاعت امر تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک رسید بموجب فرموده عمل نمود
هلاکوخان بعد از دو سه روز حرکت کرده در ظاهر الموت فرود آمد رکن الدین را بپای قلعه فرستاد
تا بساکنان آن بقعه از وعده و وعید سخن راند و آن جماعت را بایلی خواند رکن الدین مضمون فرمان را کاربند
شده کوتوال قلعه از تمیمی سر باز زد و پادشاه جمعی بمحاصره الموت گماشته خود متوجه جانب لامسر شد
اهالی آن قلعه بقدم متابعت و مطاوعت پیش آمدند سکان الموت از مهابت سیاست پادشاه متوهم گشتند
و مخلص خود در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستادند التماس نمودند که جرایم ایشان
را از پادشاه بخشش شده مشار الیه بعد از عرض استکانت آن جماعت برلیغ حاصل کرده مقدم قلعه باز
پیوست اما ساکنان آن موضع سه روز مهلت طلبیدند تا نقل امتعه و اقمشه خویش کنند مسول ایشان
بعز قبول اقتران یافته در روز چهارم لشکریان بالا رفته بنهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست
آوردند الموت کوهیست که آنرا بشتری زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بر نهایت استحکام
داشت که بوقت تخریب سوران کوه یا متین بتهب کما بر بروج رسیده آسمان میزدند در آن سنگ چند
حوض عمل و سرکه و شراب کنده بودند بعد از تسخیر حصار لشکریان در میان شراب و عسل غوطه میخوردند

و اکثر ذخایر قلعه که از وقت حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده و تغییری بدان راه نیافته بود علا
الدین ابر کرامات حسن حمل میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را پراکنده ساخته در ذی الحجه سنه اربع
و خمسین کامران و کامیاب بجانب اردو که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم
موکب اعلی شده خان او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت خویش گردانیده رکن الدین چند از خواص خویش
مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد تا همه را بکسان
هلاکوخان سپارند و در اثنای ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات ارذال مغول تعلق و عشق پیدا شده مهر او
مملکت بروی افکند پادشاه ازین صورت آگاه شده فرمود تا آن دختر را بوی دهند چون انهم عروس بند
داشت از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستند هلاکوخان از ملتمس رکن الدین بنیاد
متعجب شد که چون بگرد کوه رسیدند ساکنان آن موضع گدام از استبداد و عناد میزدند نشیب آورده غره
ربیع الاول سنه خمس و خمسین از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی به راه نهاد چون بپای گرد کوه
رسید مظاهر اهالی حصار را بنزول امر کرد و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگاه دارید و هیچ باب
قلعه مسپارید چون رکن الدین از پای گرد کوه روانه شده و قطع منازل و مراحل کرده از آب آمویه عبور
نمود از کمال عقل و کفایت و دانشی که داشت با طایفه از کاشکان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت
منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاد و هم بمرتبه انجامید که یکدیگر را مشت زده و اقدار ادا و اعید
شاهی اسباب بالجمله چون رکن الدوله بحدود قراقرم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام رسانید که منکوقاآن
میگوید که اگر تو دعوی ایلی با میکنی چگونه بعضی قلاع مانند گرد کوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما ننمودی
اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر باردوی همایون توجه نمای تا شرف کشتی استسعاد
یابی آن مخذول را امیدوار باز گردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه انگیختند که ایلچیان او را
طوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند به تیغ آب دار غریق بحر بوار و حیات ساخته دمار از روزگار او

برآورده **ذکر حال مال فرزندان خورشاه بعد از رفتن او بترکستان نزد منکوقاآن** چون فرمان منکوقاآن چنین بود

که در استیصال اسماعیلیه شتاب و اهتمام نمایند که فرزندان آن جماعت که در گهواره باشند زنده نگذارند تا

به دیگران چه رسد لاجرم هلاکوخان بعد از عزیمت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او که در

قید حیات اند و هزارجات بوکلان هشیار سپرده بودند بقتل رسانیدند یکی از معتمدان خود را بقزوین

فرستاد و ماسن و اخوه و اخوات و سایر خویشان و تبار و عشیره رکن الدین که در آن حدود توطن داده بودند

بر آتش فنا نهادند و کسی را از این جماعت بیلقان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خویش چغتای که

فدائیان او را کشته بودند بکشت نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان بر روی زمین نماند همچنین

از موقف جلال فرمان صادر شد که سرداران لشکر خراسان بضبط و ربط امور قهستان مشغول بودند تیغ

تیز از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارند شاید الیه بهانه حشر اسماعیلیه را از شهر بیرون آورده دست

بقتل ایشان برآوردند تا دوازده هزار نفر از آن باد بیجا بخاک مذلت و هوا انداختند و اجیان بهرام صولت

ممالک با اطراف نامزد گشتند تا هر کسی از آن پایان یافتند بر سر زانو نشانده گردن زدند از این بابت راه

ایمن و فارغ و خاطرها مطمئن گشت آینده و رونده بی خوف و هراس و بدرقه پاس تردد و آمد شد آغاز

نهادند و جمعیت اهل اسلام که از تیغ کین ایشان زینهار جان برده بودند زبان بشکر نعمت باری تعالی و دعای

دولت هلاکوخان کشادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین هلاکوخان بعد از فراغ

مهم اسماعیلیان بسعی خواجه نصیر الدین طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح این قضیه در قعر

بحر رقم زده کلک بیان خواهد گشت امید چون عنایت الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی جنابت

که راقم حروف بمقصد خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فایز گردد عنقریب با عذر تقصیرات گذشته

که بسبب آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید **ذکر طبقه سلاجقه و شمه از احوال الب سلجوق**

**و والد او شه دقاق و دقاق میکائیل محفوظ مانده از اولاد او از آسیب** ناکم کتاب ملک نامه آورده است

که قبایل اتراک دشت خزر دقاق را امر البعه یعنی سخت کمان می خوانندی و در نظم مصالح ملک رای

صایب و تدبیر ثاقب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه و افواه دایر بود و سایر ملک خزر

موسوم به سعولی بود بیغو پیوسته در معضلات امور و مهمات جمهور مطلقا دخل نمی فرمود ذکر اتفاقی

روزی بیغو عزم آن کرد که خزری بطایفه از ترکان که جریده داشتند رسانید این معنی بسمع دقاق

رسید خشمناک به سرا پادشاه استیلا یافته تشنیع بر دقاق حواله فرمود و تیغ بر روی او رسید

خون روان شد دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانکه سرش شکست و از اسب درگشت مترجم

کتاب ملک نامه وکان ذلک بمحفل من الترک و مجمع من شایخهم و کبرائهم و ذوی البصایر من اعیانهم

و اعظمائهم چون عادت اهل خزر آن بود که هیچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تحقیق و

تفتیش تمام نمی کشتند ملک خزر را بر اسب خود سوار شده بر عمل دقاق زمان داد و ملازمان دران

باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده گفت مرا موجب این امر آن است که بیغو را از فعل شنیع که خزر

آن بکاه ملک و شاهیر بزرگ بر سد منع کردم و او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی مملکت و

زوال سلطنه باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرای ترک و عظمای دشت رعایت جانب

دقاق کرده بیغو را بمواعظ و نصایح تسکین داده گفتند که باعث بر ایذاء دقاق وسوسه شیطان بود

که هر آینه ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالیان است چندان از این نوع کلمات القا کردند

که بیغو بمصالحه راضی شد و جشنی ترتیب کردند دیده زهر لا صبا که در نظام و آن غیره ماند سوران

سپاه دقاق را آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفته سر و روی هم بوسه دادند این معنی موجب عظمت

دقاق و ارتفاع جهت او در آفاق شد چون از این قضیه مدتی گذشت دقاق را باری تعالی

فرزندی ارجمند کرامت فرمود که او را سپاشی خطاب کنند و معنی سپاشی مقدم الجیش است روز بروز

مرتبه سلجوق نزد بیغو سمت ازدیادی یافت و بوجود ارکان دولت و اعیان حضرت گشت بجهت اتفاق

روزی سلجوق بخانه بیغو درآمده بر سر آن و حاجبان پادشاه تقدم نمود و قرب او نشست این معنی بر خاطر
بیغو ناگوار آمده و بعد از آنکه سلجوق در مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت این پسر در مبادی حال
چنین گستاخ نشده و پای از اندازه خود بیرون نهاده است چون چند گاهی ازین قضیه بگذرد دولتش
مکنت او زیاده شود پیداست که این مهم بکجا رسد این سخن موثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر
از وهم سلجوقی فارغ گرداند سلجوق شمه ازین حال دانسته متفکر گشت و در نجات خویش اندیشهای بسیار
کرده خاطرش بران قرار گرفت که روی بنهضت نهند چون بر قرار جازم شد با صد سوار از اتباع خویش
و هزار و پانصد نفر شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق
تعالی ضمیرش را بنور رشد منور گردانیده قاصدی نزد والی سمرقند فرستاد پیغام داد که آمدن ما بدین صوب
صواب آنست که در مسلک اهل اسلام انتظام یابیم التماس آنست که یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجا
گردد ما را تعلیم قرآن و حقایق ایمان داده باسلام پرداخته گمشتگان بادیه غوایت را بسرچشمه هدایت برساند
ملتمس او مبذول افتاده سلجوق و اتباع و اشیاع خویش مسلمان شده و در بعضی از صحاری جند که موضعی نزهت
بود رحل اقامت انداخت درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از جند می‌ستاندند برسید چون کیفیت
احوال سلجوق معلوم گشت ازین صورت استبعاد نموده گفت من راضی باین نیستم که کافران از مسلمانان
خراج ستانند ترکمانان آن حدود که میل غزا داشتند جمع آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و والی جند و اهالی
آن نواحی سلجوق را اعانت و لشکر مدد دادند در خلال این احوال معاندان استشمار فرصت نموده [illegible]
سلجوق را از چراگاه براندند سلجوق ازین معنی خبر یافته با فوجی از شجعان ایشان را تعاقب نموده بر قفای
چون حدت و صولت او معلوم گشت شتران را گذاشته روی بگریز نهادند سلجوق مظفر و منصور بصوب
خویش مراجعت نموده علم دولت وی ارتفاع یافت از اقطاع ترکستان ترکمانان روی بدرگاه او آوردند
و ملوک اطراف بامداد و اعانت او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته بنا

با او برده

با او برده و ابراهیم او را معاونت نموده بر ایلک خان فرستاده و بعد از محاربه ایلک بر فرار اختیار کرده
رایت اقبال سلجوق بر سر عیوق کشید نواحی بخارا مقر قیام دولت گردانید او را چهار پسر بود میکائیل و بیغو
و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسر او بعنوان شباب بعالم بقا رفت بعد از چند گاه از قرار ایلکخان
سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح آن سعی بسیاری نموده در اثنا تیری از شست قضا
بمقتل او رسید از جنگ عزرائیل جان نبرد سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته پسران او طغرل بیک
و جعفر بیک استیلا یافتند چنانچه درین اوراق ثبت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلجوق
امارات رشد و اقبال او در ناصیه اولاد رشید میکائیل مشاهده میکرد زمام حل و عقد امور طبقات حشم
سایر قدم در قبضه اقتدار ایشان نهاده و برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید تا آخر عمر
که بجوار رحمت ملک علام پیوست بعد از انتقال سلجوق محمود و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال
شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی
جمیله تقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از کمال بأس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر که
او را ایلک خان می‌گفتند از شوکت و حشمت طغرل بیک و جغر بیک اندیشیده گاهی با ایشان مراسم
النفاق از شوکت مرعی میداشت و وقتی شیوه خلاف و شقاق می‌ورزید و خیال داشت که بعد از دفع
ایشان اکثر بلاد ترکستان تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند چون برادران بر باطن العزم او
اطلاع یافتند منازعت کرده دست از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف مملکت ایلکخان
می‌گشتند ایلک درین مهم متحیر شده والیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیان مشورت نمود
بعد از استشاره و استمزاج رای بر اضطرار نموده فرمان داد و سپاهی بیحد جمع آورده بدفع سلجوقیان
این خبر بسمع آل سلجوق رسید در زمانی که لشکریان ایشان در اطراف و اکناف بیابان متفرق بودند
بعد از تقدیم مراسم عالی همم لشکر مصلحت چنان دیده که از نواحی ایلک خان بیرون رفته التجا به بغراخان

و بدین رای مستحسن همکنان اتفاق کرده متوجه ممالک بغراخان شدند ایلچی بپایه سریر خان فرستاد از توجه خویش
اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه
اختصاص داده او را مسرور و خوشدل باز گردانید و گفت امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل
مشارکت خواهد بود چون ایلچی باردوی اولاد سلجوق رسید و صورت واقعه آنچه از خان شنیده بود معروض
داشت جغربیگ بمباشرت بجانب رفتن پیش بغراخان مصلحت ندید با طغرلبیگ برادر خود گفت مصلحت آنست
که در هر هفته یکی از ما دو برادر در سر روز بار باردوی خان کمر خدمت بر میان بندد تا اگر غدری بخاطر او خطور
کند بظهور نتواند آورد و همه برین وجه قرار داده متوجه مملکت بغراخان گشتند بعد از قطع منازل و مراحل
بدو فرسخی معسکر او رسیده منزل اختیار کردند بدستوری که مقرر شده بود هر برادر در یک هفته بخدمت
خان میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت در آن مدت خان مترصد و مترقب آن می
بود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا محبوس گرداند چون این صورت میسر
نمیشد خان نومید گشته طغرلبیگ را بگرفت و مقید گردانید بی توقف فوجی از شجعان حشم بتصور آنکه
جغربیگ در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و جغربیگ از کیفیت واقعه خبردار شده متعلقان
منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرده با طایفه مردان کاری صف شکن روی بایشان نهاد و چندی
از ایشان را مع اصحاب سی نفر در پنجه تقدیر اسیر شدند چون گریختگان بغراخان رسیدند آنچه از لشکر او
مشاهده کرده بودند بعرض رسانیدند خان دانست که بر بنا ذمت هر یک امری مترتب نخواهد گشت
طغرلبیگ فرمان داده مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده از نوازش خطای جامهای گرانمایه
بخشید و چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه ملازم گردانیده بطغرلبیگ داده از وی التماس نمود
که چون ببرادر رسد عذرخواهی نموده در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد طغرل
بیک متقبل این معنی شده از او وداع فرمود چون باردوی برادر رسید جغربیگ بتقدم و استبشار عظیم

نموده باطلاق اسرا امر کرد و بعد از ارسال اسیران برادران متوجه سمرقند شدند چون حاکم سمرقند علی تکین
که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود
لشکر بسیار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بضمایر
ایشان استیلا یافته جغربیگ با برادر گفت که صلاح در آنست که با توابع و لواحق سامان دوری دست داده
و در ارض دیگر که فراز روم روم محمل که دشمنان قوی دست تطاول بدین واسطه از امن و عرض ما
کوتاه کنند آخر الامر بر این قرار یافت طغرلبیگ بر بعیده صعب المسلک رفت جغربیگ با سی سوار نامدار که
رزم رستم و اسفندیار خوار میداشتند بسمت خراسان روان شد که از آنجا بارمینیه روند چون والی
طوس از مقدم جغربیگ خبر یافت جمعی فرستاد تا او را بگیرند فرستادگان بعد از جست و جوی فراوان خایب
و خاسر باز گشتند و خبر رسانیدند که جغربیگ از ری گذشته بجانب روم توجه نموده درین اثنا سلطان محمود
سبکتکین مشعلی بر والی طوس ارسال نموده مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و تغافل روا داشتی
جغربیگ را امکان از دست بیرون رفته از واسطه مملکت ما بگذرد والی طوس از سلطان متوهم گشته ترکمانان
بسیار کاروان را بضبط و محافظت طرق امر فرمود که چون جغربیگ مراجعت نماید او را بگیرند و بعز
رسانند چون جغربیگ بنواحی روم رسید جمعی از ترکان بوی ملحق شدند و بر اسم غزا اقدام نموده بعضی قلاع
را فتح کرده و غنایم نامحصور بچنگ آورده مظفر و منصور عروس مقصود در کنار گرفت بعد از وصول مقصود
ترکان را وداع نموده عزیمت وطن کرده و قطع منازل و طی مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را
متفرق ساخته خود در زی تجار بشهر در آمدند و خبر فتوح او مسموع والی طوس شده دانست که جغربیگ
بنایید باری منظور نظر عاطفت بیحمایت چون جغربیگ در رباط بخارا رسید جمعی ترکان که در آن دیار
توطن داشتند باو پیوستند درین اثنا رسول طغرلبیگ فرستاده از آمدن خویش او را آگاه ساخت
طغرلبیگ مبتهج و مسرور شده از منازل خویش حرکت نموده ببرادر پیوست چون عم ایشان بیغو ارسلان

ضرورت جمعیت برادرزادگان ارجمند را مشاهده نموده نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت
نصیحت بایشان گفت که این جمعیت تا مقتضی بران خواهید شد که بار دیگر ملوک و سلاطین ماوراءالنهر
و ترکستان در مقام تعرض آیند و طریقه آنکه لشکرها را رخصت فرمایند تا در اطراف نقار و صحاری متفرق
شوند امر الصواب و دیدم خود بتفرق جنود فرمان دادند والله اعلم ذکر استیلاء علی تکین و ایلک خان
و توجه سلطان محمود بجانب ماوراءالنهر و اسیر شدن یبغو بن سلجوق چون علی تکین حاکم سمرقند
با ایلک خان از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم میزد قدرخان
که از میان سلاطین ترکستان بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستکر شمرده در دفع ایلک خان
با اعیان ملک و ارباب تجربه مشورت فرمود ارباب رای بعد از تدبیر جواب دادند که رسولی سخن دان
چرب زبان بمحمود سبکتگین باید فرستاد و با او از در دوستی در آمده طرح خویشی و مصاهرت باید کشید چون
میان او و خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک را تغلب و تسلط نماند و شوکت آل
سلجوق که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست اشخاص باید قدرخان چون کلمات ناصحان استماع نمود
جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا ارشد قواعد مصادقت و موالات سخن
گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند ایشان بغزنین رفته
ادای رسالت نمودند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول منبع پرداختند خلاصه کلمات آنکه میان
قدرخان و ایلک خان وحشتی روی نموده و ایلک خان داعیه دارد که در مقام محاربه و مقاتله آید اگر فی
بالمثل غالب آید ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق
سلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد تا ما نیز از این طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون
ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز خالی گذارد و عروس مملکت را طلاق بر گوشه چادر بسته غایب و خائف
در گوشه خمول عزلت نشیند چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسول قدرخان مطلع گشت باظهار [illegible]

فرمان

فرمان داد و در اندک زمانی جمعی با محمود و از عساکر نصرت قرین در غزنین مجتمع گشتند بعد از اجتماع لشکرها
در زمان تایید الهی از دار الملک نهضت فرموده و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید چون
این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت
این دو پادشاه عظیم الشان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی توجه بوادی ترکستان
و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد گشت چون قدرخان
از مکنت آل سلجوق اندیشمند بود سلطان از ان واشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانند و بر دا
سلطان محمود رسولی نزد ظفر ایلک و جغر لک فرستاده التماس نمود تا بدان طرف خراسان توجه نمایند
و در نواحی که مناسب دانند نزول فرمایند ایشان با او امتناع نموده پیغو ارسلان که عمده ایشان
بود نزد سلطان آمده سلطان او را مقید ساخته بقلعه هند فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر
آن دو برادر روشن ضمیر گشت بعد از آنکه ایلک خان قرار بر فرار اختیار کرده سلطان بجانب
غزنین مراجعت نمود و قدرخان بجانب کاشغر رفت ایلک خان خبر یافت که ماوراءالنهر از جای مناسب
وجود خالی است از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاد و بضبط و ربط مملکت مشغول گشت و خواست
که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورد و در ورطه و گرداب بلا اندازد و ندانست مصراع خدا کشتی آنجا که
خواهد برد. تفصیل این اجمال آنکه ایلک پیش و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد یکی آل سلجوق
فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شده او نتوانست که در این دیار
اقامت نماید یا این مملکت را بر والی سپارد و اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازند
که مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود پسران شما بجای
پدر و جوانان بمنزل برادر و کودکان بمثابه فرزند در این دیار زندگانی کنند ایلک هرچند این
پیغام کرد اینال آل سلجوق در قبول التماس او سر باز زده بگفتار روی فریفته نشدند چون ایلک

از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که ریاست ترکان را به یوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتألیف
ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد و چه تصور کرد که یوسف بنابر ایهام خود تفرق جسته محبت و وداد ایشان
متعقب بعداوت و عناد گردد و لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت
ترکمانان را بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط احوال ایشان اشتغال نمود و علم
دولت وی ارتفاع یافت این معنی بر طغرل بیک دشوار آمد خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما جغر
مانع شد با برادر گفت که قطع صله رحم از مردان مروت نیست و خلایق دران باب زبان بمعایب ما خواهند
گشود و دیگر غرض ایلک از تعظیم و تبجیل یوسف آنست که بسبب اختیار او مخالفت در میان ما پدید آید و بنابر
نصیحت برادر شفیق طغرل بیک از سر تعرض یوسف درگذشت و بمقام موافقت درآمد ایلک خان دید که
تیر تدبیر او بهدف مراد نیامد الب قرا را که مستعدی بی باک بود ترتیب کرد فرمان داد تا با فوجی از
دلاوران شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد الب قرا روی بدیشان نهاده باشکری [illegible]
بودند بر سر آنجماعت رسید و میان هر دو گروه قتالی عظیم دست داد و یوسف بن موسی سلجوق [illegible] از تراکمه
کشته گشت و طغرل بیک و جغر بیک با اکثر اتباع و اشیاع از معرکه بیرون رفته منتظر جنگ و پیکار گشتند
و دران اوان باری سبحانه و تعالی دیده جغر بیک را بدیدن مولودی مبارک پی روشن گردانید
و این معنی از آل سلجوق گرفته او را الپ ارسلان نام نهادند بعد ازان از سر استظهار روی بجانب الب
قرا نهادند چون فئتین متقارب گشتند طغرل بیک و جغر بیک تیغ انتقام از نیام برکشیده الب قرا را با
عدد کثیر از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الپ قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا
ساختند و مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خود معاودت نمودند ذکر آنچه میان خوارزمشاه
و اولاد سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد چون جغر بیک و طغرل بیک بر الپ قرا ظفر یافتند
خوارزمشاه با امیران بنیاد مصادقت کرده رسولان را فرستاده عهود و مواثیق در میان آورد که



توجه بجانب خوارزم شاه تحریض نمود و اول سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جمع
آن می خواند که میان او و سلطان محمود سبکتگین لشکرکشی واقع شده بود بنواحی خوارزم آمدند
خوارزمشاه بمکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود شاه ملک نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاهی
جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده هیچ کس از ایشان زنده نگذارد و شاه
ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفت طایفه تراکمه را در عرصه فنا و بوار آورد طغرل بیک و
جغر بیک با جمهور اعیان خود از ان مهالکه بیرون انداخته در اطراف و اکناف گشتند و هر دو برادر
بعد از تقدیم مشورت صلاح دران دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد رحل اقامت
اندازند تا مسعود بن سبکتگین دم از معاودت و موالات زنند اگر مسعود با ایشان از در مصادقت در آید
در موافقت و معاونت او جد و جهد مسلوک دارند الا بمقتضاء وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و
مسطور است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون بگذرانید و هر چند ارسلان
حاجب سلطان را ازین معنی منع کرد قبول ننمود نزد راقم قبول صحت نرسیده بالجمله چون طغرل بیک در زمان
تایید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده منازل و مراحل نموده به نسا رسیدند بر سر بیابان [illegible]
نزول اجلال فرمودند بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستادند و از وفاق و
اتفاق نسبت بدو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان درشت بر زبان
راند و بایلچی گفت که صلاح آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا از شراسه سطوت ما ایمن
زیند چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان و نسوان
خویش را در موضعی حصین مضبوط ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و تهیه اسباب محاربه
اشتغال نموده مترصد بودند تا از مکمن غیب چه روی نماید ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و
انهزام او از آنجماعت و رنجش سلطان مسعود چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد دست

بصلح او ابا نمودن

باخذ اموال و مواشی رعایا دراز می کنند فرمان فرمود تا خزاین گشاده نقود و جنس بسیار بجهت ... و اهل غزنین دادند
امارت آن سپاه جرار به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نمود دو هزار شتر دار سلاح و هفتاد (استعداد)
کرد تا نیزه و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیده بکتغدی بتعجیل هر چه تمامتر بر قتال سلجوقیان
روان شد چون امیران از توجه عسکر سلطان مسعود آگاه شدند فوج فوج مستعد قتال و جدال گشتند بار دیگر
قتال اشتغال یافته دلها مبارزان در طپیدن آمد از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر بمعرض فنا و زوال
آمدند آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت طایفه از لشکر بکتغدی که اجل دامن گیر
ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان بر خاک از میدان روی برتافتند چون گریختگان بپایه
سلطان مسعود رسیدند کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود طریق اضطراب تمام نموده بنفس خویش از
دار الملک غزنین بیرون آمده با سپاه بیکران جهت دفع سلجوقیان عازم خراسان شد و بعد از طی منازل
بولایت نشابور رسیده آن دیار را محل نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانید
با اعیان ملک درین باب مشورت فرموده طایفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا
بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال مواعظ غبار فتنه که سطوع یافته فرونشاند سلطان مسعود طوعا و کرها
در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدایا از ریوق هندیه و غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد
که آنچه واقع شده مرضی این جانب نبود بلکه بعضی سفهاء ما را باعث بران معنی شدند اکنون توقع که بعضی
ما مضی عمل باید نمود و از گذشته سخن نباید گفت بساط الفت در نوردیده دم از صفا و وفا و موافقت
باید زد و ما سه قبیله از اعیان امرا نامزد کسی که عبارت از طغرلبک و جغربک و ابراهیم ینال بن سلجوق
است کرده ایم که در تحت تصرف و ازدواج ایشان در آوریم تا مراد ما رعیت منتظم گردد و بلاد و عباد
از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردد چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسیده رسالت بگذارد جغربک در
جواب گفت که سلطان مسعود حالا درباره ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر

گفته است آنچه مقتضی مروت و انسانیت بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال او
خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان داشته باشد ما در مقام اطاعت و انقیاد آییم تا خونها ناریخته و
رعایا پایمال نشده در امان باشند و اگر بخلاف این که پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق تعالی اراده فرموده
باشد بظهور خواهد آمد چون امیر جغر این نوع کلمات بر زبان آورد امرای سلجوقیه زبان بتحسین گشادند و بروی
آفرین کردند ایلچی مسعود را منتقضی المرام باز گردانیدند چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت مصیر
رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور شد بوالی مرو فرمود که بی توقف و تعلل شرایط
خدمات امرای ثلاثه قیام نماید بعد از عهود و مواثیق چهل کوس و صد خرگاه و سراپرده گران و سه علم طغرا
بایشان داد و فیلی را که در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب
داشته دختر امیر سوری را با ینالیم بن سلجوق بدهد و کریمه از کرایم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرلبک آورد
و صبیه دیگر را بزینت حسن و جمال و زیب نسب و کمال حسب آراسته باشد با جغرلبک در سلک ازدواج
کشد چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب الوسات ولایات و سراپرده ها و کسات پرداخته مصحوب
یکی از معتمدان خویش باردوی آل سلجوقیه ارسال نمود و پیغام داد که امرای سلجوقیه باید که بمرو آیند تا با
عروس و لوازم طوی قیام نموده آید چون معتمدان والی مرو باردوی آل سلجوق رسیده از کماهی حالات
ایشان را اعلام دادند طایفه از ترکمانان بی باک بنیاد درشتی کرده زبان بتوبیخ و سرزنش
سلطان مسعود گشادند گفتند که پیش ازین فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد
سعی نمودی ما قبول می نمودیم اکنون بدین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت طغرلبک و
جغرلبک گفت و هدایای او قبول کرده تجرد ... رضا دادند ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سراپرده ها را
پاره پاره کردند و فرستاده والی مرو خایب و خاسر باز گشتند این قضیه مسموع سلطان مسعود
دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاده بمرو روی براه در کنار ... منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت

انداختند و زمستان دران موضع بسر برده چون شاه انجم سپاه خیمه در برج حوت زد و آن دو سعادتمند

بلشکرهای ترکمانیه اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند مدت سه سال ترکمانان بغارت

و تاراج اشتغال مینمودند و هرچند سلطان جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال

و اسلحه و خزاینه بباد فنا و تاراج میرفت مردان ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و مضطر شدند سلطان

مسعود برین معنی مطلع شده وقوفی عظیم بر حال ایشان و استیلا یافت بعد از تقدیم مشورت سباشی را که از

عظما امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با فوجی کثیر

بجنگ سلجوقیان نامزد فرمود و متوجه آل سلجوق شد آنجماعت چون توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و قتال

گشتند اکثر لیالی رسم شبیخون بر کنار اردوی مشار الیه میتاختند و آنچه می یافتند از ستور و غیر ذلک بغارت

و تاراج می بردند هرگاه که سپاهی میل لشکر ایشان کردی ترکمانان مرکز خویش خالی گذاشته بجای دیگر

رفتندی مدت سه سال این قضیه متمادی شد و بیشتر ولایت خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال

بعرض سلطان رسانیدند که سباشی هرچند جد و جهد مینماید نمیتواند که کارش از کوشش بجائی رسد بلکه

هر روز غبار فتنه ساطع تر و کوکب دولت آنجماعت هر ساعت لامعتر از استماع این خبر سلطان متوحش

و پریشان گشت و جازم شد که بنفس خویش عازم جانب خراسان گشته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما

دو وزیر او مانع آمدند و عرضه داشتند که هرگاه که پادشاه عالیان بدفع آن طایفه توجه نماید ایشان

از غایت عجز و اضطرار پای به بیابانهای دور دست اندازند یا بقلل جبال برشده تحصن نمایند بعد از آنکه سلطان

معاودت نماید چون سباع ضاره از بیشهای اندیشه بیرون آیند و سر بطلب عباد برکشند

این معنی موجب انحطاط منزلت حضرت سلطنت گردد اگر عیاذا بالله در برابر چشم کردن احتشام منصور کشند

دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخم عجب اگر دون مآثر رسد بصفحات دولت بخت

موید و نقصی مخلد ماند چون امثال این سخنان از ناصحان شنید در دل او جایگیر آمد و از سر آن اندیشه در

گذشته در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت

و شرب مدام روز را بشب و شب را بروز میرسانید روزگار بزبان حال با او خطاب میکرد که رباعی

شاها ز می گران چه بر خواهد خاست ٭ وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست ٭ شه مست و جهان خراب و دشمن ز پس و پیش

پیداست کزان میان چه بر خواهد خاست ٭ در سنه سبع و عشرین و اربعمایه سباشی از جنگ و نزاع آل سلجوق

بتنگ آمده از حوالی سناباد بجانب هراة رفت و طغرل بیک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در

ساحت آن دیار انداخت مردم مملکت مرو و مردان از علما و فقهای آن ولایت را نزد سباشی فرستادند

و از ان بلیه عظیم استغاثه کردند بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در هر شبانه

روز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید طغرل بیک از وصول او خبر یافته بتنقیه سپاه اشتغال نمود

بعد از تجهیز لشکر متوکل علی الله روی بدشمن آورد چون تقارب فریقین دست داد سباشی کثرت

و شوکت ترکمانان را مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن خویش راه داده پشیمان شد و بعد جد

و جهد از معرکه روی برتافته بشهر آمد و لشکر او متفرق شده بعد جد و جهد طغرل بیک گریختگان را

تعاقب نمود و چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورده بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بوعد و وعید بسباشی

نوشته شهد با سم کمک در آمیخته سباشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم

سماویست والله اعلم **ذکر محاربه والی جرجان او با طغرل بیک و منهزم شدن او و رفتن از مرو بجانب دهستان**

سباشی بعد از انهزام از معرکه طغرل بیک بمرو در آمده همت بر دفع و مقصود ساخته در آن باب اندیشهای

گوناگون کرده خاطرش بران قرار گرفت که امداد والی جرجان که حاکمی صاحب وجود بود کرده او را

بمحاربه طغرل بیک برانگیزد لاجرم جمعی کثیر بمدد و معاونت نامزد فرمود و نامه مشتمل بر تحفظ و تحریص بر

مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور سابقا نیز از غایت

کبر نیزه کلف از روی ماه منیر شب پاه زایل میگردانید متوجه جانب اردوی سلجوقیان شد

حضرت کتبه متوجه قتال گشته برابر صف راست کرده مردان هر دو لشکر و کردان هر دو کشور تیغ و خنجر در یکدیگر
نهادند آخر الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشت هزار نفر از اعیان سپاه او را و لشکر سپاشی
در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و غرقاب فنا بساحل نجات رسید لکن زنده که امرا
سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده و طوفان بلا و محنت بالا گرفت طبقات رعایا نقص
نامها بجانب مرو نامزد سپاشی روان کردند سپاشی بدلی از جور روزگار پر خون مرو را وداع کرد
بطرف نیشابور رفت ولایت را چون زلف بتان پریشان و حال عاشقان خراب یافت متعلق جهان
نو ماند از اینجا بهرستان شتافت و صورت قضیه در رقیه کتابت آورده نفرین نزد سلطان مسعود ارسال
کردانید آل سلجوق چون دانستند که سپاشی از مرو بیرون رفت عنان عزیمت بانجانب معطوف کردانید
و بدان دیار رسیده در تفتیش احوال حصار کوشیدند و درین اثنا کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا
که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیک و جغری بیک شتافته از زبان قوم معروض داشتند که ما
ازین که لعو که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بود بعرض او رسانیدیم تا تبدارک آن مشغول گردد
او متابعت هوای شهوانی نموده باین معنی نپرداخت سپاشی از ارکان دولت مسعودی بر زید تهمت
و کاردانی امتیاز داشت هر چند جد و جهد نمود کاری از پیش نبرد اکنون ما بیقین دانستیم که آل سلجوق
مؤید بتایید الهی موفق بتوفیق پادشاهی آمده و آنچه واقع شد از کرب بلاد و تعذیب عباد در
شرع شریعت جایز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و متمسک بملت بیضا آمده در ملک و امی
زنهار دانست با وجود آنکه دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین معمورهٔ عالمست درین وقت
خراب شد اعیان ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که
غرض ازین سخنان جهت علمای ثلاثه گفتند که ما مرو را بر طلا زبان مسلم میداریم مشروط بانکه از لشکریان
شما مزور و ضرری برعایا نرسد امیران این معنی قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند

علما و دستگاه مراجعت نموده مفاتیح دروازه طغرل بیک فرستادند هر دو برادر بشهر در آمده امیر جغری بیک
باشارهٔ برادر بزرگتر نواب و اعمال تعیین کردند و بعبارت ضیاء و عقار فرمان داده اسمالت باطراف بهما نمای
خراسان نوشت و مردمی که از آن ولایت جلاء وطن کرده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیک
خطبه خواندن عمارت خویش بر جغری بیک مقرر شد چون سباشی در هرستان از صورت واقعه خبر یافت در
حیرت و در دریای اندوه متصاعد گشت و دانست که آل سلجوق بمؤید من عند الله اند مع ذلک لشکریان جمع
آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سباشی خبر یافتند علمای ثلاثه که در صلح سعی
از شهر بیرون آمده بودند طلب داشته و صورت حال بایشان در میان نهاده و از رضا او عدم رضا
رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت
مایل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خاطر عذر و خیانتی ندارند چون انواع خیرات و برکات این
شامل حال روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان مایل مدد و معونت دریغ نخواهد داشت چون
امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند و نایب منصب عادل در شهر گذاشته تهیه اسباب مجادله و مقاتله
پرداختند عنان عزیمت بجانب سباشی منعطف گردانیدند بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیه هر دو لشکر
تیغ و تیر و خنجر در یکدیگر نهادند در مبدا طلوع آفتاب جهانتاب تا غروب سپاه انجم سپاه سفر آمد
می نمود و حاکم تیغ بمفصل مهمات روح می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت بر پرچم رایت آل سلجوق و زید
سباشی با معدودی چند بطرف هراة گریخت و نعمت فراوان و مال بپایان بدست سلجوقیه افتاد
کمال السار و کرا اشتغال گشتند با وجود مکنت و قدرت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر تمور را
امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از ایشان از ظفر قرین باز عقب گریختگان رود و دست بخون
ایشان الاید فتح نامها باطراف عالم و جواب فرستاده دوستان از آن حال اعلام دادند و الله اعلم

ذکر دولت آل سلجوق بنشابور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت و تزیین وجوه منابر بوجوه دنانیر
نیز باسم هر دو برادر و رفتن جغری بیک ازان ولایت بمرو

چون سباشی

از سو که سلجوقیه منهزم گشت و بجانب هراة رفت ظفر لنگ و جغر بک رسولی نزد اعیان نیشابور فرستاده
واهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند مردم آن دیار از استماع آن خبر شادمان و مستبشر
شده علما و فقها و رؤسا و اعیان و ولاة و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیه گشتند چون
بمقصد رسیدند در پایه تخت سلطنت بعبیر زبان بمحمدت و ثناگستری به اظهار انقیاد و اذعان کردند
ظفر لنگ با برادر عازم نیشابور گشت بساعتی مسعود بدان مملکت در آمده بتخت سلطنت نشست بعد از
دو روز جغر بک روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانیده زمام حل و عقد هراة بکف کفایت
عم خویش سپرده خود عازم مرو شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد
و در تمام ولایت خراسان سوی بلخ خطبه بنام هر دو برادر بخواندند سباشی از هراة گریخته بغزنین
رسید سلطان زبان بتوبیخ و سرزنش او بر گشوده باوی خطابهای عنیف فرمود سباشی بمعاذیر دلپذیر
تمسک جسته جوابهای معقول گفت که از من تقصیری واقع نشده اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی
مقاومت نمیتوانم کرد سلطان بی اهمال و امهال بتهیه خزاین امر فرمود و مال بیحساب بارباب شهامت
و جلادت داد و با لشکری فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمد و در مدت هفت
ثبات نموده زیر بلخ نزول فرمود و بعد شکست برج و باره پرداخته آن شهر را منضبط گردانید و جمعی کثیر از متجنده
باسم قراولی بسر راهها فرستاد چون جغر بک از حال سلطان خبر یافت مسرعان باطراف و جوانب ارسال
نموده از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه استمداد نمود و ایشان در امداد تأخیر و تعلل کرده جغر بک با خواص
امرا از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید درین اثنا یکی از سپه سالاران جغر بک
که در بعضی علف زارها که قریب بلخ بود بسری برده انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی
سلطان مسعود رفت و فیلی از اقبال سلطان رانده جمعی از فیلبانان از عقب شتافتند سرهنگ جغر بک
آن جماعت را منهزم کرده و فیل را باردوی سلجوقیه رسانید مسعود برین قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب

دولت او در صدد زوال و انتقال است مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته ترکمانان اطراف و نواحی
و رساتیق آن مملکت را بغارت و تاراج میکردند در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمایه سلطان پرتو التفات
بترتیب و تجهیز لشکر انداخته با هشتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان شد [illegible]
در توقف نمودند عازم سرخس شد و در آنجا ظفر لنگ و عم با او ملحق گشتند چون سلطان مسعود بمرو رسید دگر
خویش فرو مانده با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرای سلجوقیه آن نوع جرأت که عقل در آن متحیر بود از جغر بک
صدور یافت اکنون ظفر لنگ و عم و سایر اعیان بامداد و معاونت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد
رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با رکان دولت در آن باب مشورت نمود ارباب تجربه این رای را پسندیدند
سلطان وزیر خود را نزد سلجوقیه برسم رسالت فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نماید چون وزیر بمقصد
رسید ظفر لنگ بجانب نیشابور رفت و جغر بک بمرو رفت جماعتی از غزنویه که پیش سلطان مسعود بحراست آن
دیار گماشته بود و هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طایفه دست در دامن امان زده بجان
امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بجغر بک انتقال یافت و چون مسعود شنید که بار دیگر مرو را ضبط
تصرف و تسخیر در آورده و دانست که آل سلجوق در مقام طلب اند و بکر ثبات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر
جرار القاری بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانیده و چون ظفر لنگ از عزیمت او وقوف یافت بجهت
تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت مسعود از استماع این خبر مسرور و مبتهج شده نقش ظفر
لنگ را از امارت و دولت و اقبال بنداشت و آن زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخته در آن
مدت ترکمانان بغارت رساتیق آن ولایت عمل مینمودند چون شاه انجم به بیت الشرف خود نزول فرمود
سلطان مسعود لشکر رزم آرای بدفع ظفر لنگ فرستاد و بمقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود بنداشت
که ظفر لنگ عروس مملکت را بجان طلاق داد که رجعت ممکن نخواهد بود از نیمه اظهار مسرت کرده با خود
گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید جغر بک را آسان شمرد از نیشابور

بر فرش آمد با آنکه در آنجانب خوابی هولناک دیده از مرغاب عازم مرو گشت امیر خرتنک لعل و اثقال بیابان ستاند
از کثرت عدد و جور عدد او خبر شنید پیاپی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت کرده بجانب مغان
نزول فرمود و سیصد کس از دلاوران شاهرو بهادران تعیین نمود چون سلطان مسعود بر آن حرکت مطلع
گشت قلقی عظیم در اضطرابی قوی بر ضمیر او استیلا یافت و با خود در حساب داشت که عزم کی الهمام
عم و برادر در مقام مقاتله دی ولا آید در رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه بعبارت فتین و تلاقی فریقین
اتفاق افتاده و خون ریز کشی بر خود که در هزار سال چرخ گردون بر شبیه و نظیر آن مزید علیه بودن
سلطان مسعود بر صفحات روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و موطنی خود را
بیاد و ضیع و شریف اسپاه داده گفت از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل حرمت و خزان نخواهد بود
اکنون مطمع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید هر چند سلطان امثال این سخنان
بر زبان گذرانید هیچ کس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در اندک زمانی روی از معرکه برتافتند و او
با خواص خویش ساعتی توقف نمود چون صولت و شوکت ترکان مشاهده کرد بالضروره روی انهزام
نهاد و چاه ترکمانان خواستند که گریختگان را تعاقب نمایند اما طغرل بیگ مانع آمده بگذاشت که کسی از
لشکر متعرض ایشان گردد سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید
و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار ندیده اند و در بعضی از تواریخ مشهور است که ابتدای
کار سلجوق از شهر بلاد ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس
اسباب سلجوق از منشاء ماوراءالنهر در آمد چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود و سبکتکین و یکی
از خاندان عظیم الشان ترکستان اساس موالات محکم گردانیده بود سلطان پیغام داد که چون
اکثر اوقات سلطان محمود بغزای هند اشتغال می نماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق که قوی دست
مکنت و شوکت اند خللی بقواعد مملکت راه یابد اگر سلطان با یکی از ایشان طریق محبت مسلوک داشته

بجوانب خود نگاه دارد از مصلحت دور نباشد چون این کلمات شفقت آمیز بگوش سلطان رسید رسولی چرب
زبان که مسوی بیان عقد و حسن افضل بر کشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده بیکی
از آل سلجوق را بپایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن
دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان بشتابد او باستصواب برادران با طایفه از منتجبان
ترکستان روی باردوی سلطان نهاد محمود رعایت حزم نموده بر اسرائیل ایلچی فرستاد و پیغام
داد که ما را درین وقت احتیاجی بسپاه نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اگر لشکر با او
از معاتبات سفر معاف دارد پیش آید اسرائیل بموجب فرمان با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد و
بوتیره شود مرد را روزگار * همان کند کس نیاید بکار * چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان
محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه سرافراز و ممتاز گردانیده با خود بر تخت نشاند و لوازم
اکرام بر حلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد و غافل نباید بود و صحبت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار
نموده در سخن شیوه مباسطت در زمینه بساط انبساط گسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال دودمان
خویش بعرض سلطان رسانید و این معنی موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در
اثناء صحبت و محاورت سلطان از آن ترکمان ساده دل پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بغزای
هندوستانست و خراسان خالی میماند و درین واسطه حالات فاسد بر باغ میرسد راه می باید وقایع
مملکت بیکوند اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما معاونت ما کرده توانند اسرائیل
تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر بقبیله ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان فرمود
که اگر زیاده خواهم اسرائیل دیگری داده گفت این تیر دیگر بسلطان فرست تا صد هزار دیگر متوجه شوند
سلطان فرمود که اگر بیشتر خواهم اسرائیل کمانی بدست سلطان داده گفت اگر این کمان را بترکستان
فرستی دویست هزار سوار بخدمت تو توجه کنند سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند شد خواست که [illegible]

نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل باز دهد و تیشهٔ غضب نهال عمر او از جویبار جوانی قطع کند اما چون بغل
راههای که مفتاح ابواب نجاح بود مشورت کرد کثرت قبیله و بسیاری عشیره او مانع آمده رای سلطان
بر قید و حبس که و هو العذاب النفس است قرار گرفت سه روز متوالی علی تعاقب الایام و اللیالی خوان
الوان هم نهاده بساط انبساط بگسترد و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته نالهٔ رباب و زخمهٔ چنگ
بغبوق رسانیدند چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت رفتند سلطان فرمود
تا هر یک را بند گران که کند اجل در مقابل آن از تار عنکبوت واهی‌تر نمود بر پای نهادند اسرائیل چون
از خواب مستی سر بر آورد و خود را خسته و دست و پای بسته یافت جز آنکه پیش و پس نگریست راه خلاصی
و مناص مسدود دید بالضروره بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعهٔ کالنجر که از قلاع ممالک هندوستان
ممتاز بمتانت و مستثنی بمسافت است بشماره داشت فرستاد و هفت سال در آن حصار محبوس ماند آخر الامر
هم در آن جا بمحنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی بعرق حال بسر برده بعد از
وفات پدر با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا شد و قصهٔ
غصه را بعرض سایر اولاد سلجوق رسانیده بدین واسطه سور ایشان تشویق و مضر جمعیت آنجماعه روی بخرابی
نهاد بعد از مدتی که ازین واقعه گذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند
که از جیحون بگذرند و ورقی در نواحی نسا و ابیورد اختیار کنند سلطان دستور ارزانی داشته ارسلان
جاذب این معنی را نپسندیده گفت از آنجا که شرایط جهانبانیست با وجود کثرت ترا کمه و سلجوقیه
مصلحت ایشان را بولایت راه دادن و آشنا کردن غریب می نماید بیت بزم دو جمشید مقامی کجا
جای دو شمشیر بنیامی کجا سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت آن
قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداختند و مدتی در آن دیار بظرافت بسر بردند تا سلطان
محمود در حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند چون او برحمت ایزدی پیوست و سلطنت بسلطان مسعود رسید

ظفرلنگ

ظفر لنگ و جغر بگ نوشته بعمید نیشابور و والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان حوالی
نیشابور تعیین فرمایید در آن وقت مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق معروض سلطان گردانید
مسعود جهت دفع سلجوقیه و محافظت ملک موروث و لشکر از جرجان مراجعت نموده بنشابور آمد بنابر آنکه
لشکر از عفونت هوای استراباد خسته بودند و چارپایان از آمد و شد شان کوفته بودند بیش
نتوانست که حرکت کند اما فوجی از ابطال رجال که از آسیب زمانه مصون مانده بودند فرمود تا
متوجه اردوی آل سلجوق گردند این جماعت الغار کردند چون خبر بر ایشان رسید سلجوقیه چون ساخته
و آماده حرب نبودند بالضروره منهزم گشتند و هر چه داشتند بباد غارت و تاراج دادند و بر دو
مراجعت نموده میان هر دو فریق جدالی عاجش رفت لشکر مسعود شکست یافت مضمون لنا و یوم علینا
صفت حال ایشان گشت بعضی از آن طایفه برای عقبی از سرای دینی روی نهادند و برخی بسلطان
پیوستند اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاد و علم دولت برادران سر باوج ثریا کشید
مسعود باره آزری والی خراسان را فرمان داد تا بدفع سلجوقیان کمر بندد و حاکم خراسان بسلطان
پیغام فرستاد که لکل عمل رجال و لکل مقام مقال ابتهال اقبال ترکمانان از آن راسخ‌تر شده
که ابر صرصر قهر چون منی از پای برآید بیت خود بدیست در جهان کاری کار هر مرد و مرد هر کاری
چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این مرد می خواهد که در دامن فراغت پای در دامن
استراحت کشد والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشید و خوش امتثال
در پوشیده و خود توکل بر سر نهاد و گفت مصراع چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را روزی چند
طلوع صدمات ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق نشست و اساس عمل و داد
ملک گردانیدند و حصر ملک و دیار مرو دار الملک ساخت چون خبر استیلای سلجوقیه بمسعود رسید با لشکری
که کوه و هامون از کثرت آن بستوه آمده بود از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد چون بکوه

آن مملکت رسید شنیده که ظفرلنک در طوس و جغر بک در مرو است سلطان انیمعنی که برادران جدا افتاده‌اند
غنیمت دانسته بر فیل سوار شده و جمعی از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا ظفرلنک را گوشمالی دهد
چون بخت ظفرلنک بیدار بود سلطان در وقت صبح که بطوس رسید در پشت فیل بخواب رفت و هیچ یک
از خواص حشم از بیم حشم سلطان را به بیخوابی آشفته نکردانیدند و از غیر السهر جراحت اندیشیده
بران جرات اقدام ننمودند چون سلطان از خواب در آمد برادران که استشمام فرصت می نمودند
بیکدیگر پیوستند مسعود نیز کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت و بار دیگر
خویش ملحق شد بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا توصفه
الواصفون چون سلجوقیه پیش تر به صوف آب بمقدار احتیاج برداشته آب انبارها انباشته بودند
در اثناء محاربه حرارت عطش بر غزنویه مستولی شد از جنگ بستوه آمدند سلطان زاده معرکه گذاشته
روی بانهزام نهادند سلطان از روی اضطراب در پشت پیلی که از هیبت او زلزله در دل سنگ افتادی
بر اعضاء شیر و پلنگ افتاد سوار شده روی بگریز آورد جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند سلطان
هر چند که آواز داد که صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند سلطان توقف نمود تا بوی رسیدند
بگرز گران سنگ یکی از اشرار که بقصد او جان بر کف دست نهاده بود بالسبب بی جان ساخت دیگران
چون ضرب را دیدند مایوس بازگشتند که داری که با سلطان همراه رفت گفت کسی که بیک اشاره
دمار از کردان برتواند آورد چرا که دست کرد و کرد هزیمت بر چهره شجاعت نشاندند سلطان
گفت هر آینه چون اقبال مساعدت ننماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدد و آلت فزون و شوکت
جاه و زینت چون خشت در آب زوال ضایع باشد و مانند خضاب در شبان بی جمال نماید بیت
ز بیژن فزون بود هومان بزور ❊ هنر عیب گردد چو برگشت هور ❊ مترجم کتاب ملکنامه آورده است
که چون مسعود از معرکه جغر بک روی برتافت هزار کس از اعیان لشکر او گرفتند جغر بک هر یک از ایشان ذل

اسیری غلامی داده است و جامه و زاد و راحله تا بتستان مصالحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت
آن قوم خویش بمواطن و شخصی که از قبل سلطان مسعود والی آنجا بود بمرمت برج و باره پرداخته
اسباب قلعه داری مهیا کردانید جغر بک ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از مخالفت تخویف و
تحذیر نمود او بحبس و قید ایشان فرمان داد و ما اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت عناد
و شقاق را برافراخته بنابرین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج بر آورده در نظاره آن دیار
دیار نماند درین اثنا جغر بک شنیده که مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و دو هزار
کس از لشکر او برسم قراولی نزدیک رسیده‌اند لاجرم جمعی از ترکان بدفع مخالفان نامزد فرمود
و بعد از تعارف فریقین حربی عظیم واقع شده مودود منهزم گشت و خلقی نا محدود از غزنویان قتیل
آمدند یکی از اعیان امراء در پنجه تقدیر اسیر گشت چون این خبر بوالی بلخ رسید سپاهی و رعیت آن
بلده دست در دامن استیمان زده فریاد الامان بر آوردند سامع رسید و موالی از شهر بیرون
آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشودند جغر بک از تقراتیت ایشان در گذشته ذیل عفو و اغماض بجرم
ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شده آن مملکت را به برداری عادل صاحب وجود سپرد و
با جیش خویش متوجه کنار جیحون گشت و در آن سرزمین خوارزمشاه و در سلک ملازمان انخراط یافت
سبب آمدن او آنکه شاه ملک که صاحب جیش و لشکر کش خوارزمشاه بود در مقام سرکشی و مخالفت
آمده دست تصرف او را از آن ولایت کوتاه کردانیده بود و اعیان امرا و عظماء خوارزم را در این امر
با خود یار کردانیده بود با استخلاص مملکت مروت نوید داد بمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا
عمل کرده بعد از چند روز با لشکری شمشیرزن و نیزه گذار متوجه خوارزم شد شاه ملک کثیف وار
در حصار شهر ممانعت و مدافعت در سر کشیده تا ظهور لشکری جغر بک بصره شاه ملک استقلال
نموده صورت تسخیر خوارزم روی نمود چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت آن

کاین زمستان مراجعت نموده در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق طغرلبیک با
دیگر متوجه اینجانب شویم انگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت چون خسرو انجم سپاه پرتو
التفات به بیت الشرف خویش افکند طغرلبیک و جغربیک همراه عنان عزیمت بجانب ولایت
خوارزم منعطف گردانیدند جایی مناسب برای خود اختیار فرمودند بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون
نیامدی که مهم بجنگ فیصل رسد مدة محاصره متمادی گشت آخر الامر بطریق فریب سلجوقیه یک منزل بازپس
نشستند خوارزمشاهیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیات اجتماعی بیرون آمده ترکمه را
تعاقب نمودند ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده روی بجنگ ارکان دولت
شاه ملک نهادند بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر رایت طغرلبک وزیده جمعی کثیر از خوارزم
بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در قید اسار انتظام یافتند چون خبر انهزام لشکر بسمع
خوارزمیان رسید اعیان آن مملکت بجهت آن دو پادشاه با هم پرخاش نمودند شاه ملک طوعا و کرها
دل از حکومت برگرفته با سایر نسوان و صبیان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهاد ترکمه دست
بنهب و غارت و تاراج برآوردند و مال بی پایان و غنایم بی کران برگرفتند شاه ملک می
خواست که دران اوان که بصاحب غزنین پیوندد و بامداد و معاونت ایشان از سلجوقیان انتقام
کشد اما در راه بجزای اعمال خویش گرفتار شده مهم او بپایان رسید بعد از این فتح مبین طغرلبک بصفاهان
رفت و از اینجا بجرجان توجه نمود تا آن ولایت در حیطه تصرف آورد و از جرجان لشکر بری کشید
مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یکسال بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست
اربعین و اربعمایه طغرلبیک بعد از آنکه مملکت آذربایجان گرفته بود بعزم روم رفت مظفر و منصور باز
آمد درین سال خواست که بحج رود راههای مکه اصلاح فرماید و قلع و استیصال خلفاء علویه که
مصر و مغرب استیلا یافته بودند بپردازد بنابر آن سرعان بدنور و حلوان و ولایتها که در میان



عزیمت آنجا نموده و فرستاده تا نزل و علوفه لشکر مهیا دارند و در دار السلام این خبر شایع گشته که طغرلبک
عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلب داشتند شورشی عظیم در عراق عرب
افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامراء بغداد بود و بساسیری که ذکر او در خلافت القائم بامر الله گذشته
است متوجه پایه سریر خلافت معیر گشت در خلال این احوال خلیفه مکتوبی بملک رحیم فرستاد و
مضمون آنکه بساسیری در مخالفت یکجهت شده و بمصریان مکتوب نوشته باتفاق در ساخته است تو
از ملک آنکه بهر نوع که تواند دفع فتنه و فساد او کنند بساسیری این خبر شنیده ترک موافقت ملک رحیم کرده
پیش نور الدین محمود والی حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت
ملک رحیم به بغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرلبک رسیده کمال دولتخواهی و وفور اخلاص پادشاه نامه
خود و عزم طغرلبک بادراک سعادت بغداد که مدارش ساخته بود بمواعید جمیل ایشان را مستظهر گردانید
و از فور دهر یک تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند که طغرلبک ببغداد
آمده تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گرداند لاجرم خلیفه ایلچیان را داشت
تا طغرلبک مکتوبی نوشته و او را طلب داشت چون طغرلبک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از
قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان آمده در رمضان سنه
اربع و اربعین و اربعمایه طغرلبک ببغداد رسید و وحشتی عظیم میان بغدادیان و لشکر طغرلبک واقع
شد و باین بهانه طغرلبک ملک رحیم را گرفته اموال او تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد حکومت
ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرلبک خواندند
و در سنه خمسین و اربعمایه ابراهیم ینال که برادر طغرلبک بود با طغرلبک مخالفت کرده از بغداد بهمدان
آمده تا خزینه او که در آنجانب بود تصرف نماید بالضروره مهم بساسیری که با خلیفه معادات می ورزید
مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت بساسیری فرصت یافته از رقه بموصل آمد و قریش بن بدران

صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکر همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی القعده سنه
مذکور ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام مستنصر علوی خواندند بساسیری القایم بامر
الله را گرفته در حدیثه محبوس گردانید عامه بغداد من صمیم القلب بساسیری را اطاعت نموده
شیعه جهة تعصبی که در مذهب داشتند اهل سنت و جماعت جهة ایذایی که از ترکمانان سلجوقی بایشان
رسیده بود و بعضی از هواخواهان خلیفه از شهر بیرون رفته قطع معاودت نموده خود را بطغرلبک رسانیدند
اما احوال طغرلبک چنان بود که در تعقیب همدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع
شده بنابر ضرورت خود را برکنار کشید و از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست در آن اوان
جغربیک در خراسان وفات یافت و پسرش الب ارسلان بجای او بنشست چون الب ارسلان از کیفیت
این واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرلبک با لشکرهای آراسته متوجه عراق شد و در نواحی ری
باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم ینال محاربه کرد ابراهیم منهزم شد لشکریان
طغرلبک او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرمان بزه کمان مقتول شد بعد از فراغ این قضیه
طغرلبک متوجه عراق عرب گشت و همگی همت بران مقصور گردانید که ثانیا القایم بامر الله بر مسند خلافت
نشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش بن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بتخت
نشانند ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بانکه در خطبه او ردیف نام قایم باشد
بساسیری و قریش ازین معنی سرباز زده طغرلبک عزیمت دار السلام نمود چون اهالی بغداد از توجه
او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را بجانب بریه روان کرده
جمعی از ایمی قطعه او گذاشت طغرلبک بر ضمیر اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با اهالی
اهل حرمت و جلالت نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسبان راهوار و استران قطار
و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید آن جماعت بمجلس خلیفه رسیده خدمتش را از حبس بیرون آوردند

باتفاق

باتفاق متوجه دار السلام شدند و در ذی القعده سنه احدی و خمسین بنهروان رسیدند و طغرلبک
با قایم ملاقات کرد چون طغرلبک خلیفه را از دور دید پیاده شد قایم با او گفت ارکب یا رکن الدین
طغرلبک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش گفت بعد از ان گفت که اگر توفیق رفیق
گردد سزای بساسیری بدهم و مستنصر را نیز از مملکت معزول کنم بعد از ان روی ببغداد
نهادند اشراف امرا و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند
خلیفه بمعاودت طغرلبک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربعه و خمسین
طغرلبک یکی از مخدرات حجرات حجره خلافت را خطبه کرد و خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاده
عمید الملک کندری بغداد توسط کرده بهمین تدبیر او قایم رضا داد و چون عقد منعقد گشت گاه
برین قضیه بگذشت طغرلبک از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست که زفاف در ولایت ری
واقع گردد و بعد از انکه بآن ولایت رسید مریض شده در گذشت دختر خلیفه بی آنکه خلوت
صحیحه کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرلبک هشتاد و دو سال بود مدت سلطنت
بیست و پنج سال بود و چون او عقیم بود وصیت نمود که برادر زاده اش الب ارسلان بن جغربیک پادشاه
باشد

## ذکر سلطنت الب ارسلان بن جغربیک بن سلجوق

سلطان عضد الدین ابو شجاع
بن الب ارسلان ذو اقتدار کامکار و شهریار کامیاب کامران بود و متجلی بعز الهی و مزین
بابهت پادشاهی و شجاعت او در بسیط زمین مذکور و معروف و سخاوت او بر صفحات زمان مذکور
و مسطور محاسن او طول داشت طاقیه بلند بر سر نهادی گویند که از سر طاقیه تا نهایت لحیه دو گز
بینده آمدی چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران روس و بهادران ترک استشاره
بسیار نمودند ابواب خزاین گشاده نسبت بضعیفین و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای
آورد در مبدا حال عمید الملک کندری را گرفته محبوس گردانید چون خواجه نظام الملک از کمال

کیاست و کاردانی از عمید الملک خایف و مستشعر بود سعی در قتل او می نمود چون رخصت کشتن او حاصل
کرد عمید را بسیاق بردند قاتل خود را گفت که بعرض پادشاه رسان که فلان کس گفت که سعادت دارین
مرا از خدمت شما حاصل شد عمت طغرلبک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات
عقبی نصیب من آمد با وزیر بگوی که بدعت زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که بجزای بد
بارهٔ من اندیشیدی در بارهٔ اعقاب و اسلاف خویش مشاهده کنی و الآخر الامر آنچه بر زبان عمید
الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد گردن کشان
آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت بر میان بستند از کنار دجله
واز جیحون تا سواحل محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را جهة پسر خویش ملکشاه
بخواست و صبیه مودود بن مسعود بن محمود سبکتکین را جهة پسر دیگر ارسلان شاه در سلک ازدواج
کشید پیوسته مجلس او بوجود علما و صلحا مشحون بودی و در حضرت او بعض از غزوات حیدر و ملاقات
اسکندر بسیار گذشتی از جمله قضایای کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه
روم بود کیفیت واقعه آنکه در ایامی که الپ ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بتبلوقوی رسیده منهیان
معروض داشتند که پادشاه روم از فرنگ و روس لشکری و از ارمن و سریانیان و یونانیان مردم
کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیر زن و نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه
دارد و بطارقه و اساقفه در ظل رایات او چندان مجتمع گشته اند که حاسب وهم از تعداد آنها عاجز و
قصور اعتراف می نماید قیصر و سپاه او در خاطر دارند که مدینة الاسلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه
جاثلیق بنشانند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ جای توقف ننمایند و مصاحف سوخته و بتان را [illegible] احدی
را از متقلدان بیت الاسلام زنده نگذارند چون صورت حادثه مسموع الب ارسلان گشت متوجه جهاد
او و قلع و قمع شرک و الحاد گشت با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که اجمال و اثقال بر وضع خویش

معلوم باشد ضبط کن که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دست در کمر زنم نظام الملک جواب داد که چون
درین مدت انعام سلطان در بارهٔ بنده کمینه متوالی و متواتر بود مفارقت رکاب عالی را که هم چو
روی از خدمت بر نخواهم تافت و از عقب رایات منصوره بجای دیگر نخواهم رفت سلطان فرمود که
اذا غبت عنا بالقالب فانت حاضر عندنا فی القلب متمسک شو [illegible] تعداد عساکر که [illegible] بود
بعد [illegible] من ارتسام نامه ملکه وزیر چون این فصل از سلطان بشنید انگشت قبول بر دیده نهاد و
بموجب فرموده عمل نمود سلطان با ده و دوازده هزار سوار مرد که ملازم رکاب همایونش بودند از
تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را برسم قراولی از پیش فرستاد و یکی از نجبای لشکر را گرفته نزد
سلطان آوردند و بحکم سلطان بلا تامل و توقف آن ملعون را بدوزخ فرستادند فرمان واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند درین اثنا خبر رسید که
قیصر مخذول بلاد خرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده در ظل رایات او سیصد هزار مرد
جرار مجتمعند سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بتنبیه او مرتب شد چون نزدیک بلاد خرد
رسید شنید که قیصر خیمه و بارگاه با وج مهر و ماه بر افراخته است و در میان لشکرگاه سراپردهٔ اطلس سرخ
زده بر تخت زر و سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بر پای ایستاده اند از صحف
چهار ترجمه مجلس وی ظروف ماء معمودیه بر دست نهاده اند و عیسی علی نبینا و علیه السلام صفت
لاهوت می کنند و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه می نمایند و جمعی از علمای نصاری
گرد یک سراپرده پیوسته بقرائت انجیل و زبور مشغولند و طایفه از رهابین بر [illegible] اهتمام بر [illegible] قرابین
می اندازند و ده هزار نفر در لشکر بیرون شد آن از جهت قلع اشجار و فتح قلعه و حصار همراه اند و
هزار دیگر با قاروره‌های نفط از برای تخریب بلدان و [illegible] آن مرتب اند و سپاهی هزار هزار سر
سلطان از استماع این فصول هیچگونه پریشانی بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم

حشم ظفر نشان را استمالت داده ضمایر ایشان را بکریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن
گردانید و فرمود که جنگ تا تمام روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای آن مدت در روز جمعه آنگاه که
خطبای اسلام زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خواص و عوام دست بآمین برداشته
بدین نظام حمله باید کرد که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی گرداند لشکریان
قول سلطان را بسمع رضا اصغا نموده دران ایام بکارسازی مشغول شدند چون سه روز از تاریخ تفحص
بگذشت از هر دو جانب متوجه صفوف برافراختند از طرف مخالف مردی عجیب ظاهر شد که در دست بر سانی
نفط صلیبی بود یا بر صلیبی سرداری که طایفهٔ حرامکوش با مر و نهی او نهاده بودند در برابر هر یک از انها
افواج شرذمه قلیل از اهل ایمان و عرفان در میدان آمدند و آتش پیکار را افروختند در اثنا گیرودار
مقدم الجیش باد کین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد و قوت سپاه
اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از ان لائحترست که به
بیان و برهان احتیاج داشته باشد مع ذلک اگر ازین جرات پشیمان شوی و متقبل شوی که باج و خراج
کمابیش بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من از سلطان التماس نمایم
که تا جمع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بتو و اتباع تو نرسد اگر نصیحت مرا بگوش هوش نشنوی
سحوهٔ اقبال خویش را قطع کرده و در تضییع ممالک و اموال خویش سعی نموده باشی چون ایلچی باد کین
بمحضر قیصر پیغام بگذارد دود حیرت در دماغ او راه یافت بی طاقت شد و صلیب از دست راهبی که
نزدیک او ایستاده بود بستد و دست بران نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که
همین روز بعز میم که سریر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار داده استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را
با اهانت تمام از پیش خود براند و با مردم خود گفت که تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و این فوج
اندک را از میان برگیرید آنگاه قیصر نیزه بدست گرفته بر اسب سوار شد بهادران روم و ارمن را

بحرب

بحرب تحریض نموده چون سلطان الب ارسلان بحد و استعداد قیصر آگاه شد با معتمدان و دلاوران گفت
اگر با او در جنگ سستی کنیم ممکن که جان بسلامت نبریم و ذریهٔ اهل اسلام بذل اسیری گرفتار گشته مدة
الحیات بمحنت رقیت مبتلا گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا ارادهٔ قادر مختار بانچه متعلق شده
باشد از خیر و شر ظاهر گردد لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا
کنیم و بقدر امکان سعی تمام نماییم سلطان با سپاه تمام روی بجنگ آورده از جانبین کوس
و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت سلطان با طایفه از اهل
نجدت و شجاعت در کمین ایستاده و انتظار میکشیدند که ارباب توحید در مساجد و معابد دست
بدعای جیوش مسلمین برآورند چون خسرو انجم بدایرهٔ نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ
نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت بنابر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت فسقه و فجره را
از تصرف دران مانع می شدند حرارت عطش بران مخاذیل استیلا یافت سلطان برین معنی اطلاع یافت
از اسب فرود آمده دستار از سر برداشت و منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاده
گفت ای رب الارباب ای مسبب الاسباب این بنده گنهکار بر آبی که دارد مواخذه مکن و نظر عنایت
و رحمت باین بندهٔ ضعیف که متکفل امور عباد و صالحین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان سلطان
مناجات دور و دراز کرده معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتادند فی الحال اثر اجابت ظاهر
گشت و این ریح عاصف بر دشمنان دین در هبوب آمد سلطان از سر وثوق و استظهار بر بارهٔ کریم
تند رفتار سوار شده با جمیع دلاوران که از تیر و شمشیر و پلنگ در میدان جنگ روی بر نمی تافتند
روی او کرده و جانها بر کف نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حملهای گران را که چون کوه ثابت
و دوقار بودند در مقام انتقام به نیزه و حسام قیام می نمودند و از سر جان و قمره وان که متاعی
بس گران بود برخاستند سلطان بجانب یمین و شمال می تافت و بضرب تیر و تیغ و نیزه مبارز

می انداخت درین اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را ایتکین میگفتند از اسب فرود آمده زمین بوسه داده
معروض داشت که صواب چنان می نماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و نفس نفیس خویش در معرض
خطر نیفکند و لفظ راحت و استراحت بر مقاسات جنگ بگزیند سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر و
استراحت بعد نصرت برین قوم سپاه دگر خواهد بود و آنچه روی نموده از تعب و نصب چون مستلزم
فراغ بال و رفاهیت حال مسلمانانست ما عین جمعیت راحت می شناسیم سلطان امثال این کلمات
بر زبان رانده ایتکین را بجای او تحریص نموده خود نیز حملات متعاقب متواتر کرده و مجموع لشکر
اسلام بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند حامیان حوزه دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر
همی قیصر را بقتل آوردند و بهنگام غروب آفتاب دران معرکه از نصاری دیار نماند سلطان با تمامی
از خواص که هر آیینه کمترین کمین دولت بود بتماشای قیصر فرستاده بود بسر او رفت کوهر آیین
قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر رسیده بنا شناخت زخمی بروی زد و
بگذشت و خواست که زخم دیگر بزند قیصر از بیم جان فغان برآورد که دست خود نگاه دار که قیصر روم
منم غلام چون در مغفر و خفتان و جوشن او نظر کرد دانست که راست می گوید چه معهود نبود که امثال
این ملابس غیر پادشاه را باشد غلام قیصر را اسیر کرده نزد کوهر آیین آورد مشار الیه تعجیل نا
گشته خدمتش را باردوی شهریار جهان رسانید طبقات چشم در سراپرده جمع گشته زبان جهان
مطاع شرف نفاذ یافت که بادشاه روم را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند کوهر آیین بموجب فرمان
عمل نموده قیصر را با اهانت و مذلت تمام بنظر بادشاه رسانیدند و تکلیف نمودند روی نیاز بر خاک عجز
انکسار نهاد چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او را بانواع حکایات
عنیف مخاطب گردانید قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان باز یکی از
سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جراید جرایم من کشیده آزاد فرماید یا بکشد و اگر نه کشد و نه بخشد بجو

کردان

گردانند چون سلطان ما را ملازم من حکم فرماید ممالک رومیان بر سلطنت دیگری تقدیم ننمایند و باطراف ممالک
اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر عنوان زلات من کشد مادامت الحیوة بنده باشم و در مقام
انقیاد و سر افکنده باشم سلطان چون این فصول استماع نمود از سر اتمام قیصر گذشته بر زبان مبارک
گذرانید که حق تعالی بجزیه معهود معین و هم صاحب فرمان داد که قریب سریر سلطنت مصیر کرسی نهادند
و قیصر را بتعظیم و احترام تمام آنجا بنشاندند و عداوت بمصاحبت مودت بمصاهرت منجر شد دختر قیصر
را در سلک ازدواج پسر سلطان ملکشاه ارسلان نامزد فرمود چون عقد نکاح منعقد شد در و جواهر نثار
کردند بعد از ان بموجب فرمان سلطان مجلس عیش ترتیب کردند سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر حال
قیصر انداخت و او را دیلی و او را بعوارف و عواطف فراوان ممتاز گردانید هر یک را خلعت گرانمایه داد
چون از مراسم طوی فراغت روی نمود رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت
کردند منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطاع فتح نامها باطراف ممالک و اکناف بلاد و امصار روان
گردانیدند سلطان از غنایم روم تنسوقات و پیشکشهای لایق بدار الخلافه فرستاده و بعد ازین فتح
مبین ممالک بر اولاد و امجاد خویش قسمت فرمود و آنچه از لشکر رومیان گرفته بودند بر عساکر خویش قسمت
فرمود و در بعضی تواریخ مسطور است که دران زمان که الپ ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته
بودند و سخن مصالحه در میان آمد دران اثنا سلطان با معدودی بشکار رفت و در دام رومیان افتاد
شخصی از ایشان گریخته خبر این واقعه بخواجه نظام الملک رسانید وزیر صایب تدبیر آن شخص را سپرده نماز
شام فوجی سواران را که بروی اعتماد تمام داشت فرمود تا بتعجیل تمام بار دو دوانیده در بارگاه سلطان
نزول کردند و آوازه در انداخت که سلطان از شکار مراجعت نموده روز دیگر وزیر با جمعی ببارگاه قیصر رفته
امر صلح باتمام رسانید بعد از مصالحه قیصر باو زیر گفت که دی روز طایفه از جندیان شما بدست لشکریان ما
گرفتار گشته اند خواجه جواب داد که ظاهرا مجهول جندی باشند چرا که این خبر در اردوی ما نبوده چون سلطان از

باگرفتاران بپای تخت قیصر آوردند که بخواجه نظام الملک سپارند خواجه با سلطان از جمیع سخنان در تحقیق
بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر سپرد خواجه مقتضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمد چون مسافتی قطع کرد از
خواجه از اسپ فرود آمد رکاب سلطان را بوسید معروض داشت که اینک در حضور قیصر سلطان را بخطاب
ضعیف مخاطب ساختم بنا بر مصلحت وقت بود چون رومیان که جهت اتمام مصالحه متوجه اردوی همایون بودند
این صورت مشاهده کردند دانستند که صورت حال بر وجه سؤال بود دند از این حدیث تاسفها خوردند مضمون
این مقال بر خاطر ایشان گذشت النعمة مجهولة ما دامت موصولة فاذا فقدت عرفت بیت مدتی جام
بدست تو بود * چون تو نشناختی کسی چکند * چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول شده
در برابر قیصر صف آرای گشت قیصر باستظهار تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش بسیار بدست غلامی
رومی گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفتر
عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود سلطان باسعدالدوله شحنه علی
اختلاف الروایتین گفت نام این غلام را بنویس بیشاید که قیصر بدست این غلام گرفتار شود و عاقبت
فالی که آن دولتمند زد بهمان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه
در شکار بدست رومیان افتاده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن خلاص داد و تقریر این قضیه سلطان
ملکشاه از مساعدت وقت مأمول است چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزاین
و دفاین بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاد تعلیه در رستا و والی آن ولایت را
گرفته تمکین احمد مکیفتند بمحافظت مطاوعت آنها سلطان ملکشاه که ولی عهد بود وصیت فرمود بعد از آن
بر توالی التفات بر حال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق افزوده روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم
او کوشیدند تا ملقب گردید اما خواجه که در آن عهد امثال این القاب تعلق بامرا داشت ملقب گردید
چون سلطان از مهم رومیان پرداخته مراجعت نمود رسل و رسایل ملوک اطراف متعاقب و متواتر بپایه

در سلطنت مصیر آمده منشوری نمودند که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و میثاق بود بعرض رسانیده ابو الهیجا بخواجه
نظام الملک حواله رفت چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان از همدان عنان
عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار
بود روان شد چون بنواحی بردسیر رسید ایلچی ملک قاورد آمده عرض داشت که مشارالیه بمقام وفا
متابعت و اصلا سایه مخالفت در خاطر ندارد می گوید که نسبت ولایت کرمان رشحات بحار بیکران
مواهب آنحضرت در تموج آید صد مثل این خطه مملوکی بخشد من برادر که تحقیق یکی از بندگان سلطانم
که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گردانند این ویرانه را بدین بنده ارزانی دارند دلپذیر
تحف و هدایا فرستم فرزند قرة العین خود را ملازم رکاب سلطان گردانم الب ارسلان چون معاودت
برادر از رسول شنید او را بعواطف و عوارف پادشاهانه مسرور و خوشدل گردانیده فرمود که ما این مملکت
را بتجدید بقاورد ارزانی داشتیم و ابتهاج بعیدیه و پیشکشهای او نداریم مقصود از توجه بدین جانب تجربه و امتحان
آن برادر بود اکنون باید که بسخن جهال و اهل ضلال عمل نکند و بر جاده وفا متابعت مستقیم باشد ثمره آن
در دینی و عقبی بروزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را مقتضی المطر باز گردانید چون مراحل
چند قطع کرد خوردنی رو در کمی نهاده آب و علف ناپیدا شد لشکر در تحیر و تفکر افتادند امرا و اعیان
دولت از بی طعامی شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند خواجه این سخن بعرض سلطان رسانید سلطان
فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت و رحمت ملک وهاب بوده طعام و آب هرگاه که وثوق من بر عنایت
الهی باشد از حدوث عرض و انقطاع محبت باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک آورده
معاودت رفع خشم و دوم لشکر را امیدواری روی نمود چون اندک مسافتی قطع کردند بقلاع خراب رسیدند که
مأوای سباع و از آدمی و ذمات بود در اینجا خانهای مملو از کاه و جو و گندم یافتند اغنیمة الکرام
سلطان عمل کردند خاطر لشکریان از علیق چهارپایان جمع گشت اما از بی آبی در زحمت بودند سلطان

ازانجا بتعجیل روان شد شب همه شب قطع بوادی و قفار میفرمود چون صبح صادق دمیدن آغاز کرد دران بیابان
فرود آمده در سراپرده خویش سر برهنه کرده و دستار بگردن انداخته دست بدعا برداشته بتضرع تمام مسألت
نمود که واهب بیمنت از کرم موهبت لشکر اسلام را ظفریاب گرداند دعای وی بعز اجابت اقتران یافته با
عظیم جبار بدسپاه عظیم شادمان گشته این صورت موجب انهزام ایشان شد سلطان بعد از قطع منازل
بنواحی طبس رسیده والی آن ولایت با پیشکشهای لایق بخدمت شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت
گشت اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش مرتب ساخته باردوی
همایون شتافتند و شرف پایبوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سماوات برافراشتند سلطان
هفت کشور با عظمت هرچه تمامتر در ایمن وقت و اشرف ساعت در شهر نشابور نزول اجلال فرموده بساط
عدل و احسان گسترده و در خلال این احوال خبر متواتر شد که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خان اعظم
خطبه کرده ازدواج سلطان ملکشاه و کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نشابور شود بنابرین سلطان
فرمود تا شهر را آیین بستند و مهد علیا بحشمت و عظمت هرچه تمامتر بشهر درآمد جا بجا در پیش محفه هزار مملوک
ترک لایق خدمت پادشاهان باشند میرفتند و هر یک از ظرایف ترکستان چیزی در دست بستند و بهر کوچه‌ای که
گذشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند دران انجمن بعنوان از جهان و حور از قصور بتفرج آن حاضر آمده
بعد از زفاف صلات صدقات بمستحقان رسانیدند بمرتبه که در نشابور از فقر و احتیاج نشان نماند چون
الب ارسلان بر اکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولی عهد خویش گردانیده بر مملکت
فارس و اصفهان نیز حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم را بپسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بود تفویض فرمود
چون سوم طغرلتگین در هراة معاش ناپسندیده میکرد و رعایا شکایات از وی بسلطان بردند سلطان
او را ازان مهم معاف داشت و هراة را بپسر دیگر طغانشاه ارزانی داشت و در نشابور دری دار
السلام حرم اختصاص کشیده حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خود تفویض فرمود ذکر توجه الب ارسلان بمرو



و رفتن او ازانجا بخوارزم و مراجعت او سلطان الب ارسلان چون از طوی قرة العیون خود ملکشاه فراغت یافت
بجانب قلعه استوار نزدیک شادباخ فرمان داد و آن قلعه را بنفایس امتعه و دفاین و ازواد مشحون گردانید
فرمان داد تا لشکریان بتجهیز سفر قیام نمایند و از صغانیان و چغانیان سیصد هزار سوار جرار در رکاب او
روان شدند بعد از طی منازل در ولایت مرو نزول اجلال فرمود و درین اثنا بسمع علیه رسید که حاکم
خوزستان ملک هزاراسپ متوجه درگاه عالم پناه است چون بنزدیک رسید خواجه نظام الملک باستقبال
او فرستاد تا ملک هزاراسپ را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند چون بشرف دست بوس حاصل کرد
وحشت وی کمتر گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بر تاخیر ملازمت بود بگشاد سلطان او را بنوازش شاهانه
اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در پیش است توقع آنکه ملک درین سفر مرافقت نماید ملک
آن بر خود منت داشت سلطان فرمان داد تا لشکریان منتظم بر قسم شده هر قسمی براهی روی بخوارزم
نهند چون آوازه حرکت او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیر وی استیلا یافته ایلچی فرستاده
پیغام داد که بیت. بر جهان عهد و فایم که بستیم بدوست * دوست سر شیوه که دارد نشود عهد دگر * اگر سلطان
را بعد ازین صورت خادم خود را اعلام فرماید با بلاد و اطلال را او مین بسته بترتیب پیشکش و ساوری
قیام نماید سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین میان ما و فغفور بود به یگانگی
مبدل شد باید که خاطر جمع دارد که رایات فتح آیات متوجه خوارزم و آن نواحیست تا فتنه و حادثه
و جمعی دیگر را که عادی را گوشمالی دهد ایلچی خوشدل شده بازگشت و این خبر فرح افزای را بفغفور رسانید
سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمایه بشهر خوارزم درآمده بسریر سلطنت نشست بعد از
چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طایفه از اعیان امرا دران
دیار گذاشته بنفس شریف و جمعی ابطال رجال متوجه دشمنان شد خواجه از عقب شتافته التماس نمود
که ملازم رکاب همایون باشد ملتمس او مبذول افتاده روی در بیابان نهادند دران اثنا قراولان

سوار دیدند که تعجیل دران صحرا میراندند چون او را گرفتند معلوم شد که جاسوسی است که خود را در ورطه هلاک
انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان آوردند سلطان فرمان داد تا سر او را از گریبان بدن
جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت قهرمان بایم عجزی شوم تا لشکر را بچهر تغیر جارغ رسانیم سلطان
خون جاسوس بخشیده قصد آن کرد که بر جارغ شبیخون برد از غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم
رکاب عالی سلطان که جارغ پدر او را کشته بود سلطان با وی وعده کرده بود که بر جارغ ظفر یابیم
با انتقام خون پدرت سرش از تن جدا کنم پیش از وصول لشکر صورت جارغ جوان تعجیل نموده متوجه آنصوب شد
شبی تاریک نزدیک خرگاه قاتل پدر رسید با علی صوت خویش ندا کرد که ای جارغ کیستی آمده که خون پدر
من از تو طلب دارد جارغ بیخبر آواز تیری انداخت مقتل جوان آمد مقارن این حال جارغ با سی
سوار بکنار اردوی جارغ رسید نیز آن محاربه اشتغال یافته جارغ منهزم گشت و درین حین لشکر
ظفر قرین در رسیدند و تیغ کین از نیام انتقام کشیده قتلی با فراط کردند بعد ازین فتح سلطان ایلچی
فرستاده نقش را طلب داشت نقش مقدم رسول را با عزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت
و انقیاد و تضرع و خشوع آمد چون رسول خشنود باز آمده و صورت حال بعرض رسانید سلطان از سر
جریمه نقش گذشته دست تعرض از ولایت او کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخت
بلکا اهواز و خوزستان با امرا و اعیان مراسم استقبال بجای آورده بدولت پابوس استسعاد یافتند
سلطان بخوارزم در آمده بعد از چند روز ملک هزار اسب را بعواطف فرواد مبتهج و مسرور ساخت
طبل و علم داده از جمله اشیا که بوی بخشیده هزار اسب بوده و پنجاه هزار گوسفند بود و او را بجانب خوزستان
گسیل کرد مشار الیه طیب اللسان باز گشت سلطان در ایام زمستان و بر سر ما عزیمت چند فرموده
آنجا ازو توجه حضرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شد بعد از تقدیم مشورت والده خود را که از راه
در لطف با تحف و هدایای گران مقدار ثبات متعدده و خیول منتخبه و قبند بلغاری و غلامان

باردوی شهریاری فرستاد و آن ضعیفه بپای سریر سلطنت مصیر رسیده پای سلطان بوسید و رسم تخشع
و تضرع بجای آورد پادشاه جهان بخش گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را به پسرش
ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه مفوض رسانید چون
بنجات رسید بر قوالنقات بخرابهای آن دیار انداخته هر اجمال عمارت باز آورد و دران موضع
جامع بس عظیم بنا نهاده و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مخاوف در هشتم جمادی الاخر
سنه مذکوره بمرو رسید رسل و رسایل از اطراف و جوانب من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد از آنجمله
یکی رسول حاکم غزنین بود و دیگر ایلچی خاقان از بلاد توران ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بخلعت
مبتهج و مسرور گشته بعد از اجازت و انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والده خود قیام نموده
عازم طوس شد بعد از طی منازل بدان دیار بانوار رسیده بطواف مشهد اقدس امام علی رضا علیه
التحیة و الثنا توجه فرموده و از آنجا بجانب رادکان شتافت دران موضع نزهه و مکان طیب که نزد
از خلد برین بود رحل اقامت انداخت و منهیان با جاد اطراف ولایات فرستاده و با حضار لشکر قیام
وا و چون عساکر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف
جواهر مضروب ساختند و سلطان ملک شاه را بصعود آن امر کرد بموجب فرمان واجب الاذعان
بار دیگر اشراف و عیال بتجدید تاکید ایمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بخلعت
سینه پارات و گوش هوش او را بدر نصایح و مواعظ گران بار گردانیده و هر کس را بقدر مرتبه بنوازش
و بخشش خورسند ساخت بعد از فراغ ازین مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربع مائه عزیمت نشابور
فرمود و دران سرزمین بساط عدل و احسان بگسترد و در خلال ملوک و گردن کشان آفاق شمل صاحب
دیار اسعد و بار دیگر والی طبس و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد روی
نیاز بدرگاه فلک اشتباه مجتمع گشتند چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک و اعیان و خلفا در دوران

بر سر مایده سلطان حاضر شدند چون ماه شوال روی نمود سلطان بر منصه بار بر تخت نشسته هزار و دویست کس
از اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان بر پیش او بر پای ایستادند آنگاه با عظمه هر چه تمامتر بمصلی رفت
و نماز عید گذارده و از آنجا بسرای سلطنه معاودت نموده دست باحسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک
محروسه خواص و مقربان خود را کامکار و بکار استظهار گردانید اگر خامه مشکین شمامه بتحریر جمیع حالات
و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد موجب سآمت و ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تحقیق بر کیفیه
قضایای آن سلطان سعید شهید کشیده بر تحریر کیفیت شهادة او اقتصار می نماید **ذکر احوال سلطان**
**الب ارسلان** در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان الب ارسلان در آخر ایام دولت
خویش بمحاربه حاکم ماوراء النهر رفت و از جیحون بگذشت طایفه از غلامان او که بر کنار آب بود کشتی بزدند
و کوتوال قلعه که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون فرستادند سلطان باحضار او متوجه
فرمان داده استکشاف احوال نمود یوسف از کمال دهشت کلمات پریشان گفتن آغاز کرد سلطان از غایت
بغضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانند یوسف دست از جان کوتاه
بی تحاشی دست نشست و کاردی از ساق موزه بیرون کشیده روی بسلطان نهاد هر چند ایستادگان
درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگرگ اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن را
حقیر انگاشت چون تیر وی پیوسته بهدف مطلوب رسیده و هرگز خطا نشده بود در هوای جان دیگر او
بدست خود هلاک سازد جانبازان تیری از کمان کین بگشاد تا بدان دشمن ملک و دین زند اتفاقا
خطا شد آن ملعون فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بشهادت رسانید **بیت**
آن سر معدلت که تو دیدی خراب شد ✱ و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ✱ خاص و عام از حرکت یوسف چو
یعقوب بکرب و حزن است و همچنین حیرت و حزن شد در آن حالت دو هزار غلام کمر بسته بخدمت
ایستاده بودند چون مصیبت چنین هولناک دست داد هر یک بگوشه گریختند و محل قصاص نیافتند یوسف



کوتوال بکام دل رسیده کاری چند بگذارد تا ازان مهلکه جان بیرون برد تا گاه جامع نوشت ابوری که مهتر
فراشان سلطان شهید بود از عقبش رسیده میخ کوبی که در دست داشت چنان بر سرش کوفت که مغزش
از دماغ بیرون آمده ناصحان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد
بود یکی از غلامان خاص خلیفه پدر جامع را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد جامع چون از انتقام عاجز
گشت برسم دادخواهان عنان سلطنه ملکشاه را گرفته فغان بر آورد که حق خدمتگاران قدیم فراموش
مکن و باکشنده پدر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم سلطان ملکشاه و بر فور امیر حاجب را
فرستاد تا غلام را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپارد چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشته
بجاه او گفت که **بیت** بکین جستن مرده نامد بدید ✱ سر زنده کاز انشاید برید ✱ از وی التماس نموده که ده
هزار دینار سرخ بستاند و آب روی خلافت نگاه داشته از غلام عفو فرماید جامع از علو همت و کمال
حمیت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضی شریعت غرا که و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب
کشنده پدر خود را بقتل آورد گویند که الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمایه
متولد شد و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت و استقلال دوازده سال بود و دو کرت
در خراسان نایب عم خود طغرلبیک بود **ذکر سلطنت قسیم امیر المؤمنین جلال الدین ملکشاه** که گرد
ملت و دین را تیغ معماری پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود و از سلاطین روزگار
امتیاز داشت تیغ آبدار آتش بارش مزرع عذب مملکت را از خار و خاشاک عصیان و طغیان صافی
گردانید در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب البر فرمان داد محل حال او اکثر بعد از توجه
بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سر پایه تمکن گشت **بیت** هر دلیر و شاعر و عالم که او طوسی بود
چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود ✱ گویند که در بدایت دولت از خراسان سلطان ملکشاه با
لشکرهای جهان متوجه عراق شد و عمش قاورد بن جغربیک با سپاهی گران که عدد و شمار از کارخانه

جهان نمی گنجد بیت همه پیل تن و شمشیر دست و تیر انگشت * همه شیر شکن و دیو بند و شیر شکار * از دار الملک کرمان
بیرون آمده روی بامو نهاده و در حدود کرج فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و در شبانروز مبارزان
در میدان جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساختند
و لحظه آرام نگرفتند عاقبت قاورد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملکشاه چون دشمن
چنان زبردست بر حد هلاک رسانیده بودند با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و رسوم مواجب و
اقطاعات سخن میگفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و انعامات ما و تضاعف نقد و جو اهمال
روا دارد سعادت قاورد بیار خواجه آن طایفه را تسکین داده گفت ملتمس امشب بعرض رسانم تا به فرمان
چون سلطان بر مدعای امرا واقف شد همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بانتظار رفتند خواجه گفت
خواجه فرمود که سلطان دوش از فراق عم خویش که زهر از نگین مکیده است محزون و پریشان خاطر
بوده از آن جهت در عرض سخن شما تاخیر واقع شد مقصود روا دارد امرا از خوف دم در کشیدند و دیگر
دران باب دم نزدند در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان ورزیده در نشابور متحصن شد
سلطان بعد از محاصره او را بدست آورده میل کشید در سنه پنج و ستین عزیمت سمرقند نموده سلیمان
خان را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا مرکب او را بوسید و از سر خون او درگذشت و
مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراء النهر خواجه نظام الملک وجه
اجرة ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه و شام نوشت ملاحان استغاثه بپایگاه فلک اشتباه
بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما ابنای روزگار وسعت
ملک سلطان باز گویند سلطان را ازین معنی بغایت پسندیده آمد و خواجه را استحسان فرمود و خواجه
تا برات ملاحان بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سر و صدر لوح شرف تمام داشت چنانچه
ایام دولت خویش دو نوبت گرد مملکت برآمده از انطاکیه تا اوزکند که نهایت مملکت او بود در رفته

او هیچ متهوری را حد آن نبود که بر فقیر و ضعیف تحیف کند در راه حج دست خیرات و مبرات گشاده و مصانع
و آبار و مرابط بنیاد نهاد و دوان بدرقت سر که از هر حاجی در طریق مکه محصول میستانند رفع
نمود امیر المومنین را اقطاع گرامند داد حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم
که سلطان ملکشاه گرد ممالک محروسه برآمده بمطالعه ولایات اشتغال می نمود دیار بکر جور تمام حدود
یمن در نظر آورد قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او متوجه شد در اثنا روزی با چند
نفری از ملازمان بشکار رفت ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با ملازمان گفت که مرا تواضع مکنید
و یکی از خویشتن دانید چنان کنید که رومیان ندانند که من کیستم اگر زنده نگذارند خواجه نظام
الملک ازین معنی آگاه شد بشب هنگامی غلامی چند بیارگاه سلطان فرود آورده آوازه در انداخت
که سلطان از شکارگاه مراجعت نمود دیگر بر رسم رسل پیش قیصر رفت از وی صلح طلبید و خواجه بمصالحه راضی
شد قیصر گفت که دی روز جمعی از لشکریان شما بدست مردم ما افتاده اند خواجه فرمود که مگر مجهولی
چند باشند چرا که این آوازه در اردوی ما نبود قیصر ایشان را باو سپرد و نرسید در مجلس قیصر سلطان
و غلامان را سخنان سخت درشت گفت و روان شد چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب
در انداخته رکاب سلطان ببوسید و عذر خواهی نمود گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی نمودی
سلطان او را نوازش نموده منتها داشت چون سلطان بلشکر پیوست با قیصر جنگ کرده غالب آمد و
قیصر را نزد سلطان آورده قیصر ملکشاه را شناخت و گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی
بفروش و اگر قصابی بکش سلطان فرمود که پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه امان
داده گفت بجهت آن با تو محاربه کردم تا قوت و قدرت ما و عجز خویش بشناسی و بعد از آن بر من
مغرور نگردی او را بمملکت روم روان کرده بانواع عاطفت و عنایت خسروانه اش اختصاص داد
قیصر بعد از چند گاه درگذشته سلطان بعد از فوت او آن مرز را بسلیمان بن قتلمش بن اسمعیل

بن سلبرق ارزانی داشت و تا زمان سلطان محمود غازی حکومت آن مملکت باولاد او تعلق داشت و
حکومت شام را ببرادر خویش تتش تفویض فرمود و او بآن ولایت رفته با اعراب و رومیان داخل جنگ
دست بردها نموده شهر صور را محصور گردانید چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور شرابدارش ابو نجیب
تا او را زهر داد و طبیبی حاذق در خدمتش بود دافع سمی را بدو استعمال نمود تا از آن مهلکه خلاص یافت
آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه خویش را بمقربان بارگاه
اشتباه تقسیم نموده و هر یکی از ایشان را بولایتی فرستاد شحنگی خوارزم را بنوشتکین غرجه که پدر خوارزم
شاهیانست تفویض فرموده و نسیم الدوله اقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است
بضبط حلب نامزد کرد و جکرمش را بحکومت موصل مقرر گردانید و قتلمش را بدمشق و ارتق را بحمص گسیل
روان فرمود و جاولی را بفارس ارسال نموده همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان ارزانی داشت
و همه را بدرجات عالیه رسانید چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میل تمام داشت در ممالک محروسه
هیچ شکارگاهی نماند که سم اسپ او آنجا نرسیده بود و از سم گوران در ایران و توران منارها بنیاد
نهاده و هر شکاری را که افکندی یکدینار سرخ بدرویش دادی و دل ریش او را بدان انعام مرهم
کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارات خرابها سعی بسیار نمودی و در ترتیب باغات و بساتین
مبالغه و الحاح تمام می نمود و اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود ده باغ فرموده او چند
باغ مشهور و معتبر ساخت گویند سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمایه چون ممالک شام
در تحت تصرف آورد و از انجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمده در دار الامارت نزول نمود
روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاد روز دیگر
پادشاه و وزیر قوام الدین نظام الملک بزیارات بغداد رفته بزیارت امام موسی کاظم و معروف کرخی
و ابو حنیفه کوفی و احمد حنبل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانید بعد از آن سلطان

عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب و امام حسین علیهما السلام فایز گشت و در آن بیابان چندان شکاری کشته شد
که از شاخهای آهوان مناری برآوردند بعد از آن معاودت نموده ببغداد درآمده بملاقات خلیفه
شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت انگاه سلطان طلب انگشترین کرد خلیفه خاتم
بیرون آورده باو داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت نموده خلیفه خلعت پوشانید سلطان از دار الخلافه
بیرون آمده نظام الملک هم انجا منزل شد تا یکیک از امرا درآمده بعز بساط بوسی فایز گشتند و خواجه
زبان بتعریف هر یکی از ایشان گشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار
و چند علوفه دارد خلیفه مجموع بلاد اسلام را بالسلطان ملکشاه تفویض نمود و خواجه را نیز خلعت فاخره داد
وزیر از مجلس خلیفه بیرون آمد بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود درفت و نسخ و کتبخانه را بنظر درآورد
در جزوی از نسخه حدیث قرات نمود سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین و اربعمایه اقامت انداخت و درین سال
دختر سلطان را که بالمقتدی بالله عقد بسته بود با متاع جهاز تمام بدار الخلافه نقل کردند و اسباب او را صد و
سی قطار شتر بار کردند که جلهای همه از دیبای رومی و اطلس فرنگی بود و هشتاد و چهار اشتر
با جرسهای و قلادهای زرین رختش را بنا و دوازده صندوق نقره مملو از جواهر و حلی و حلل با آن
شتران بردند و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع و انواع جواهر نفیسه علاوه آن گردانیده بودند چون وزیر
گوهرآیین و ارتق بوکا و سایر امرا و عظام در وقت توجه بدار السلام آن همه تجملات که از مبدا ظهور
اسلام تا آن غایت بنظر هیچ بیننده نیامده بود بظاهر بغداد رسیدند خواص و عوام باستقبال ایشان
شتافتند خلیفه وزیر خویش ابو شجاع با سیصد جنیبت و سیصد مشعله بخدمت ترکان خاتون مادر دختر
فرستاده و در آن شب بغداد هر دوکان شمع افروختند و چون وزیر بخدمت ترکان خاتون رسید گفت سیدنا
و مولانا می گوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مصلحت آنست که ملکه بحرم خلیفه رود

خاتون گفت سمعاً و طاعةً القصه خواجه نظام الملک مخدرهٔ سلطانرا با تجملی که هرگز دیدهٔ دوران مثل
آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت فرموده بعد از چند روز
طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنهٔ اثنین و ثمانین دختر سلطان که خاتون خلیفه
بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت سببش آنکه دختر مذکور فرستاده از خلیفه شکایت کرده بود و سلطان
بر سبیل جزم حکم فرمود که خلیفه دختر او بفرستد در ماه ربیع الاول سال مذکور خاتون بعزم اصفهان
از بغداد بیرون آمد پسری که داشت مکنی به ابو الفضل و موسوم بجعفر مصحوب خویش گردانید چون باصفهان
رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت در رمضان اربع و ثمانین بار دیگر سلطان ملکشاه
ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر
نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام دیار عرب و دیار بکر و سایر بلاد روی بدار السلام نهادند
و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود که در بغداد
مسجدی جامع بنیاد نهادند بهرام منجم عمل قبلهٔ آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد در آن مقام حاضر شدند
خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان از جهت خویش سرا و باغ طرح انداختند و مقرر چنان شد که هرگاه
سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول فرمایند اما مفرق الاحباب در همان سال آن جمع را چنان
متفرق گردانید که گوئی هرگز نبوده‌اند

ذکر تغیر مزاج سلطان ملکشاه بخواجه نظام طوسی و فوت سلطان در بغداد

در ایام دولت ملکشاه سلطان میان ترکان خاتون دختر پادشاه ترکستان که منکوحهٔ سلطان ملکشاه بود
و خواجه نظام الملک وزیر غبار وحشت بالا گرفت سبب آن آن شد که سلطان از خاتون پسری داشت
محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت که برکیارق که از خاتون
دیگر متولد شده بود از سایر پسران سلطان بمرتبهٔ دانش و بینش استعداد سروری و استحقاق حکومت
و رعیت پروری امتیاز داشت ولیعهد باشد ترکان از نیت آگاه شد و پیوسته در خلوات پیش سلطان

بتفحص حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی خواجه دوازده پسر دارد
که ایشانرا از مرتبهٔ اثنا عشری در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر ایشان تقسیم کرده و طریق منازعت را
بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه
پیغام داد اگر تو در ملک با ما شریکی همت در اقامت بنیت و ایراد حجت آسمان تکامل چه حاجت است و اگر
نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم ما بفرزندان خود میدهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال
دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا بفرمائیم تا دوات از پیش دست تو برگیرند
و دستار از سرت بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار مرا با دیهیم و افسر
سلطان بهم بسته‌اند میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این
منوط است و قوام این بنظام این مربوط ناقلان بجهة خاطر ترکان کلمات موحش بران سخنهای زیاده کرده
بسلطان رسانیدند سلطان ازان جواب در خشم شد تاج الملک قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود
مشار الیه شیوهٔ سعادات می ورزید خواست بجای خواجه وزیر سازد و بجانب بغداد توجه نمود خواجه نظام الملک
از عقب روان شد خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک یا باشارت حسن صباح
خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانید چنانچه عنقریب در شرح حالات وزیر صاحب تدبیر این قضیه مبین خواهد
گشت ان شاء الله تعالی بالمجمل چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنهٔ خمس و ثمانین ببغداد
رسید زمام امر و نهی مملکت و منصب وزارت بتاج الملک تفویض فرموده خود بشکار رفت و در سیوم ماه
مذکور در شکارگاه مریض گشت و ببغداد معاودت فرموده فصد فرمود چون فصد ناقص واقع
شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت استیلا می یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت
ارحم الراحمین پیوست این واقعهٔ هایله بعد از هژده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود مصرع
رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار

تهور دوانی بچنین وعید سلطانی نکرد سلطان در ایام آخر حیات خویش رقم عزل بر ارباب مناصب دیوان
کرده بنا ایشان با عمال استند کشید چنانچه منصب خواجه را بتاج الملوک ابو الغنایم که وزیر ترکان
خاتون بود چنانچه سبب آن گذشته و بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل را نصب
و منصب کمال الدوله ابو الرضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود و این تغیرات و
تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد و ابو المعالی نحاس درین باب چند بیت گفته که آخر آن ابیات اینست
کار از کمال و نظام و شرف تو تیره شدی ز تاج و مجد و سدید است بهمچنین چه پیش آید مدت سلطنت سلطان
ملک شاه بیست سال بود مدت حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین
قسیم امیر المومنین لقب یافت تاریخ جلال باد منسوب معزی در تخلص آن کلمه در انتصب کرده
چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازمت او می نمودند و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بود تا
هر مملکت که می رسیدند مایحتاج خود بی تکلف مرتب می یافتند بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود
صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت **ذکر خواجه نظام الملک طوسی** پدرش علی بن اسحق طوسی
که از جمله دیوان بود بواسطه تنگی که داشت دخل بخرج او وفا نمیکرد و چون چشمش بجمال قرة العین روشن
بذریعت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن حفظ کرد و بعد از ان فرزند
رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت درس و اکتساب فضایل مصروف میداشت بتحصیل
علوم مشغول گشته در فقه شافعی ماهر شد انگاه روی بیثرب نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در
آمیخت و دران فن مهارت پیدا کرده در مبدا حال چندگاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر می برد
و بکتابت او اشتغال می نمود و عمید هرگاه که گمان می برد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل شده
با او میگفت که ای حسن فربه شده و بهره داشتی بستدی چون این حرکت ناپسندیده که شیوه بخیلان
و لئیمان است چند نوبت از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو

گریخت و بوساطت غرب طوسی جغربگ حال کرده شمه از احوال خویش معروض داشت جغربگ این جوان را بپسر
افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک می باشد بپاک اعتقاد در امارات اقبال در ناصیه او مشاهده
نموده او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد که باید که این شخص کاتب و مشیر و وزیر تو باشد
درین اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسیده مضمون آنکه وزیر و نویسنده امیر بلخ گریخته
بخدمت تو میل جسته است مهمات این ولایت معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند
جغربگ دست رد بر سینه ملتمس شاذان نهاده فرمود که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد ابن
شاذان را با او سخن باید گفت قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود مراجعت نمود چون نوبت جهانبانی بالب
ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید
خواجه نوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که
فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بنا بر امری که تفصیل آن زیاده فایده نداشت از جایی بجایی میبردند
من بر اسبی لاغر بد رفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن بر چشم من بحکم
شب تاریک داشت در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم ناگاه دران صحرا بیابان
سواری پیش من آمده که نه من و نه موکلان او را می شناختند و آن شخص بر اسبی فربه راهوار سوار بود
با من گفت ای فلان میخواهی که اسب خود را با مرکب تو بدل کنم گفتم ای جوان مجمل استهزا و مسخرگی است
گفت والله که بهزل نمیگویم بر فور پیاده شد و زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسب من
نشسته از ما درگذشت ازین صورت هم من و هم موکلان در تعجب افتادند من ازین حال فال نیکو گرفتم
سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته دران ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع کرامت
نسبت بمن بجای آورده بود ببینم و عذر خواهی نمایم اما هرگز چشم من بروی نیفتاد و دانستم که آن
شخص از رجال غیب بوده سدید الدین محمد بخاری رحمة الله علیه آورده است که خواجه نظام الملک در

براو بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم و بقاع خیر و ابواب البر طرح انداخت باتمام رسید
از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگویند و آن مدرسه بغایت متبرکست چه هیچکس از طلبه در آنجا تعلم
و تلمذ ننموده که از فنون علوم بهره ور نگشتند بسیاری از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته‌اند
مثل ابواسحق شیرازی و حجة الاسلام محمد غزالی رحمهم الله که چون خواجه از عمارت مدرسه فراغت یافت نظارت
دار الکتب بشیخ ابوزکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی بواب مدرسه
از این قضیه شمه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر بچشم خویش نبینم
اما تجلی بخاطر شریف راه یافته در شبی از شبها متنکروار بمدرسه در آمده و ببالای بام رفته از روزن
احتیاط کرده آنچه بواب گفته بود بعین الیقین پیوست خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش رفت
روز دیگر دقیقه را طلب داشته وظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانیده و براتی نوشته و یکی از ملازمان
خود داده فرمود که این برات را نزد شیخ بر و از من سلام برسان و با او بگوی که فلان کس میگوید
که بخدا سوگند که در ابتدا نمیدانستم و معلوم من نبود که آنجناب را از این گونه اخراجات ضروری در
میشد و اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف می نمودم بآن مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ
رقم شده رضا نمیدادم چون فرستاده خواجه بشیخ ابوزکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت
شیخ دانست که خواجه بر اسرار او وقوف یافته این معنی سبب خجالت و انفعال او شده دست در دامن
توبه و انابت زده مدت حیات گرد معاصی نگشت گویند که خواجه نظام الملک یکی از معتمدان خود را که ملقب
و موسوم بابوسعید احمد بن محمد نشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت چون مدرسه باتمام
رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابوسعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده
ابوسعید از کیفیت حادثه واقف شده ببصره گریخت و از فرار پشیمان شده ببغداد مراجعت نموده پیش
خواجه رفت و بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه را خالصا لوجه الله بنا فرموده هر که در او

خیانت کرده او را بخدا گذار تا ثواب یابی و خائنین را وبال خیانت بود خواجه فرمود که ای احمد اندیشه من
مال نیست که تو برده‌ای بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شده و تدارک امکان ندارد چه میخواستم که بنائی
در غایت رصانت و استحکام باشد چه بمرور ایام و شهور و اعوام انهدام بقواعد آن راه نیابد و در بیت
که گویا اند الغایت لا تدرک خواجه باین خائن زیاده از این سخن نگفت و یکی از آن مدارس خواجه نظام
الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد صحت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بمقبره زبیر بن
العوام وضع در ظاهر بصره بود و ترتیب یافته بود و در آخر ایام المستعصم بالله آن بصره و مدرسه خراب شده بود
عوام الالات و ادوات آن بنقش شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود
بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت کعبه خطور کرد و از سلطان دستوری خواست چون مرخص شد خواجه
حکم فرمود تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه
با احتشام گشت من نوبتی بخدمت او شتافتم چون نزدیک خیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیما
صلاح اولیا و علما داشت آن شخص رقعه بمن داد و گفت این امانتیست از وزیر نزد من لطف فرمای
و باو رسان من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و نا خوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال
معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمرتبه رسید که من از دادن رقعه
پشیمان گشتم با خود گفتم کاش من رقعه را باو نمیدادم چون از گریستن فارغ شد گفت صاحب این رقعه
را نزد من آور از خیمه بیرون رفتم و هر چند تفحص کردم درویش را نیافتم بالضروره باز گشتم و از فقدان
درویش خبر دادم خواجه رقعه پیش من انداخت و در آنجا نوشته دیدم که دوش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم را در واقعه دیدم فرمود که نزد حسن رو و بگوی که حج تو اینجاست بکجا میروی مگر
نگفته‌ام که بر درگاه ما ترک این ملازم باش و مطالب و مآرب ارباب حاجات را اسعاف و انجاح مقرون
گردان و نیز یاد درماندگان امت من رس اولی گوید که خواجه زیارت مکه فسخ کرده با من گفت که

حقیقة انست که سلطان او را ماورات تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در این جهان
تنظیم بلاد و عباد بر آرد و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حضرت سبحانه و تعالی ملکشاه را
در قیامت پیش خود بر پای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات
خلایق بتو حواله نمودیم تا با بندگان من چگونه معاش کردی او گوید الهی تو میدانی که برای تمشیت آن
پیری مدبری عاقل اختیار کردیم و ممالک خود باو سپردیم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید
و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بقلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و ظالمان فرماید اینک در حضرت
تو ایستاده و مدت از وی بپرس که زندگانی او با رعایا و برایا بچه سان بوده است اکنون قدوه ائمه
و صدر اسلام بیندیشد که در آن وقت کدام جواب مناسب تر آید انگه گوید که چون حکومت ملک بمن
مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب از میان برداشتم و باز ایران و سایلان طریق اتصال مرعی
داشتم تا آنکه گوید که بر ارباب نواب کماشتم و نواب حجاب را گفتم تا زوار و سوال را بمن و مجلس من راه
دهند و مقاصد و اغراض را باز گردانند و مامول امیدواران بحیث در میان مبذول سازند کسری نوشیروان
که از جلالت شان بپتان بود در بروی متظلمان گشاده و در بان را از در قصر خود دور کرد تا بحدی
که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود و از داسان گردانیده است
و از ایشان احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدالت و خداوند عرش است این منصب خطرناک
آن بمن داد که حاجات محتاجان بر آورم و بفریاد مظلومان رسم اگر در از کنم در روی خلق تمام
داد مظلومان بکیرند و هم یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت
بود گوش گران شده و اندوه عظیم بروی مستولی شد بحثی او را تسکین داد و گفت من از بطلان قوت
سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از آنجهت است که سخن مظلومان استماع نمیتوانم کرد حالا باید
احتیاج کامل نتوان پرداخت آنکاه پادشاه فرمود که هر کرا مطلبی یا حاجتی باشد جامه سرخ بپوشد

هرکاه صاحب دعوای مظالمه ببینی نزد خود آورد و بعد از مدتی آن شخص را دیدم با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست
اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود و بوی رسانیدم بعد از این او را
با من و مرا با او کاری نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول سلطان ملکشاه به بغداد رفت
زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میکشتند و هیچکس را محروم نمیکذاشتند
در وقت مراجعت فرمود که محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار
زر حساب آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک عطایا
معهود را تغییر نداشته سرهنگان را فرمود تا سایلان را بار دیگر بمجلس او راه ندهند درین اثنا شیخ ابوسعید
واعظ که از جمله علما و فضلای بغداد بود بحلیه نیکوی و ورع آراسته پیش خواجه رفت و جهت خواجه فصلی از
منشیات خود را که آنرا باب النصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود و بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان
زد و گفت ای شیخ هر چه خواهی بخوان راقم حروف گوید که الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت
فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق ثبت نمود بعد از تحمید و درود و بیان
سیرت مرضیه خواجه گوید که اگر حاجتمندی با امید عطا پیش آید از تو گران است رد و اگر تو نکنی باشد
اگر خواهد با او احسان کند و اگر میل نداشته باشد کند و از تجبر و بالی با وعاید نمیکردد و جواد و در آن
امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار او نهاده
خدای جهان با و داده باشد در ایصال حوادث و زوال فواصل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدور دولت
کرد و کار خویش فروخته است و بهای آن بستانده و نمیتواند که اوقات خویش باختیار که از
نه فراغ با عیال تواند گذشت و نه بمطالعه کتب و قرات حدیث و قرآن مجید و اعتکاف در مساجد
بجای تواند آورد زیرا که این اعمال از افعال نیست و از نوافل است و غمخواری بندگان خدای
از واجبات و باجماع ترک نوافل با واجبات قیام توان نمود و واجبست خواجه را که چون وزیر است تمام

و دیگران ملبس بدین لباس گردند تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال او واقف گردد تا آن شاه
در قید حیات بود فقرا ارباب احتیاج و مظلومات جامه سرخ نپوشیدی اکنون صدر اسلام از شاه
ملوک و الحکام بصفت عدل سزاوار تر است تا در آن روزگار که پروردگار جزای بندگان دهد مردم
در صحرای محشر از غایت حرارت که ذوات و الصحن ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق گردند و خواجه
سایه فضل دستگیری کرده و از این معنی در اوهام چگونه صورت بندد که بمکارم نفس و علو همت که
از هیبت چگونه بسنده که سحاب آسمان در اقطار اطراف افاضه امطار کنند و سحاب زمین در اداء اهمال
و تکاسل ورزند و در مذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه وزیر صاحب تدبیر حاکم روی زمین گرداند
و مدت بقا او را بطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة الاسلام امام احتیاج بگذارد و دار السلام
بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است و شمول فضل و عدل آفاق و ادانی مینماید بزیور مواهب جلی عطایا
خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی در این جهان فانی از قبیل محالات است و چون
ممتنع است بر جهان بهتر که تعلیق کل عرض و العدام فنا است کنج باقی را بدست آورده و ذمت را که
مسر السحاب از ملازم ذوات الفت غنیمت داند و حقیقة شناسد که در جواب این نصیحت عذری که خواهد گفت
مقبول و مسموع نخواهد افتاد من گذارده و شرط نصیحت بجای آورده به آن خدای که دانای نهان و آشکار است
که مراد از تقریر این کلمات هیچ عرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را
از اهل مشرق و مغرب با من خصومت و نزاع نیست و در هیچ مجلس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر بنده بقای
آنحضرت است و استقامت و استدامت این دولت و السلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید
بقبول آن بر خود منت نهاده و از آن مسرور و خوشدل گشته خواجه مبلغ هزار دینار سرخ باسم نذر فرمود
که بشیخ ابوسعید دهند اما او قبول نکرد و خواجه دستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان داد و فرمود
که دیگر بار حاجبان ارباب احتیاج را از آمد و شد منع نکنند گویند خواجه نظام الملک مردی پاکیزه

اعتقاد

اعتقاد و رفیق القلب بود و علم آموخت پیش از اندوه و بنیاد داشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خود
بر عایا و زیردستان محضری نویسد باسامی علما و صلحا امت و اعیان و اشراف ملت آنرا بمهر شیخ
و تزیین گردانید تا آن محضر بعد از وفات او در قبر نهند هر چند صورت معهود نبود اما امید وی بنا
حسن معاش و صفا طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند چون آن محضر بخدمت شیخ ابو اسحق
مدرس مدرسه نظامیه بردند بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق چون خواجه بخط شیخ
بر این نهج دید بسیار بگریست و گفت هیچکس از اکابر سخن راست ننوشت که امام ابو اسحق بعد از رحلت
خواجه او را در خواب دید که میگفت خدای تبارک و تعالی بر من رحمت کرد بنا بر کلمه مطابق واقعه که
شیخ ابو اسحق در باره من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرموده حین
تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه در این بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره مند باشند
سلطان جواب داد که اگر چه من حنفی مذهبم اما این عمارت خالصا لمرضاة الله تعالی ساخته ام
قومی را محظوظ و بهره ور گردن و طایفه را مهجور و مأیوس گذاشتن وجهی ندارد بنویسید که امامی به هر دو
حنفی و شافعی علی سبیل التعادل التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند بنا بر رعایت بادشاه
خواستند که ابوحنیفه بر نام شافعی که در کتابت تقدیم فرمایند بر او خواجه مانع آمد و ... کتابت و
در غیر توقف ماند سلطان در آن وان بر زبان مبارک گذرانید که تا خواجه راضی نشود منویسید عاقبت
چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین الامامی الائمه و صدری الاسلام گویند که در زمان الب
ارسلان خواجه هنوز بمرتبه وزارت نرسیده بود و بکار دانی و کفایت شهرتی تمام داشت سلطان
او را بدین عنوان میدانست و حسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد عبدالملک را مزاج از جاده استقامت
منحرف شده بود و نمیتوانست که در آن یورش ملازم باشد سلطان فرمود باید که یکی از نویسندگان
جلد در این سفر همراه ما باشند بعد از استشاره قرعه بنام خواجه نظام الملک افتاد چون او را از زبان

بعرض نماز مشغول گشت ناگاه نابینایی در مسجد فراز کرده

چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و مایحتاج از کجا سرانجام نماید در اثنای این اندیشه
وضو ساخته بمسجدی که بر در خانه داشت رفت و دست فراز کرده در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب
داد نابینا عصا کرده بمسجد بر آمد و شرط احتیاط بجای آورده چون کسی نیافت پیش محراب رفت و بوریا دو
گرد و زمین بکاوید کوزه بیرون آورد پر زر مسکوک زرها فرو ریخت و ساعتی بران بازی کرده و درمی
چند منضم گردانیده نو بهاران داده همه را بکوزه کرده بجای باز بخاک سپرد چون نابینا برون
آمد خواجه بفراغ بال از قرض زرها برداشته اسباب سفر ساخته و بخدمت سلطان روان شد و بامید
از یمن خدمتش روی در ترقی نهاد و بمرتبه وزارت رسید اتفاقا خواجه روزی با موکب عظیم در بازار شهر
میگذشت نظرش بران نابینا افتاد او را بشناخت با یکی از ملازمان گفت که این مرد را بوثاق من رسان
و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم چون خواجه بخانه آمد نابینا را پیش خود طلبید و در گوش او گفت که
آن زرها که در محراب مسجد مدفون ساخته بودی و کم شده باز یافتی نابینا دست دراز کرده دامن
خواجه را بگرفت و گفت یا منعم خواجه گفت که این چه سخن است نابینا گفت ما آن زر ضایع شده بهیچکس نگفته
بودم که مرا این صورت پیش آمده تا این زمان که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه
در خنده افتاد و فرمود تا مضاعف آن زر بنابینا دادند و یک قریه معموره از متملکات خود بوی بخشید
مصراع
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار * در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم را
که از اعیان دار السلام بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرده در زمان اقامت در بلخ مؤید الملک
بانجا طلبید تا بغداد رود و رسم مصاهرت باتمام رساند خواجه مؤید الملک بخدمت پدر رسید
زمین خدمت ببوسید خواجه با او گفت که متوجه بغداد گردی که در بیت قرابتیان ببینی چشم انتظار بر راه
دارند آنگاه وقت بسیار فرمود و پسر را وداع کرد مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود
مجلس پدر بعزیمت بلاد پدرش بغداد بیرون رفت خواجه بار دیگر گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای

عالیان

عالیان که عیش تلخان خوشتر از زندگانی ارباب اعتبار زمان است زیرا که بخیال مصالح همگان آید
و بعد از نیم شب شبانگاه بخانه رود و روزی که پروردگار با او کرامت کرده با اهل و عیال بکار برد و اولاد
گرد پیش او مجتمع شوند تا بدیدار ایشان مستانس شود و بفراغ و مسرت روزگار گذرانند و من با این
رفعت و گفتند و این فرزندان که بسن بلوغ رسیده چند بار بیش ندیده ام و عمر عزیز من در تکمیل مهمات
اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد شب و روز اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان
و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با این همه کاشکی از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم مجموع
از منت عمر من و تیر ملکداران باشد از نعمات جاه دولت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان گرفت اتفاقا
خالق جهان که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه ازین سخن بسط
چندانکه اعضای مجلس بگریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیده او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در وقتی
خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسبان عربی خواجه جهان در میان
دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در طیران آمدند و
از آواز پر و بال طیور رمیدن گرفت در مضیقی افتادند و آن مضیق در محلی مرتفع بود که آبی بزرگ
از پایانش میرفت و اسبان چهار دم یکدیگر از بالا بزیر افتادند و برخی از آن اسبان را آب برده
و برخی دست و پای شکسته مردند و عدد اسبان ضایع شده بپانصد رسید چون خواجه نامه را بخواند
بزبانی خاموش شد بعد از آن بگریست گریستنی صعب بشتابی که حاضران در تعجب افتادند که وزیر چنین
که شرق و غرب عالم در تحت تصرف اوست باین قدر که زیان او رسید که این همه قلق و اضطراب می نماید
آنجماعت زبان بتسلیه و تسکین او گشادند خواجه سر بر آورده و گفت که من بواسطه تلف اسبان
بگریه صد چندان در معرض تضییع آمد مثل آن ندارد که آن سبب هیچ پریشانی بخاطر او راه یابد اما در
حالت تضییع بر ضمیر من گذشت که موجب آن همه رقت شده و حاصل آن قضیه آنکه نوبتی از غزنین متوجه

بهمان شهر مرو تغیر از سه دینار هیچ زر نداشتم و چهار دینار قرض کردم و بآن هفت دینار اسبی خریدم
و در همان روز آن اسب بچراگاه آخر رفت و از آنجمله بغایة اندوهناک شدم حالا آن پیاده آمد
کردار روز بنقد آن اسبی که هفت دینار قیمت آن بود آن همه ملالت برمن مستولی گشت و امروز
شنیده‌ام که پانصد راس اسب تازی بیکبار تلف شد بفضل الله و عنایة سر موی غم نگذرد و تغیر بخاطر من
راه نیافته از غایت فرح و مسرت بگریه بر من مشغول شد شعر الحمد لله محق الرزایا والشکر واهب
العطایا سود آور اوراق گوید که خواجه نظام الملک در وصایای خویش آورده که در زمانی که سلطان
ملکشاه مغفور از محاربات جرات خلافت را که بخلیفه نشین تحقق العصمة بود خطبه فرمود و امر فتحنامه
دولت و ملت باتمام رسیده اتفاع رضا و اتباع مبدل شد سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر
واشراف از اطراف واکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند بجهت اینکه ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه
و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و غیر ذلک کسان فرستاده شد
تا مجموع اهل ناموس را به بغداد حاضر آوردند و در بغداد جمعیتی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه متقدمه
مثل آن کم روی نموده بود و مخیم سلطان در جانب غربی بود از دارالخلافه بجانب شرقی رودی
گرا خیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای
خلافت شوند چنانچه آیین تراکم بود که در وقت استرضا کسان داماد خضوع و خشوع کرده ندی تا رضایی
حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت کنند نظر بتعظیم و
احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده شوند و یکی سوار نرود و چون روان شدند پیش از توجه
اکابر خبر بخلیفه رسیده بود که اکابر بدین عنوان بدار الخلافت می‌آیند فی الحال کسی آمد که امیر المومنین
برحسن فرمود که نظام الملک سوار باشد پس من تنها سوار و جمله اکابر پیاده در رکاب من روان گشتیم
چون بسده خلافت رسیدیم دست مسندی در غایة عظمت نهاده بودند و مرا بنشاندند و سایر خلق بر یمین

و یسار من نشستند بعد و هر کس از علما و فضلا و اکابر خلقی از دار الخلافه بیرون آوردند خلعت مطرز
بود بدین طراز که باسم وزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المومنین در ابتداء دولت
اسلام الی غایة کسی را از وزرا بامیر المومنین منسوب نگردانیده بودند غرض از این حال آنکه شیطان از وزبان
در نفس من تسبیح تعظیم و تکریم میکرد و در پیوسته‌ای دوم بجای عظمت و بنا تامل مینمودم عجز و ضعف خود
با وجود چنان حال مشاهده میکردم و بیقین میدانستم که مرتبه امثال آن صد هزار درجه یک بنده
یک صلاع می‌شنیدم اول میگفتم چون از عتبه خلافت بازگشتم و شب درآمد بخواب دیدم که همان
دست مسند بمقامی بس رفیع نهاده و من بران نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف
و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و قیافه کره پیدا شده و نزدیک من نشست و از ترس آنکه
منکر او مرا بیم هلاک بود و در آن حال دیگری بعد سواده و کراهیت او پدید آمد و او نیز بر همان
مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح‌تر می‌آمدند و می‌نشستند تا جای
من بغایت تنگ گشت که نزدیک شد که از مسند نگون‌سار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن
من مفارقت میکرد و از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای عز و جل را شکر کردم بامداد تصدق
نمودم و این حال با هیچ کس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد این نوبت چنان مضطرب
شدم که لرزه بر اعضای من افتاد و بجدی که مرا بیداری از گردی محل آن بود که بیدار شدم القصه شب سیوم
هم بهراس بخواب نرفتم تا آخر شب خوابم در ربود باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و
نزدیک بآن شد که نفس منقطع شود ناگاه طایفه خوبرویی خوشبوی پیدا شدند چون یکی از ایشان
بمن سلام کردی و بنشستی و یکی از آن زمره ما قبیل المحنک گشتی و ناپیدا شدی تا همه نیست گشتند
و از آن حالت فرحت تازه روح و راحتی یافتم که زبان بیان در تعریف و توصیف آن زمره قاصر است
و از ایشان یکی از پیش آن را مخاطب گردانیدم که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما

اخلاق حمیده تو ایم وان زمره اوصاف ذمیمه مدت مصاحبت ما و مجاورت ایشان مؤید قواعد بود اقران
مجلدا اگر طاقت مجالست آن جمع داری مرا بگذار و اگر میل همنشینی با دامن گیر است ترک ایشان کن
از مکالمت و محاورت قوم روم بهجتی و لذتی یافتم که شرح و وصف آن نتوان کرد و هرگز حالی ملایم
تر از آن مشاهده نکرده بودم که مرا بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید پس جهان مرد
که خداوند این سند یعنی منصب وزارت الکتاب بیچ چیز از لوازم وانداجتناب بجمیع بر خود واجب دانم

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک

طایفه از مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند
که نا روایت اول نوع چنانچه از ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک
آخر وزارت بعمید الملک ابونصر کندری با او شریک شده چون عمید الملک بموجب فرمان الب ارسلان کشته شد
و خواجه در آن امر مستبد و مشتغل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و بعدا
دولت را ظهور یافته بود او از سرفراز گردانید هر چند ذات پسندیده صفات بصنوف مکارم و فنون
فضایل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلا یافتن وی در
اقطار جهان برهم و ملول شد درین اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور مرو
شاهجهان تعلق با وی میداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان
ایذا بلیغ بشحنه سلطان رسانید شحنه بخدمت سلطان آمده و حالی معروض داشت و این حالت
علاوه آزار خاطر سلطان شد و طایفه از نواب فرستاده بوزیر پیغام داد که در ملک که شریک منی
آن چیز دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی
که بر عالم مسلط شده و بمثابه که حرمت بندگان مرا نگاه نمیدارد اگر میخواهی فرمایم تا دوات وزارت
از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان
بگوئید که تو میدانی که در ملک شریکم و تو بدین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون



الب ارسلان کشته شد بجمعیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم
و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوط است هرگاه که دوات من برگیری
تاج تو بردارند چون خشم خواجه تسکین یافت ازین گفتار پریشان پشیمان شده با فرستادگان
گفت که این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید الا آنچه مصلحت وقت
باشد معروض دارید رسولان چون مراجعت نمودند با سلطان گفتند که خواجه میگوید که من بنده کمینه
شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند حکم سلطان بر خون و مال من نافذ است هرچه فرمان
شود تجاوز از آن صورت نه بندد سلطان چون این شنید خاموش شد چون مجلس خالی گشت
رسولان معروض داشتند که جواب این بود که بمسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنین گفت سلطان
از آن کلمات متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صحیفه حال نظام الملک کشید و به بغداد
متوجه بود خواجه عقب سلطان روان شد چون بیزدجرد که از شهرهای کوچک است رسید باغوای تاج
الملوک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابوطاهر اوانی میگفتند در محلی که خواجه از بارگاه بحرم
میرفت در زی متصوفه پیش آمد رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن مشغول ابوطاهر کاردی
جان گداز بخواجه بزد و او رحمة الله روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود
که از فدائیان در اسلام واقع شد چون خبر شهادت خواجه بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان
اول السعادت نقلست که خواجه بعد از زخم کارد این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد بیت

گفتم به اقبال تو ای شاه جهاندار • گرد ستم از چهره ایام ستردم • طغرای نکونامی منشور سعادت •
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم • آمد بتقاضا مدت عمرم نود و سه • واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم •
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند • و او را بخدا و بخداوند سپردم • جسد آن حضرت افاض الله علیه سجال
الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند علیه الرحمة والغفران

## ذکر سلطنت سلطان برکیارق بن الب ارسلان

دران عهد و زمان ملاطفت و مرادات سلطان برکیارق
کلی در گلزار سلطنت شکفته بود و در جویبار مملکت نجابت و نضارت وی سر بالا کشیده شکل حسن
وجه و مستحق داشت سلطان باوجود تعداد اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صایب تدبیر
ولایت عهدی و خلعت قهرمانی در روی پوشانید و بزبان حال میگفت بیت بسیار نظر کرد جهت در عالم
جب داد بتان را و ترا خواست دلم • چون سلطان ملکشاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت
برکیارق را در اصفهان گذاشته ترکان خاتون را با پسر خود محمود مصحوب خویش گردانید بعد از انکه
سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان خلیفه را بران داشت که محمود که قرة العین و محبوب ملکشاه
بود بر سریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت ننمود و گفت محافظه قواعد جهانداری بر سری خبث محمود که سن او از
شش تجاوز ننموده چگونه بعضی اقلیم در تحت تصرف و حیطه و ضبط آورده مقصود حاصل کند خاتون نقود
و جنس بسیار صرف نموده و خدمت زادان بجای آورد تا خلیفه بسلطنه محمود رضا داد ترکان بعد از
نیل مطلوب یکی از خواص معتمدان باصفهان فرستاد تا برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام
الملک نیم شبی از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر ترکش تکین که اتابک و جهاندار او بود
پیوست امیر مشار الیه برکیارق را بری برده بر تخت سلطنت بنشاند ترکان خاتون از بغداد با پسر
خود محمود بیرون آمده باصفهان رسیده متصرف دار الملک شد برکیارق تا بیست هزار سوار جرار
متوجه آنجانب شده بظاهر شهر نزول کرد ترکان خاتون مال بسیار بلشکریان قسمت کرده در
مقام ممانعت آمد آخر الامر جمعی را متوسط ساخت بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند برکیارق
وجه مصالحه تصرف نموده دست از محاصره باز داشت و بجانب همدان رفت خاتون را عرق حمیت
در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود چون از همدی منشق چاره نبود خال
برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر حطام عقد سلطنت برکیارق بسعی اسمعیل گسیخته شود



که خود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از سکه و خطبه برد وی اجابت کند اسماعیل بطمع فاسد لشکری
گرد آورد پس بهر از خروش او کره بگشت روی بجنگ برکیارق نهاد و میان خال و خواهرزاده جنگی
اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر فتاده جنبش
اندر دشت و کوه • وز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر • عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت برکیارق
وزید و اسماعیل اسیر شده در رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه بجزاء اعمال خویش گرفتار گشته
بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق سلطان تکش ملکشاه و او را میل کشیده بود و قصد برادر
زاده خویش کرد چون برکیارق طاقت مقاومت او نداشت عازم اصفهان شده بنابر آنکه در آن
چند روز ترکان خاتون وفات شده بود و ماده خصومت منقطع گشته محمود استقبال برادر
شتافت و از محبت یکدیگر را کنار گرفتند اتز و ملکاتک و غیرهما از سرداران لشکر محمود برادر قید
برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاهزاده بیمثال را میل کشند در بین اثنا
اطلاع ما سعود عمر محمود به مرض آبله گرفتار آمده دعوت حق را لبیک اجابت گفت امرا طوعا و کرها
با برکیارق بیعت نمودند و او را بر تخت سلطان ملکشاه نشاندند چون برکیارق برادر خبر
متمکن گشت خواست که مهم وزارت در قبضه یکی از کفات عصر نهد درین اندیشه می بود که ناگاه
موید الملک از خراسان رسیده بساط زمین بوس مشرف گشت چون اخلاص و اختصاص او و پدر
وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بموید الملک واله رفت بعد از روزی
چند فخر الملک هم از خراسان بخدمت سلطان توسل جسته هدایا و تحف لا تعد و لا تحصی در معرض منظور
نظر و مستبول خاطر شهریار گردانید سلطان بواسطه خدمات پسندیده رقم عزل بر صحیفه حال
موید الملک کشید فخر الملک را وزیر ساخت درین اوان میان عمش تتش و برکیارق در عرصه ری
محاربه واقع شد تتش بقتل آمد چون اسماعیلیه از باس و سیاست برکیارق خایف و هراسان بودند

یکی از فدائیان آنجماعت او را کارد زد او را کارگر نیامد سلطان بعد از شفاء آن زخم با لشکر فراوان جهة

دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد تا آنکه مردان کار و دلیران

شیر شکار در ظل رایات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی

فریقین اجل ساعد ارسلان نخواست که با غلامی که نزد معاشرت بازد و در ان خلوت از زخم خنجر آن غلام

نقد حیات او در شست رفا ... و مبشران اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصد رسید گنج

بی رنج و مملکت بی مشقت یافت بنابر تهییج فتنه موید الملک از خراسان بسمت عراق روان شد و برادر

خود سنجر بن ملکشاه را در ان ولایت بنیابت خود بگذاشت ذکر بعضی از وقایع بسندیده موید الملک

والاتفاق او در مراجعت سلطان برکیارق رو نمود موید الملک معزول در غیبت برکیارق بالزام که یکی از بندگان

خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت تو بسر خوانده سلطانی مرحوم مرحمت

تو در نظرها و خاطرها پیش از اولاد اوست مصلحت آنکه بهنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ دلهای رعیت

و سپاهی را بدانه انعام و احسان صید کنی و ملک عراق فارس و کرمان را منضبط گردانی بدین دمدمه

افسون مغرور گشته دست بخزانه دراز کرده لشکری بیکران فراهم آورده روی بدو نهاده

رسیده بزخم کاردی فدائیان الموت کشته شد چون تدبیر موید الملک موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر

بطرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت و او را نیز بمخالفت برکیارق و بطلب ملک و طلب

ملک بر تحریص و ترغیب نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده بر اصناف لشکرها فرمان داد

بعزم رزم برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمده پیش آمد از ملاقات هردو طرف بر وجه

بمحل برکیارق راه یافته شکست رفت و مفصل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق بجهت تسخیر عراق

رسید التماس امرا این بود که مجد الملک قمی که دیوان استیفا تعلق بوی داشت بر ممالک استیلا

تمام یافته بود و طرف منافع ارکان دولت را مسدود ساخته بود بایشان سپارد تا دل از دوات ...

وابوالفضل



ابوالفضل برآورند سلطان بنابر رعایت حقوق قدیم ابی طاهر قبول ننمود و ارتکاب جریده دست زد بر سینه

ملتمس انجماعت نهاد امرا از تحکمات مجد الملک بتنگ آمده بودند با وا امتناع سلطان از او زبان دوشنام

و اسب عصیان در میدان طغیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند مجد الملک از ین حال آگاهی یافته

در حرم سلطان گریخت امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند

و بطلب مجد الملک رسولی نزد سلطان فرستادند مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز

نمود با سلطان گفت مرا بایشان سپار تا فتنه زیاده نشود برکیارق بان رضا نداد و امرا چون

ادراک سلطان مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملک داری از مهمات است در طریق مبارک

از منوال مفروضات بطاق نسیان نهاده بحرم رفته مجد الملک را در حدود او پاره پاره کردند

سلطان از هول آن واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت و بمنزل آقیرک که یکی از اعیان

ملک بود شتافت تملق آغاز نموده از وی درخواست نموده که با امرا عاصی ملاقات نموده آن

فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد آقیرک بحسب ظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت چون ضمنا با اهل

شقاق اتفاق داشت بر فور بازگشته معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول

نیفتاد و اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام و جریده از میان این فتنه بیرون رود

تا عالم بماند برکیارق جز امتثال چاره ندید با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان

محمد بارتکاب مشقت و کلفت بر چهار بالش سلطنت تکیه زده موید الملک بی زحمت عماد و اعتماد

منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح بلاد و عباد مشغول گشت برکیارق چون بری رسید سرعان بجانب

جرجان و خراسان و سایر بلاد ری که در تحت تصرف داشت فرستاده با حضار لشکرها فرمان داد

و با لشکری که از حد گمان و تخمین گذشته بود روی به برادر خود سلطان محمد نهاده و در رجب سنه

ثلاث و تسعین با هم حرب کردند برکیارق منهزم گشت و کوهرآئین شحنه بغداد در آن جنگ کشته شد

برکیارق متوجه اصفهان شده وازانجا بخوزستان رفت ایاز غلام سلطان ملکشاه دران دیار باسپاهی
موران عدد بوی پیوسته بار دیگر بانتقام برادر لشکر کشید بعراق آمده ودر جمادی الاول سنه اربع وتسعین
تیغ کین بریکدیگر نهادند سلطان محمد قرار برفرار اختیار کرده موید الملک اسیر گشت بعد از چندگاه از
حبس وقید او بگذشت خاطر امرا بدست آورده بسلطان پیغام داد که اگر سلطان رقم عفو بر جرایم من کشد
و مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضاء اجابت ملتمس او کرد و مقرر کرد
که چون مالی که وعده داده بود بخزانه بسپارد منصب وزارت باو تفویض کرده از بخت نامساعد او
میان او وارباب خزانه در تفاوت نقد وجنس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد و دیگر روز
وقت اشتداد حرارت آتشداری بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری میگفت که سلجوقیان
قومی عظیم بی حمیت اند واصلا غیرت ندارند مردکی که از همه کفران نعمت ازوی صادر شده و دم
شماتت عصیان او هر روز جای و هر شب بجائی بسر برد اکنون وزیر میسازد و بروی اعتماد می نماید
و بطمع مال کشتن چنان هوادار مغرور و راضی میگردد سلطان از استماع این کلمات بی طاقت شد آتش
خشم او برافروخته دران گرمگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و بفرمود تا موید الملک را
حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را منقطع گردانید و از غضب لشکت داد را کنند که جمیع سلجوقیان
دیدی که چگونه است برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب بغداد شتافت و محمد بن ملکشاه بجرجان ری
در حرکت آمد سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان بدو پیوست چون برکیارق از جمعیت برادران
وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد پیش از تلاقی فریقین شفقت در میان آمده
برادران با یکدیگر آشتی کردند سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شد و اینکین ماه
روی را که باعث مصالحه بود میل کشید برکیارق چون ازین صورت وقوف یافت بحرب او شتافت
و در ظاهر ساوه محاربه واقع شد سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت برکیارق او را تعاقب

نموده او را دران بلده محاصره کرد سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرد دیگر باره شکست
یافته سهم بکار بانجامید سلطان محمد از معرکه گریزان شده بطرف گنجه رفت و در جمادی الاول
سنه تسع وتسعین میان برکیارق و سلطان محمد صلح اتفاق افتاد مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذر
بایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ولایت برکیارق را بود و نام
هیچیک از برادران در ممالک دیگری بر سر منبر نبرند تا آخر ایام برکیارق جانبین مصالحه موکد و
بود و در سنه مذکور برکیارق عزیمت بغداد نموده در راه بمرض صعب مبتلا گشته ملکشاه پسر خود
را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت که متولی امور او باشد و در جمادی الاخر این سال بر وی
درگذشت مدت سلطنتش سیزده سال و زمان حیاتش بیست و پنج سال بود **ذکر سلطنت محمد بن**
**ملکشاه بن الب ارسلان** سلطان محمد **بیت** سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین که فتح
کشیده تا ابد جهانبانی؛ پادشاهی بود مؤید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی صفحه حال
و زمینی شامل داشت بزیور عدل ونصفت آراسته بود و از ارتکاب تیره و بلایکی سبب اختلال
بنیاد ریت بود روی بثبات عهد و صدق قول مذکور و در اعلاء کلمه دین در قلع و قمع ملاحده بی ثبات
و یقین سعی مشکور بجای آورده در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نموده در بدایت حال او جمعی
و ایاز که غلامان پدرش بودند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق بجای پدر خویش
در حکومت ممالک عراق و فارس و کرمان و خراسان و سایر بلاد ایران که تعلق بپدر او میداشت
مستقل و متمکن باشد لشکری فزون از عدد چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشته سلطان محمد نیز
سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت چون هر دو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی حامل
حال سلطان محمد گشته بر بالای سر مخالف ابری بر مثال شکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش بیرون
بارمیدانه هول این واقعه قیامت آثار جمهور لشکر ملکشاه سلاح ها را بر افکنده فریاد الامان بر آوردند

صدقه در مصاف کشته شد و ایاز را گرفته بخدمت سلطان آوردند و نیز بموجب فرموده او از عقب صدقه رفت
و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاد و ملکشاه را محبوس گردانید چون در زمان برکیارق
بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش اتفاق افتاد چنانچه شمه‌ای از آن درین اوراق ثبت گشته
کار ملاحده بالا گرفت سلطان محمد بعد از آنکه به یمن دولت باعزاز و اکرام و القاب عالی خلیفه اختصاص
یافته از آنجا مراجعت نمود بقلع و قمع و استیصال ملاحده پرداخت **ذکر استیلاء احمد بن عبدالملک عطاش**
**بر دزکوه و هلاک طایفه از اهالی اصفهان بر دست او** سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان
قلعه رصین متین بنیاد نهاد و او را دزکوه نام کرد و در غیبت سلطان خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران
حرم سرایان حصاری بردند و طایفه از دیالمه که بجانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست
و محافظت آن قلعه قیام می‌نمودند چون عبدالملک که داعی اسماعیلیه بود بنا بر خوف جان که از ارباب
اصفهان داشت بالموت گریخت پسرش احمد که بحسب ظاهر از اقوال و افعال مبدا و تبرا می‌نمود در
اصفهان هیچ کس متعرض او نمی‌شد او بهانه معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و کاه گاه شیرینی و آنچه
بجهت دختران حرم سرای معتمد و امثال که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دیالمه خلوتها ساخت
آنجماعت را بمذهب اسماعیلیه دعوت کردی و بامدک روزگاری ساکنان قلعه سر بر خط فرمان او نهاده
او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر قلعه ضیافت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر
طایفه با آنجماعت آمده و شادی نمودند و بقتل و غوغا منت می‌نهادند تا عدد مبتلایان احمد بسی هزار
رسید و در عهد او نابینایی در اصفهان پدید آمد که او را علوی مدنی میگفتند و در آخر روز بسر کوچه
خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا ایشان بیامرزد هر کس که این پیر ضعیف را بخانه او رسانید
که راه او هموار است و او سرای داشت در اقصی کوچه و در آن سرا سردابها مرتب ساخته بودند و آن
کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت هر کس که بسبب ادراک ثواب آخرت پیر نابینا را

دست گرفته بوثاق او میرسانید جمعی از خانه بیرون می‌جستند و او را اندرون سردابه در آورده با انواع
عقوبت میکشتند مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده مدتی هیچکس پی نبرد تا روزی زنی
گدا بدان خانه رسیده چیزی خواست و از آن خانه ناله درد آلود شنید بتصور آنکه در آن سرا بیماری است
گفت خدای تعالی رنجور شما را شفا دهاد و یاران علوی گمان بردند که مگر آن زن که از حال
ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه را در خانه کشند و کشند
آوازهای ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه باز از صورت حال تقریر کرد مردم
خود در جست و جوی بودند فی الحال بآن خانه رفتند و علوی را با زنش و جمعی ملاحده که در آن
خانه بودند بگرفتند و در آن سرا چاه و سردابها یافتند پر از خسته و کشته و بر دیوارها چهار میخ
کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد آنگاه اهل اصفهان آنجماعت را گرفته در میدان بر سر ای تمام کشتند و خویشان
و مردگان خود را بگورستان برده دفن کردند بالجمله در آن زمان که سلطان به بغداد رفت احمد
عطاش فرصت بسیار یافته بقلعه برده کار شوکتش قوی شده بود و سلطان از دار السلام مراجعت نموده باصفهان
رفت و در محاصره دزکوه و تضییق ملاحده اهتمام تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد
یافت و ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت
اسماعیلیه قبول کرده بود و در سلک ایشان انتظام یافته فرستاده پیغام داد که در حصار نه ذخیره
مانده و نه مردان کار بالضروره درین دو سه روز قلعه تسلیم خواهم نمود سعد الملک جواب فرستاد
که یک هفته صبر باید کرد تا من این سگ را یعنی سلطان را از میانه بردارم چون حرارتی قوی بمزاج
سلطان استیلا یافت در هر ماهی فصد فرمودی چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک هزار
دینار و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشتر زهرآلود فصد سلطان کند از سگالش بدو پیغام
احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه وقوف یافت و این راز را با زن خویش در میان

نهاد و آن ستوره در شب وصال صورت حال را بامعشوق در میان نهاد و بمقتضای کل سرّ جاوز الاثنین
شاع این حدیث بوسایط مسموع سلطان گشت روز دیگر سلطان تمارض کرده بطلب فصاد فرستاد
چون فصاد بازوی شاه بسته خواست که نیش فرو کند سلطان از روی غضب در و نگریست فصاد را
از مهابت شهریار لرزه بر بدن افتاد صورت حال را معروض داشت سلطان بفرمود تا بهمان نیش
فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن منهیان که پیش از این وزیر را بمذهب الحاد
و معادات سلطان منسوب می‌ساختند بیقین پیوست لاجرم او را با متعلقان هلاک ساختند و زن
حاجب را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و همدران هفته اسماعیلیه قلعه سپردند احمد
عطاش را دست بسته بر شتری نشانده بشهر در آمدند در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال
او بیرون آمدند سرگین و خاک بستر و امثال آن بر سرش میریختند و در پی شترش افتاده بسخره و استهزا
می‌نمودند در اثنای آن حال شخصی از وی پرسید که تو منجمی و بهتری چونست که این حال در طالع
خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع خویش مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار
و لشکری تمکین باصفهان در می‌آیم اما باین کیفیت ندانستم القصه ابن عطاش با تابعان بقبیح
وجهی کشته شد و بسوختند و قلعه را خراب ساختند سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد
فرمود و او بموجب فرمان بدان مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین پرور باتمام
نرسید نقله اخبار گفته اند که بعد از فوت شدن سعد الملک بن فخر الملک بر دست فدائیان اسماعیلیه
برادرش ضیاء الملک احمد بوزارت بنشست و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که امثال این قوم
نسبت بوی کلمات میفرمودند معادات داشتی و رنجیدی و علاج آن را که واقع با غیر واقع بود
بسمع سلطان میرسانید مهم بجائی رسید که از سلطان متقبل شد که اگر سید را باو سپارند مبلغ پانصد
هزار دینار بخزانه سپارد سلطان اجابت نمود و سید ابوهاشم خبر یافته از راه غیر شارع بیک گریخته

از همدان

از همدان باصفهان آمد و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات
نمود و دو هزار دینار زر سرخ پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان
رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قراتکین که هرگز دو هزار دینار زر سرخ ندیده بود در حوصله
وی نگنجید که کسی این مبلغ گذشته مثل چون وی بخشید لاجرم استفسار نمود که وجه را بسلطان
باید رسانید گفت حاشا که محقر حاجت نیست و قراتکین چون بغایت مقرب و گستاخ بود در فور
سید را بخدمت سلطان برد و سلطان را دعای خیر گفته در یک تومان محبت قیمت را ابتدا
پیش سلطان نهاد و تضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خان و مان من دارد
شنیده که درین ولا بنده را پانصد هزار دینار خریده است و از خداوند سزاوار نباشد که فرزند رسول
خدا را که پیوسته حاضر باشد بفروشد و این بدنامی باید بماند اکنون اگر چه اخراجات لشکر بغیر ضرورت
هشتصد هزار دینار بسید هم شرط که سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حب مال بر حفظ وزیر
غالب بود التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنه بیرون آمد و
راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان بر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید
خواست که در سرای سلطان نزول کند و روزگاری گذراند سید بوی پیغام داد که منزل تو
کاروانسرا است یا صحرای اقامت تو درین شهر چندان نیست که زر شمرده تسلیم نمایند و نفقه
و اخراجات بکیسه تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابوهاشم گفت
که گرد بی ادبی نگرد و الا فرمایم که او را در سرای ساور زنند و صد دینار بجهت تسلیم خزانه تا هزار دینار
غلام که بهتر از تو باشد بخرند و درین عقب فی الحال قرض کنند یا ساعی فروشند این مبلغ خطیر را تسلیم تو
و ظلمی بغلام نداد و غلام منفعل باز گشته وجه مذکور را باصفهان رسانیده سلطان فرمود که این
زر و این همه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابوهاشم همه از خانه خود بیرون آورده و پیش

تسلیم کرد و چندان مهلت نشده که رنکوک را مسخر کند و تا سکوک را انچه سلطان ارد و
مال ابو هاشم سبب شده حکم فرمود تا احمد نظام الملک را با او سپارند و بعضی از مورخان
گفته اند که سید ابو هاشم بزرگوار گفت چب بدر آمدی سهل باشد چرا اگر روی حسن الملک را
کار بند شد اورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت
بایست محمود گفت امروز روز نیک نیست گفت ما بر تو نیک است و این چند بیت از نتایج طبع
چب بر خشم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ؛ بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای ؛ چو مرگ
تاختن آورد هیچ سود نداشت ؛ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ؛ مدت ملک سلطان
محمد سیزده سال بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت سلطان السلاطین
معز الدنیا والدین سلطان سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق بطول عمر و
وطیب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قلع اهل فتنه و عناد خدای ترس و کریم طبع
و رعیت پرور بود در رسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامه لوازم خسروی و شهریاری
کما ینبغی نمودی اگرچه در درک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا امثال لشکر کشیدن
و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا
و ترویج شریعت غرا و تقویه ملت بکمال بکوشیدی و در عهد قبل از برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان
بحکومت استقلال داشت چهل و اند سال باستقلال بعد ازیشان بفرمان دهی مشغول شد
و در بدایت سلطنت بعزم جنگ برادر و برادرزاده خویش محمود ابن محمد ابن ملکشاه از خراسان متوجه عراق
و بعد تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود
منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قوت و قدرت و اضطراب و درماندگی خویش تامل نمود
و تجدید عهد رقعه زبان به اعتذار و استغفار گشاد و سلطان سنجر از سر جرم او درگذشته مملکت عراق

و عرب و عجم بوی تفویض فرمود مشروط بانکه تخت و خطبه بنام سنجر باشد انگاه از محمود در بعضی مواضع
از مواضع بعضی بلاد که بمحمود اختصاص کشیده دست تصرف دیوان اعلی ازان کوتاه باشد در بدایت
حال دیار غزنین که دار الملک اولاد سبکتکین بود مستخلص گردانید و نیابت به بهرام شاه غزنوی
که یکی از اولاد محمود سبکتکین بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه سپارد
و بعد از مدتی بهرام شاه دم استقلال و استبداد زد و بسلطان آغاز مخالفت نهاد سلطان
عنان عزیمت بدان صوب منعطف گردانید بهرام شاه در مقام عذرخواهی در آمد و خراج گذاری
کرد و کدورت خاطر شهریاری بصفا تبدیل یافت مراجعت نمود و لقب سلطان السلاطین در افواه
والسنه سایر و دایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و فضلا و صلحا و زهاد از برای
صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که یکی از شما که مدت عمر او عمدا که نماز او قضا نشده
باشد پیش شود آنجماعت متوقف شده هیچ کس متصدی امامت نشد عاقبت سلطان قدم پیش نهاده دست
برداشته انگه مناجات کرد و گفت بارخدایا تو میدانی مدت عمر نماز من فوت نشده و احرام بستم
نماز گذارد و ازین قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آن غایت فریضه او بسبیل قضا فوت
نشده بود و در سنه اربع و خمسمایه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان زده سلطان لشکر
بماوراء النهر کشید و او در سمرقند متحصن گشت چون مدت محاصره امتداد یافت و اکثر مردم سمرقند بود
و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعا و کرها دست در دامن استیمال زده از شهر بیرون آمد
سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داد و محمد سلیمان را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چند گاه
بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت سمرقند تعلق بمحمد سلیمان گرفت سلطان اکثر ممالک پدرش در حیطه
ضبط و تصرف آورده خوارزم را با اتسز بن محمد نوشتکین عرضه داد میان او و سلطان منازعات
واقع شد چنانچه بعضی ازان در قضایا خوارزمشاهیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ملک سیستان و زابلستان تاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و
فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و در رای و رویت حرب و مخالفت اعتماد شاه و سپاه بروی بود

رفتن سلطان بماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن او از ایشان و مراجعه بخراسان

چون معظم معموره عالم در تحت تصرف نواب سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردن کشان آفاق سر بر خط فرمان او نهادند
و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت ممالک و کثرت نعمت با
غرور و پندار بدماغ خود راه داده پای از حد بیرون نهادند و در خلال این احوال بسببی از اسباب
سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم سمرقند احمد خان بود که دوازده هزار بنده در حرم
خریده داشت و مرض ظلم بروی استیلا یافته احمد خان چون بشنید که سلطان متوجه است بمجرد
بسیج و باره مشغول شده در شهر متحصن گشت بعد از شش ماه که سلطان او را اسیر کرده خنک آمده جهار
پسر دو در محمد او را پیش سلطان آوردند و دهانش بنگ شده لعاب از آن میرفت چنانچه قوت تکلم
نداشت سلطان رقم عزل بر صحیفه حال احمد خان کشیده حکومت آن دیار ببرادرش نصیر خان
ارزانی داشت و قراختایی که در نواحی سمرقند یورت داشتند از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده
در این اوقات خوف علاوه آن گشت تفصیل این قضیه آنکه خواص سلطان بنابر اغراض فاسده خویش
معروض داشتند که قراختایی مکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان از این ولایت
اهمال و تکاسل رود فساد افتد متولد گردد و تسکین آن نتوان داد از این سخن در دل سلطان
جاگیر آمده و حکم فرمود تا جبار بایان ایشان برانند آن جماعت زبان بتضرع و زاری گشاده
گفتند که ما پنجهزار اسب و پنجاه هزار گوسفند و پنجهزار شتر بطیب نفس میدهیم مشروط آنکه سلطان
برسر عنایت آید امرا راضی نشده روسای آن قوم درین اثنا گریخته باردوی گورخان که از سلاطین
ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که بادشاه خراسان

بخراسان

سنجر

شده حکم ممالک او گنجور کان و غلامان تعلق گرفته بر تقریر امثال این کلمات گورخان را بجهاد سلطان
و تسخیر بلاد ماوراء النهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند گورخان لشکری سنگین فراهم آورده متوجه سلطان
شد خراسانیان با وجود عدم اتفاق در خیال داشتند که صید چون گورخان را طاقت مقاومت لشکر
خراسان ندارند و ندانستند که غرور و پندار موجب خذلان و مستلزم خسارت است چون تلاقی فریقین دست
داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود اطراف و جوانب سلطان را احاطه کرده آتش قتال
زبانه کشیدن گرفت شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بجز شهادت رسیدند
سلطان سنجر در آن مصاف متحیر مانده زیرا که نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز عاقبت تاج الدین ابوالفضل
گفت ای خداوند جهان جهدی باید کرد که از این معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست سلطان
با سیصد سوار بر صفوف کفار زده با ده پانزده کس جان بکنار کشید بعصار ترمذ آمد و بعقب ایشان
و مجموع بار و بنه پیوسته فرید الدین کاتب در آن واقعه گوید رباعی شاها ز سنانت تو جهانی شده راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست کانکس که بیک حال بماند خداست
و در آن جنگ ده هزار نفر از معارف سپاه سلطان بقتل رسیده و ترکان خاتون منکوحه آنحضرت را
با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر کردند چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابوالفضل گفت
ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاده جنگهای مردانه کرد بمرتبه که مخالفان بر فرط جلادت
او تعجب مینمودند عاقبت ملک را گرفته نزد گورخان بردند خان او را ندیم و حریف خویش کرده
بعد از سالی مهد علیا با مصاحبت سایر اسیران با یاران رخصت مراجعت فرمود از این شکست
شکوه سلطان در خاطر نقصان یافت و هر چه مدة العمر اندوخته بود تلف شد بعد از مدتی سلطان
بجانب عراق رفته سلطان محمود سلجوقی برادر زاده اش که حاکم آن دیار بود بخدمت پیوست در
این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلا خویش بر غوریان و سر شوری شهزاده آن دیار

و فخر ملک سام سلطان فرستاده فخر الدین هروی گوید رباعی آنها که بخدمتت نفاق آوردند • سرها همه
خویش طاق آوردند • دو راز تو سام و برشام مرو • اینک سر شوری بعراق آوردند • سلطان بانک گنج
اندری گذشته بخراسان آمد در خلال این احوال علاء الدین غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری
از غور روی بغزنین نهاد و بهرام شاه را هزیمت داده غزنین فتح نمود و لشکر بسیار در ظلال رایت او مجتمع
شدند امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجه پستی بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت را فراموش
کرده با حاکم غور متفق شد و با علان کلمه عصیان مبادرت نمود علاء الدین حسین با لشکر سنگین
دفعه بار و کر مرتب ساخته روی بخراسان نهاد سلطان سنجر بر دفع شر او حرکت نموده در حدود
اوبه هر دو لشکر بهم رسیدند لطفان هرچند در روز جنگ برادا الثانی نام و ننگ کوشیدند سود نداشت
علاء الدین حسین و علی چتری بزلال ایر گشته بیا منهزم شد سلطان علاء الدین حسین را بجواهر مثال
سپرده بر ایران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی چتری را در پای علم بدو نیم کردند از این فتح بیش بار دیگر
در هیبت و شوکت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام قرار گرفت و کار مملکت تجدید رونق و طراوت
پذیرفت و ملوک اطراف و سلاطین بارسال رسل و رسایل بخدمت آن شهریار نیک اعتقاد تقرب
جستند علاء الدین حسین هرچند پادشاهی قهار و جبار بود اما ظریف و شیرین سخن بود و در
نظم و نثر سلطان بنابرین علاء الدین را جنیبت و بخشش خوش کرد و ایند روزی در مجلس عالی طبقی شفتالو
بذر و لعلی حاضر آوردند سلطان آن را بملک غور بخشید و او فی الحال این رباعی گرده معروض داشت
بگرفت نکشت شهریار در صف کین • با آنکه عدم گشتنی از روی یقین • و آنگه ز طبیعت همه هم دو ثمین •
بخشایش بخشش جهان کرد چنین • سلطان بر قوا اهتمام بر حال علاء الدین افکنده ملک غور را با
مضافات و منسوبات باو ارزانی داشت و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای ملوک آن
زمین از مساعدت وقت مامول است

## ذکر گرفتار شدن سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آن خسرو گردون

ترکمانان غز مرتب بچهل هزار خانه دار بوده در ولایت ختلان و طخارستان نواحی بلخ اقامت داشتند
هر سال بیست و چهار هزار گوسفند که سم و خیان بود و که بمطبخ سلطان میرسانیدند و در مهاد امن و امان
زندگانی میکردند و از قبل خوانسالار در وقتی معین مقرر رفته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی که بدین مهم
نامزد شده بود بمیان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده و در شت و عین کوسفندان مبالغه و مناقشه
بسیار نموده و سخافت بی اندازه از وی صدور یافت جمعی از امرای با حشمت و تمیز که پیشوای و مقتدای
آن قوم بودند تحمل اهانت و مذلت ناورده و محصل او در خفیه هلاک ساختند و از ادای خراج سر باز زده
قدم در دایره طغیان نهادند خوانسالار از بیم مال آن صورت حال از سلطان پنهان داشت که کوسفندان
شیلان از خاصه خویش سرانجام می نمود چون امیر قماج والی بلخ برآمد خوانسالار کیفیت واقعه با او در میان
نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان از حد اعتدال تجاوز نموده حرکات
ناموزون آن طایفه بمرتبه اظهار رسیده و ورسانجات نزدیک بلخ است اگر خداوند عالم شغل آن
قوم به بنده ارزانی دارد و آن متمردان را زبون و مقهور گردانم و هر شبی من هزار کوسفند بمطبخ بالم
سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانید و زمان داده در ولایت شالی نوشتند قماج چون بمقر عزت
الاسلام بلخ مراجعت نموده یکی از امرای شحنگی ایشان فرستاده و کوسفندان سال گذشته طلب داشت
غزان گفتند که ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر او هیچ کس را حاکم خود نمیدانیم و باهانت و استخفاف
تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند قماج از این معنی تافته شده با پسر خود و ملک
اشرف روی بمحاربه ایشان نهاده و در اثنای جنگ پدر و پسر کشته شدند حمد الله مستوفی گوید که چون
فرستاده قماج بر خویش بیان ایشان فرستاد تا غزان از اقامت اوامر نموده عاقبت خود بر سبیل
سنگسار بالخند و در فت اربابا حصیان چون پدر و پسر کجا دیدند در قتل آن بیکناه اهمال و اهمال
جایز نداشتند خبر این واقعه بمرو رسید ارکان دولت و اعیان حضرت بعرض رسانیدند که دست درازی

از این معنی متعذر بنهایت انجامید ناموس سلطنت را زیان دارد اگر پادشاه اسلام از ترتیب ملک
و اهتمام نکند جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین را اختلال پذیرد این کار از قوه
بفعل نباید شد و در تادیب این قوم عصاة تاخیر نباید داشت سلطان رای امرا مقرون بصواب نموده
خواست که بر سمت بلخ روان شود پادشاه جهان پناه با ایشان رسید اندیشناک شدند رسولی چرب زبان
با تحف و هدایا بیکران بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما بندگان پیوسته بر
جادهٔ عبودیت ثابت قدم بوده‌ایم و بموجب حکم فرمان خداوند عمل نموده‌ایم چون قماج و بزرش قصد
عرض و مال ما کردند بجهت حفظ مال و عیال و اطفال ممانعت بجا آوردیم و از قضای الهی ایشان در
معرکه کشته شدند اکنون بغرامت آن صد هزار دینار و صد غلام ختائی زیبا طلعت زهره جبین سیم
گوهر که هر یکی از ایشان منظور نظر پادشاه روی زمین باشد چون سلطان عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده
نمود خواست که بر آتش خشم زند و ملتمس غزان را باجابت مقرون گرداند امرا از این معنی امتناع
نموده عرضه داشتند که اگر درین باب تکاسل و تساهل رود فتنه روی نماید که بنیاد ملک و ملت
متغیر گردد و عاقبت سلطان بنا بر صواب دید امرا با سپاه روی بمنازل غزان نهاد چون بعد از
قطع منازل مبارک ناهموار لشکر از نزدیک رسید غزان زنان و فرزندان خویش در پیش راه
رانده بتضرع و زاری آغاز کردند گفتند اگر سلطان از جرم ما در گذرد از هر خانه یک من نقره باکجه
سابق متقبل شده‌ایم منضم گردانیم سلطان ترحم نموده **بیت** خواست ما را انصاف کردن نمیخواست
مرکب خویش را عنان تابد • چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر نغش مروزی و امیر مؤید بزرگ
عنان تکاور سلطان زده گفتند بی تادیب این مخذولان بهیچ وجه مراجعت مصلحت نیست و این صورت
بر عجز و ضعف سلطان محمول می‌افتد پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه توقف نموده امرا از
این معنی غافل ماندند که **بیت** بران ساحه و رزم و پیکارگی • که جان را بکوشند یکبارگی • قوم غز



از غایت بیچارگی نومید شدند دل از جان برکندند و قتال آغاز نهادند و اکثر ایمان لشکر اسلام کوفتند
امیر نغش امیر مؤید بزرگ که صفائی نداشتند و در معرکه بتهاون و سستی نمودند در میان خط سلطان
و لشکر او انهزام پیش گرفتند مخالفان کینه کشان را تعاقب نموده خلق کثیر را هلاک ساختند و
یکی از نواحی بسا ماحلات منازل که با سلطان شاه بیگی تمام از روی ظاهر بدست غزان افتاد و
دستور اگر پادشاهی است سرداران غز پیش او زمین خدمت ببوسیدند و بر تخت نشاندند
و مراسم خدمت بجای آوردند و او هر چند میگفت که من سلطان سنجرم باور نمیکردند عاقبت شخصی
از آن میان او را بشناخت و گفت این مطلبی سلطانست غزان او را از تخت فرود آوردند و ابنا
پرازاره و از گردنش آویخته از جبل فرود برآمدند و از عقب سلطان بتعجیل شتافتند و او را بدست
آورده بر تخت نشاندند شرط زمین بوسی بجای آوردند و در رکاب سلطان روی بمرو نهادند
و آن شهر مشحون بود از خزاین و دفاین و نفایس و امتعه و لطایف اقمشه مردم مشغول در آن
بلده چندان اقامت داشتند که کتاب و هم از وصول آن بر حد عدد و احصار آن عاجز بود غزان از زمان
حفظ مرگ تا آن غایت مردم آن بلده در مهاد امن و امان استراحت داشتند چون غزان کار فرمایش
بشهر جهان نمود که از مبدا آفرینش ترتیب آنکس نشان نمیداد استیلا یافتند دست بغارت و تاراج
برآوردند شبانه روز بآن کار مشغول بودند آنچه در ظاهر یافتند ربودند بعد از آن خلق را
تعذیب شکنجه کشیدند طلب مخفیات و دفاین کردند تا در روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند
چون خاطر نامبارک شان از مهم مرو فراغت یافت در موافقت سلطان عنان بصوب نشابور
منعطف گردانیدند مردم آن بلده طیبه در اول دفعه حرکت المذبوحین کرده جمعی از مغلان را بقتل
آوردند عاقبت مغلوب گشته بجاده مسجد جامع آوردند که غزه فره در مسجد فرود زنخته بر زنان و مردان و پیر و جوان
و مذهبت ابقا نکرده جو بهای خون که هر یکی از آن مانند سادات میرزه در صحن آن موضع جاری گشت

روان شد چون هر روز بر سر روز کشتگان اهل مرو بر تافت بمسجدی رفیع دیگر که خلقی در آنجا مجتمع شده
بودند رفتند و آتش در تونهای مذهب و منقش مسجد زدند شعلها چون بالا گرفت کل
شهر روشن شده بروشنائی آن ترتونها بقتل و غارت اقدام نمودند و چون در روی زمین هیچ نماند
بشکستن دیوارها و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و بخاکستر و نمک ایرانرا شکنجه نموده آن دو
جنس نفیس در بینی و دهان ایشان ریخته بطلب مخزونات میکردند علما و اکابر و مشایخ خراسان
بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند از انجمله محمد بن یحیی که فاضل متقی و عالمی
متورع بود بشکنجه خاکستر و نمک هلاک شده خاقانی شروانی در شان او گوید قطعه در ملت
محمد مرسل نداشت کس ۰ فاضلتر از محمد یحیی قبای خاک ۰ آن کردکاه تهلکه دندان فدای سنگ ۰ و این
کرد روز قتل دهان را فدای خاک ۰ القصه در تمام خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب و ویران نشد
سلطان سنجر چهار سال در میان ایشان ماند و تدبیر خلاص نمیکرد چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه
حرم محترم وفات یافت سلطان اندیشه تخلص نموده امیری که موکل آن بود بفریفت تا او را بشکار
چون بشکار رفتند بکنار جیحون رسیدند امیر احمد قماج کشتیها مرتب نموده انتظار سلطان میکشید
چون فرصت یافت از میان ایشان سلطان را ربوده در کشتی نشانده از آب بگذرانید چون غزان
سلطانرا ناپدید یافتند غزان سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کرده
خایب و خاسر باز گشتند سلطان در کنار جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل
حمایت رایت او مجتمع گشتند انگاه روی بدار الملک خود نهاد چون بمرو رسید خزانه تهی و رعیت پراکنده
و ولایت خراب یافت سلطانرا از میان ایشان غم و اندوه بر مزاجش مستولی شده بمرض سرایت
کرد که آخر المرض بود و در عشرین ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمائه وفات یافت و از دار
غرور بسرای سرور انتقال کرد مولد آنحضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق



افتاده از پنجه سلطان ملکشاه و او را سنجر نام نهاده بود هشتاد و دو سال و اند ماه عمر داشت مدت بیست سال
از قبل برادر بر کیارق و محمد در خراسان حکومت کرده و چهل و یک سال در اکثر معموره عالم کوس
سلطنت زده گندم گون خاس طویل ریش داشت تمام هیکل و نیکو صورت او آثار رحمت و عاطفت بر
چهره او واضح و لایح بود و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بمقبول قلوب و میلان طبع
از شهریاران واجب الاتباع تفرد و امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهر زاده اش
محمود خان بن محمد خان از جانب پدر نسبش بقراخان منتهی میشود بحکومت خراسان اشتغال
نمود و چون مدت پنج سال و شش ماه از حکومت منقضی شد یکی از خواصان سلطان سنجر بر وی خروج
کرده در شاپور او را میل کشید بعد از آن بعضی ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاهیان
تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم بتحریر
احوال طایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و منه الاعانه
والتوفیق والیه التکلان **ذکر سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان** چون سلطان محمود پادشاهی
بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع شیرین سخن طالع مسعود کرداری محمود داشت جمیع
ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود مسترشد خلیفه او را مغیث الدین محمود لقب داد و بدو دختر داد
و داماد عم سلطان سنجر بود و از مرکب حق تعالی او را ابری کرامت فرمود بطیور شکاری
و کلاب معلم و لوع شیرینی تمام داشت چهار صد سگ شکاری داشت با قلادهای زرین مرصع
و جلهای زربفت بعد از وفات پدر در سنه احدی و عشر و خمسمایه در عراق عجم بر سریر سلطنت
نشست و عمش سلطان سنجر با نجانب رفته با وی محاربه نمود و محمود منهزم گشت بعد از آن از وی
خشنود گشت چنانچه شمه ازین قضیه گذارش یافت سلطان سنجر یکی دختر خود ملک خاتون بوی
داد چون ملکه درگذشت دختری دیگر در سلک ازدواج کشید نوبتی میان محمود و مسترشد خلیفه

خواص

وحشتی پدید آمد محمود بغداد را محاصره نمود و بدان مملکت مستولی شده ناگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده
عذرخواهی نمود و برادرش سلطان مسعود در سنه اربع و عشرین و خمسمایه در ظاهر همدان با او مصاف
داده منهزم بجرجان رفت در صفر سنه خمس و عشرین بری آمد تا آنکه شیرگیر و جمعی دیگر از امرای با او
پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم شدند و بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان
مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قاصدان در تعقیبش شتافته او را گرفته نزد برادر آورد و سلطان
محمود خلعتی که سلطان سنجر باو داده بود در سلطان مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از رخت
و امتعه و اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان مسعود در اکثر اوقات در فراغ
با زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی در رجوع خدمت پیشتر بخادم حرم سرای مشغول
بود و حرم خدام او بمرتبه امرا با احتشام رسیدند و با وجود آنکه معظم اوقات بمعاشرت معروف بود آگاه
از احوال دیوانیان و اسرار سیاق دفترها با خبر بودی و گاه دفتر روزنامچه دستور و لوازم مستوفی
و از عارض اوراق عرض حشم و توجهات و مرسومات لشکریان طلب نمودی و کیفیت روایت ملاحظه
ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه کما ینبغی دانستی چون اختلاط و انبساط و امتزاج او با نسوان
از مرتبه اعتدال تجاوز کرده قوت طبیعی روی در نقصان نهاده علل متضاده بر بدن او استیلا یافت
و صاحب فراش گشت تا در یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در نفس شهر همدان بروضه رضوان
خرامید مدت سلطنتش چهارده سال و زمان حیاتش بیست و هفت سال بود **ذکر سلطنت طغرل بن**
**محمد بن ملکشاه** بعد از رحلت برادر باشارت عمش سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت و او پادشاهی بود
بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف جمیع مروت بر ذاتش غالب و از مناهی و ملاهی
محترز و مجتنب چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین علی ناصر بن علی شاه را
بربیعت بر محمود دعوت نمود اما بجایی نرسیده بسلطان سنجر مایل بتربیت طغرل شد و او در ایام سلطنت

با برادر خود مسعود رایات کرد گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی آن را ایام دولت او مانند دوران گل امتداد
نیافت زیرا که چون سه سال از مبدا حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه بشهر همدان
آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف شد آهنگ قصور جنان کرد چنانکه **بیت** چرخ از دو جنبش نواله
خاک انداخت * دولت قدحش پیش لب آورده بریخت * بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود **ذکر**
**سلطنت مسعود بن ملکشاه** سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود تخت
را فراز وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت و در فتوت و مروت
با فریدون دم از فوت زدی و در کرم و شجاعت و سخا و مروت با حاتم طی دعوی مسابقت کردی
احیاء اسم خیرات معین و مبرات یحیی او را متیسر شد واقفه ابراهیم و با امیر اسکندر و مکرمات کسری
او را دست داد **بیت** آنکه گنجی به یک سوار بداد * و آنکه ملکی به یک سوار گرفت * بجای سپاهی شکسته و بعضی
لشکری متفرق تا ختی پیوسته حاصل مملکت بر ملازمان عتبه علیا قسمت نمودی و در جمیع اذفار مجد و جهد
ننمودی اکثر اوقات مخزن او از نقد و جنس خالی بودی و آنچه عمال از مال مقرری بخزانه عامره رسانیدندی
در بارگاه عالی باداء اعمالی بخشیدی و با زمره درویشان و گوشه نشینان انس و الفت عظیم داشتی
مضمون کلمه انا عند المنکسرة قلوبهم را منظور نظر داشته با شکسته دلان تلطف نمودی و در وقت سلطنت
طغرل برادرش مسعود در بغداد و پسرش داود در تبریز بودند بعضی امرا عنان بدار السلام تافته
مسعود را طلب داشتند و برخی از ایشان بتبریز روان کرده تا داود بتعجیل توجه نماید سلطان
مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا بطوع و زمره از ایشان بکره شرف
دستبوس حاصل کردند مسعود روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته بار عام داد و چون بعد از فوت طغرل
پسر برادرش داود تا آنکه و از سفر پیش مسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که امیرالمؤمنین بعزم تسخیر
عراق و خراسان توجه نماید ما بندگان کمر خدمتکاری بسته در آن باب شرط جانسپاری بجای آریم

مسترشد را هوس جهانگیری پیدا گشته بتجهیز سپاه مشغول گشت در ساعتی خبر مسعود از دار السلام بیرون
آمد و چون از اسدآباد بگذشت و مرحله چند انگشت نزول فرمود مناهج خبر آورد که مجمل توقف نیست مسعود
رسید مسترشد بتسویه صفوف قیام نمود و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند مسترشد در معرکه گرفتار شد
و بعد از چند روز بزخم فدائیان الموت کشته شد چنانچه ذکر آن گذشته چون این خبر به پسرش راشد
رسید متوجه بغداد شد چون راشد بحوالی اصفهان رسید مردم عراق مخالفت او اتفاق نموده در دولت
بستند راشد از دست ساقی اجل جام شربت چشید که پدرش تجرع کرد و این قضیه نیز در دفتر سیوم
مذکور گشته بعد از قتل راشد مسعود المقتفی بامر الله برادر او را بر سریر خلافت نشانید و از دار السلام مراجعت
نموده چون در همدان نزول فرمود که طایفه از امرا مارسق که یکی از خلفای دولت بوده هم سوگندان
شده سر مخالفت دارند اکنون در مرغزار خیمه خرگاه روی بجانب شوند لند سلطان نیم شب سوار شده باستعجال
راند و هنگام استوا که ایشان بر بالین استراحت سر نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه امیری فرود آمد
امرا چون از آمدن سلطان خبر یافتند بخدمتش شتافتند سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم
عفو و اغماض بر ناصیه جماعت کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند سلطان سال دیگر به بغداد
رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و اطلاع بر دقایق امور دیوان و مملکت
از ابناء زمان متفرد و ممتاز بود بوزارت نصب نموده چون تمکن ساخت دعوی انا و لا غیری کرده با
امرا التفات نمیکرد و دوستان ایشان نگاه نمیداشت امرا از این معنی بتنگ آمده پیش قراسنقر که نسبت
بوی متوجه بود رسانیدند که از اقوال و افعال وزیر بجان رسیدیم و دل از خان و مان برکندیم سلطان
التفات کلی بروی دارد و بر ما نمیفرماید و درخت او دراز دیادست اگر مهم او استداد یابد کار بجائی رسد
که تدارک نپذیرد و پیش از این شیوه صبر نتوان داشت بیت اگر بردباری ز حد بگذرد دلاور بسستی
کمانی برد قراسنقر این کلمات بسمع رضا اصغا نموده منتظر فرصت شد در خلال این احوال بسامع علیه



سلطان رسانید که والی فارس باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک
میدارد چون حفظ ممالک و دفع شر مفسدان از لوازم است سلطان امر فرمود که اتابک قراسنقر
در رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و گلشن آن دیار را از خس و خاشاک معاندان پیراسته
مشار الیه بر سریر سلطنت فارس متمکن گرداند و معاودت نماید بموجب فرمان سلجوق شاه و قراسنقر
از اردوی همایون بیرون آمدند قراسنقر در یک منزلی سلطان قرار گرفته پیغام فرستاد که
تا بادشاه سر دوست علی خان بمن نفرستد قدمی پیشتر ننهم و اگر مسئول مبذول نگردد باغ عصیان
مثمر گردانم درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجائی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار
سیاست وزیر اختیار فرمود و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بشیراز رفت و فارس استخلاص کرده بسلجوق شاه
سپرد و از انجا مراجعت نمود بعد بساطبوسی فایز شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان فرمان یافت
که چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاولی معتبر و مرجع شدند سلطان مسعود مخلعه
برادر خود طغرل را باتابک ایلدگز داد و ازو پسر متولد قزل ارسلان و جهان پهلوان نام ممالک
آذربایجان و ری کما ینبغی باتابک ایلدگز نهاد و بعد از رحلت سلجوق شاه ایالت مملکت فارس اتابکیه
جاولی داد **ذکر عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی** چون مزاج شریف سلطان بغیر نسبت
بعباس والی ری انحراف یافت برادرزاده خویش سلطان مسعود پیغام داد که او را بگیرد سلطان مسعود
از تخت روی بری نهاد چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال دوان شده پیشکشهای
لایق کشید و خدمات پسندیده بجای آورد سلطان از آزار خاطر عباس مصلحت ندید لاجرم او را
بعواطف خسروانه اختصاص داده بازگشت بنابر آنکه با خلیفه محمد ملاقات تازه کرده متوجه بغداد شد
عباس در غیبت آن حضرت بر عادت عصیان کفران نعمت شعار خود ساخته بسلیمان شاه برادر سلطان را
بر غبت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن و نورابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه

محمود بن ملک شاه که برادر زادگان سلطان مسعود بودند بادشاه ساز و متفق شده بعد از محمود دو سوکند
با غلاظ کلمه عصیان مبادرت نمود سلطنت بران دو شاهزاده قرار داد و ممد و ایشان در ولایت اصفهان
بر مسند فرماندهی نشستند چون سلطان محمود ازین جرات و جسارت آگاهی یافت با احضار لشکرهای
براکنده فرمان داد سرعان تبریز فرستاد تا اتابک ایلدگز ساخته و آماده حرب گردد و خود بنفس نفیس
خویش از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید و سر راه بر ثنیه اسداباد یافت که طیور را مجال پریدن
و آدمی را راه بریدن نماند بحکم الامور مرهونه باوقاتها سلطان بورش را در توقف داشته بدار
السلام معاودت نمود و در ان زمستان که گرم روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بودند
سلطان در بغداد رحل اقامت انداخت چون طلایه سپاه ربیع رایت بشارة یحیی الارض بعد موتها
برافراخت و سپاه که فرو دین سم برف در شام زمین بکداخت سلطان بعد از بغداد متوجه تبریز گشت
و اتابک جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند و در ان ولا سلیمان شاه و جمال
باخیل و حشم و علم انتظار آمدن سلطان می کشیدند تا مهم ایشان قرار یابد سلطان از کثرت فی الفان
اندیشناک شد از خوف و هراس شبها پاس میداشتند از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از انست سلیمان
شاه برادر سلطان کشتی کمصباح آن وعده مکاره بود بی سببی ظاهر متوجه ری گشت عباس بعد از
رفتن او روی بدان صوب نهاد بوزابه چون فقدان جمعیت کینه دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان
روان شد سلطان چون تفرق اهل همدان و طغیان آگاهی یافت از عقب برادر بجانب ری نهضت
فرمود چون بانحدود رسید سلیمان شاه دانست رایت نصرت آیة زد و کیت اعتماد بر کرم شهریاری
نمود بارد وی همایون پیوست و ملازم رکاب فلک اشتباه شد اما نحوست طالع سلیمان شاه او
را بران داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گردانیدن از مصلحت ملک دور می نماید
مباد اکه باز خاطر خود را از جاده اطاعت و انقیاد منحرف کرده این نصیحت موثر افتاده سلطان شاه را

در حجره که قرارگاه او بود مقید و محبوس گردانیدند و هم در ان ایام یکی از غلامان فرستادند و آن بیچاره
مدتهای مدید در غرقاب حسرت گرداب غیرت بماند در ان اوان که سلطان خاصبک که ثمره از نهال سلطنت
ذوالجلال کشت منظور نظر عاطفت روزبروز آثار تلطف و تعطف سلطان درباره وی شمار الیمین از دوبا
لی بذیرفت تا محمود امرا و ارکان دولت کشت ایشان با اتابک جاولی که بعد از سلطان کسی بمرتبه
او نبود در گرفتن خاصبک رضا داده بدست آورند سلطان ازین سکالش آگاهی یافته بجاولی
پیغام داد که ترا بجهت دفع و دفع دشمن تربیت نموده و امیر الامرا ساختم اکنون می شنوم که قصد بر کشیده ام
میکنی این صورت او فورهمت و کمال درایت تو بعید می نماید جاولی خبر رسید و دو هزار دینار از خواهم
یا قوت داد که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورد خواجه عماد الدین بندیر
ملک حسنه سلطان از جاولی خشنود گشت و خاصبک را پیش خواند تا با او گوی باز دو شمار از جا که سوار
محمود بری نماید تا جاولی بداند که این همه زینت او بی جهتی نیست جاولی چون اسب تاختن خاصبک را
کرد با نگشت حیرت بدندان گرفت و گفت بیت نزاد مثل تو از مادر زمانه سوار • سبک عنان گران رکاب
زآهنین اندام • شگرف قامت شیرافکن و قوی بازو • رفیع همت و کوته بد و دراز کام • او را اعزاز نموده جلیل
کرد خلعت داد و تشریفات بیکران نزد سلطان فرستاده این خاصبک پسری بود از قبیل ترکمانان
ترکه در ولایت آذربایجان بورت داشتند روزی غلامان بادشاه از حدود شیراز وارد
از موکب سلطان دور افتادند ناگاه جوانی را دیدند که بر اسبی کوه اندام هامون نورد سوار از وی بپرسیدند
که این اسب را می فروشی گفت به پدر من تعلق دارد و بی رخصت او چگونه فروشم الحاح بسیار نمودند
خاصبک را بانزد غلامان در دیده دهم یکدیگر نگاه کردند میخواستند که اسب را بتغلب بستانند
بمحقری مدد دهند خاصبک بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفتند
بالضرورت بجانب دیگر تاخت غلامان نیز از عقبش تاختن کردند در بن اثنا کوکبه سلطانی پیدا شد

حاصیک خود را بسلطان رسانید و دانسته گفت ای سالار طایفه از خیل ترکی خواهند که این اسب از من بخرند
و من بی رخصت پدر این نتوانم کرد از برای بدر اقبال دو رس بادشاه و امرا چون قد و بالای
تناسب اعضاء و در حرکات اشکناف حاصیک نگاه کردند گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم
الکاه یکی از خواص با کفت کس ستانند اسب از وی را بمن رسان آن شخص هر چند جست و جوی کرد
نیافت صورت حال بعرض رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ نمی گوید شاید که غلامان بر سر
جرأت اقدام نموده باشند احتیاط باید کرد که اسب کدام یک از ایشان عرق ناکست تا حقیقه حال
از وی معلوم شود چون تفتیش حال نمودند طایفه ممالک را دیدند که اسب ایشان غرق عرقست
لاجرم ایشان را نزد سلطان بردند بادشاه از ایشان استفسار نمود غلامان بعرض رسانیدند
که این پسر راست می گوید ما می خواستیم که این اسب جهة سلطان بخریم سلطان درین محل قدح طعام
خوردن فرود آمده باحضار پدر حاصیک فرمان داد و با او گفت که این اسب را بی فروشی جواب
داد که داعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه خریداری اسب می نماید اسب را با پسر و چند تای
دیگر پیشکش کردم و از آن وقت باز حاصیک ملازم شده بمراتب عالیه مخصوص گشت سلطان
فرمود تا ده هزار دینار در مقابل اسب به پدر حاصیک دادند **ذکر بعضی از قضایای که بعد از تفرق**
**اعدای دولت روی نمود** چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بیرفت عباس تخت بگذاشت بعد از آن بر سبیل
انگیخته سلطان بسر رضا آمد بشرف پابوس مستعد شده منظور نظر عاطفت گشت و در خلال این احوال
اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد چون بمرجان رسید روزی که قمر در جوزا
بود فصد کرد و همان لحظه بتیر انداختن مشغول شد از قضا آلتی که دستش گرفته بود رشته حیاتش
منقطع شد این خبر مسموع پادشاه شد و منصب او به عبدالرحمن داد و او پیوسته با ملکشاه می گفت
که بوزابه بنده شایسته پادشاهست و بانکه جریده از درگاه نتوان راندن نوبتی زحمت بکش

رسانید که اگر رخصت بود بجانب فارس رود و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد سلطان دستوری داده عبدالرحمن
بدان صوب شتافت سلطان بعد از رفتن عبدالرحمن بچند روز متوجه او قان شد مشار الیه را ابا
در آن حدود بخدمت رسانید بوزابه بدر روز ملاقات از روی بی مردی جریدی غنیمت باز پیشانی بر زمین
نهاد عبدالرحمن در آن اثنا گفت لطفی با معنی نیکو بیندیش که تو امروز محسوب خواهد بود چند روز بوزابه
و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند بعد از آن سلطان مسعود و ملک محمد
از راهی و بوزابه و عبدالرحمن از راهی متوجه همدان و در آن موضع سلطان مسعود پرتو التفات بجای
ملک محمد انداخته گوهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب
فارس روند بوزابه را موافقت داماد نماید مقرر کرد که ملک محمد ولی عهد باشد در آن اثنا بر حکمت
ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن بهزاران رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود
که خاصبک و بهاء الدین و قیصر و طایفه دیگر از امرا که با او صفائی نداشتند درین یورش همراه باشند
تا از صحبت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشند سلطان ملتمس او را مبذول داشته خود
بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود امرای مذکوره بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن بهزاران رفتند
چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند در وقت فرصت در سفر عبدالرحمن را بقتل آوردند
خبر بسلطان فرستادند این خبر مسموع سلطان شده قتل آن منافق ظلیم موافق مزاج سلطان افتاد
چون عباس که حکومت ری سابق تعلق بوی میداشت دانست که با هم سوگند و دوست جانی بجهت رسید
باتعلقی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان
بردارد و بحسب اتفاق در آن روز قطرات امطار عیشی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه
را مجال آن نشد که بعیدگاه روند سلطان مسعود بواسطه آب رحمت از گزند تیغ آتش بار عباس خلاص کار
بای بجای رهایی یافت بعد از یک هفته این سر فاش گشته سلطان عباس را عبره للناظرین نمود

ان زمن

ها از کنار دجله چنانچه گفته‌اند سبب این بود که جوانی از متعلقان طشت‌خانه خلیفه با غلامی که جامه‌دار سلطان بود

شراب می‌خورد در عالم مستی بر زبان او رفت که قد استوی الراس علی العباس من مطر یوم العید غلام سلطان

بر آستی که داشت گفت ای جوان تو از این حالات که منبعث من این قضیه است تفصیل میدانم چه یکی از خواص

عباس این راز را با من در میان نهاده اگر این حکایت که شمه از آن بیان کردی بتحقیق ترا معلوم است

بیان کن آن جوان از سر مستی کیفیت قصه عباس را با تمام باز گفت غلام از سکالش آن حریف ناسنجیده

فصلی بعرض رسانید **ذکر حرب اتابک بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت محمود** چون عبدالرحمن

و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار آمدند منهیان بمسامع علیه رسانیدند که از ناحیه جبال بوزابه بنا بر جنگی

که نسبت به سلطان وصدور یافته غبار کدورتی بر ضمیر شاهزاده بیرون و سلطان تاج الدین

را بفارس فرستاد و پیش بوزابه پیغام داد که ظاهرا شنیده باشی که ابوالفتح تو که در زمره منافقان

ناصر و بوده بجزا رسید اکنون اگر نمیخواهی که با ایشان ملحق شوی پای از دایره متابعت بیرون

منه و کر عصیان و مخالفت مکن از این پیغام بوزابه بر آشفت و پریشان خاطر گشت عصابه تمرد بر جبین

بست و لشکر فارس را فراهم آورده بصوب اصفهان با محمد و ملکشاه روان شد چون بر تواتر خبر رسید که

ضمیر انور یافت از بغداد بتعجیل بسیار با گروهی اندک بیرون آمد تا همدان در هیچ جا قرار نگرفت و در آن

مکان توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاصبک امیر شیرزاد و سایر امرا با لشکرها که قبل از آن بطلب

ایشان فرمان صادر شده بود ملحق گشتند در این اثنا بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون

آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت تحریک داده در مرغزار قراتکین هر دو گروه

بهم رسیدند و نیران محاربه باشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم توق نصرت

پیکر وزید غلامی حبشی از ممالیک حسن جاندار بوزابه را در معرکه پیاده یافته بشناخت و او را بیاسا

گفت که اگر اسپی بمن دهی از این مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که توانگر گردی

حبشی بر صورت حال را با خواجه خود در میان نهاد و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان

کشید بعد از خطاب و عتاب خاصبک او را بدو نیم زد و سلطان بعد از این واقعه فتح مبین روی

ببغداد نهاد چون باسدآباد رسید شنید که سلطان معزالدین سنجر در ری نزول اجلال فرمود

خاصبک بنا بر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر منیر او استیلا داشت سلطان را بر آن میداشت

که عم را نادیده ببغداد رود چه مردم می‌گفتند که آمدن سلطان سنجر خاصه بواسطه آنست که خاصبک را

بگیرد چه بعرض او رسانیده‌اند که خاصبک مسعود را بمخالفت او ترغیب و تحریض مینماید بعد از عدم

مشورت سلطان امرا و اعراق را در اسدآباد گذاشته خود با معدودی بخدمت عم شتافت و

بنوازش مخصوص گشته سلطان از او پرسید که خاصبک کجاست سلطان مسعود معذرت کرده گفت در این

اوان بطرفی رفته عنقریب بر اثر بنده بخدمت میرسد بر فور سریعی فرستاده او را طلب داشت خاصبک

بعد از چند روز با تحف و هدایا لا تعد و لا تحصی بری رسیده در میان گوی بازی منظور نظر عنایت

سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی باختن امر فرمود چون در جای

او نظر کرد بر زبان گوهرافشان گذرانید که خاصبک استحقاق آن دارد که زیاده از این تربیت

یابد مسعود مسرور و مبتهج گشته هژده روز در خدمت سلطان سنجر بسر برد و از عم تشریف و نوازشات

بسیار یافته و نیز امرا را از انعامات و عطیات فراوان ممنون گردانید در منتصف رمضان مسعود

رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت نمود سلطان مسعود

در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمایه از بغداد مراجعت نموده بهمدان آمد و بعد از آن [illegible]

ممالک [illegible] مشغول شد پنج روز حیات طبیعی را بعیش و طرب گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین

بجوار رحمت ملک غفور پیوست و نعش او بهمدان مدفون گشت مدت ملک او هژده سال و کسری

بود و چهل و پنج سال عمر داشت [illegible] و قوی بال و فراخ سینه بود در میزان خود با تمامت

بماذر آن جهان راجع می‌نمود ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود بن ملکشاه ملکشاه پادشاهی بود شجاع دلیر
و در میدان جهان زینت افزون از پیل و شیر و بلطف و خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت نیکو
در شرب خمر و مباشرت شهوتی تمام داشت و پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر آراسته بودی و بر
کشمیر برآراسته خاک چون گل و سنبل خوشبوی و مطرب چمن لهو و عیش مانند قمری و بلبل خوش گوی
در رجب سنه خمس و اربعین بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول
گشت سبب عزل او آنکه با ندیمان شراب می‌خورد و امرا را بار نمیداد و بسیاری اندیشه کرد خاصبک که
مدبر امور مملکت بود خاصبک این معنی دریافت بالمراد در باب گرفتن او مشورت فرمود چون همه آزرده
خاطر بودند بدان رضا دادند حسن جاندار را باستصواب و باتفاق خاصبک ملکشاه را گرفت و قید کرد
و بعد از شش روز داد عیش و خوش طبعی داده بساط لهو و خرمی درنوردیدند و ملکشاه در آن محبس دیگر چند روز
با هزار غم و تشویر بسر برد عاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر پایش بستند و از آنجا گریز بزیر آمد
بر اسبی باد رفتار که غلامانش معدود و مهیا داشته بودند سوار شد و براه غیر معهود بجانب خوزستان
رفت و خواهرش که بهر سبب نظر جمعیت حال او بیشتر داشت و برای او از اصفهان کالا و رخت
فرستاد و قوتی بمخزن خویش عازم خوزستان شده ما فوده و نفایس امتعه و نقود و جواهر می‌برد تا اسباب
پادشاهی سازد و ملک محمد از این حال خبر یافت اتابک ایاز را از عقب فرستاد تا آن مال را غارت کرد
ملکشاه سلجوقی در آن ولایت اقامت نمود و چون از سلوک ... ملول گشت بهر طرف در ملک تک و پوی آغاز
نهاد بعد از وفات برادر باصفهان آمد و خواست که عروس مملکت بی منازعت در کنار گیرد تا کام
بگوش او رسید بیت دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند کین عروسی است که در عقد بسی داماد است
پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او
در آن ولایت سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت ذکر سلطنت محمد بن محمود بن



محمد بن ملکشاه سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صایب تدبیر بود و تقوی از ناصیه او
ثابت داشت و رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی
بجای آوردی بعد از قلع و انقماع ملکشاه خاصبک جمال الدین ابن قار بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان
رساند ابن قار در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاصبک پادشاه اهمال ورزد و تغافل
جایز دارد با تو همان معامله پیش آرد که با برادرت ملکشاه پیش آورد خاصبک با خلیفه عهد کرده که نام
سلاطین سلجوقی از سکه و خطبه محو کند و خود بانفراد والی عراق گردد سلطان این سخن را بگوش هوش شنود
و بسمع رضا اصغا نمود و چون در کنف رعایت رحیم رحمان بولایت همدان رسید امرا دولت روی توجه
بعتبه دولت نهادند و مراسم عبودیت و خدمتکاری بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمودند و در
روز اول اینانج و خاصبک و تمامت امرای مسعودی بمرغزار ... طوی عظیم کردند و در بارگاه سلطان
شراب خوردند روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امرا مسعودی بار داد و این
در آن روز پیشکشها کردند و تشریفات گذرانیدند بتخصیص خاصبک که غرایب امتعه و نفایس اقمشه
و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی و خیول گرانمایه بنظر سلطان کشید چون اهل مجلس متفرق گشتند و بغیر از
خواص سلطان کسی نماند خاصبک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است
و آیین جهانداری چنان و چنین و درین اثنا ابن قار عزرائیل وار گریبانش گرفت و گفت بر فرزانه
جای مواعظ و نصیحت نیست و همانجا بر محمود داور و دیگر جاندار را بگوشه بردند و سر آن دو مکار
را از تن جدا کردند انصار و اولیاء خاصبک بر در کوشک در جوش و خروش آمدند سلطان فرمود
تا سرهای کشتگان را از بام سرای در میان انداختند اهل فتنه و غوغا چون آن حال مشاهده کردند
متفرق و پراکنده شدند بعد از آن خواص و مقربان بضبط خزانه خاصبک بر داختند از جمله چیزها که
یافتند سیزده هزار اطلس سرخ و غیر معمول یافتند باقی را برین قیاس کن بعد از آن سلطان ... را

پیش اتابک شمس الدین ایلدکز و نصرة الدین آقسنقر صاحب مراغه فرستاد و مقصود آنکه این معنی موافق مزاج
ایشان خواهد افتاد و آن دو سردار ازین حادثه مسکر رایت خلافت و عناد برافراشته ایلچی بطلب سلیمان
شاه عم سلطان محمد بزنجان فرستادند سلیمانشاه با امرا پیوسته بمبادرت اجتماع متوجه همدان شدند سلطان
فرمان خاصبک را بر لشکریان تقسیم نموده هر که زر ستد بگریخت چون خصم نزدیک رسید خزانه تهی گشته مردان
کار روی بفرار نهادند سلطان محمد از همدان با خواص خان عزیمت اصفهان منعطف گردانید بعد از آن
سلیمان شاه باسپاه انبوه و لشکر گردون شکوه بتختگاه رسید مرغزار همدان را مخیم اجلال گردانید و درین
اثنا جمعی از متابعان سلطان که اهل و عیال در همدان داشتند از وی روی گردان شده بسلیمانشاه
پیوستند و وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهادند اما از عجایب نیرنجهای فلک کجرفتار در همان هفته امری
بظهور رسید که هیچکس را در خیال نگنجد **ذکر تفرق حال سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بحکم** دار الحکام
که سلیمانشاه بر سریر حکومت نشست خوارزمشاه تاش امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشی وزیر او امرا
خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغون دهند و زمام وزارت بکفایة شمس الدین ابو النجیب نهند
خوارزمشاه ازین سگالش آگاه شده خواست که ملک سلیمانشاه بر هم زند چاره جز آن ندید
که با خواهر خود که در حباله سلیمان شاه بود کنکاج کرد امرا با شوهر تو دل دگرگون کرده اند می خواهند که او را
گرفته بطلب سلطان محمد فرستند و مقدمه خروج ایشان اثبت آن ناقص عقل این خبر بسمع
بسلیمان شاه رسانید پادشاهزاده از امرا متوهم در همان شب با معدودی چند از همدان
روی بمازندران نهاد امرا ازین حال بی خبر تا روز دیگر لشکرگاه برقرار بود چون آوازه غایب شدن
پادشاه پیدا نیست لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و از خزانه و اصطبل سلیمان شاه
نشان نماند چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد شد باور نکرد و پنداشت که امرا بکیدی سگالیده
تا او را بدست آورند چون خبر متواتر شد سلطان عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تمکن

المضبط لمملکت بر وفق سلیمان شاه از مازندران بجانب اصفهان روان شده و تا بطبس گیلکی در هیچ مکان
قرار نگرفت و از آنجا باسواری معدود منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفتند و رسولی پیش رشید جامه
دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر سپارد رشید قبول نکرد چون مفری دیگر نداشت روی بدار السلام
بغداد نهاد و خلیفه پرتو التفات بحال وی انداخته اسباب سلطنت بوی داد چون احوال سلیمانشاه
منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدکز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعا و کرها در مقام متابعت
و مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و آقسنقر مروزکوی نیز با وی پیوستند سلطان محمد چون
از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بجانب آذربایجان توجه نمود میان هر دو فریق حربی صعب
اتفاق افتاد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت سلطان محمد وزیده سلیمان شاه از معرکه روی
گردان شده بموصل رفت بنا بر آنکه طایفه از امرا سلطان را بر جنگ خلیفه تحریص مینمودند و بسمت دار السلام
روان شد چون بکرت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه برادر سلطان که در آنجا محبوس بود
از قید بیرون آورده در آن حدود یک ماه توقف نموده متوجه گرد بازخواص سلطان بطلب زین الدین
کوچک که از اعیان عرب بمزید شوکت امتیاز داشت رفته بود چون زین الدین علی و بعضی مقربان
در جانب غربی شهر فرود آمدند پسران قیمار و اتابک ماز و موقف کردیار و طرف شرقی منزل
ساختند بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر فرستادند که بی کلفت
محاربه شهر را تسلیم خواهیم نمود و نیز پسران قیمار و موقف کردیار و قماری به بیدا آمده بود
دل امری محاصره و محاربه تاخیر واقع میشد سلطان بساط عیش نهاده بنای نوش و نوازش بر کار سلکدرانید
در خلال این احوال منهیان بسمع ملک رسانیدند که ملکشاه با برادرش اتابک ایلدکز بنواحی همدان
شد لیکن این خبر التفات نیافت لشکریان فوج فوج روی بگریز آورده متوجه همدان شدند سلطان
دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدکز

اهون‌تر از تسخیر بغداد و بعضی القصور انگه او نام خواهد بود در همان روز آهنگ عبور کردند اضطراب
عظیم در لشکر افتاد و جمع کثیر بیرون نشان روز رستخیز پدید آمده هر یک بطرفی روی نهادند و جهال بغداد
که از غیر تعداد بیرون بودند دست بغارت و تاراج اردوی اعلی برآوردند سلطان با اهل اعتبار خواص
از سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و بعضی نقش خوف و بیم از لوح خاطر حک کرده شمشیر
انتقام از نیام کشیده چندان محاربه نمودند که خزینه سلطان از سر حد عجب بود و اوباشی بغداد که آنها
بسلامت از آب بگذرانیدند از هر چیزی که نقل آن معتبر بود مثل خیمه و خرگاه ببو غفتند سلطان از سرای
اسعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد چون به پنج فرسخی دار الملک رسید جمالیان با رندان و
جمعی پراکنده شدند ایلدکز نیز رجعت و ملکشاه راه خوزستان برگرفت سلطان بعد از این وقایع لشکر
کشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر می‌برد و زمستان بقشلاق ده میرفت چون مدت هشت سال
از سلطنت او بگذشت بیمار شد هر چند که طبیبان سعی نمودند اثر صحت روی ننمود مدتی بر بستر ناتوانی
افتاد عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود **ذکر سلطنت سلیمان شاه
بن محمد بن ملکشاه** سلیمان شاه پادشاهی خوبروی خوش خلق بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات
و وقاری نداشت چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرا عظام مثل موفق کردبازو و ناصر الدین
اقسنقر و عز الدین قیماز و اتابک ایلدکز با هم قرار دادند که اتابیک ارسلان طلب دارند و با سلطنت
او که از آل سلجوق که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند این عظمت از قوت
بفعل آورده اتابیک را بهمدان خواندند بعد از تقدیم مشورت قرعه کار بر سلیمان شاه افتاد و مسرعی بموصل
فرستاده او را طلب داشتند او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین بدار الملک همدان رسید و بر
مسند سلطنت بنشست سلیمان شاه بنابر استمالت ایلدکز ملک ارسلان که پیش او بسر می‌برد ولی
عهد گردانید و در خطبه اسم ارسلان را ردیف اسم خویش ساخته اتابیک بجانب ری معاودت نمود

سلیمان شاه اکثر اوقات بلهو و طرب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح مرغ صراحی ارغنون ما
عز الدین قیماز و ناصر الدین اقسنقر در معاشرت یار و در خلوت محرم اسرار بودند بنابر حسدی که از
موفق کردبازو در خاطر داشتند سلطان را بر هلاک و اعدام او تحریص و ترغیب می‌نمودند و
بدین عزم سلطان را بخانه او مهمان بردند کردبازو از این قصد آگاه شده خود را می فطنت می‌نمود
فرصت فوت شد و اعتماد و بیش نمانده با او دل دگرگون کرده با اتابک ایلدکز پیغام داد که ارسلان
را بر تخت پادشاهی بنشاند که مصلحت در اینست و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمان شاه خود
را مداومت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع اعدا و تربیت اولیا نمی‌پرداخت کار بجائی رسید که امرا
و ارکان دولت و خواص و نواب حضرت همگی از وی ملول شدند و دل از متابعت او برداشتند و او
نیز بحکم القلوب شاهده در بارهٔ ایشان بدگمان شده و با این همه لسان بیان خاطر همگنان را
می‌خراشید و میدانست که **بیت** پیکان زده را برون روده مشکل * بیرون زده حدیث ناخوب از دل
عاقبت امرا بر خلع سلیمان شاه و بیعت ارسلان ما کرده بار و اتفاق نمودند سلیمان شاه از کرده
پشیمان شده پیغام بامرا فرستاد که اگر شما را ملالتی و سعری از من در خاطر پیدا شده رخصت دهید تا مالی
که از موصل آورده‌ام برداشته بروم **بیت** بهر کجا که روم پادشاه وقت خودم * بعلم و عقل و دل
توانگر بصبر و حلم و شجاع * اگر امرا گفتند این ملتمس روا نیست چه یکبار دیگر و مهمت سلطنت نتوان
کوشید چونکه از و خایف و متوهم بودند جواب دادند که از حرکتی که مشورت و صواب دید اتابک از
زمره امرا بیاس است و کاردانی و کفایت و دوراندیشی متوجه ممتاز است نتوان کرد با اتفاق قاصدی
پیش اتابک فرستاده درین باب از وی استنطاق نمودند در جواب گفت که اگر شما از سلیمان شاه
کراهتی در خاطر دارید از شما خصومتی در دل است باید که باطلاق او رضا ندهید تا کیه بخزان
رود و از آنجا لشکر فراهم آورده روی بعراق نهد و آتش فتنه بالا گرفته در گردن همگنان رسد

مصلحت آنست که او را موقوف دارند تا ارسلان بعد از جواب درباب اینانج حمی تعیین نمودند که مخالفت
سلیمانشاه ننماید تا بطرفی بیرون نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلیمانشاه را
در قصری محبوس ساخته موکلان بروی گماشته چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را در قلعهٔ همدان
محبوس کردند و در دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسمایه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانیش
او چهل و پنج سال و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه
ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات احوال او لایح و انوار حیا و حمیت بر وجنات
روزگار او واضح در خشم گرفتن و زود عفو فرمودی مفتیان درگاه عالی او بندگان عاصی منشور
عفو با فعال ملحق دادند محرمان او بنام محرمان شاهی مشمول الطاف عفو باحکام آن ثابت کردندی و از غایت
علو همت بر توقعات بر دخل و خروج ممالک محروسه چنگ نزدی و بر کثرت و قلت آن خاطر نگران
نبودی و در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات مبالغه
تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایسته از هیچکس صادر نشدی
چون مادرش حوالهٔ ایلدگز بود در مراقبت او از اران و آذربایجان بدار الملک همدان نزد امید جان
بعز دولت سلطان و دیانت تیغ و اصابت رای اتابک ایلدگز زیب و رونقی دیگر پذیرفت نظام مملکت
انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان فرزند عز الدین
محارکه والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده و با امیر حسام الدین اینانج که در آن
ولا طریق عصیان می سپرد در مخالفت مرافقت نموده آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته
شاه در ظل رایت و ظلال عنایت او بجانب اصفهان علم بر بستند چون این خبر بسمع ملک ارسلان رسید اتابک
ایلدگز در اصفهان گذاشته تا شرف الدین توقف کرد با دو لشکر بهمدان آمد ملک محمد با امرا اطلاع یافته
متوجه همدان شدند ملک ارسلان آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد چون تقارب فریقین

وتلاقی

و تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم روی نمود و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من ینصره و لا غالب له ملک
ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان شتافت و قیماز و اینانج بری گریختند و اینانج از آنجا
بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک ابخاز که کافری حربی با هیبت با شوکت بود جمعیت
الکثره وحوش عظیم شمرده بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمد ملک ارسلان که بتوفیق ربانی و تایید
سبحانی باختصاص جهانداری و لوازم کامکاری از پادشاهان آفاق متفرد و ممتاز بود لشکرهای
بیکرانه جمع آورده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد چون ارباب اتفاق و عبده اوثان
بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری خون گریست و زبان سنان سخن
گشت عاقبت ملک ابخاز با بادهٔ هلاک ابا نا بیت نخست باغ ز زرد از نهیب تیغ کبود قبا نگون
بهاری زبیم باد خزان غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین آمد و سالما و غانما باز گشتند ذکر عزیمت
ملک ارسلان بتخریب قلاع اسماعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال اعادی دین کمر اجتهاد
بمیان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین قلعه ساختند که از استحکام آن
رخنه بود در دین مبین اهل قزوین استغاثه بدرگاه عالم پناه بردند ملک ارسلان از جهاد
اصغر همت بجهاد اکبر نهاد و در اندک مدتی آن قلعه را مسخر ساخته تخریب نمود و باره فرمان داد و در
نواحی هم قلعه بود از اسماعیلیه که بر صحرا صبا بنیاد نهاده بودند و سلطان محمود سلجوقی در ایام دولت
خویش سه ماه با تمام خیل و حشم در حوالی آن قلعه خیمه زده بمحاصره مشغول گشتند و در دفع آن فسقه
فجره جد و جهد بسیار نمودند چون نزدیک بآن رسید که جمال مطلوب از حجاب خفا روی نماید بتو
مخالفتی که از افعال ذمیمه و افعال ناپسندیده بهت میان ارکان دولت ظاهر شد از در قلعه برگشتند
و آن همه رنج ضایع شد مضمون سخن کم کن والفعلا زیاده وصف الحال ایشان در آمد غرض از
این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکور بحکم همت بر تسخیر آن قلعه مقصور گردانید و بعد از

چند روز پیکر ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر آمد اینانج از معتمدان بمحافظت آن قلعه نامزد نموده آن قلعه را بقلعهٔ ارسلان
گشای موسوم گردانید بادشاه اسلام بعد از فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا
مسرور و امرا مملوم دیار الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده بود
عاقبة الامر او نیز از کردار خویش پشیمان گشته در صلح بکوفت مصدق این قول آنکه حاکم مازندران
بالتماس او رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاده و شفاعت کرد تا غباری که از زجرات و جسارت
مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع بلاد برسم معتاد بر وی مقرر و مسلم دارد
سلطان اجابت نموده ایلچی را بمواعید دلپذیر مقضی المرام باز گردانید بعد از مراجعت رسول چون
اینانج شنید که موقف گرد بازو و مسند ایالت عالی گشته بطمع خام زیادتی اقطاع و مضاعفت مرسوم از
بادشاه التماس نمود ملک ارسلان فرمود که اگر اینانج بخدمت آمده و بجائی که نماند و بسیم قناعت نماید
وگرد فضولی نگردد این نوبت رسول بنابر قلت التفات ناخوشدل بازگشته اینانج از ملک
ارسلان نومید شده بخدمت ملک خوارزمشاه رفت خوارزمشاه بنابر التماس اینانج رسولی
همراه گردانید وی با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعهٔ
طبرک در ضمیر آن بدرگ استحکام یافت چند روز بمحاصرهٔ آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت بنابر
آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از در حصار بی نیل مطلوب برخاسته بعزم حرب ملک ارسلان
متوجه جانب زنجان شده در بین اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته بعزم
محاربهٔ او کمر بسته اند چون دانست که او را قوت معرکهٔ ایشان نیست از ابهر بازگشته خوارزمیان را
فرمود تا دست باموال رعایا دراز کرده در خرابی تقصیر نفرمودند اینانج بجرجان رفته ملک ارسلان
زمستان قشلاق در حوالی ری فرمود و در اوان عمر بن علی یان کوتوال قلعهٔ طبرک بجهت متابعت جهان
دو دختر بسیار بکار بندار بدباغ راه داده در احکام و امثلهٔ اتابک ایلدگز اهمال و تغافل می ورزید



سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال و امهال رود مهم مملکت اختلال پذیرد لاجرم او را [illegible]
مراتب بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت چون خدمتش باردوی اعلی در ساوه بود رسید جهان
پهلوان مقید و محبوس گشت چون ولایت ری از سرداری صاحب وجود خالی بود و خبر انفذ و قید عمر بن علی
بسمع اینانج رسید لشکری از ولایات طبرستان در هم کشیده روی بری نهاد و ملک ارسلان شحنهٔ
از امرا و اعیان بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرمان روان شده آن جماعت را در حدود ری
با اینانج اتفاق ملاقات دست داده جنگ واقع واقعه شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان
منهزم گشتند و اینانج بر بعضی ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد چون صورت واقعه مسموع
اتابک ایلدگز شد با لشکری جرار از آذربایجان بیرون آمده روی بری نهاد و در آن اوان ملک
ارسلان حوالی جرجان مخیم دولت و اقبال ساخته بود چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید اینانج دانست
که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا برانگیخته در میان کرده امان خواست قرار بران
افتاد که اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق خدمت سلطان روند بحسب اتفاق در شبی که صباح آن
موعد ملاقات اینانج با اتابک بود اینانج را بقتل آوردند و کشنده معلوم نشد اما خواص او که در آن
امر محل تهمت بودند روی باطراف نهادند سلطان بری آمد و سلطنت او بعد اخری رونق و طراوت
پذیرفت **بیت** ایام بکام و اختران فرمان‌بر * افلاک نهاده بر خط طاعت سر * در شهور سنه
تسع و خمسین این خبر شایع شد که ملک زنجار بار دیگر قصد اسلام دارد سلطان و امرا و اتابک در
نخجوان مجتمع گشتند بار از آنجا متوجه زنجار شدند در آنجا مزاج شهریاری از جادهٔ اعتدال
منحرف گشته او را بگنجه ماندند ارکان دولت برفقت ایلدگز بمقصد شتافتند ملک زنجار چون
طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد لشکر سلطان آتش در آنجا زده اعتدال مزاج منحرف
گشته او را تمام مراجعت نموده باردوی سلطان رسیدند سلطان را مام اتابک و لشکریان را انعام

فرمود راویان اخبار آورده اند که سلطان را مادری بود در حجت نکاح اتابک ایلدگز که قابله ایام مماثل او در مهد
عصمت و عفت و امانت و دین داری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولدی نپرورده
بود **قطعه** آفتاب اندر هوای کوکبش آمد شدی نداشت ⁂ تا نیابد قیش معنی واضع الاسما نکرد ⁂ سر فراز کوکبش
کنیز عارست آوردی ⁂ لولوی کافور وش تا نام خود لالا نکرد ⁂ آن بانوی جهان چندان لطف و احسان
درباره علمای عصر و افاضل دهر بتقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترف است
از قضای آسمانی دران اوان که سلطان بیمار شد بجوار رحمت یزدان پیوست از استماع این
واقعه هایله فرمان ده ایران خاطرش خسته و رشته استظهارش گسسته گشت بعد از یکماه خبر وفات
اتابک ایلدگز رسیده بر اثر آن خبر جسد او را بهمدان آوردند و در مدرسه که از مستحدثات مشار الیه بود
دفن کردند و پسرش نصرت الدین محمد بجای او بنشست رنج و اندوه ملک ارسلان از وفات
مادر و اتابک مضاعف گشت مرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین
و خمسمایه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر یافت **ذکر**

**سلطنت طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد ملکشاه** بعد از پدر بر بادشاهی متمکن و بر مسند دار الخلافه سلطان
رکن الدین طغرل قسیم امیر المومنین لقب یافت زبده دودمان آل سلجوق بود بصورت خوب و بشمایل
مرغوب و افعال مرضیه و اعمال زکیه و طبعی وقاده و ذهنی نقاد داشت این رباعی از جمله اشعار
اوست **رباعی** دیروز خیال وصل جان افروز بسی ⁂ و امروز ز جان فراق عالم سوز بسی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام ⁂ آن را روزی نویسد این را روزی ⁂ باتفاق مورخان سلطان
طغرل شهریاری بود که در آشیان دولت متولد شده بود و در ریاض اقبال نشو و نما یافته و بیش
ازین عیبی نداشت که بر ساقه دولت افتاده بود در بدایه سلطنت او ملک انجاز قصد دار السلام
کرده عمش محمد بن طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان اسبار اتابک ایلدگز در یکی

بهمز

دو جنگ کرده بهر دو دفعه دشمن را مقهور گردانیدند تا اتابک محمد در حیات بود سلطنت طغرل در طراوت و
نضارت از ریاض خلد نشان میداد و در زمان سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوائی است در
یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارتهای خراب کند بلکه جبال را
بکند و اشجار را از زمین بکند انوری درین باب از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت بحسب اتفاق
دران ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که مردم رفع محصول کنند یکی از شعرا زمانه **قطعه**
گفت انوری که از سبب بادهای سخت ⁂ ویران شود عمارت کسار و سری ⁂ در روز حکم او نوزیدست
هیچ باد ⁂ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ⁂ هر چند دران واقعه کذب ارباب نجوم بر خلق روشن گشت
اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ دران سال چنگیز خان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیله خود
موسوم شد چون بمرتبه سلطنت رسید روی بولایات ایران نهاده چندان باد بی نیازی در حرکت آمد
که در ممالک ایران بتخصیص خراسان ساکن دیاری و تا بخ بازی نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر
خامس از مساعدت وقت مامول است القصه سلطان طغرل بی محاربه و جنگ دامن دولت زد و بی زحمت
و تعب طلب با عروس مملکت دست در آغوش کرد و در رعایت ظلمه و دفع و رفع رسوم اهل عدوان
و احسان درباره عالمیان مشار الیه گشت در زمام حل و عقد امور ملک و دولت را در قبضه اقتدار
اتابک محمد و ایلدگز نهاده و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بر ترتیبی سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود چون
او فوت شد قزل ارسلان برادرش متقلد مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در زمان شیخ
الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی تمام داشت چنانچه در بعضی لیالی بزاویه آن قدوه کبار بر و اعالی
رفتی و در مصالح ملک با وی مشورت نمودی امرای دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز
نمودند و باهم عهد بستند که در کشتن قطب سلطنت او یک جهت باشند ظهیر الدین بر این ارادت
قضیه اطلاع یافته در خلوت شمه ازین حالات با وی در میان نهاد سلطان از یکجهتی امرا اتفاقا

کشته ایشان جازم آن نداشتند که قتلغ اینانج بن محمد بن ایلدگز که رکن رکین سلطنت و والی ولایت
ری بود با خود متفق سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند مضمون آنکه پادشاه اگر اوقات در فراغ
ظهیر بلخی می باشد او را شیر و ظهیر خویش ساخته با ما التفات نمی فرماید و ظهیر در محو متعلقان ارکان
دولت دقیقه فرو نمی گذارد اکنون ظهیفا اگر جناب امارت مآبی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس
گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم سید فخر الدین بن علاء الدوله درین
امر با ما اتفاق دارد و مکتوبات در میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی داده بری فرستادند
و [illegible] باطن الوزراء و اوباش تنها در کمین گاهها نشاندند تا بوقت فرصت و دهان
که سلطان و ظهیر بلخی [illegible] فرصت باشند هلاک سازند چون تقدیر موافق تدبیر نبود سلطان از مکیدت
امرا آگاه گشته باحتیاط تردد می فرمود و قاصد بجهت ری روان گشته نصیر سراج الدین هلی سرای
در راه او را پیش آمده بنیاد استکشاف احوال کرد از آنجا که عمل دولتان باشد و قاصد در جواب
اهمال ورزید نصیر سراج الدین از قلت التفات او در غضب رفته خواست که بگرز گران تادیب
قاصد فرماید قاصد جهت صیانت اعضا عصا در مقابله صدمه گرز داشته گرز بر عصا خورده شکست و
مکتوبات از میان بیرون افتاد و نصیر سراج الدین مکتوبات را خوانده و در سر تعجیل نموده صورت واقعه
بعرض سلطان رسانید روز دیگر چون امرا بخدمت آمدند سلطان از حرم بیرون نیامد اما سید علاء الدین
را که بآن جسارت متهم بود و با آن جماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال باو تقریر کرد
و آنجناب را از اغماض خاندان نبوت و رسالت خلعت عفو پوشانید و سایر عصیان را در قلعه همدان
باز داشت بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجناب شیخ الاسلام ظهیر بلخی کرده او را شفیع ساختند
و سلطان را بر سر رضا آورده قبول کردند که سلطان اگر از آنجماعت خشنود گردد و ایشان از عهود مست
بعد هند و دیگر پیرامون حرکات نکردند شیخ الاسلام از روی موعظت با سلطان گفت که اگر ظلما

بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کیما انتظام
یابند شیخ الاسلام ازین نمط چندان بگفت که سلطان تمام عنایت و عاطفت آمده خواست که همدران چند روز
محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون اراده حق بجان متعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهت نظم
عمارت قلعه بآنجا تحتم فرمود و طلع طلعت دار که در سلک ارباب ماتم انخراط داشت زبان بتهمت
گشاده در روی سلطان گفت که مدتی در اندیشه آن بودم که دمار از نهاد تو بر آورم و مبرز
ملوک گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد سلطان فرمود که با مدیم
و او از ذل بندگی بدرجه خداوندی رسانید چه کینه داشتی طلع گفت تا شاه را کشته محمد و سید علاء الدوله
ده هزار دینار بمن داده اند تا مدت را در جام شربت مسموم دادم و حجام روحش از قفس قالب کالبد
بصحرای عدم نفرستادم سلطان ازین حکایت در غضب رفته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون
کلمه ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست سید علاء الدوله هر چند جریده در اول معاقبت درین
نوبت از آسیب دوران جان برد تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان عزیمت تور تقصد او
از سید علاء الدوله التماس نمود که درین سفر مرافقت نماید سید تمارض پیش آورده در رفتن تعلل نمود
چون سلطان در مرافقت الحاح نمود سید جز مطاوعت چاره ندید چون از همدان بیرون آمده دو
منزل قطع کردند در منزل سیوم بیست و هشتم سید قبا طلبید شیطان رجیم سلطان رحیم را از
جاده صواب منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود تا بزه کمان از میان برداشتند و گلوی
بموجب فرمان بهمدان بردند این حرکت سلطان مبارک نیامد بدین سبب باندک فرصتی کار و بار سلطنت
و روز بازار مملکت بر هم بر آمد

## ذکر مخالفت قزل ارسلان با سلطان طغرل و بعضی وقایعات که در آن ولا روی نمود

چون قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند از نوک قلم مشکین رقم خواست که احوال
مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل بن ملک ارسلان که خلف ترین و آخرین سلجوقیان است

وارد شده در سلک تحریر کشید ومنه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از آن فاضل علامه با
این طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از وفات جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور
برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطه بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد
و قصد سلطان نموده سلطان از تبریز متوجه همدان گشت و تختگاه خالی گذاشته روی بفرار نهاد و قزل ارسلان
سلطان را تعاقب نموده اموال و خزاین او را بتاراج داد و سلطان بعد از چند گاه در اطراف طغیان و عصیان
گذرانید شنید که قزل ارسلان متوجه تبریز شده و بهمدان آمد درین اثنا امرای عراق باشارت قزل
بهمدان آمده بسلطان پیغام دادند که بنابر حقوق تربیت که شهریار عالمیان درباره ما بندگان ثابت
دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه ملازمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد
عذر تقصیر گذشته خواسته آید و سلطان بکلمات ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان
سواری ملاقات کرده [illegible] را با ایمان مغلظ مؤکد گردانیدم روز دیگر سلطان بمیدان آمد امرا
بعهد کرده چتر پادشاه فرو گرفته فخرالدین صلح شمشیر ابن بر سلطان زد باتفاق او را گرفته
موقوف گردانیدند چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده بجز بن سلیمانشاه
را طلب داشت تا بر تخت نشاند در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافه با تاکید فرستاده که
زانو بر سریر سلطنت باید نشست و مضمون کلمه الملک بعد الی العالمین علیها عمل نمود و قزل ارسلان
خلیفه را اوری تعظیم انسته دم از استبداد و استقلال زد و روی منابر و وجوه دنانیر باسم
و لقب خویش موشح و موسوم گردانید امرای عراق که در قصد ولی نعمت اتفاق و خویشتن را در رتبه
با اتابک مساوی بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کردند که با ولی نعمت خویش چنین غدری کردیم
اتابک را بر ما اعتمادی نشاید که اتابک ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست
که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم حاضران قرار داده شبی بر بارگاه قزل



ارسلان رفتند بمقتضی فمن یعمل سوءا یجز به اتابک بجزای عمل خویش گرفتار آمد روز دیگر امرا طمع ملک
عراق را قسمت نمودند و بر آنچه تمام متصدی حکومت گشتند درین اثنا رسل ملوک اطراف برسم تهنیت و تعزیت
رسیده ما تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنای سلطنت او استوار ندانستند که هر قاعده
که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پای در آید ان
للباطل صولة ثم یضمحل فی الجمله اهل عصیان گمان بردند که قوس فلک بمرام الی قیام الساعة القیام
عنان کام و مرام در قبضه اقتدار و اختیار ایشان خواهد گذاشت غافل از آنکه فرصتی سنگ تفرقه
در شیشه خانه جمعیت ایشان انداخت و مضمون عرفت الله بفسخ العزایم سمت وقوع یافت مجمل این حال
آنکه اسفهسالار حسام الدین و جمعی دیگر که حق دامادی ولی نعمت منظور میداشتند [illegible]
فرصت غنیمت شناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طائفه با نجابت منسوب بودند
و روی بعراق نهادند امرای عاصی نیز لشکری ترتیب کرده متوجه سلطان گشتند تلاقی فریقین بحدود
قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب عصیان و طغیان از تیز و آویز عاجز آمده راه انهزام
پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود پرده برافکنده جمال مطلوب چهره مقصود بر منصه
آرزو جلوه گر آمد فرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله او رجع الحق الی اهله بیت صدای
گنبد فیروزه میدهد آواز که آمد آب رفته بجوی دولت باز بعضی مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان
اتابک محمد بن اتابک شمس الدین ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد ملک راه یافت امرای او [illegible]
بیرون نهادند سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد امرا زین معنی بتنگ آمده
سبیل خفیه تعلق کسان فرستاده قزل ارسلان را طلب داشتند قزل باستدعای امرا بهمدان آمده و
سلطان ملاقات کرده از غایت کبر دستبوس نکرده حمایت بدگویان [illegible]
کردند سلطان را از اتابک متوحش و متهم ساختند اتابک بر ملک مستولی شد و بی مصلحت پادشاه در امور

بیکرد جمعی از خواص سلطان محبوس گردانیده طایفه از ایشان را بقتل رسانید و در محافظت سلطان اهتمام
تمام نمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا قتلغ برادر خود در سلک ازدواج کشید و بطلوبی مشغول
شده سلطان فرصت غنیمت یافته بگریخت با جمعی از خواص مقربان بجانب سمنان شتافت قزل ارسلان
از عقب بشتافته در حدود دامغان بهم رسیدند چند روز در میان ایشان محاربات واقع شد تا اینکه
با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاد و از آنجا بتبریز رفت سلطان بهمدان آمد در خلال این
احوال لشکر بیکران از دار الخلافت بمدد قزل ارسلان نامزد کرده در آذربایجان باو پیوستند
اتابک با ایشان مستظهر شده آهنگ جنگ سلطان ساز داد سلطان نیز بعزم رزم حرکت کرده در کنار
سفیدرود فریقین بهم پیوستند لشکر بغداد منهزم گشته سلطان عنان دولت بآذربایجان منعطف گردانید
قزل ارسلان متوجه همدان گشت در آن ولایت خطبه بنام سنجر بن سلیمان شاه خواندند و باز بقصد سلطان
روی بآذربایجان نهاد سلطان از راه دیگر بعراق آمده و برگشته خود را که از بندگان قدیم بودند
بکار اعدام حرام گشت قتلغ اینانج بدین سبب از او روی برگرفت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده بولایت
اصفهان مستولی گشت سلطان بجنگ او رفت قتلغ راه ساده متوجه آذربایجان شد سلطان براثر او
در زنجان رسیدند بعد از مقابله و مقاتله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافته بهمدان رسید و سلطان ازان
با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آنجا که موسوم بکهران بود
محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت روزی مستعد از جهة طبل و سریر زمانی
اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند پنجاه زخم کارد بر تن او بوده
بود چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعه کهران سلطان طغرل را با پسرش از حبس
بیرون آورده و هر روز جمعی از مردان کاری و دلاوران روزگار باو پیوسته چون آوازه جمعیت سلطان
بعراق رسید قتلغ اینانج منهزم بری گرفت سلطان بهمدان آمد درین اثنا سلطان تکش خوارزمشاه

بواسطه استماع مراجع و اضمحلال سلجوقیان بجد و در پی آن بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع نمود
بعد از آنکه و شد رسل قرار بران داد که ری را بتکش بگذارند چون سالی مصالحه تاکید یافت تکش باز
گشت سلطان جهت تسکین یافتن فتنه مادر قتلغ اینانج را در حباله نکاح آورد و مادر و پسر اتفاق
کردند که سلطان را زهر دهند سلطان بران مکیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن
بدسگال فی الحال جان بمالک یزدان سپرد سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید بعد از مدتی بشفاعت
ارکان دولت او را از حبس رهایی داد قتلغ بآذربایجان رفته تا برادر خود نصرة الدین ابوبکر و او را
در مهم حکومت منازعت نمود و در عرض یک ماه میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد چون ابوبکر
غالب آمد قتلغ التجا بدرگاه خوارزمشاه برد تکش او را با لشکر مدد داده قتلغ با لشکرهای
خوارزمشاه روی بعراق نهاد و در محرم سنه تسعین و خمسمایه بخوارزمیان و سلطان
طغرل حربی صعب دست داد سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با قبیح وجهی پشت دادند که
شاعر درین باب گوید رباعی ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار • وی خنجر بران تو خوارزمی خوار •
یک پیش تبار نکرد سپید در طرب • در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار • سلطان بعد از فتح بری آمد و با
عیش و طرب بگسترد و داد عیش و خرمی بداد صبوح بغبوق و غبوق بصبوح در پیوسته درین اثنا آوازه
توجه تکش خوارزمشاه شایع گشت ارکان دولت سلطان قزل طلاطیات نوشته تکش را بآمدن تحریص
و ترغیب نمودند سلطان از صحبت ساقیان چگل یار بلای نازل نپرداخته و زبریش در شان او گوید بیت
گر ملک فریدون بس اندر زبود • روزیت بکوشش چو روز نو روز بود • در کار فرو دار که ایام بعطلت باشد
در کم چو بیدار شوی روز بود • تا بدو گذر فرصتی خوارزمشاه بجد و جهد میرع قتلغ اینانج پیوسته در
مقدمه با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در آخر ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه هر دو گروه
بهم رسیدند سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند

واین ابیات شاهنامه خواندن گرفت **ابیات** چو از لشکرگش برخاست گرد • رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخمه برداشتم • سپه را همان جای بگذاشتم • بدان بان خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد بر ایشان زمین • و بیت اخیر از آنکه آسیا را اجل دانه امل او بسا افتادی میکند و تند باد
حوادث خرمن حیات او منغز و بریشان می کرداند مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان
گرزی از سر مستی که با آن می نازید بر دست اسب خویش زد چون دولت روی از وی بر گشته بود اسب
از صدمه گرز گران سنگ بروی اندر آمد سلطان بر زمین افتاد و ملح اسلح بدو رسید سلطان
آوازه برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان قوت مروت زینهار مده آن بی مروت گفت بحکم
من زنی بزرگی مطلب مطلب ازین بهانه و مقصود از ننگ و بوی خویش میکنانه وی الکاه بیک ضربت
باد نخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و بیک زخم روح او بمرکز اصلی سپرد تا بیکبار چرخ
گردان از گرز گران سنگ سلطان چه فایده و باستیزه کاری دوران از کثرت خیول و اعوان
چه سود القصه جسد سلطان را بر پشت شتری افکنده نزد تکش آوردند خوارزمشاه چون دشمن را بلا جان
دید از اسپ پیاده شده روی مسکنت بر خاک نهاده و سر او را که بنام خلیفه سر گلی بود مشت
به بغداد فرستاده فرمان داد تا جسد او را در بازار ری بردار کردند و درین باب فاضل گفته
**رباعیه** امروز شما زمانه دلتنگی است • فیروزه چرخ هر زمان با رنگی است • دی از سر تو تا فلک
یک گز بود • امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است • گویند که در آن معرکه کمال الدین شاعر که ندیم سلطان
طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر با او گفت که این همه آوازه
قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرلک همین بود که تاب حمله مقدمه لشکر پادشاه اسلام
نیاورد کمال الدین بر فور جواب داد که **بیت** ز بیژن فزون بود هومان بزور • هنر عیب گردد
چو برگشت هور • آفتاب دولت سلجوقیان که مدتهای مدید در عراق حکومت کرده بودند بمغرب

فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان موافق سعادت لامع گشت فراش روزگار
در هر وقتی ملازم رکاب صاحب صدری باشد و هر خرقی ملازم صاحب بدری گردد و دست ارادة
بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردیده بهت و مسند بارغنت اولاد نوشتکین غرچه را در بسیط زمین
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی
کل شیء قدیر نوشتکین غرچه جد تکش خوارزمشاه غلام سلطان ملکشاه که به سلطان
طغرل بود ... امرا و اتابکان سلجوقیه کفران نعمت ولی نعمت کردند روزگار دمار از نهاد هر یک بر
آورد حق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار نکند و از اتابکان سلجوقیه که حق ولی نعمت
نگاه داشتند مگر نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان بیست سال
بحکومت ایران و آذربایجان قیام نمود و در سنه سبع و ستمایه درگذشت چون او فوت شد اتابک
مظفر الدین اوزبک برادرش قایم مقام شده مدت پانزده سال حکومت کرد و در سنه اثنی و عشرین
و ستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بآذربایجان آمد منکوحه او دختر سلطان طغرل
استیلا یافت او از فرط اندوه در قلعه النجق فرمان یافت چنانچه بعد ازین بهمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی **ذکر سعود دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند** اول این شعبه قاورد بن جغربیک
بن اسرائیل بن سلجوق است و او در سنه ثلاث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان شد و در سنه خمس
و خمسین بر شیراز استیلا یافته است دست دیلمیان از آن ولایت کوتاه گردانید و بر عصیان
برادر خود الب ارسلان قیام نمود و باز بمتابعت در آمده در جنگ برادرزاده خویش سلطان
ملکشاه اسیر شد و بفرمان او مسموم گشت چنانچه سابق ذکر یافت زمان سلطنه او سی و دو سال
امتداد یافت بعد از فوت قاورد جلال الدین ملکشاه حکومت کرمان را به پسرش سلطانشاه تفویض
داشت و او دوازده سال بسلطنه قیام نموده درگذشت پس از وی توران شاه بن قاورد

قاورد

ومان نوبهای کرمان گشت چون سیزده سال دیگر سلطنت راند فرمان یافت پسرش ایرانشاه جهت علی
حکومت شد حکومت بنا بر آنکه مذهب شیوه الحادی ورزید و کبرا با نان سپید دیگر دبعد از پنج سال
از حکومت تبدیل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد که از بیم برادر در زاویه
اصفهان بسر میبرد بیرون آورده بپادشاه ساختند راه بساط عدل و داد گسترده مدة چهل و
دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلاثین و خمسمایه درگذشت بعد از وی پسرش محمد چهارده سال بر
ریاست قیام نموده رحلت فرمود بعد از وی طغرل شاه قایم مقام شده دوازده سال حکومت کرده
درگذشت بعد از وی اولادش ارسلان شاه و توران شاه و بهرام شاه چند سال با یکدیگر
منازعت کردند و هر وقتی که یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام
بکرمان راه یافت بعد از ایشان محمد شاه بن بهرام شاه متقلد قلاده سلطنت گشت در ایام
ملکشاه سلجوق باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرده التجا بملک ارسلان بن طغرل کرد
ارسلان محمد شاه را لشکر مدد داد تا متوجه کرمان شد و ملکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت

**ذکر شعبه سیوم از سلاجقه که در روم حکومت کردند**

چون قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در جنگ الب ارسلان
کشته شد سلطان خواست که نسل او براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که
مصلحت چنان می نماید که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش انداخته ایشان را بامر سپهسالاری و
قیاده لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده اند سلطان این امر را مستحسن داشته فرمان داد
تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید سلیمان بموجب فرمان روی
بدیار شام نهاده بدان مملکت مستولی شد و دران ولا صاحب انطاکیه را در ضبط و تسخیر آورد و شرف
الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج رسولی پیش سلیمان فرستاد
و خراج انطاکیه طلبید داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه اسلام آید خراج بدهیم

قلیج

دولت بنابرین شرف الدین لشکر فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و بایکدیگر محاربه نموده شرف الدین
در معرکه کشته شد سلیمان ایلچی بپایه سریر ملکشاه فرستاده صورت حال بعرض رسانید درین اثنا
تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال متوجه سلیمان شد امرا او را انگیخت سلیمان را
تنها نگذاشتند خود تتش از خوف عذاب و نکال سلطان خود را هلاک ساخت چون رسول سلیمان
بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمود که حکومت آن ولایت
بنام سلیمان بنویسند و رسول المقضی المرام بازگردانند رسول در راه خبر واقعه ولی نعمت شنیده
مراجعت نموده کیفیت حال بعرض ملکشاه رسانید پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت
حکومت مملکت بر دوام بر سلیمان مقرر داشت و متصدی این شغل گشته چون قیصر قصد لوقات
و املیه و سایر بلاد دانشمندیه کرده دانشمندان از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند
استمداد نموده و از وی بعضی بکمک بعد او رفتند با قیصر جنگ کردند قیصر منهزم گشته داود در قونیه
بر تخت سلطنت نشست بیست سال حکومت کرده درگذشت بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان
قایم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نموده در آخر دولت او ملکشاه
مسعود در عراق پادشاه شد چون خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد
قلج ارسلان را وعده سلطنت عراق داده لشکر کشید تا بکنار آب جامور رسیدند درین اثنا اتابک جاولی
که رئیس ارکان دولت مسعود بود بحسن تدبیر امرای قلج ارسلان را فریفت تا او را دران آب غرق
کردند پسر قلج ارسلان مسعود نامی در روم حاکم شد و با دانشمند رحلت کرده مدة نوزده سال
سلطنت راند چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر نشست و او ده پسر داشت و از ان
جمله غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود چون در زمان سلطنت قزل ارسلان دانشمندیان ضعیف شده
بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف ایشان بیرون آورد و ذوالنون

دانشمند بنام نور الدین محمود حاکم شام شد و فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بجهة فرستاد تا سیواس

و قیصریه را بازستد چون اتابک و ذو النون بانک نفیر کوس رحلت فرو کوفتند اسمعیل بن ذو النون

را هلاک ساختند و عرصهٔ ولایت او اتساع یافته ممالک را به پسران خویش تقسیم نمود چون قلج ارسلان

وفات یافت پسر کهتر غیاث الدین کیخسرو که ولی عهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگترا و رکن

الدین سلیمان در مقام منازعت آمد از برادران هر که با وی دم موافقت زد ملکی که نامزد او کرده بود

بحال خویش گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرد

و او را در قونیه محصور گردانید چون اهالی شهر هوا خواه کیخسرو بودند مدة محاصره امتداد یافت آخر

بران صلح قرار کردند که شهر بسپارند مشروط بآنکه کیخسرو با اتباع خویش در زمان امان بود

در ولایتی از ولایت روم ساکن گردد مدتی احوال برادران برین و تیره گذران با غیاث الدین کیـ

خسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باستنبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شد ملازم او آنکا اخر فت

بالسلطان القاهر ملقب گشت که او رو را لروم گرفته برادر زاده خویش حکومت آن دیار مسلم

داشت و از انجا متوجه انجاز و گرجستان شده چون دران یورش سر الطرم مهمل گذاشته منهزم

بروم بازگشت خواست که بار دیگر متوجه شود اما مجال نیافت و در سنه اثنین و ستمایه طبل ارتحال

فرو کوفت اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبه طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه

صغر سن پادشاه میان ارکان دولت و امرا اختلاف روی نمود بطلب غیاث الدین کیخسرو

فرستادند و او از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت نبود مملکت

را بدرود کرده بگوشه بیرون رفت و با غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات

نمود بعد از شش سال در معرکه لغان دین بجوی شهادت فایز شد پسرش عز الدین کیکاوس

قایم مقام پدر شد و بکمال پادشاهی کرد و در پنج سال درگذشت انگاه برادرش علاء الدین کیـ

بگی

کیقباد بسلطنت رسید مدت بیست سال بامر حکومت قیام نمود نامدارترین سلاطین دودمان خود بود

میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد

عاقبت پسرش علاء الدین بن کیخسرو آن عدالت شعار را از جهل نادانی زهر داد بعد از وی سلطنت بر کیخسرو

قرار گرفت چون هشت سال از زمان دولت او منقضی گشت گردان از سپاه مغول در ملازمت بایجو

بجنگ او نامزد شدند میان او محاربات واقع شد کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و

ستمایه براه عدم رفت پسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین

برادر کاسی شده سلطان رکن الدین سلیمان از بیم آنکه برادر بروی تفوق خواهد نمود او را بزهر هلاک

ساخت برادر دیگر کیکاوس متوهم شده بروم گریخت لشکر ترکان او را بخدمت آنحضرت برد

ترکان خان پادشاهی سلمان بود او را مدد داده او را بروم فرستاد بعد از هژده سال که نوبت

کیشی چون خواست که دست در آغوش عروس سلطنت کند هادم اللذات بر سرش تاختن آورد سلطان

رکن الدین در زمان دولت اباقاخان بنابر فرمان او بیاساق رسید بعد از وی کیخسرو دو پسرش را

حکومت روم دادند چون او در حد طفولیت بود گفتند متولی امورش معین الدین پروانه باشد

وادا مادر کیخسرو در حبالهٔ نکاح آورد مدت هژده سال اسم سلطنت بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه

اثنی و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت چون ارغون خان بر

خاقانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که دران حین از قرم آمده بود داد و در سنه

سبع و سبعین و ستمایه غیاث الدین فوت شد برادر زاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان

خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی با املاک کلمهٔ عصیان مبادرت نمود غازان خان

لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان دران بلاد بنهایت انجامید مسعود اوراق

گوید که در تاریخ کرمان احوال قاوردین معرکه که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطورست

و در تاریخ روم و قضایا او و دین سلیمان سلجوقی و اخلاف او که در آن مرز و بوم بسلطنت قیام نموده‌اند
بشرح مذکور چون این دو سلسله هنگام تحریر در نظر نبود بجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت چون خوارزم
شاهیان از جمله ممالیک سلجوقیه بوده‌اند و نیز دولت ازان طبقه باین طایفه انتقال یافته و اجب چنان نمود
که احوال خوارزم شاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان مبت کرده ومنه الاعانة والتوفیق بالمدد العظیم

**ذکر استیلاء خوارزم شاهیان و شرح حکومت ایشان** جد سلاطین خوارزم شاهیان را نوشتکین غرجه
می گفتند و او غلام ملکاتکین بود که در زمرهٔ ممالیک سلطان انتظام داشت و این نوشتکین بالمرتبت
داری موسوم بود و بعد از فوت ملکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمنصب رفیع ارتقا نمود
چون عامل خوارزم نامزد طشت خانه بود و شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه بعوض او گشت
نوشتکین عوض به پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و باو ابهت ریاست و حکومت و زیور نجابت
و ذات در ولایت مرو لبعی بهره خویش محلی گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات
بر حال قطب الدین محمد انداخت **ذکر حکومت قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه** سلطان قطب الدین محمد
در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزم شاه موسوم شد و او را
در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بی‌شمار مدت سی سال بی نزاع بال و رفاغ
حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معمور طعنه بر بصره و شام میزد و قیام می نمود و در زمان
دولت او شعرا بمزید اکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جملهٔ مادحان خاص او است و بگر
بسمت عقوق و لی نعمت موسوم نگشت در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه
سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز فرستادی چون مدت عمر او پسندیده خصال انقضا
یافت و دوال انتقام بر طبل ارتحال کوفت پسرش اتسز قایم مقام او شد **ذکر حکومت اتسز بن قطب الدین محمد**
اتسز بلطف طبیعت و جذب جربعت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار

تمام داشت او را نیز همچون پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود و از انجمله یکی آنکه در
زمانی که سلطان جهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شد چون ببخارا رسید روزی عزیمت شکار
نموده در شکارگاه طایفه از ملازمان که بتازگی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنا بر واضع که باکیدیگر
داشتند پیرامون سلطان در آمده قصد هلاک کردند و اتسز خوارزمشاه از رکاب عالی تخلف نموده
بود در یورت باستراحت مشغول گشته بهنگام گرما بروز از خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از
عقب سلطان شتافت چون بموکب عالی رسید دید که جمعی از ملازمان سلطان را در میان گرفته‌اند
بان میعاد او را دستگیر کنند فی الحال بر آن بحاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از وی پرسید که
بر حال ما چگونه واقف شدی جواب داد که جان در خواب دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک
پیش آید محض سخن آنکه بوسیلهٔ این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار تربیت
فرو ادر باره او بمرتبه‌ای بذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت آنجماعت پیوسته در اندیشه
می بودند که ضمیر سلطان بر او متغیر گردانید و در آن اوان که سلطان جهت تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین
رفت و از آنجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز به کلمات حاسدان واقف شد و از سلطان رخصت
گشت و بلطایف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد سلطان با خواص و مقربان گفت
این مرد بیست که دیگر روی او را نتوان دید ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر سلطان روشن است
این همه نوازش و فرستادن او بجانب خوارزم چیست سلطان بر زبان کوهر افشان گذرانید که
حقوق اتسز بر دست من بسیار است و آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع اتسز چون
بمقصد رسید شیوه تمرد و عصیان آغاز نهاد و کفران نعمت شعار خود ساخت سلطان از حرکت نا
پسندیدهٔ او کوفته خاطر گشت یوما فیوما از جانبین ماده وحشت زیاده می شد تا گاه بجای رسید
که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلثین و خمس مایه با سپاهی بغایت انبوه جهة استیصال خوارزم شاه

عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید اتسز نیز لشکر مرتب داشته در برابر سلطان آمده صف آرای
چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقابله روی گردانیده شد و دلاوران لشکر نصرت قرین او را
تکامیشی کرده ایل قتلغ پسر او را دستگیر کردند چون او را بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند سلطان فرمود
تا از میان دو نیم زدند حکومت خوارزم ببرادر زاده خویش سلیمانشاه تفویض نمود و باز گشت بعد
از آنکه نوبتی اتسز روی بخوارزم نهاد سلیمانشاه تاب مقاومت نیاورده بسلطان پیوست اتسز همچنان
بل زیاده از آن بکفران نعمت اقدام می‌نمود تا در سنه ست و ثلاثین که سلطان در مصاف قراختای شکست
یافته ببلخ آمد فرصت غنیمت دانسته بدار الملک مرو درآمده و در آن مملکت ظلم و بیداد لا نهایی
کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین وجه که کمال سلطان را میافت بی رعز و رو پندار ...
بیشتر از پیشتر متصاعد گشت معاذ ان این حال رشید وطواط که مادح او بود قصیده گفت که مطلعش این است
چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ❊ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ❊ در شهور سنه ثمان و ثلاثین سلطان
سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت بظاهر شهر نزول کرده
خاکریز نصب کرد و چون نزدیک بان رسید که صورت فتح در آینه ظفر جلوه گر آید اتسز با رجال تحف
و هدایا خاطر او را بدست آورده دست در دامن اعتذار زد و بزبان باستغفار گشوده از حرکات
سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرد و در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا
که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت چون مراجعت نمود بمستقر عز خود
رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز همچنان بر قرار معهود مخالفت می‌ورزد و عهد و پیمان را چندان وقعی
نمی‌نهد سلطان ادیب صابر را برسالت نزد او فرستاده پیغامها مشفقانه جهت آنکه شاید
مقام متابعت و مطاوعت آید و خون ریخته نگردد و رعایا پایمال رنج و عنا نشوند اتسز ادیب را در خوارزم
نگاه داشته از رفود او باخبر آن ولایت دو ملاک صفاک را بمال فریفت و ایشان را بمرو فرستاد



باشیوه فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته شکل و شمایل
آن دو مخذول معلوم شده درین باب عرضه داشتی نوشت آنرا در ساق موزه رمی تعبیه کرده او را
بمرو فرستاد چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت که تفحص حال فدائیان
مشغول شوند بعد از مراسم جست وجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرمان هر دو را
ببارگاه جحیم فرستادند اتسز چون از حقیقت این حال واقف گشت بفرمود تا ادیب صابر را در جیحون
غرق کردند در سنه اثنی و اربعین سلطان سنجر نوبت دیگر لشکری ترتیب داده عزیمت بجانب
خوارزم منعطف گردانید این چند بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته بیت
ما را با ملک طاقت جنگ نیست ❊ بصلح و بیم نیز آهنگ نیست ❊ مگر شهریار است و از شهریار ❊ هزیمت شدن
بنده را ننگ نیست ❊ اگر بادپای است خنگ ملک ❊ کمیت مرا نیز با لنگ نیست ❊ بخوارزم آمد بسقین بروم
خدای جهان را جهان تنگ نیست ❊ القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزاراسب که اکنون بجز نام از آن
نشان نمانده رسید بمحاصره مشغول شد انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حال این دو
بیت گفت بیت ای شاه همه ملک جهان اسب تراست ❊ و از دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ❊ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست ❊ رشید وطواط که در آن حین
در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته در میان اردوی سلطان انداخت بیت
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ❊ یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد ❊ از این بیت سلطان عظیم در خشم شد
و در تسخیر هزاراسب غایت جد و جهد بجای آورد چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح شد حکم فرمود
که رشید وطواط را پیدا سازند و او را هفت پاره سازند رشید بخواص و ندمای سلطان متوسل شد
یکی از ایشان در محل مناسب بعرض رسانید که وطواط مرغ ضعیف است طاقت آن ندارد که او را بهفت قسمت
کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید بدو پاره‌اش سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از [illegible]

چون هزاراسب در تحت تصرف و تسخیر شهریار روشن ضمیر آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم مخیم دولت
و اقبال ساخت فرمان داد تا غراوه و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند در اثنای محاصره شخصی
که فرش و پوشش او گوشت آهو بود و او را زاهد آهوپوش می گفتند بمجلس همایون در آمد بعد از
تقدیم فصول نصیحت و موعظت زبان بشفاعت مردم خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل
در میان کرده پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت
خسرو گیتی ستان بود قرار برین شد که اتسز بر کنار جیحون آمده در برابر سلطان زمین خدمت ببوسید
بازگردد اتسز بموعد آمده هم از بالای اسپ سر فرود آورده و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند
او بازگشت پادشاه از قلت احترام او در غضب رفت اما چون در مقدمه عفو فرموده بود امری بر آن
مترتب نگشت و بعد از چند روز عازم مرو گشت بمقر عز و شرف خویش نزول فرمود ایلچیان بخوارزم
فرستاده اتسز را بتشریفات و تحفهات پادشاهانه مستظهر و امیدوار و مطمئن گردانید خوارزمشاه
نیز تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خشنود ساخت و بجهت سلطان تحفهای گرامند مصحوب
ایشان گردانیده رخصت فرمود چون خاطر اتسز از ممر سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزای کفرستان
رفته بر معاندان دین ظفر یافت در محرم سنه سبع و اربعین عزیمت شقاق و دیگر بلاد تصمیم داد
داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که با هم طریق موالات و مصافات مسلوک میداشتند
در آن یورش موافقت نماید اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه
داده با سپاه و خدم روی بگریز نهاد اتسز جمعی از معارف فرستاده تا او را بمواعید و ایمان
تسکین داده بخدمت آورد رسیدن همان بود و مقید کردن همان در آن حبس و بند [illegible]
والی جند بر آمد لاما ابع الحکمه والامر بعصاه چون میان کمال الدین و رشید وطواط دیرگاه بساط
محبت و مودت ممهد بود وطواط را لیذا رها دکه هر جا که حاسد هست بلاهای متنوع گرفتار باد بازپیش اتسز

عمر و شکایت کرد که رشید از حالت مفارقت کمال الدین غیر واقف است بعرض پادشاه رسانید بنابرین
خوارزمشاه چندگاه رشید محمد را از آستان سعادت نشان دور و مهجور گردانید رشید درین باب
قصاید و مقطعات دارد و از جمله قطعها یکی این بیت قطعه شاها بود حشمت تو برسر نهم
در زیر پای قدر تو را البوه چرخ؛ ای حسن اصطناع تو پرورده لطف تو؛ عیشم نکاشت عالم و رنجم فزود دهر؛
با این همه بگیر که اگر حاتم بود؛ واهد که مثل من نزاید نمود چرخ قطعه سی سال شد که بنده بصف
نعال در؛ بودست مدح خوان بر تخت پادشاه؛ واندر فضای عرش که هرگز نه ایستاد؛ چون
بنده مدح خوان در هیچ بارگاه؛ اکنون دولت زبنده همی حالت شد ملول؛ در دل بطول مدت یا از ملال
راه؛ لیکن قبول نزنند که چو مخدوم شد ملول؛ جز بیگناه بنده بیچاره بیگناه؛ القصه چون جند مستخلص شد
اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن دیار نصب فرموده درین سال خشم سلطان سنجر
دستگیر کردند چنانچه رقم زده بیان گشت آن جماعت در روز آن حضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت
بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض می رسانیدند تا مهر همایون بر آن
میگردانید و شب در قفس آهنین محفوظش میداشتند اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت
سنجری دندان طمع تیز کرد و بهانه آنکه چون حق ولی نعمت میگذارم آهسته با لشکری سنگین از
خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روان شد چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعه آمویه را
در تحت تصرف آورد کوتوال قلعه که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمده اتسز رسولی
پیش سلطان فرستاد و اظهار متابعت و مطاوعت و تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در
جواب گفت که اتسز باید که نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکر بدرگاه فرستد تا قلعه آمویه را
با دیگر قلاع و بلاد با و ارزانی داریم چند نوبت ایلچیان آمد و شد کردند و هم بجای نرسید اتسز
محروم و مأیوس بخوارزم مراجعت نمود در آن اوقات بغزوات پرداخت چون گرفتاری سلطان

معز الدین لطیف خواهرزاده محمود خان که والی خراسان بود با اتسز دم از مصادقت و محبت میزد
والحی فرستاده در دفع شر غزان از و استمداد نمود اتسز پسر خود قتای خان را بنیابت خوارزم
گذاشته با سپاه بیکران براه شهرستانه روان گشت چون بحدود ان رسید توقف نموده سرعان
باطراف واکناف فرستاد تا امرا در حرکت آمده و باتفاق در چشم مادهٔ فساد جهتم عرض سعی و اجتهاد نمایند
درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان را در شکار از میان غزان ربوده و بقلعه ترمد برده است
خاص و عام اظهار استبشار نموده صدقات بمستحقان رسانیدند خوارزمشاه دران نشاط بانتظار
وصول محمود خان و امراء خراسان روزگار میگذرانید و ایشان نوید طلب او ندامت داشتند
عاقبت عزالدین طغرای با هم عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند چون مبانی صلح مشید
گشت خوارزمشاه از نسا بخبوشان رفت و خاقان رکن الدین از نشابور بعزم ملاقات و اختلاط
بانجانب شتافت و مدت یکسال هر دو صاحب حشمت با هم مصاحب بودند و در نظم مهام مملکت سعیها
زدند دران ولا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشت رشید وطواط
در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت از ان اینست **بیت** جمعند همچنان که یک برج در دو سعد
در یک سرای پرده میمون دو شهریار * متعاقب این حال خوارزمشاه مریض گشت دران مرض روزی
آوازهٔ قاری بگوش او رسید که قرآن می خواند نزد باز خاموش گردانید اصغا نمود باین آیه رسیده
بود که وما تدری نفس بای ارض تموت آنرا فال بد گرفت **بیت** کسی در عشق فالی بد نگیرد * و اگر گیرد
برای خود بگیرد * مرض او صعب تر شد تا در شب نهم جمادی الاخر سنه احدی خمسین و خمسمایه حضرت
مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه گردانید حمد الله مستوفی گوید که مدت سی سال حکومت
کرده بود و از انجمله شانزده سال دم از استقلال میزد گویند که رشید وطواط بر سر جنازه آمد و
میگریست و باواز بلند این دو بیت خواند بجانب تابوتش می نگریست **رباعیه**

شاها فلک

شاها فلک از سیاستت می لرزید * پیش تو بطوع بندگی میورزید * صاحب نظری کجاست تا درنگرد
تا این همه مملکت باین می ارزید

## ذکر سلطنت ایل ارسلان

بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز
واقعه او فاش گردید ایل ارسلان ارجمند خان عزیمت بخوارزم منعطف گردانید و در راه جمهور ارکان
دولت با او بیعت کردند اما کمال الملک و جمعی ایمان نخواستند که سلیمانشاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل
ارسلان بیعت نموده بر حبس برادران فرمان داد و امرای منهم را از میان برداشت در سیوم رجب
اثنی و خمسین بر سریر سلطنت متمکن گشت اقطاعات مرسومات موافقان دولت را از دستور سابق
زمان پدر زیاده کرده ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و از ابتدای سلطنت او
بیغو خان و لاچین بیک و جمعی از سرداران ترکمان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه
نمودند که او بیغو خان که مقدم ترکمان بوده کشته در مقام قصد انگیزاند ایل ارسلان را استمالت
داده با لشکر بیکران روی توجه بما وراء النهر نهاد خان چون آوازه حرکات ایل ارسلان شنید تمامت
صحرانشینان را که از قراول تا جند نشسته بودند بشمشیر فساد در آورده خاطر به تجسس قرار داده از
قرلغیای استمداد ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد فرستاد چون خوارزمشاه
بحوالی بخارا رسید اهالی بخارا را بمواعید مستظهر گردانیده عازم بلده محفوظ سمرقند شد خان بمعاونت ایلک
ترکمان مستظهر گشته کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین کر و فری
کردند ایلک ترکمان آراستگی لشکر ایل ارسلان مشاهده نموده ایمه و قضاة و علماء سمرقند بپیش
او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند مسئول آنجماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امرای
فریقین را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی غلامان او
شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک موید بود رکن الدین محمود خان که خواهرزاده
آنحضرت و قایم مقام سلطان مرحوم بود در نشابور گرفته میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام

از خیام کشیده مراجعت فرمود متوجه شادیاخ شده جماعت عصاة را در ان شهر محاصره کرد معززا در میان
آمده مصالحه قرار گرفت بنا بر آنکه ایل ارسلان را در ارسال تحف و هدایا که هر سال پدرش بقراختای
می فرستاد تا نوعی بولایت او نرساند اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند
چون این سمع خوارزم شاه گشت او نیز مستعد حرب گشته عیار بیک با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار
گشت مقارن این حال ایل ارسلان مریض شده عنان بجانب خوارزم معطوف ساخت چون بدان حدود
فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و خمسین و خمسمایه از عقب گذشتگان روان شد **ذکر سلطان تکش
بن ایل ارسلان** بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکتر سلطان شاه را ولی عهد کرده پادشاه شد مدبر امور
ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگترش تکش خان که در آن ولا والی ولایت جند بود در مقام
منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید هر چند که سلطنت میراثی نشاید سلطان شاه لطیف طبع داشت
این دو بیت گفته به برادر فرستاد **رباعیه** هرگه که سمند عزم من پویه کند * دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا ز سر خامه بر نیاید کار * شمشیر دو رویه کار یک رویه کند * تکش خان را پسری بود ملکشاه نام
شعری نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطانشاه فرستاد **رباعیه** صد گنج ز انجیران مارا
کاشانه ترا و معرکه میدان مارا * فردا که خصومت از میان برخیزد * خوارزم ترا ملک خراسان ما را
سلطانشاه چون این ابیات شنید دو بیت دیگر انشا کرده به برادر زاده فرستاد **رباعیه** ای جان
عم این غم ره سودا گیرد * این قصه نه در شماره در ما گیرد * با قبضه شمشیر که بالاید خون * تا آتش اقبال
که بالا گیرد * چون میان برادران نزاع و خصومت بالا گرفت سلطانشاه لشکر عظیم مرتب ساخته تا بر سر
برادر تاختن آورد تکش خان از قضیه او آگاه شده التجا بدختر کورخان برد که در آن اوان فرمان
فرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در قبضه تصرف آورد هر سال مبلغ خطیر بخزانه رساند
خان قراختای فرمان داد تا شوهرش سپاهی لاتعد و لاتحصی در مرافقت تکش روان شود و ایشان



بموجب فرمان متوجه خوارزم شدند چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطانشاه و مادرش
از آن شهر بیرون آمده بتعجیل روان شدند و بملک موید ملحق گردیدند تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم
ربیع الاول سنه ثمان و خمسین بخوارزم درآمده بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت
جلوس او قصاید و رسایل ساخته پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید وطواط در ملازمت آبا و اجداد
تکش جاه داشت بعرض رسانید که هر کس بقدر رفاهیت خویش رساله و قصیده که در مبارکباد جلوس
پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مصیر در سلک تحریر و تقریر انتظام داده و بنده بنا بر کبر سن
و ضعف بشیخوخت باشد این دو بیت قناعت کرده **رباعیه** جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست * ای بر تو قبای سلطنت آمد چست * هان تا چکنی که نوبت دولت تست
چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد قیام نمود و رسوم ظلم و تعدی از میان
برداشته اخلاص او در دلهای مردم قرار گرفت **ذکر آمدن ملک موید بامداد سلطانشاه و بجنگ تکش خان** **و کشته شدن ملک موید**
چون سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفته تکش بمطلوب خویش فایز گشت ایشان از
عین واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او ایما زدند بعد از استیلا ملکه تحفه و هدایا پیش
ملک موید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد از میل اهل خوارزم با ایشان ملک موید
بکشادن آن برکشاده رغبت شده لشکرهای پراکنده جمع آورده با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم
آوردند تکش خان اعتماد بر عون عنایت دیان کرده بآن مقدار سپاه که داشت بعزم محاربه ایشان
در حرکت آمده بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی داشت چون بواسطه قلت آب سپاه
ملک موید یکبار قطع مفازه نمی توانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه نشسته
است لاجرم فوج فوج هم از عقب هم روان شدند هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهاد
بباد فنا میدادند عاقبت ملک موید را اسیر کرده پیش تکش خان آوردند بموجب فرمان بر درگاه

جرو نیم زدند ملکه و سلطانشاه گریخته بشادیاخ پیش طغانشاه بن ملک مؤید رفت و اقامت اختیار کرده
عازم غور گشت سلاطین غور بعد از مراسم تعظیم و تبجیل بانواع احسان و امتنان دلجوی سلطانشاه کرده
اما در معاونت او توقف نمودند چون تکش خان از راه دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری
نهاده کار او در حشمت و رفعت از سر نو طراوت گرفت و رونقی پیدا کرد دران ولا ایلچیان قراختای
مترادف و متوالی می آمدند و زیادت از مال مقرر قراخان و ملتمسات می نمودند وداب شرایط
سلطنت نگاه میداشتند چون ایلچی ادنی لجاجت بر حد افراط رسید سلطان بکشتن یکی از معارف
ایشان فرمان داد بنابرین جرات میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل
گشت

**ذکر رفتن سلطانشاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر تکش خان و متوجه شدن بخوارزم**

چون سلطانشاه شنید که میان برادرش و قراختای نزاعی دست داده او خصوصیتی روی نموده شادمان
گشت و این معنی را از امارات دولت خود پنداشت زنگ اندوه از مرآت دل زدودن گرفت و در بین اثنا
ایلچیان از جانب قراختای رسیده علی رغم تکش او را طلب داشتند سلطان غیاث الدین محمد
بایراق تمام چنانچه رسم پادشاهان باشد سلطانشاه را گسیل کرد چون سلطانشاه بعد از
طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست تمنا از میلان خاطر خوارزمیان بجانب خویش پیش خان تقریر
کرد و فرمانفرمای آن قوم شوهر خویش فرما را با لشکری آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش خان
فرستاد چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش حکم کرد تا آب جیحون را بر ممر
مخالفان انداختند تا آمد شد ختاییان متعذر گشت تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش
مشغول گشت فرما دید که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان خوارزم در مطاوعت و متابعت
تکش خان متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید چون سلطانشاه مفری
دیگر نداشت از فرما التماس نمود که فوجی از لشکریان با او بمرو فرستد تا باشد که بعد ازان

مهمی پیش برد مسؤل او مبذول افتاده فرما بوطن خود و سلطانشاه بسرخس روان شد چون بحوالی
ناگهان بر سر دینار که یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق
بکل حشیش از بیم جان خود را در خندق که مملو بود از آب انداخت اهل حصار او را بر بالا کشیدند
سلطانشاه محاصره سرخس را در توقف داشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت انصراف
داده بنفس خویش چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که دران نواحی بسر می بردند متفرق گشتند
چون حشم ملک دینار متفرق گشته و او ماند در شهر ناسره دران خیره بماند از طغانشاه که مخدوم
او بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس بوی دهند طغانشاه دیگری والی سرخس گردانید
ملک دینار را بسطام مقرر ساخته سلطانشاه دران اثنا با ده هزار سوار جرار بجانب طغانشاه بقصد
محاربه متوجه ولایت او گشت طغانشاه نیز عازم جنگ او شد در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه
لشکرهای یکدیگر رسیدند بعد از کشش و کوشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته پای
بهزیمت نهادند لشکر سلطانشاه دران معرکه کالای بسیار ربوده مستظهر گشتند چون سلطانشاه
برخلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود دمار روز جنگ پیوسته بلا یافت و تاختن میکرد تا امرای
طغانشاه ملول و متبرم گشته اکثر بسلطانشاه پیوستند و ملک او را چندان رونق نماند آن
بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد یکنوبت هم بدین
جهت متوجه هراة شد و اثری بدان مترتب نگشت دران ایام روزی بشب و شبی بروز میرسانید
تا در محرم سنه احدی و ثمانین رخت بسرای دیگر کشید و در همان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت
مملکت بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست بمصادره و مطالبه دراز کردند و جمعیت امرای
طغانشاه بخدمت سلطانشاه پیوستند ملک جهانجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند در
اوایل سنه اثنی و ثمانین تکش خان از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد سلطانشاه

بالشکری انبوه از راه دیگر روی بخوارزم نهاد خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازه بسته و نجات
برخاستند چون شنید که تکش ظاهر و الشکرگاه یافته بتعجیل بازگشت بعد از قطع منازل بکنار آموی
رسیده با پنجاه مرد کاری الیغار کرد و بشبانروزی تکش خان که گذشته بشهر در آمد و روز دیگر چون
تکش دانست که برادرش در شهر تمکن یافت روی عزیمت برتافته بجانب شادیاخ شتافت در
ربیع الاول سنه مذکوره ظاهر شهر نزول کرد مدت دو ماه سنجر شاه منکلی را محاصره کرده عاقبت
هم بر مصالحه قرار داده بخوارزم رفت از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مرداشاه
قوان سالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهت اتمام مصالحه و تحصیل وجه بها نزد سنجر
منکلی فرستاده ایشان آنجا مکث کرده مقید کرده نزد سلطان شاه ارسال کرد و مدتی برین گذشت تا
زمان آشتی برادران محبوس بودند بعد از مصالحه تکش خان و سنجر شاه امام برهان الدین ابو سعید
بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علماء خراسان بوفور زهد و تقوی و ورع امتیاز داشت
و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاه نامدار قضاة و شیخ الاسلامی خراسان
بروی مقرر شده بود در شادیاخ رفت و منکلی بیک بوساوس شیطانی و هوا و هوس نفسانی آن
عالم ربانی را گرفته بکشت در اخلال این احوال سلطان شاه لشکری فراهم آورده متوجه شادیاخ شد
از آنجا مرو چند روز چون دانست که فتح میسر نمیشود بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل آن دیار
کوشید و منجنیق نصب کرد سرداران در آن ایام زبان بفحش و دشنام و ناسزا گشادند و سلطان را
نصب نمودند سلطان شاه را از غیظ در غضب رفته بهر تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود چون کار ارباب
سبزوار بسرحد اضطرار کشید بشیخ احمد بدیلی که در علوم شریعت و طریقت بدل نداشت توسل جستند آن
بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفه سفهای که با اهل صفه صفای نداشتند
از محبت او سنگ انداختند و زبان بفحش گشادند آنحضرت مطلقا به بیمزدی ایشان التفات ننمود

و مجلس سلطان

و مجلس سلطان شاه آمد شفاعت نمود سلطان شاه مقدم شیخ عارف را باحترام و اکرام تلقی نموده از
هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و بشهر رفته پیش از یک لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق غزلیات
و رباعیات دارد از انجمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی
تو روح مجردی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطه خاک شوی ذکر تسخیر
شادیاخ و جلوس تکش خان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطانشاه در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین
و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب
آغاز نهاد و با منکلی از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام شفیع ساخت تا تکش او را امان دهد
اجابت قبول کرده منکلی از شادیاخ بیرون آمد و در منتصف ربیع الاول سال مذکور سلطان تکش بتشریف
خویش ظاهر شهر را مزین فرموده و مشرب عذب سلطنت را از خس و خاشاک اهل عدوان و طغیان
پاک ساخت و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا آنچه بظلم و جور از مردمان گرفته بود استرداد نموده بخداوندان
باز دادند بالاخره او را بفتوی ائمه اسلام با امام فخر الدین علی سپرد و آنجناب بفتوای کلمه النفس بالنفس
والعین بالعین و الجروح قصاص کاربند شده آن مخذول را بقتل چون مملکت نشابور مستخلص گشت
تکش زمام اختیار و مصلحت آن دیار در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاده خود بخوارزم
رفت سلطانشاه بغیبت برادر فرصتی عظیم دانسته لشکر بشادیاخ کشید ملکشاه از محاصره تنگ آمده
مرغان پیش برادر فرستاده صورت واقعه اعلام داد تکش بر جناح استعجال روان شده متوجه شاد
یاخ شد چون بنشابور رسید سلطانشاه از توجه او آگاه شده روی سوی آتش زده بجانب مرو
رفت سلطان تکش در آن ولایت نزول کرده پرتو التفات بر حال رعایا انداخت و در رفع خاطر
شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت زمستان بقشلاق مازندران رفته آنگاه
امرای خراسان روی باردوی او نهاده مشمول عوارف و عواطف خسروانه گشتند چون خبر شادکامی

علم و شرف در برج حمل برافراخت تکش خان عنان یکران مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار
رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازهٔ او در اطراف آفاق شایع گشت و بهجت
دولت او در ضمایر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت و جلوس او خطب بلیغ خواندند و قصاید
غرا گفتند در این مقام خفیه بیتی از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم
بشمشیر شاه جهان شیر مسلم ٭ سپهدار اعظم شهنشاه دنیا ٭ تکش خان شاهان خداوند عالم ٭ تکش خان
بن ارسلان اتسز ٭ پور بر پور بادشاه تا بآدم ٭ خرامید بر تخت فیروزه گنبد ٭ چو خورشید بر برج فیروزه
طارم ٭ سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان سرسبز و شاداب
گردانید شعر العبلات گرانمایه اقتضای نخشی سید بعد از مدتی میان او و برادر غبار نقار طالع شده
چون سلطان شاه در مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و حکومت او منهزم گشت مصلحان از جانبین
صلاح در مصالحه دیدند بنابر صوابدید ایشان برادران بر حسب ظاهر آشتی کرده روزی چند
بسلامت و فراغت در نوردیدند در این اثنا آن اوقات سلطان شاه در امری چند اقدام نمود
که برکت میثاق و عهد و پیمان واهی بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد مملکت او در حرکت آمده
بعد از طی مسافت بظاهر سرخس که بنه و ذخایر و نفایس سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را
محاصره فرموده بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان در حرکت آمده فصل
تابستان در آن مرغزار اقامت نمود بار دیگر برادران آشتی کرده سلطان شاه باز قلعه
سرخس را بحال صلاح آورده با سلحه و خزانه معمور گردانید و تکش خان بمقر عز خویش معاودت نمود
برسند کامرانی بنشست در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قتلغ اینانج بن اتابک محمد ایلدگز رسولان
فرستاده تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان تکش سهل و آسان نمود بر اتفاق استمداد او تکش
از خوارزم روان شد و چون بکومش رسید جد اعلی علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا

بوساطت معجزی امکان دولت شرف دستبوس حاصل کرد و در مجلس بدیهه این رباعی گفت که رباعی
لطف شرف کوه بر گردون برد ٭ جود کف تو رونق جیحون برد ٭ حلمی تو بیک لحظه اگر رای کنی ٭ سودای محال از سر گردون
برد ٭ سلطان برین ترانه شراب خورده یک خم تا شب خالی کرده قایل رباعی را بتشریف انعام
سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب ببرج شرف خویش روی بعراق نهاد چون بحدود [illegible] رسید
میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلح روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت سلطان تکش
یکی از سرداران را که در آن ولایت نصب کرده باز گشت و در اثنای طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند
که سلطان شاه بعزم تسخیر خوارزم رفته اکنون بمحاصره مشغول است چون بشهرستان رسید مبشران خبر رسانیدند
که سلطان شاه بمجرد آوازهٔ توجه پادشاه معاودت نموده بمرو خویش که فرصت تکش خان بخوارزم
رفته ترک میدان رزم گرفت آن زمستان بترتیب مجلس بزم و توقف نمود مصراع صبا بسبزه بیاراست
دار دنیی را ٭ بعزم انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود چون برابیورد ترتیب خیام سپاه
نصرت انجام گشت بار دیگر جمعی از میان آمده خواستند که میان برادران تسکین مادهٔ نزاع و خصومت
کنند اما ارسال مراسلات امثال آن عهد فتنه تسکین نمی یافت سلطان شاه از غایت حمیت
سخنان درشت می گفت و کلمات نالایق میکرد در این اثنا این اوقات کوتوال قلعهٔ سرخس بوالمسلم
سجاوی که در مجلس سلطان شاه از وی کرده بود در خاطر گذشت و جمعی از محافظان قلعه اعتماد
بجانب ایشان نداشت مقید گردانیده با حضار سلطان تکش سرعان با بیورد فرستاده
اظهار متابعت و مطاوعت کرد تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشتاب بصوب سرخس روان
شد چون خبر وصول او بحوالی سرخس رسید دوا به باستقبال شتافت و شرف بساط بوسی
حاصل کرده مفاتیح درو بتسلیم ملازمان پادشاه کرده اقتدا نموده صورت این قضیه
جانکه از سمع سلطان شاه شده بعد از دو روز مرغ روحش از قفس کالبد در پرواز آمده

ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع وثمانین چون مملکه وخزاین سلطانشاه مسلم تکش شد با تعداد تکش
قطب الدین محمد که از جمله اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاده ودرین ولا پسر بزرگتر او ناصر
الدین ملکشاه که والی نشابور بود بر عیده شکار رشک تمام داشت بنا بر کثرت متعبدات مرو
از پدر التماس نمود که آن مملکت را در عوض نشابور بوی دهند ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته
حکومت نشابور تعلق بقطب الدین محمد گرفت ذکر رفتن تکش خان بعراق و بیان بعضی قضایا که در آنجا روی نمود
سابق رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی
مهم بمصالحه قرار گرفت ولایت ری در حوزه تصرف گماشتگان تکش آمده قتلغ اینانج که یکی از امرای
معتبر او بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود دران اوان که تکش با برادر منازعت داشت سلطان
طغرل عهد شکسته قلعه طبرک که مشحون بذخایر طغانچ بود بگرفت ولشکر خوارزم را غارت کرد این خبر بتکش
رسیده بر خلاف سلطانشاه نتوانست که بعراق رود وچون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاده
سلطان طغرل بقتل رسید تکش خان از ری بهمدان رفت وبسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر او مسخر
گشت ناصر خلیفه طمع میداشت که تکش بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز مسلم دارد ودرین اثنا رسل جانبین
آمد شد مینمودند تکش خان از ناقص الضمیر خلیفه آگاه گشته در مقام رضا واسترضای خاطر ناصر خلیفه آمد خلیفه وزیر
خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلع وتشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش
خان نماید وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید از اکراد عراق واجلاف عرب زیاده از ده هزار کس
انجمن ساخته مستعد جنگ گشته بمکنت وشوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار
الخلافت تشریف منشور حکومت منیر دل اقتاده بتکفل مصالح مملکت وناظم مهام سپاهی ورعیت بعضی
جناب وزارت مآبی جهت اتصال آن بدین مقام تشریف قدوم ارزانی داشته بعضی از ادای
شکر چنین نعمتی همت مصروف است که سلطان با عددی اندک وتواضع بسیار باستقبال آمده مراسم

وزیر بو

وزیر بوسه دادن رکاب چند قدم پیاده فرماید چون سلطان برکیت عقل وکمال بلاهت وزیر اطلاع یافت
فوجی از لشکر نصرت قرین نامزد فرمود که بادیب ابن قصاب مبادرت نمایند واو را از مرکب عزت پیاده
ساخته در خاک مذلت وهوان اندازند ایشان بموجب فرموده پادشاه با وزیر درآویختند وابن قصاب
تاب صدمه خوارزمیان نیاورده بگریخت وآبروی دار الخلافت بریخت لشکریان از عقب با ابو
برفتند وخواستند با بکر بگیرند تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال
بمملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد وحکومت اصفهان بقتلغ اینانج تفویض فرمود مقرر فرمود که امرای
درتابین او باشند وزمام ضبط وربط وی درکف اقتدار پسر خویش یونس خان ومیانجق را
بایکی او تعیین فرمود چون مهمات ولایت عراق ساخته وپرداخته آمد در اثنای راه بمسامع جلال تکش
رسید که ناصرالدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجوریست کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس
آمده صحت یافت وبازامارت نشابور بوی مفوض شد تکش خان بجهت قطب الدین محمد در خراسان
اقطاعی معین فرمود واو را مصحوب خویش بخوارزم برد وآن زمستان بعیش وطرب گذرانید
ودر فصل بهار لشکر جمع کرده متوجه قشلاق کشید خان آن نواحی بمجرد آوازه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز
پیش گرفت ودرین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند
که پای ثبات بیفشار چه اگر لشکر بهم رسید که ما او را گذاشته بخیل تو خواهیم پیوست خان مستظهر
وامیدوار در محل خود قرار گرفت چون تکش باو رسید تعبیه صفوف قیام نموده نیران کارزار اشتعال
یافت آنجماعت نمکحرام از عقب لشکر سپاه درآمده دست بغارت وقتل وتاراج او برآوردند
خوارزم روی بهزیمت نهاده جمعی کثیر در عرصه تیغ وتیر کشته شدند کوچی کار معرکه خان رود به پرون
از شدت ضرب وقلت آب بر خاک هلاک افتادند سلطان تکش خان اعظم سغناق شده پسر خویش
یونس خان الجیان نزد برادر خود ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر بغداد متوجه اینجانب اند

بیشتر بوصول مردان برادر او ملکشاه بنابر التماس او در جنبش آمده پیش از آنکه برادر متوجه شود
یونس خان بغداد باز آشکسته بود و مال فراوان بدست گرفته برادران در همدان ملاقات کردند
چند روز بساط نشاط بگستردند و بجرعه کاسات می ارغوانی داد نشاط و خرمی دادند ملکشاه
بازگشته چون بخراسان رسید ارسلان شاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم
رفت تا بسعادت پای بوس پدر مستسعد گردد و هنگام غیبت او در نشابور فساد و فتنه بظهور رسید

**ذکر مخالفت سنجرشاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بعراق** والده سنجرشاه در حباله نکاح سلطان
تکش بوده خواهر سلطان در تحت تصرف او بود و بسبب این دو وسیله تکش خان سنجرشاه را در سلک
فرزندان اصلی انتظام داده در رعایت و تربیت او نکته مهمل نگذاشته چون ملکشاه مرگ
دولتخانی گذاشته و متوجه خوارزم شد سنجرشاه متوسل بطایفه نفتی آهنگ مخالفت تکش خان کرده
باهم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این پسر را با کسی که اهتمامی تمام بر جانب او بود
ظاهر نکرده اند و قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضع مجامع علیه خوارزمشاه رسیده پادشاه
سنجرشاه را طلب داشته او نا اندیشیده بدرگاه رفت و بموجب فرموده او را میل کشیدند و در
مجلسی موقوف داشتند و در آن وقت سنجرشاه این رباعی بگفت **رباعی** تا چرخ کهن بدگمانی برخاست
دل از سر کار این جهانی برخاست • چون دست قضا چشم مرا میل کشید • فریاد ز عالم جوانی برخاست
گویند نور باصره بالکل ضایع نشده بود اما سنجرشاه این معنی مخفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان
که حرم او بود درین قضیه محرم نبود الا بعضی امور ناپسندیده که از آن عورت میدید نادیده می انگاشت
بعد از چند گاه که از حبس سنجرشاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاصش کرد و اقطاعی
که بیشتر داشت مفوض بوکلای او گشت و بدین شیوه زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و تسعین در
گذشت بعد از وفات او تکش خان با استعداد کار حرب و آلات طعن و ضرب پرداخت تا بجای رسید که



حادثه خان ترکستان لشکر بآنجانب کشید در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق بسمع او رسید
آهنگ عراق ساز داد و مفصل این مجمل آنکه یونس خان از در قوت باصره ضعف پیدا شده و در آن جا
معالجه آن میسر نشد بنابرین مشارالیه از ری روی بخراسان نهاد میاجق را در آن ولایت
به نیابت خود گذاشته در غیبت یونس خان موید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر
از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمده باتفاق میاجق به
بغدادیان پیوستند چون چند روز در مصاحبت هم بسر بردند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل
آورده سر او را پیش سلطان فرستاده عرضه داشتی نوشت که این جسارت از آن جهت وقوع
یافت که قتلغ اینانج سر خلاف داشت هر چند سلطان متاثر شد دانست که این صورت از امارت عصیان
اوست اما بجهت مصلحت وقت اظهار آن معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید توقف
نمود سلطان از خوارزم بیرون آمده بترتیب مصاف سپاه از دار الخلافت بجانب عراق عجم روان
شده بعد از طی منازل و مراحل بآن ولایت رسید و در مرو قات نزول نمود و در بین اثنا ابن
قصاب فوت شد و آن را بغدادیان پنهان داشتند و با تکش جنگ کرده شکست یافتند تکش بعد از ظفر
فرمان داد تا جسد ابن قصاب را از خاک بیرون آورده سرش را از تن جدا کرده بخوارزم فرستادند
این معنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت بود و لشکر بغداد بعد از محاربه دست در دامن گریز
زدند سلطان ایشان را امان داده باصفهان رفت و در آن ولایت چند روز توقف نمود
خاقانی شروانی قصیده گذرانید که این دو بیت از آنست **بیت** مژده که خوارزمشاه
شهر اصفهان گرفت • ملک عراقین چو خراسان گرفت • بعد جرا و قلعه گردون گشاد • مور ضعیف
او ملک سلیمان گرفت • در تعیین الاطراف نیز خود را بالحکومت اصفهان نصب نمود و میاجق را
با تابکی تعیین فرمود چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان بنام ناصرالدین ملکشاه نوشته

پیش او فرستاد و پیغام داد که بجانب مرو مرو که هوای آن دیار موافق مزاج تو نیست امام سکاز او را
بران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود و در آن ولایت
رنجور شده روی بنیشابور نهاد و در آن یورش عارضه از دیاد پذیرفته علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر
آخرت آورد و این حادثه عظمی در ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه چون این خبر بوحش سلطان
تکش رسید جزع و فزع بی فایده کرده عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشت بنابر آنکه برادران ناصر الدین
ملکشاه اندیشه عصیان در خاطر داشته سلطان تکش نظام الملک سعد الدین مسعود را جهة ضبط
ربط مهمات و امر ملحقات ملکشاه و ارتباط اولاد ایشان بشادیاخ فرستاد و زیر بموجب فرموده
عمل نموده برادران ملکشاه که خسر و ایشان هندو خان بود بخوارزم روان فرمود در بین اثنا میان
خان ترکستان و خواهرزاده او الب درک وحشتی روی نمود و الب درک بخجند آمده رسولان بخوارزم
فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد آید حال خود از میان بردارد و ولایت او را
بملک سلطان منتظم گرداند تکش خان تبدارک خبر گری که سابق رقم زده کلک بیان گشت تو اجیان
باطراف و جوانب فرستاد ما لشکرهای پراگنده جمع کرده بخوارزم آورند مسرعی بشادیاخ ارسال
نموده که قطب الدین محمد از انجا نیز توجه نماید و بعد از اجتماع سپاه پدر و پسر باتفاق روی براه
نهادند چون بخجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران کرزاقکن بمثبت شکار در
مقدمه روان کرد مشار الیه با الب درک پیوست بر سر خان که در آن ولا بخجند تاخت آورده بود دفتن
و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شد قطب الدین محمد تعاقب نموده خان را با تحاد و اجتهاد
فی الاصغا و خدمت بدر رسانید تکش کامران و کامیاب بمرکز سلطنت مراجعت نمود چون بعضی اعوان
و انصار از حال مایوس گشتند در خدمت الب درک کمر بستند و خدمتش بکثرت خدم و حشم مغرور گشته
باملان کلمه عصیان تکش خان مبادرت نموده تکش سلطان خان را از حبس بیرون آورده با او عهد

و میثاق

سلطان پسر خود قطب الدین محمد
جهت تنظیم امور خراسان از عقب
وزیر روان فرموده

و میثاق تبسته بسر الب درک فرستاد و خود متوجه شادیاخ شد در شوال سنه اربع و تسعین دران
دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد با میاجق که بتمولات خیلانی و تخیلات
لن ترانی زاده صواب طریق مستقیم منحرف گشته در استبداد و استقلال دم میزد در راه راست
آورد چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع شد میاجق با وجود کثرت جنود در حرب قدرت
و کفت خود ندید که با ولی نعمت مقاومت نماید لاجرم سست شود با هراسان و متحیر و پریشان گشت لشکرهای
پراکنده روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت بتکامیشی او نامزد فرمود و از خوف
جان هر روز بمنزلی و هر شب بمقامی می شتافت دلاوران لشکر بعد اعمادت از طلب آن
بیوفا باز نمیداشتند تا دو نوبت گرد عراق بر آمد در اثنای این تک و پوی رسولان فرستاده
داراو و منت خویش بیکر دو زبان با عتذار و استغفار می گشاد از بیم سطوت شهریار کرده اقرار
التماس ترک حصاری نمود چون همگی همت سلطان را حد خدمتش مقصور بود جمعی دیگر را چون برق
و باد از عقب او روان فرمود تا بیک ناگاه بر وقتش رسیدند و اکثر اعوان او را کردن زدند آن
بد اندیش با دو کس راه قلعه فیروزه کوه پیش گرفت و ان حصار را پیش از آن بمکر و خدیعت از کسان
پادشاه ستانده بود و ایشان را اهل کرده ذخایر و اموال بسیار بآن قلعه کشیده بود لشکر سلطان
متعاقب بانجا رسیده بمحاصره مشغول شدند و قهرا و جبرا حصار بگرفتند و میاجق را گرفته بر شتر
افکنده در بلده قزوین ببارگاه سلطان بزبان عجاب و خواب انواع اصناف الطاف و اعطاف
امادی همکه درباره او مبذول داشته بود پادشاه آورده جرایم و یاغی که در بر ابراز وی صادر شده بود
برشمرده فرمود که هر چند مساحق استحقاق آن دارد العمر سادر موسوم نگشته جانش بخشیدیم مقرر
آنکه بجزای عصیان خویش یکسال در زاویه حرمان مقید و محبوس باشد بعد از آن در عهد و وثیقه
باقی حیات بگذراند مقارن این حال منهیان مرعله خان ترکستان که سلطان او را لشکر داد

بجنگ الب درگر فرستاده بود رسانیدند و رسولان دار الخلافه با تشریفات فاخره و صلات وافره منشور
سلطنت عراق و خراسان و ترکستان رسانیدند چون خاطر تکش خان از مهماتی که بدان متعلق بود
فراغت یافت قلع و قمع طایفه اسماعیلیه را پیش نهاد ضمیر خویش ساخت و تسخیر قلعه قاهره که
سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده بود و قلعه ارسلان گشای موسوم گشته لشکر کشیده آن
قلعه را که بر سر حد قزوین برصانت مشهور و با یمان نزدیک و از زمین ری دور بعد از آنکه چهار ماه
محاصره کرده مهم بمصالحه مقرر شد اسماعیلیان با اتباع و اشیاع و اموال و مهمات خویش از شیب
آمده روی بالموت نهادند سلطان مملکت عراق به پسر خود تاج الدین علیشاه داده متوجه
خوارزم شد چون اسماعیلیه دانستند که باعث خصومت سلطان با ایشان نظام الملک مسعود بن
مسعود است فداییان فرستادند تا جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که وزیر از سرای
بیرون آمده بزخم کارد هلاک ساختند از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنا بر عداوتی که
با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان ظاهر
کرده و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را در عقب او روان نماید
لا مرد لکار کینه گذار که بی اراده قادر مختار متعلق بان شد که پیش از اتمام اندیشه چون وزیر بر عارض
ریخته آمده بود در همان سرای که حمید الدین کشته بود بقتل آمد و مضمون کلمه قتلت و قتلت در باره او
ظهور پیوست چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان متأثر و ملول گشته فرمان
داد که سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر متعلق باو شد بحرب قلاع ملاحده
کمر بندد و لشکرهای مرتب داشته ابتدا از ترشیز کند مشار الیه بر حسب فرمان با اسباب حصارگیری
متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول شده خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان
پهناور بود انباشته و قریب بان شده که بعد از چند روز حصار مفتوح گردد ناگاه بموجبی علم

سلطان محمد شکسته آمد اقبال برگرفت متعاقب این خبر فوت پدرش رسید کیفیت این واقعه چنان بود که
در آن اوان که تکش خان سلطان محمد را باستخلاص قلعه ملاحده نامزد فرموده ورمی در گلوی او پیدا شده
مستحکم گشت و تشدد اطبا معالجه کرده صحت بر مرض غالب گشت چون سلطان علا از عرض مرض بانتقام
اسماعیلیه لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب حرکت نماید بسبب غیبت سلطان از صورت غضب
گوش بسخن ایشان نکرد و از خوارزم بیرون آمد چون بمنزل چاه عرب رسید عرض نکس کرده پیمان حیات
او پر شده و از دار الفنا بدار البقا نقل کرد و این حادثه در تاریخ شهر رمضان سنه ست و تسعین
و خمسمایه روی نمود چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر عنان برتافت به بهانه مرض
از در حصار ترشیز بمصالحه برخاست و مانند سر انجمه متوجه خوارزم شد **ذکر جلوس سلطان محمد بن تکش بر تخت خوارزم**
**تا حین عبور [illegible] العلی** چون بعد از فوت سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع گشته
مجلس بزم آراستند و در ضبط مهام مملکت را بزیور وفاق و اتفاق آراستند روز پنجشنبه عشرین
شوال سنه ست و تسعین با فسر سروری حکومت و تمکین نشسته بجهت اتصال این مژده مبشران باطراف
و اکناف روان شدند چون وقایع تکش مسموع سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین گشت فتنه جهان
بعضی از اعمال و اموال بیکبار تسخیر خوارزم در آیینه خیال ایشان باسهل وجهی جلوه داد لاجرم با لشکر
انبوه و فوج زنجیر فیل مرتب ساخته عنان روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ
رفتند و در آن اوان تاج الدین علیشاه با سایر شهزادگان در برجی مقابل سلطان غیاث الدین
بود با آمده و توقیع قیسلان میکردند ناگاه از آن برج فرود آمده ایلچیان بشادیاخ اسیر گشتند همان
لحظه شهر مسخر شد لشکریان باشاره سلطان غیاث الدین و شهاب الدین بسکان شهر نازل اهل
صلاح فرستادند تا ایشان از ایشان غفلت نموده بگذارند که زخمی برسد از صباح تا نیم روز نهب و تعالی
داشتند بهنگام استوا ندا کردند که هیچکس مزاحم کسی نشود و ضبط لشکر با حدی بود که در آن

هرکس که انچه در دست داشت چند افت بعد از ان امتعه و رخوت جمع کرده هر احدی که متاع خویش می شناخت
بموجب حکم متصرف شده و غرض از ان غارت سیاست بود و انگاه تاج الدین علیشاه و لوبهان دولت سلطان را
در سلاسل و اغلال کشیده باهانت و اذلال بجانب غور فرستادند تا ابطال و رجال شمکان نامزد
نمود آن ممالک در تحت تصرف خویش آوردند و برج و باره شادیاخ عمارت کرده ملک ضیاء الدین
را با لشکر فراوان در انجا بگذاشت سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده سلطان شهاب الدین
بنیت تخریب قلاع ملاحده قهستان شد چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بحال
خراسان راه یافت و اهالی آنجا بتشویش و اضطراب روز میگذرانید کلمات نعم الشی عجیب بخاطر
خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت و فور غور با که نداشتند از خوارزم بیرون آمد فتح
می نمود با زدرزی که بسال نمکور (؟) بظاهر شادیاخ نزول فرمود و فرمان داد تا لشکر زیاده از نهم صف
کشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده پای ثبات بنا بر عقیده که بقوت و شوکت خویش داشتند
خواستند که حمله باز و دست برونمایند ایشان چاشنی از دست برد خوارزمیان چشیدند که مانند
موش در سوراخ خزیده دم درکشیدند از بیرون عراق منجنیق در عمل آوردند تا بر برج و حصار
جنگ و ولای کشیده با خاک یکسان ساختند و خندق را نیز بینباشتند غوریان چون دانستند که
بذل اسیر گرفتار خواهند شد شیخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و تجاوز
بر عنوان و عثرات و زلات غوریان کشید آنجماعت را معزز و مکرم با هدیه تمام نزد سلاطین غور
فرستادند تا بدانند که العفو عند المقدرة من مکارم الاخلاق کاربند شده اند چون شادیاخ
بار دیگر در تحت تصرف سلطان درآمد بهدم تقیه سوران فرمان داد و از انجا متوجه مرو و سرخس گردید
ولایت برادرزاده اش هندوخان از قبل سلاطین غور بحکومت آن موضع قیام می نمود چون آوازه توجه
موکب او رسید کوتوال آنجا در مقام ممانعت آمده بموجب فرمان فوجی بمحاصره مشغول شدند در چند روز شهر

متخلص گشت سلطان از راه مرو عنان بطرف خوارزم منعطف گردانید چندگاه در انجا توقف نمود و بجز
التفات بر ترتیب آلات سر رزم الدافق رایات بار دیگر نصرت آیات در حرکت آمده بر غدار راه گان
معز بخیام اقبال گشت و دران موضع روزی چند اقامت نموده تا لشکرهای اطراف مجتمع گشتند
انگاه با لشکر بزرگ از تاجیک و ترک روان شد تا ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکریان
را بمحاصره و شهر ترغیب و تحریص نمود و عز الدین مرغنی که مردی بود بتجارب ایام منهذب گشته در زمان
ایام حکومت آن بلد تعلق باو میداشت جز تضرع و تخشع چاره ندیده لاجرم شفعا در میان کرده
تقبل نمود که هر سال مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود بخدمت فرستد تا صورت غضب تسکین یافت
در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب سلطان محمد شایع شد سلطان بعد از تقدیم
مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بمرو الرود استمداد یافته در جنبش آمد چون کنار رود معسکر
گشت سلطان شهاب الدین از طالقان رسید که سلطان محمد صلاح دران دید که میان او و سلطان
شهاب الدین آب حایل باشد لشکر در توقف و عبور مختلف رای گشتند بعضی از ایشان گذشته
سلطان محمد اختلاف را مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداختند
رسولان از جانبین آمد و شد نمودند سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان
التماس نمود خوارزمشاه ازین معنی آزرده و صلح با ز نهاد و بجانب خوارزم روان شد
سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و دران ولایت دست تظلم و بیداد برآورد و ضمایر وضیع و
شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمطاوعت خوارزمیان رغبت نمودند در اثنا
این اوقات واقعه سلطان غیاث الدین و رحلت او مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدمت
طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت چون با نجا رسید محمد خرنک را که در انجا
اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرمود و با پور تاختن کرد و تاج الدین خلج

و دیگر حکام اطراف طوعاً و کرهاً کمر اطاعت بر میان بستند پسران خود را بخوابجش او فرستادند و در اثنا
حالات منهیان بسمع محمد جغریک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک رسیده اند
مشارالیه با سپاهی بی قیاس روی بمنع خوارزمیان نهاد و عسکرین تلاقی شد و بتایید دولت و اقبال
سلطان محمد در تبسم آمده با آنکه لشکر غور اضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برتافتند و جغریک
بشغف بسیار خود را بشهر انداخت و دلاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده فیصل سور را خراب کردند
و جغریک را بدست آوردند از بیم صولت و قوت او یکی از امرای جغریک بشکستن زده سر او را از تن جدا کرده
و بخوارزم فرستادند سلطان از قتل محمد جغریک انکار بلیغ نموده چون خبر واقعه محمد جغریک بسمع سلطان
شهاب الدین رسید تاسف بسیار خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار او ظاهر گشت زیرا که
جغریک بجرات و جلادة از مردان روزگار ممتاز بود و بمزید شهامت و جرات افراد امتیاز داشت
گویند قوت او بمرتبه بود که شاه اسب رسالتی شکست سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر بجنگ
انداخته بودند بر هر دو غالب آمد چون این فتح مبین روی نمود ارکان دولت و اعیان حضرت
بدلائل معقول تسخیر هرات را در نظر سلطان آسان نمودند تقریر آنجماعت در نظر سلطان کالنقش
فی الحجر ارتسام یافته خیال ملک و مال در ضمیر سلطان جای گیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری
جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید چون بعد از طی منازل و مراحل بحوالی هرات رسید
نزول نمود و منجنیق بر برج و باره شهر راکردند تنگ در محلات روان شد اهالی هرات بفریاد و الامان
برآوردند و البغازی که برادر غور معتمد بود دوران ولا شفیعی در میان کرده بخوارزمیان پیغام داد
کرمن در امر مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد ازین هیچ کس تعرض
بحوالی مملکت خوارزمشاه نرساند و مع ذلک مبلغی که ... بتسلیم نمایم خوارزمشاه بنابر
ختم ماده نزاع و کین حفظ دما و اموال ارباب ملة و دین بمصالحه راضی شده البغازی تقبل نمود

همایون شتافت بتواتر ... خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نموده تعجیل برعایت
گماشت سلطان به بستر او مطلع شده توفیق وجه مقرری او و حره سرای باقی انگاشت و به بهان
خویش وفا نموده از ظاهر شهر برخاسته متوجه صوب مرو شد در همان چند روز البغازی
مجازی روی بمنزل حقیقی آورد مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت
غور لشکری زیاده از مور و ملخ فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده متوجه این حدود
سلطان از جانب خوارزم رعایت نموده از راه بیابان در حرکت آمده بقرب خویش نزول فرمود
اهالی آن دیار را از وصول بهم ستور ریگانه اعلام داد و مجموع رعایا بل کافه برایا دل بر قتال نهادند
بترتیب سلاح از جوشن و سبوق ... پرداختند مقتدای زمان امام شهاب الدین خیوقی که در
خواص و عوام مدد بار ... اعتقاد تمام داشتند بر منابر خطبها خوانده بحکم خبر صحیح که من قتل دون
نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربه فرموده از غایت رغبت رعیت در محاربه و مدافعت مضاعف گشت
سلطان با استحضار لشکر ممالک محروسه سرعان روان کرد و ایلچیان فرستاده از گورخان استمداد
نموده در اندک روزی هشتاد هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند خوارزمشاه
شعار طور را لشکرگاه ساخت لعبی درست و رای سیع باقبال خاطر قرار داده سلطان شهاب الدین
با اسباب جهانگیری و کشورگشائی رسیده و بر جانب شرقی شرط فرود آمد فرمان داد تا معبری پیدا کرده
روزی دیگر عبور کنند و شرب عیش سلطان ... کدورت نزاع مکدر گردانیدند ناگاه شنیده
تا نیکو طراز سپهبد از گورخان با لشکری جان ستان در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان
که او را سلطان السلاطین میگفتند بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند از استماع این خبر پای
قرار و ثبات سلطان شهاب الدین از جای برفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت چون شب
اجمال و اثقال لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند بصورة ناکامی دیده بخواب

بر دو خندق و در خوف سیل راه انحراف پیش گرفتند سلطان محمد مانند پسر زیان و بیرومان از عقب غوریان
روان شده محمد و ده هزار اسپ تنی الخان در یافته از جانبین مصاف راست کردند بعد از قتال فاحش رایت دولت
سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیار از اعیان و امرا لشکر او کشته آمدند
سلطان محمد مسرور و لطف و تتابع بحضرت صانع شده باز گشت در خوارزم بزمی بشادمانی ترتیب داده
مطربی که از سمرقند آمده بود بالتماس یکی از ندما این رباعی بر بدیهه گفت **رباعیه** شاها ز تو بوی
بلجامات نکهت • مانند خور از کف خاک گشت • ز آب چاه گشت و رخ پنهان کرد • فیلان تو شاه را دو
مات گشت • چون غوریان باندخود رسیدند دیدند آنچه دیدند تمین این تعلل انگ لشکر قراختای که بمدد
سلطان می آمدند ایشان باز رفرقه دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند از جمیع سپاه غور که قریب
پنجاه هزار سوار با سلطان شهاب الدین بودند اکثر طعمه تیغ فنا گشتند سلطان با چند کس بهزار حیله
زور خود را در قلعه اندخود انداختند لشکر قراختای بسوراخ کردن مشغول شدند نزدیک بان رسید که او را
دستگیر کنند سلطان عثمان بادشاه پیغام داد که از روی حمیت دین نمی خواهم که سلطان اسلام بتیغ
کفار و شمشیر کین ایشان کشته شود طریق آنکه هر چه همراه دارد از نقد و جنس فدای نفس خویش کند تا من
بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که داشت
تسلیم لشکر در حصار آمد خود محفوظ ساخت و بدرخواست سلطان سمرقند شفیع شده سپاه قراختای
دست از او باز داشتند و او با اندوهی که بیان آن بشرح نتوان داد قطع مسافت می نمود تا بفیروزکوه
که دار الملک او بود رسید سلطان محمد خوارزمشاه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام
داد که بر همگنان روشن است که غبار این فتنه نخست از آن جانب بالا گرفت جریمه آن جناب درین خصوصیت
بکمرفت وی از ظلم پیش از زمانست و طریقه آنکه بعد ازین طریقه موافقت مسلوک افتد و بپای مصادقت تا گرفته
باید که آینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید هر چند این مقام بر طبیعت سلطان شهاب الدین

از قرار و انزجام شوارتر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه در آمد ملتزم شد که اگر سلطان
را در معاونتی احتیاجی افتد در آن باب شیوه موالات و مواخات مرعی میدارد و بانچه مقدور باشد تقصیر
ننماید بنیان حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایا سلاطین غور از ساعات وقت مسطور است

**ذکر انتقال بعضی ممالک سلطان شهاب الدین بمحمد خوارزمشاه و برخی ببرادرزاده و غلامان او** بعد از شهادت
سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود در دهلی و حدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات
بیشمار از وی صادر شده درگذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است چون پسری نداشت غلام او التمش
که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان او را بر تخت نشاندند و ذکر او سلطان شمس الدین
در السنه و افواه سایر و دایر گشت و حکومت غزنین و زابلستان بغلام دیگر تاج الدین یلدوز قرار
گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود خان ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزاده
سلطان شهاب الدین بود مستولی گشت چون محمود از استماع آواز دف و چنگ و تعب ضرب و جنگ نمی
پرداخت امرا از مصادرات افعال و اعمال او بتنگ آمده و طول مستقر شده بمخالفت آغاز کردند از آن جمله
عز الدین حرمیل که بر عصیان دولت غوریان همت تقدم داشت در آن حین والی هرات بود میل بجانب
خوارزمشاه کرده با دیگر امرا غور رسل و رسایل فرستاده پیغام داد که اگر سلطان بدین
دیار تجشم فرماید شهر را بنام سلطان جمیع امرا که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب گردانید ایشان
بموجب فرموده عمل نموده متوجه آن صوب گشتند چون نزدیک هرات رسیدند حرمیل باستقبال شتافته
شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان بانواع صنوف نوازش و عواطف و عوارف اختصاص یافت
مقارن این حال طایفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان آورده و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت
ایشان انداخته بودند رسولی بخوارزم فرستاده التماس حضور سلطان نمودند سلطان بحرکت آمده
چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلعه بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهاد عماد الدین والی

بیکی که از امرای نامیان بود قبل از وصول خوارزمشاه بران نواحی رسم ولاء سلطان میزد و در بجی
وما قال الله اظهار طاعت و انقیاد نمود چون ما بجه توقف ظفر نشان از پایان خوارزمشاه روگشت
خلایق مانند آفتاب روشن گشت که خدمتش منافق بود نه موافق و در دعوی خود کاذب بود نه صادق
زیراکه بر حصانت و متانت قلعه هندوان که نظایر دفاین مشحون بود در حصن حصین اعتماد کرده
دروازه بر کشید نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند
و بجد و جهد هر چه تمامتر در تخریب برج و باره و بر حصار رصد نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد
داودغان چاره دیگر ندارد شفیعی انگیخته طالب امان شد از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر جرائم
او رقم اغماض کشیده عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت گشت و اختصاص او ببارگاه
عالم پناه روز بروز سمت تزاید پذیرفت مجلس انس آنجنس بساط قربت شد و در بین اثنا سلطان طرق
کاز جمله فرستادگان او نامه بدست آورد که بامرا امیان فرستاده بود و مشتمل بر کلمه موهم سلطان
و تحریک ایشان از انقیاد داودغان سلطان نامه بدست او داده فرمود که اقرار کن که عماد الدین از
حیات مایوس شده زبان بمعذرت او گنگ و لال گشت هر چند عماد الدین بنا بر نقض عهد جان استحقاق
پیدا کرده که پرتو هلاک دم از زمان شود اما چون مشحون بمراحم پادشاهانه گشت تغییر و تبدیل آن در مذهب
کرم و مروت جایز نتوان داشت حکم فرمود تا او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل التعقل مهیا
دارند و برادر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون ازین حال مبرا آگاه گشت خواست که از خروج الب نایب عماد
الدین معتمدی پیش او روان کرده پیغام داد که اصلا مخالفت مکنید و بر فور تخلیه قلعه کرده
اما بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عنایت گشت سلطان حکومت بلخ بیکی
از امرای رفیع مقدار تفویض فرمود و بازوی او را بلشکر جرار قوی کرده بر صوب هرات روان شد
هر غ عنان اختیار خویش در کف اقتدار او نهاد و سپهر تیز گام بجهت آنچه بر خاطر او گذشته از مرام

پیش از

پیش از وصول او مبشر رسیده خبر مقدم او را باهالی آن دیار رسانید اعیان و اشراف باستقبال او مبادرت
نموده مصاع مخترقه و اسواق لباس ... مشغول شد و اسواق و کوچه‌ها را بانواع زینت و امتعه
مذهب و ملون گردانیدند سلطان با عظمت و جاه تمام که دیده گردون بر هیچ تخت ... ندیده
و سلطان ندیده بود بشهر در آمد و در پایان عرش پیش از و ندای از غلغل اسلام آمین در داد
مقیمان فرش زبان بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت گماشتگان
انام را در ظل رحمت و نصفت خویش جای داده و اصحاب اطراف که مدت معاودت نموده از انجمله ملک
ملک نیم روز با خاطر طاعت امروز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده تحف تربیت و اصطناع پادشاه
جهانمطاع سرافراز گشت و در زمره سایر ملازمان منتظم و منخرط شد سلطان جهت استمالت ملک
سلطان محمود والی فیروزکوه علامه کرمان را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات
قصیده معروض داشت که مطلعش اینست بیت سلطان شرق بشهنشاه غزنین * محمود بن محمد بن
سام بن حسین * و در مرافقت علامه کرمان رسولی چرب زبان با تحف و هدایا پیکران که از آبا و اجداد
میراث یافته بود نزد سلطان روان فرموده و اطاعت و اذعان خویش اعلام داده التماس کرد
حکومت فیروزکوه و غزنین بروی مقرر گردد و بنیابت بدان امر قیام نماید سلطان ملتمس او مبذول داشته
محمود روی بر برده وجوه دنانیر بنام و لقب سلطان مزین و منور گردانید سلطان بعجلت فراغ از
قضایا عز الدین حسین خرمیل را با انعامات و تشریفات موفور و محترم ساخته زمام اختیار ملک هرات
مضافات آن در کف کفایت او نهاده و فرمان داد که از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار
بگیرد و نقش خویش در حفظ ملک رود داده بجانب خوارزم مراجعت نمود **ذکر رفتن سلطان محمد خوارزمشاه**
**بجانب ماوراء النهر و محاربه نمودن او با قراختای بان و ظفر یافتن** چون سلطان خراسان را از مستخلص کرده
اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای بان و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم فرستادند

داشتند واستدعای حضور سلطان نمودند و تخصیص اهالی بخارا که از زوال ایالت پسر مرحوم برهجان
بایشان متوسل شده بود اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانسته سلطان
نیز از تحکم و استحقاق ایلچیان قراختای سرم و ملول گشته در ادای مالی که بدیشان ملتزم آن گشته بود
لی بچید و نقض میثاق را بجانب ایلچیان طلبید نوبتی رسولان قراختای بدستور سابق بخوارزم آمدند تقدم
ایشان بر قرار معهود با سلطان بر تخت نشست و حرمت سلطان نگاه نداشت سلطان باز آتش غضب
آن ناکس بیتاب شده فرمود تا اعضاء آن بیهوده خور را ریزه کرده در آب انداختند چون این خلاف ظاهر
گشت خوارزمشاه لشکر بماوراءالنهر کشیده به بخارا رسید برهجان و خویش که در بارها و گفته بود
اصلح الملک والسریرلمن کان ابو مع مجانا سزا او در کنار نهاد و از آنجا بسمرقند تصمیم داده مقدم
رسولان بآنجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و گورخان وحشتی
پدید آمده بود بطوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرد و بر انقیاد او امرا و نواهی شرف اختصاص
نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه و خطبه بنام پادشاه زدند و خواندند ساکنان سمرقند بالتفات
سلطان همه مستظهر و آسوده خاطر گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن گسل
بنیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک گورخان نهاد پادشاه فرمان داد که تاینکو طراز که ایالت
ملک او طراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد تاینکو با خیل غزو و لشکری مانند مار و مور
در جنبش آمده و در جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و ستمایه ملاقات فریقین و موالات
صفین دست داد و سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون کرده بازو به تیر و کمان و دست بسیف
سنان دراز نکنند تا آنزمان که خطباء اسلام پای بر منابر نهاده زبان بکلام اللهم انصر من نصر الملة
و سرابا هم کشیده آنگاه بیکبار حمله آورند بنابر اشارت پادشاه کامیاب کامران پیادگان
در بساط میدان محاربه کر و فری می‌نمودند تا آنزمان که وقت معهود رسید در آن زمان آثار محاربه در گردش

آمده و بهای خون در آن شهر روان شد **بیت** خروش کوس با نغمه‌های نای برخاست • زمین چون آسمان
از جای برخاست • تیر و کمان از تحصیل عمل انواع معزول شده نوبت بخنجر و سنان و سیف مسلول رسید
عاقبت نسیم لطف ربانی بر وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تاینکو طراز زخم گران
خورده در میان کشتگان افتاد شخصی از لشکر خوارزمیان بر سرش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند
جاریه در آن موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاه دار که تاینکو است شخص فی الحال او را
بحضرت سلطان رسانید سلطان تاینکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و در آن ایام که فتحنامه با طراف
می‌نوشتند بدستور معهود لقب سلطان سکندر ثانی ضمیمه شد سلطان فرمود که امتداد ملک من
زیاده بر ایام حکومت اسکندر بود اگر از روی تفأل الفاظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند بی شبهه
منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاءالدین در مدح سلطان قصیده گفت
و از آن این سه بیت ثبت افتاد که **قطعه** سلطان علاء دنیا که ذو الجلال • از خلق برگزیدش
و جاه و جلال داد • شاه عجم سکندر ثانی که رای او • بر فتح ملک ترک حشم را اشارت داد • خورشید وار
تیغ وی از شرق چو طالع آمد پدید • ملک خطا را زوال داد • بیت سلطان از این فتح نامدار در دلها
قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر یکی صد هزار شد چون خوارزمشاه از آن جهاد
بر وفق مراد مراجعت نموده حکم فرمود که حاکم اترار برقرار قدیم دستک ارسی وارد و از طرق
ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سنگ نهاد بدان طرف روان شد و بدان
حدود رسیده حاکم اترار چون دانست که عصور تاب مقاومت صنعونی ندارد با شمشیر و کفن با تمامی
اهل و عیال بیرون آمد و روی افتقار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی خود عرض داشت سلطان
برحال او رحم کرده از سر جرایم و آثام او در گذشت مشروط بآنکه با تمام رجال و اتباع و اموال
از اترار بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین فراغبال بروزگار گذراند بعد از این قضایا

سلطان متوجه سمرقند شد و سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار الملک قرار گرفت
فرمود تا نیکو داشته جهازش را در پی چون لذا ختند حکام اطراف و ملوک آفاق با رسایل خود را بجز ضمیر او
جلوه دادند منشیان عطارد رقم خطبه کلیه السلطان ظل الله فی الارضین بر القاب شریفش اضافه کردند
یکی از شعرای در این باب گوید که بیت شهنشاه جهان بخشا تویی آنکه توان از همت فزاید فلک قرص
بخشم همت کمتر نماید نه یکنده جهان در طول و در عرض که آن سلطان ظل الله فی الارض در آن
اوان که سلطان محمود خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در
حدود جند سرکشی آغاز کردند **ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بجانب ترکستان و منهزم شدن از گورخان**
بزرگان خوارزمشاه بجند شتافته فتنه ایشان روان شد سلطان عثمان جهت اتمام امور اهلیه
در خوارزم توقف نمود چون سلطان بجند رسید امرای معتبر از میان برداشت منهیان معروض
داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بود هشتاد نوبت میان ایشان محاربه واقع شده
پیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب گشته اند بنابرین سلطان از جند با سپاهی زیاده از چون و چند
عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوشلک که یکی از عظمای ترکستان بود در
سلک انقیاد گورخان انتظام داشت بسمع گورخان رسیده بار باب سمرقند نزول فرمود با استحضار
لشکرها فرمان داد درین اثنا رسولان کوشلک بخدمت سلطان آمدند و میان کوشلک و سلطان
عهد و پیمان وقوع یافت مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوشلک گورخان را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن
در حوزه دیوان اعلی آید و اگر بعکس یعنی کوشلک پیش دستی کرده او را از پای درآورد تا آب
فناکت بروی مسلم دارند ازین موضع یک نوبت کوشلک بر گورخان غالب آمده نوبتی دیگر مغلوب چون
عساکر ممالک محروسه در ظل رایت سلطان مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان
نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد فریقین بهم رسیده اسپهبد کبود جامه و بر سیاق

سمرقند که یکی از امرا سلطان بود با خلاق بادشاه با هم عهد بستند و رسول پیش گورخان فرستاده پیغام دادند
که در روز مصاف با اتباع خویش از سلطان روی گردان می شویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم
بجا مسلم دارد و خراسان بر اسپهبد گورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در مجادلات
یکدیگر آمد حمله ها متواتر شد چون جوانغار ختای در الغار سلطان حمله کردند و در سبب اسپهبد برگشتند
دلاوران قلب هر دو لشکر بهم برآمیختند و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار
متمیز نمیشدند یکدیگر را نمی شناختند از هر دو جانب چون یکدیگر را نمی شناختند غارت میکردند و یکدیگر را میکشتند
سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان ملتبس شده و طایفه از خواص او همین طریقه سلوک می داشتند
لشکر سلطان از معرکه برگشتند سلطان با معدودی چند در اردوی قراختای افتاد و چند روز با ایشان
بسر برد چون فرصت یافت عنان برتافت و در کنار آب فناکت باردوی خویش پیوست اهل اسلام
بوجود او حیاتی زیاده یافتند چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم برآمده بود مبشران باطراف ممالک فرستاد
مبشران باطراف و اکناف روان کرده آوازه سلامت اعلام دادند که سلطان بهجوم از دو جهت
منزه اعلام حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد **ذکر مخالفت عز الدین خرمیل و مآل و حال او**
چون این خبر در میان مردم شایع گشت سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه قراختای شهادت یافت عز الدین
حسین خرمیل بی تحقیق و تفتیش از خرمیلی رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده اظهار اذعان کرده
از عصیانی که از وی بمنصه ظهور رسیده بود عذرخواهی نمود چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق
مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داد و بانعامهای دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت
خرمیل بمواعد مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود و جمعی را از منشیان عتبه دولت سلطان گرفته مقید
گردانید چون آوازه توجه خوارزمشاه در ترکستان بخوارزم محقق گشت خرمیل از خرمیلی پشیمان گشت
از عصیان هراسان گشت و ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستانید و بمعاذیر دلپذیر تمسک جست

گر جرایم او را بآب عفو زلال مرحمت بشوید سلطان از کمال عاطفت زلات و عثرات خرمیل را نادیده
انگاشته بر سر رضا آمد مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه متعجب شدند چه در این ایام جمعی از
از تحمل و بردباری و کم آزاری حضرت مملکت مداری که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی بود تعجب
می کردند و بعضی که نه اصل داشتند و نه نسب و نه عقل داشتند و نه ادب بمجرد آشنایی قدیم در مجلس سلطان
راه یافته اند و بر مائده احسانش نشسته انواع اطعمه لذیذه و شربتهای [illegible] که در متخیله هیچ کس
نظر گشته بود می خورند و از خانه او بخلع گرانمایه مکتسی می شوند و بیمن دولت او از محنت گدایی
خلاص گشته بر تنجاقهای راهوار سوار گشته در کوچه و بازار خرامان و ریزانند و مع ذلک در باب سلطان نفاق
و شقاق ضمیر چون خرمیل را اسپ و خرج می دهند در کفران نعمت اقدام می نمایند و پای از حد خود بیرون
نهاده گاهی در مواجه میگویند که فلان طایفه بچه آن خلیقه قدر آن بدارند که زبان بغیبت ایشان
گشایم اگر از این مرحرفی صادر گردد باید که نسبت باولیای نعمت خداوندان حشمت از امراء و ارکان
ملت باشد با وجود آن همه زلت آن صاحب مکنت و دیگری را آزار با یکشف و کرامات خود را در معرض
ارباب اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط آیند و مرتب آن شده که ارباب دانش
و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی خداوندان ورع و تقوی از کمال ذوق
و نیک اندیشی همه مسخره نمایند با ایشان به مدرسه و قول خاطر این دو ساعت قسمت حالیشان برین
قوم پیابان غدار تغیر و تحرق گردانند اگر کسی را درین مقال شبهه باشد کاکنون از هوشمندان کامل
سؤال فرماید تا بر حقیقت اطلاع یابد بالجمله چون مکارم مورد دانستند که عز الدین خرمیل با سیکر سلاطین
خلاف کرده بدرگاه گیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته بعزم دفع او که متوجه شده لشکرهای
پراکنده جمع ساختند خرمیل بقصد مخالفان اطلاع یافته با ارکان دولت سلطان که در خراسان بودند
موصل گشت اکثر سرداران سپاه متوجه هراة شدند و قطع آن شهر را لشکرگاه ساختند بعد از آنکه



و چهل روز محاصره امتداد یافت از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و استیصال
غور اتفاق نمودند بدین سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده سر رشته امید ایشان بجنگ نا امیدی
انباشته شد چون اختلاف حالات والی هرات ارکان قوت یافت بخبر قبول رسید از قول و فعل او اعتماد
بر نجابت امراء خراسان سلطان پیغام داد که بلده فاخره هرات ماوای شیران و پلنگان و ملجای
دلیران است اگر تدارک روباه بازی حسن خرمیل کنند ممکن که هم موضوع خاطر و تنویر ضمایر رایت
باقی رای عالی حاکم است نقش کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اعلام اتسام یافته جواب فرستاد
که امر امر خصوص است که بمقتضای روزگار عمل نماید ایلچیان حضرت بدستور معهود با او طریق اخلاص
و انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثنای راه از خرمیل استدعای
کرد و قاق و تحشم نماید خرمیل بهانه تنگ جهت ابا و امتناع نمود ملک عثمان او گرفته اشارت نمود
تا اهل قصبه تیغ کشیده اتباع آن خون گرفته را پراکنده ساختند و املاک و صاحب خرمیل را بباد فنا
و تاراج داده او را بالجمله بزوزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم
فرستادند بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین رندی یار بوده و او باش آفاق نموده
در هراة متحصن شده یاغی گشت امرا بمحاصره اشتغال نموده سعد الدین در آن ایام گفت که من
مطیع امام اما آنحضرت بنفس شریف پرتو التفات برین دیار نیندازد شهر تسلیم نمی نمایم در آن
خوارزمشاه بواسطه مخالفت کرکی که یکی از خویشان مادر او بود از خوارزمشاه در باغ آمده امرا بالقوه
این سخن معروض پادشاه گردانیدند که سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید سعد الدین از گفته
پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود از این جهت خشم و غضب بمزاج شهریاری استیلا یافته فرمان
داد تا لشکریان با انباشتن خندق قیام نمایند بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست
آوردند عذاب و نکال درشان او تقدیم رسانیده و هلاکش ساختند تمهید هراة در حوزه ولا

اعلی آمده سلطان بخوارزم معاودت فرمود ذکر انتقال مملکت فیروزکوه و غزنین بسلطان محمد

سلطان محمد اول نوبت به مراة استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر محمود خان غوری مسلم داشت چنانچه رقم
زده کلک بیان گشت در اثنا بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه بن تکش بسببی از اسباب مخالفت برادر
خود سلطان محمد اختیار کرده بفیروزکوه رفت سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست
که قاتل او کیست اما در افواه السنه سایر و دایر گشت که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد چون از اولاد
سلاطین غور کسی نبود که از عهده دارای مملکت بیرون آید اعیان فیروزکوه اتفاق نموده علیشاه را
بر سریر سلطنت نشاندند و جهة رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده و از آن حال اعلام دادند
و عرضه داشتند که ملتمس آنست که آنحضرت رخصت فرمایند تا علیشاه به نیابت آنحضرت متصدی امور
عهده ملک مصالح جمهور گردد سلطان باسم او منشور فرستاده و طلب کرامایه بان منصرف نمود چون بسرکستان
تشریف سلطان در فیروزکوه بعلیشاه رسانیده زبان بتهنیت گشاده علیشاه جهة لبس خلعت بحجره
در آمد شرطیعها برگرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سر از تن آن بیچاره جدا کرد و در حین تحریر
این قضیه شعری بخاطر گذشته ثبت افتاد بیت از برادر روا نشد تا جان نداد • هیچ کار از برادر این نکرد
بعد از قتل علیشاه نواب خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند در شهور سنه احدی و عشر و ستمایه بسمع رسید
که تاج الدین ایلدوز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت کرده است و یکی از ممالیک او متصدی
شغل خطیر سلطنت شد و چون در آن ولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر
او مستولی شد عنان توجه بدان صوب معطوف ساخت و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید
بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود سبکتکین مالک گشت و خزانه سلطان
شهاب الدین تصرف نموده و از آنجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد که بر قصد خوارزمشاه بسلطان سمع
فرستاده بود این صورت مزید وحشت سلطان گشت که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت چنانچه تفصیل

این قضیه

الناصر لدین الله

این قضیه مسطورست ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت با خلیفه بغداد سابقا در بین اوراق
گذارش یافت که کشلی خان لشکر بغداد را منهزم ساخت و وزیر ایشان مرده از گور بیرون آورده سر او را
بخوارزم فرستاد این کدورت در خاطر ناصر الدین خلیفه قرار گرفت بهر وقت از وی امری صادر میشد
که موجب کوفت خاطر و وحشت ضمیر سلطان بود یکی از آنجمله آنکه در آن وقت که جلال الدین حسن نو مسلمان
که حاکم الموت بود اراده معلن روزگار اظهار مسلمانی کرد خلیفه آنرا قبول نموده بود و جهت تاکید
این معنی چنانچه دستور پادشاهان می‌باشد قافله بجانب مکه روان کرد و در آن راه بموجب فرمان
ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم نمودند این خبر بخوارزمشاه رسید
بغایت کوفته خاطر گشت خلیفه از جلال الدین حسن مذکور التماس نمود که با چند فدائی را بملازمت
خلیفه فرستادند بهشت موسوم گردانند تا بزمان او عمل نمایند جلال الدین حسن چند نوبت فدائی
ببغداد فرستاد و در اطاعت خلیفه با ایشان در شرایط وصیت تقدیم رسانید و آن متهوران بی
باک بشارت ناصر خلیفه اغلمش را در عراق بکشیده و تربیت کرده سلطان بود هلاک ساختند و دیگر
چون سلطان بر غزنین مستولی شد در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر
ناصر ظاهر گشت که غدتش نوشته بود که او را بر مخاصمت و مخالفت خوارزمشاه ترغیب و تحریص نموده
دفع و رفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده و چون بیشتر بعضی خلفا دست تسلط داشته بودند
بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند سلطان بعضی امرا خود را برابر آل
بویه میداشت و مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع‌تر می‌پنداشت امثال این صورتها که از
ناصر خلیفه ظاهر میگشت بر خاطر گران آمدی خواست که به بهانه تمسک جوید که از توبیخ و سرزنش در نزدیک
سالم ماند و می‌اندیشید که اگر بی عذری پی قصد دار السلام بغداد کند اهل اسلام گویند که
پادشاهی که بغزا و جهاد قیام می‌نماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده ایمان خود را بباد داد اتفاق

دران زمان امری ناپسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی
انکار او شد تفصیل این اجمال آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بعضی از اسباب وحشت پیدا شد ناصر فدائیان الموت
را بمکه فرستاد تا مهم شریف کفایت کنند اسماعیلیه بموجب فرمان متوجه آن صوب شده موسم حج در عرفات غلط کرده
برادر شریف را بعوض او کشتند سلطان از ائمه ممالک محروسه استفتی نمود که پادشاهی که بامثال این حرکات
اقدام نماید شایسته عزل باشد و اگر امام قصد چنین پادشاهی کند که همت او بر اعدای کلمه دین و استیصال
اعدای ملت سید المرسلین مقصود باشد آن پادشاه را رسد که رقم عزل بر صفحه حال امام مذکور کشد و دیگری را
که سزاوار سجاده امامت باشد بجای وی نصب فرماید تا آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات
حسینی دارند و بنو آل عباس بغصب و تغلب و تسلط این منصب گرفته اند و مع ذلک از قیام بامر جهاد در
راه خدای عز و جل غزوات تقاعدی نمایند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولوا الامر واجب است تغافل
می کنند چون فتاوی مکمل شد نام ناصر در جمیع ممالک از خطبه افکنده باشند علاء الملک ترمذی که از
اجله سادات بود بیعت کرده و باندیشه استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از تعداد بر سمت بغداد
در حرکت آمد چون باصفهان رسید خبر یافت که اتابک سعد بن زنگی بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده
می آید دست سلطان بتعجیل روان گشته هر دو لشکر در ان نواحی بیکدیگر رسیده و صفها راست کرده
در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شد سلطان خواست که بیاسا رساند و فرمان داد
اما او بملک زوزن متوسل شده مال خطیر قبول فرموده دو قلعه از قلاع فارس مسلم داشته رخصت
انصراف یافت باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحه خبر یافته بمخالفت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را
زخم زدند ابوبکر گرفتار گشت اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و دران اوان اتابک
اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملکستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود چون شنید که
رایات جهانگشای نزدیک رسید روی بگریز نهاد دلیران خوارزم خواستند که از عقبش شتافته

اورا دریابند

او را دریابند سلطان منع فرمود گفت بگذارید تا برود که در یک سال گرفتن دو پادشاه و فال نیک نباشد
اوزبک در ضمان امان باذربایجان رسیده سکه و خطبه بنام سلطان کرد چون خبر توجه سلطان ببغداد
شایع شد خوف و هراس بر طبایع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه
را بواسطه استشفاع از تعریف متنبه برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت
حرارت او را تسکین دهد آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان رسید و کثرتی مشاهده فرمود که هرگز
در خیال هیچ کس نگذشته بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار در ان یورش ملازم رکاب خوارزم
شاه بود و بعد از تردد بسیار شیخ زمان رخصت ملاقات سلطان حاصل کرده چون بخرگاه فلک اشتباه
درآمد خوارزمشاه را دید که بر نهالی نشسته جامهای تکلف پوشیده و شیخ بطریق سنت سلام
کرده پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت که بنشین شیخ بر پای ایستاده بعربی خطبه فصیح
بلیغ خواند و سخنان مایل بر زبان راند و تخلص بدعاگوئی عباسی کرده فضایل و کمالات ایشان
بیان فرموده و شرف آنجماعت بر ابنای زمان در حیز تقریر آورده و ناصر خلیفه را بخصوصیت ستوده
حدیثی روایت کرد که مشتمل بر نهی از ایذاء ایشان بود ترجمان خطبه را معروض سلطان گردانید
سلطان در جواب فرمود که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست من چون ببغداد رسم شخصی
را بر سریر خلافت بنشانم که باین اوصاف موصوف و بآن نعوت منعوت باشد و آنچه میگوئی که رسول الله
صلی الله علیه و سلم از ایذای ایشان نهی فرموده مجموع در زندان عباسی در زندان متولد شده اند
و آنکه ایذای عباسی از ایشان صدور یافته هم از بنی عباس بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر
بدار الخلافت نزول فرموده آنچه شنیده بود بسمع ناصر خلیفه رسانید بغدادیان متوجه تهیه
اسباب مقاومت مشغول شدند چون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمه لشکر
زمستان متوجه معرکه سلطان گشته برف چندان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گویا کمال

در زمان گذشته **بیت** مانند چینه دانه کوه پنبه تعبیه است ° ادوارم که بهمات نهان در میان برف ° نعمة
بر دولت سرمادست و پای اکثر لشکریان ضایع شد پیشتر چهار پایان بچراگاه عدم فرستند مضمون و نعید
جنود السموات و الارض بظهور پیوست این صورت اول شمر زخمی بود که بچهرهٔ دولت و اقبال این
پادشاه با استقلال روی نمود قصد خاندان عباسی بروی مبارک نیامد بالضرورت از آن اندیشه گذرا
در گذشت چون صورت سر مکنت کشت صلاح در مراجعت دید روی توجه بعراق آورد روزی چند در آن
مملکت رحل اقامت انداخته بر تواتر النغمات بر تتبع اوال پیاده سر بازده انداخت و بتلافی مافات
اشتغال نموده بجبر شکستگیها قیام نمود اما مزاج روزگار بمرتبه فاسد گشته بود که هر چند سلطان
در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت **گفتار در لشکر کشیدن چنگیزخان بعزم ممالک سلطان**
**محمد خوارزمشاه و مجادلت سلطان با مغول** در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون و امنیت بدرجه
قصوی رسیده بود و فراغت رفاهیت بنهایت انجامیده و راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اگر
در آن فرق معمورهٔ مشرق اندک سود و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتها مغرب بدو
بالضرورت می آوردند در آن اوان که متجنده لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیزخان صحرانشین بودند ملبوسات
و مفروشات در اردوی انقلای تمام داشت و بیع و شری آن متاع نفع بسیار مترتب گشت بنابرین
احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبایل مغول
بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند در آن وقت چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینان که با او
تمام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و محافظان طرق را
فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از موضع مخوف بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزینه باشد
صاحبان آن بار را نزد او فرستند چون تجار بحوالی مقام خان رسیدند راهداران رفت احمد خجندی بسته کرده
او را با متعه نزد چنگیزخان بردند احمد در وقت ابتیاع متاع سر جامه که بده دینار یا بیست دیناری

و رفتن به ترکستان

ارزیده بود بالش و چهار بالش نقره بهای کرد خان از قلت انصاف او در غضب رفته گفت این شخص را اعتقاد
آنست که متاع هرگز بما نرسیده بود و اشارت کرد که اقمشه و امتعه نفیس که از نوادر سلاطین
بخزانه او منتقل شده بود حاضر آوردند آنچه مصحوب احمد بود تسلیم کرده سپردند و او را نیز موقوف
داشتند و دو رفیق او را بخدمت خان حاضر آوردند هر چند خان از ایشان پرسید که متاع خویش را
بها کنند ایشان جواب دادند که ما این تحفه را برسبیل پیشکش خان آورده‌ایم این سخن موافق مزاج پادشاه
افتاده با متعلق آنچه در خزانه خیال ایشان بود بهای قوت داده با احمد خجندی نیز همان نوع
عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده و چه رخصت ذکر دانید چه در آن وقت بنظر اقدام
اهل اسلام میکرد تجمیل تحقیق پیوسته که در وقت مراجعت تجاریان چنگیزخان فرمان داد که هر یک
از پسران و امرا و تومانیان و خادمان از اعیان ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه
بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه ممالک سلطان شوند بموجب فرمان تجار پانصد و پنجاه مرد مسلمان
جمع آمدند با مالی که محاسب و هم از تعداد آن عاجز ماند بدیار غربی توجه نمودند چنگیزخان بسلطان پیغام
داد که تجار آن طرف بدین جانب آمده با مراعات خاطر ایشان که بنفعی نمود ده رخصت انصراف ارزانی
داشتم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید جمعی در مصاحبت ایشان ارسال نمودیم با طرایف و نوادر تحف
حاصل کرده باردوی همایون رسند متوقع آنکه دوستی و یگانگی مبدل گشته نفاز بجهت و مودت
مشحون گردد ° بازرگانان که بسبب معموری عالم اندک تجارتی نزد آمد شد توانستند نمود چون تجار
مذکوره باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا ینال جق که لقب غایر خانی یافته بود مبادرت
نمودند یکی از آنها با او آشنای قدیم داشت در اثنای صحبت او را ینال جق خطاب میکرد
او گوفته خاطر شد قاصد قان و مال شده ایشان را موقوف داشته قاصدی بعراق فرستاده
پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان باموال فراوان باین دیار آمده‌اند آن مدبر بی تامل

و تنکز بقتل آن بیچارکان فرمان داد و آن خبر بغایرخان رسید و آن مظلومانرا در دام هلاک انداخته
مالها برداشت یکی از یشان کریخته صورت واقعه بچنگیز خان رسانید چنگیز خان رسولی نزد سلطان
فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین غدری کرده و از وخامت عاقبت غافل شده
ظالمانه اکر او را پیش ما فرستد سلطان از کمال بی دولتی فرمود تا ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه بسمع
چنگیز خان رسید آتش غضب و شعله اشتعال یافته که شرر آن زبانه زد بر سر تلی برآمده کمر از میان کشود
و بر کردن انداخته و بسجده در آمده و بتضرع و زاری از حضرت عزت باری عز اسمه نصرت و یاری خواست
روز چهارم آوازی که مبنی بود از ظفر او بر مخالفان مسموع او کشت و از انجا فرود آمده بدلی قوی
و املی فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد و نخست ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام داد
سلطان پسر خود رکن الدین در عراق کذاشته آهنک سفر ماوراء النهر کرد بعد از قطع منازل چون
بنشابور رسید یکماه درانجا توقف نموده و بماه رویان خورشید منظر بعادت تمتع می ارغوانی
و نشاط کامرانی بسر بردی هر سحر که پدید آرکشتی کفتی بیت فردا علم فراق طی خواهم کرد باطالع سعد
قصدی خواهم کرد معشوقه موافقت ایام بکام اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد بعد از انقضاء
آن مدت متوجه بخارا شد چون موسم بهار بود در دشت و مرغزار آن دیار خیمه عیش زده بر خاطرش میکذشت
بیت ای دل چو زمانه میکند غمناکت ناکه برود ز تن روان پاکت بر سبزه نشین و خوش بزی
زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت پس از انکه داد عیش و خوری داده بود بدفع فساد کوچلک که
با سمان خان که شمه از احوال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند کشت
دران ولایت نیز بساط عیش و نشاط کسترده روزکار بزبان حال در کوش او میکفت رباعی
ایام کلست بس غنیمت می خور کل خود که تا نخش نماند می خور از دور فلک درین رباط ویران
بس زود شود هر کس نماند می خور درین اوقات چون شنید که توق نغاق یکی از سرداران ترکستان

دولتی

بود و از قبایل بکرت متوجه موضع اقامت متعلقانست با بعضی سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در
اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی خان از پی او بوده اند
بنابر حزم و احتیاط بجانب سمرقند معاودت نمود و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی کردانیده بجند
رفت و از انجا روان شده طی مراحل مینمود تا بمیان دو رود خانه رسید و نعشهای تازه کشتکان
بی اندازه دیده و در میان کشتکان مجروحی دید از و استفسار احوال نمود و بنا بر تقریر او چنان معلوم شد
که سپاه چنگیز خان بر لشکر توق و قفاق غالب آمده دست بقتل ایشان بر کشوده بعد از غلبه و فوز
از ان معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان کشتند سلطان بی توقف و درنک بجانب لشکر مغول
تحشم فرمود مثنوی روز دیکر کهین جهانی پر غرور تافت از چرخ بر خورشید نور ترکه رو را آخر چو باز زرین
سپر هندوی شب را به تیغ افکند سر سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها راست کرده جوجی
خان و اعیان سپاه چنگیز خان کفتند که ما از جانب پدر رخصت جنک خوارزم شاه نیستیم اما اکر سلطان
ابتدا کند در مدافعت حال از معرکه روی بر نتوان تافت مجموع مضمون این مقال بکرات معروض داشتند بیت
مکن شهریارا جوانی مکن چنین بر بلا کامرانی مکن مکن شهریارا دل ما نژند میاور بجان خود
از ما کزند که چنگیز خان بهر کاری دکر فرستاد ما را بدین بوم و بر نداریم از ان شاه لشکر پناه
اجازت به پیکار خوارزم شاه بر آشفت سلطان ز کفتارشان بر انکیخت لشکر به پیکارشان
لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزم متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین
جلادت بیرون آوردند و قلب سلطان از جای برداشته نزدیک بان شد که پادشاه کردون سریر
اسیر پنجه تقدیر شود پسرش سلطان جلال الدین حال پدر آشفته و پریشان دید از دست راست
که موقف او بود حمله آورد و نکذاشت که وهن و تزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد
تا شب بین الفریقین نیران محاربه باشتعال داشت سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود

چنگیزخان

بهادرانه

بوده اند

بیت چون سر زلف شب شانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند مغولان در یورت خویش آتش بر
بسیار افروختند و بر بادپایان سوار شده خاک در چشم زمانه زده مانند آب که از فراز رو بنشیب
آورده متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده ایشان شده بود بعرض پادشاه رسانیدند از
خبر آتش خشم چنگیزخان اشتعال یافت والله اعلم ذکر مراجعت سلطان از معرکه جوجی خان بجانب
سمرقند و پراکنده ساختن سپاه که افزون از چهارصد هزار بود سلطان محمد چون از سپاه چنگیزخان دستبردی چنان دیده بیم
و هراس بیقیاس بر خاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت نمود و در آن ولا منجمان بعرض رسانیدند
که از تحویل امسال معلوم چنان میشود که مسعود از اوتاد ساقط و کوکب ظلم و سر در درجه طالع و عاشر
بر درجات منظور رسیده درین اوقات مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود بتخصیص تقابل با خصمان
این سخن علاوه تزلزل ضمیر و بریشانی خاطر او گشت بیت چو شد بخت بیدار او جفت خواب ز مرآت شد
راه و رای صواب بپشیمان شد از هرچه خود کرده بود و لیکن ندامت نمیداشت سود و در آن روز
چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله پنجاه هزار سوار بمحافظت شهر از بملازمت خان
فرستاد چون آوازه وصول چنگیزخان متواتر شد خواجه حاجب با ده هزار مرد دیگر بدانصوب
روانه ساخت سی هزار کس بضبط و حصار بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار سوار دیگر که بسیاری از
خانان ایشان بودند در سمرقند بگذاشت شصت هزار مرد مقرر ساخت که هر یک در برابر رستم
و اسفندیار بودند بموجب فرمان روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند سلطان در روز توجه بجانب
خراسان چون فی الحال بر کنار خندق سمرقند گذشته دید که جمعی تعمیر برج و باره اشتغال
مینمایند گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای خویش در بن خندق اندازند بانباشته شود
لشکری و رعیت ازین خبر دلشکسته شدند و از آنجا براه کش روان شده بهر دیار که میرسید خلق
را میگفت که چاره کار خود سازید و گریزگاهی بدست آرید تا از جنگ و رسول ثواب سالم مانید

سلطان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر و خزاین و خواتم
و نفایس متوجه مازندران گردد این خبر بترکان خاتون رسیده فرمان داد که جمعی شاهزادگان
از اطراف جمع آمده بوده و قابلیت پادشاهی داشتند در آب جیحون انداختند خود با حرمهای سلطان
و متعلقان جمیع روی بمازندران نهاده از انقضای دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان
بیشتر می‌افزود می پذیرفت با خواص مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره کار ما چیست و تدبیر این
واقعه چگونه باید کرد هر کس باندازه عقل و کیاست خویش رای میزد و مصلحتی می‌اندیشید طایفه
که در امور زیاده عوزی داشتند بعرض رسانیدند که حالا اهم امور النهر از آن گذشته که مضبوط
و مربوط باشد که باحتمال لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و با اتفاق آب جیحون باید گرفت تا
مغولان یا طرف در نیایند جمعی دیگر گفتند که صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان
رویم و خود را از پیچ و خم بازرهانیم سلطان رای ثانی اختیار کرده آنرا پسندیده بدین عزم تا
بلخ در هیچ مکان توقف ننمود درین اثنا نظام الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین
که در عراق بود رسید تا عرض داشت با تحف و هدایا به بلخ آمد و در مجلس سلطان راه هر گونه سخن داشت
داعیه وجه وطن در خاطر سلطان نشاند که چون مغولان مستولی شد اولی آنست که متوجه عراق
شویم و خویشتن را از مکابت ایشان دور انگنیم و در آن سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع
کنیم و از سر تمکین و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین برین سخن انکار
کرده گفت فکر صواب آنست که سپاه اطراف جمع آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته
بعراق خواهد رفت باید که لشکر این بنده سپارد تا بروم و کنار آب نگهدارم و نگذارم که لشکر
مخالف عبور نماید بیت سوم خیمه بر طرف جیحون زنم بداد شمنان دست در خون زنم چو با این سپاه
ایم آنجا فرود نماند بداندیش زانسوی رود و اگر بر ترآید زمانه کنش زمردم نمانم در سر زنش

سلطان از غایت خوف و هراس سخن پراکنده بسر التفات ننمود و فرمود که هنوز کوکب اقبال در برج
هبوط است و صعود از او نادر و در نهایت سقوط بیت سخن پراکنده آنجوان • تا شنید سلطان ناکاردان
برا گفت چون طالعم نیست یار • نخواهم زدن دست در هیچ کار • ندانست کین نیز گویا مغت • بیرانجم
شقی طالع است • آخر الامر بر صواب دید عماد الملک آهنگ عراق کرده با عمش چون زه تلخ از ترمذ
بلخ در حرکت آمد از انجا جیحون آب تا از گردش بخت افسرده سپهر چه حادثه که پدید آید و از خبر چند
در اثنای طریق ناگاه بسمع او رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان چاره تکبیر فنا بر
سلطنت خوانده طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت نبشت بنوعی که رجعت ممکن نیست در نیش
بجانب نشابور تعجیل نمود در اثنای این حال اکثر امرا سپاه که از قبیل مادرش بودند از سلطان
وارسان می کنند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام
از سلطان متوهم شده و گریخته باردوی چنگیزخان رفت و مزوّر نمود و از زبان امرای بی تدبیر کتابت
در قلم آورد مشتمل بود بر متابعت ایشان بنسبت خان و محتوی بر مخالفت سلطان
واز زبان چنگیزخان نیز منشور بر قبول این خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد و
نهج که بدست یکی از محلان سلطان افتاد و او بر فور بعرض رسید خوارزمشاه و امرا در کار
از یکدیگر متوهم شدند امرای بی وفا شبی قصد بارگاه سلطان کردند و او خود واقف شده خرگاه خالی
گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در انجاست دست به تیر و کمان بردند صباح خرگاه از
زخم سهام مانند غربال می نمود و در بندگان سلطان سالم مانده آن قوم علی الفرار نمودند و ابوابی
مروت ریخته از جیحون عبور نموده و پیش چنگیزخان رفتند استشعار خسرو بایذار زیاده شد بر باقی امرا
اعتمادش نماند و بتعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی اورا بران داشتند
که قلعه کلات که دور آن هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخایر فراوان بدان دیار نقل نمود





دران حصار روی بیخ کردن مشتغل شد پرده و سرمه تا از غیب چه روی نماید سلطان بدین سخن التفات نفرمود
و در صفر سنه سبع و عشر و ستمایه بنشابور در آمده مصالح ملک پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد
چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده بجهت دفع ملال و تجرع کاسات مالا
مال امال نمود و اصحاب لهو و طرب در مجلس او مجتمع گشتند ندیم و مشیر او شدند چون دران اوقات
ارباب حاجات از اطراف آمده بودند و بدان سبب هیچ کس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش
خاطر بخدمت وزیر آمده و زبان بتشنیع و سرزنش دراز کرده عرضه داشتند که ای امیر کرام این چه
حالتست که پیش آمده پادشاه بر نوا التفات بحال پریشان ما نمی اندازد و وزیر مجموع ماهی خود
وجواب وزارت مآب در جواب گفت که آنچه شما می فرمایید محض صدق و عین صوابست اما من نیز از
ارباب خرد و تمیز معذورم چه از ترتیب ارباب لهو و طرب و قوالی که بتنظیم الات مردانگی نمی توانم
پرداخت چند روز است که سلطان امر فرموده که برای جهت چند زن مطربه ترتیب کنیم تا امتحان کنم
بهیچ کار دیگر نمی پردازم و در خلال این احوال منهیان بعرض رسانیدند که لشکر مغول بر کنار رود جیحون
پای بیزار از آب بگذشته از این خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید از آن ترس
بر خود چو بید • ببرید از جان شیرین امید • بسی آه حسرت و افسوس از راه اسفراین روان شد فرمان داد تا
مادرش با دیگر خواتین متوجه مازندران شوند با قلعه ایلال روند و بعد روایت اول نیست بیت
حرمها فرستاده با پیشگاه • بمازندران در آمد قلعه استوار • چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که مغول
لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان گشت عزیمت بجانب قلعه که پسرش رکن الدین
با سی هزار مرد پایین آن نشسته بود و بر یافت رکن الدین چون از مقدم پدر خبر یافت باستقبال شتافت
نمود در اثنای این حالات آن دو نویین از قتل و غارت ولایتی که بر ممر ایشان فارغ گشتند از عقب
خوارزمشاه می شتافتند چنانچه در اثنای انارت که ارسش قضایا چنگیزخان بیین خواهد گشت

سلطان ازین واقعهٔ هایله آگاه گشته حیرتی سخت ما وقایهٔ زندگانی خویش کند بیت هنوز اندران وقت
خوارزمشاه ・ همی جست جایی که جوید پناه ・ مقارن این حال ملک نصرت الدین هزار اسپ که
طلب داشته بود از لرستان برسید هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت بیت بخدمت زمین
جا بوسه داد او ・ پس آنگه زبان ثنا برگشاد ・ سلطان او را بتشریف خاص سرافراز ساخته نوازشها فرمود
چون بوثاق باز گشت عماد الملک و دو خان دیگر را باستشاره دفع این واقعهٔ مشکل پیش او فرستاد
ملک جواب داد که صلاح چنان مینماید که همین لحظه کوچ میکنیم کوهیست بغایت حصین میان کرد و فارس
که آنرا اشک کوهی گویند چون از مصاف این بگذریم بولایت پر نعمت رسیم بانجا پناه بریم و از کرد
و شوال و لر و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم زمام مداخل کوه بمردان کار متعین سازیم چون لشکر
مغول برسد بدل قوی بدفع ایشان مشغول شویم و بشرایط کارزار روی نصرت قیام نماییم سپاه سلطان
که از سطوت مغولان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای تعالی نصیب کند
دلیرتر شوند چون این خبر مسموع سلطان شد دانست که غرض او ازین معنی نگاشتن آن ماکن است و دفع
استیلای او بیت درین فکر بودند کامد خبر ・ که ری را خبر کرد زیر و زبر ・ ملک نصرة الدین راه ولایت
خویش پیش گرفت و سلطان با پسران متوجه قارون دز شدند و جمعی که ملازم موکبش بودند متفرق گشتند
در اثنای راه قومی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و با آنکه اسب سلطان تیر خورده از
میان بدر رفته روی بقارون دز نهاد و بی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت مغولان از عقب
رسیده بمحاصره مشغول شدند چون دانستند که سلطان در آنجا نیست دست از محاصره باز داشته از عقب او روان
شدند بیت بهر جا که او روی بنهادی براه ・ بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه ・ سلطان چون بگیلان رسید
صعلوک سالی و حکام آنجانب بجالوس سرافراز گشته التماس اقامت نمودند اما او را زیاده مجال توقف نبود
بعد از هفت روز عازم استراباد شد و خزینه که همراه داشت بیشتر در راه تلف شد سلطان در آنجا

بعقبه که ازایل بود رفته و ازانجا بجزیره از جزایر بحر رفت و چون خبر اقامت او دران جزیره شایع شد
حزم و احتیاط تحریر از جزیره بجزیرهٔ دیگر انتقال نمود و در کشتی سلطان مقارن صبی بود از مغولان که چون
از دیگر جانب او در نشسته بود چون آن مخافت سلطان را در جزایر نیافتند باز گشته متوجه قارن
دز شدند که بعضی از خواص و اولاد سلطان در آنجا بود و بعد از محاصره قلعه را گرفته با خاک یکسان
کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند بعد از تسخیر قارون دز
بمحاصره قلعه ایلال که مادر سلطان و حرمهای او در آنجا بودند مشغول شده بودند و در هیچ زمان کس
نشان نداده که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده بوده باشند زیرا که در برجهای آن حصار چندان
آب باران جمع میشد که سالها احتیاج بآب دیگر نداشتند در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پایان
آن نشسته بودند مجرمی تیره کار بستیزه کاری برخاسته آب باز ایستاد و در اندک روزی در برکها قطرهٔ
آب نماند ترکان خاتون مادر سلطان و زنان و دیگر تشنگان بالضرورت فرو آمدند و در همان
ساعت ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد
بیت چه سود آنگه که ماهی مرده باشد ・ که باز آید بجوی رفته آبی ・ بدست مغولان مال بیقیاس
افتاد و از آنجمله ده هزار دینار سرخ و هزار خروار اقمشهٔ ابریشمی و چندان جواهر در آن قلعه جمع بود
که در خزانهٔ خیال نمیگنجید اموال را ضبط کرده مادر و متعلقان سلطان جز ناصر الدین و زنان را بیاسا رسانیدند
و اولاد ذکور سلطان هر چند خرد و خورد بودند بکشتند چون سلطان محمد از تسخیر قلعهٔ ایلال و قارون دز
آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اهل و عیال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت بیت
چو زین سهمگین حالت دل گسل ・ خبر یافت سلطان آشفته دل ・ ز جانش برآمد نفیر و خروش ・ بیفتاد و از
او برفت هوش ・ چو آمد دگر باره از خویشتن ・ همی کند موی و همی خست تن ・ جهان دست غم حلق شاهش بجان
فشرد و گریان در دریده در همان بمرد انا لله و انا الیه راجعون و از لشکر موت او کفن نیافتند بجامه

که بوی رسیده بود نقش کردند فاعتبروا یا اولی الابصار این واقعه هایله در سنه سبع عشر و ستمایة دست داد
موافق سلطان محمد مدت سلطنت او بیست و یک سال بود و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه
هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آن جمله سلطان جلال الدین و سلطان رکن الدین و سلطان غیاث
الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند و ازین سه کس هر که بیشتر مسطور شد با وجود کمتری در ذکر
تقدیم افتاد **ذکر سلطان رکن الدین** سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد از عراق مراجعت کرد
زمام حکومت آن مملکت در قبضه پسر خود رکن الدین نهاد بعد از غیبت خوارزم شاه امرا ایران دیار
با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند سلطان محمد ازین واقعه خبر یافته یکی از خواص خود با فوجی از [illegible]
بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آنجماعت شد بعد از ظهور فتح
اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داده بلکه جمعی را باقطاعات
ارجمند سرافراز ساخت بمقتضی الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده
باعتقاد پاک مطیع و منقاد شدند در آن اوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق
نهاد و مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان شد و چون خبر رسیده
انجا و روزن که در آن نواحی بودند بعد از استشعار و عزم فرار بجنگ [illegible] پیوستند خزینه ملک
روزن بر لشکریان تقسیم کرده و از آنجا بطرف اصفهان روان شد بعد از طی منازل و مراحل بدان شهر [illegible]
نمود و قاضی اصفهان بشرایط تعظیم و حزم احتیاط مرعی داشته از خدمتش تقاعد نمود سلطان
رکن الدین نیز بنابر مصلحت از اندرون اصفهان کوچ کرده در بیرون خیمه اقامت زد و اهل شهر باشارت
قاضی متعرض قبیله رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح شدند و جمعی از شهریان
بقتل رسیدند رکن الدین دل از حکومت اصفهان برگرفته بری رفت و عنان بقلعه فیروزکوه معطوف
گردانید سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفته بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند

رکن الدین

رکن الدین را فرو جواو را ازانجا بیرون آوردند هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن با
مذلت در نداد عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند والله اعلم **ذکر نوبت سلطان
غیاث الدین** در زمان پدرش خوارزم شاه ملک کرمان نامزد شده اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر
نبود چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غرقه دریای هلاک گشت سلطان غیاث الدین عازم کرمان
شد سلطان شجاع الدین ابوالقاسم که از ابناء ملک روزن بود در آن ولا حکومت کرمان تعلق باو
میداشت چون جهان پر آشوب دید بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته غیاث الدین را بکرمان راه نداد شاهزاده
از راه اضطرار بعراق معاودت نمود در آن دیار متوقف شد طایفه از لشکریان پدرش که در زوایای
ناکامی مختفی بودند باو پیوستند براق حاجب که از قراختای بود سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد
انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربه اتابک سعد متوجه شیراز گشتند میان او و اتابک
سعد مقابله و مقاتله واقع شد اتابک منهزم گشت و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده
مراجعت نمود چون بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد چون بحدود
کرمان رسید جوانان قلعه کواشیر را هوس پاره و بیان خطای دامن گیر شده شجاع الدین ابوالقاسم
را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگیرد او نیز ناگاه آماده محاربه شد جمعی از ترکان
که در لشکر ابوالقاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده به براق حاجب پیوستند شجاع الدین
ابوالقاسم منهزم گشت بعد از آن گرفتار شد و بقتل رسید براق نیز بر مملکت کرمان استیلا یافت
سلطان غیاث الدین بعد از براق حاجب و تمکین او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت در
خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در رفاق برادر نزول نمود
غیاث الدین مستشعر شده سلطان او را ایمن گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند
بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند سلطان جمعی که شایسته لطف و مرحمت بودند نوازش [illegible]

لایق قهر و سیاست می‌پنداشت از میان برداشت و جای ایشان در زیر زمین ساخت غیاث الدین با معموره

از خواص و خدمت برادر نماند سلطان با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد در اثنا این کدورت

در خاطر پنهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا مغرور مرا بخدمت راه داده

چون مطایبه و مزاح ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که مغروران را باید داد تا خدمت کنند غیاث الدین

ازین سخن مشوش گشته سلطان جلال الدین اینمعنی را دریافت بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس

بیرون رفت چون سکر بر شاهزادگان مستولی شد غیاث الدین بعزم وثاق خویش سوار شد که در منزل او

ملک نصرت او را کس فرستاد که مهمان رسید بیچاره بر غرور بیرون آمده او را فرود آوردند غیاث الدین

کاردی چند مجروح کرده پای در رکاب آورد ملک نصرت بمتابعت بشتاب پیش اسب او قدمی مینهاد ناگاه

غیاث الدین کاردی کشید در میان دو کتف او زد مردمان آواز برکشیدند که ملک را کشتند تنگ کلوغ

از مطبخ غیاث الدین بران شد تازیانه بر اسب زده از آن مهلکه بیرون رفت سلطان جلال الدین ازین واقعه

آگاه شده صباح بعیادت ملک نصرت رفت جراح طلبید تا معالجه کنند چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده

بود مداوا فایده نداد و بعد از دو روز ملک بجوار رحمت غفور پیوست غیاث الدین از خجالت این حرکت

شنیع که موجب رنجش برادر بود بعد از آن که بزبان سلطان جلال الدین از پیوستن درگاه نگاه داشتند

امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده او را بخدمت سلطان

آوردند و از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده بتمهید بساط معذرت گنگ و لال شده بود

با ما لال امرا از تتار بعراق آمده سلطان در مقابل ایشان صف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از

معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد امرای آن دیار باو ملحق گشته بودند بعد از شرایط تعظیم

و تبجیل و ما یجب هذا القبیل مصلحت وقت دران دیدند که غیاث الدین ببغداد در رود و او متوجه گشته خلیفه مراسم

اعزاز و اکرام بکار آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت علاء الدین حاکم آنجا در مقام خدمت آمده

کمکیب و منیق خوان ضیافت کشیده چند روز آنجا توقف نمود و آخر الامر بنابر جرم و احتیاط طلبی رخصت گرفت

بجانب خوزستان منعطف ساخت رسول پیش براق حاجب فرستاده و از رفتن بجانب کرمان استمداد نمود

براق با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت نمود چون رسول بازگشته

صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان که عدد ایشان بپانصد نفر میرسید در کرمان

نهاده و براق با جمعی کثیر باستقبال او شتافت در مصاحبت یکدیگر بشهر درآمدند براق سه روز

بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر ننهاده با سلطان در یک نهالچه نشست و محاوره با او

بجز بخطاب میکرد در روی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت از کجا آورده

جواب داد که آنکس سلطنت از شما بنیان انتزاع نموده غلام غلام ایشان که غزنوی بود مقدار زادن داشت

دلیرقیان ایشان را عزل کرده ممالک آن بوم که بدان نو باشند بجای ایشان نصب نمود براق از

شراب غرور مست بود متوسلان انگیخته مادر سلطان را خطبه نمود چون منع و دفع آن در حیز قدرت شاهزاده

نبود بناکام سر رضا جنبانیده گفت اتمام این مهم برضای مادر منوط و مربوط است مادرش بعد از کثرت جزع

و فزع تن در داد تا عقد بستند براق با معتمدان در زیر قبا زره پوشیده بعروسی جای رفت و بحجله

در آمد شرایط خدمت بجای آورد بیت چو از سرو بن باغ کرد تهی * بگیرد گیا جای سرو سهی

چون برین قضیه روزی چند بگذشت دو کس از آن جماعه که با براق پیش سلطان غیاث الدین آمده

گفتند که بهیچ وجه اعتماد بر براق نیست و دل او با تو راست نمی شود اکنون فرصت یافته ایم رخصت ده تا

او را از میان برداشته تو سلطان باشی از آنجمله که طینت پاک او بود بیان آن داستان نشد و بر نقض

عهد و پیمان مبادرت ننمود بیت همیشه بزرگی تن اندر سره * بموضع در انگس بابروکره * بزرگی بود حاصل

نکرده مراد * ورشتی تنزی دران حال به * چون آزاده پادشاهی زوال با استقلال دولت خوارزم

شاهیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه بسمع براق رسانید و

فی الحال باحضار اقربا و اشکال او و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که چان قضیه واقع است فرمود که
در همان مجلس اعضای ایشان از یکدیگر جدا کردانیدند و سلطانرا با متعلقان موقوف کرده بعد از
هفته فرمود تا در ریسمانی کردن آن شاهزاده که سر کفر کرده و ان فروه نمی آورد انداختند تا خفه کنند
بیچاره هرچند که فریاد کرد که آخر بعهد و پیمان بسته سوکند آن خورده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید
مادرش آواز پسر شنید که حال چیست نوحه و افغان باوج آسمان رسانید آن بی مروت فرمود تا مادرش
را بیرون سرو سر بچه هلاک ساختند و تمامت حشم و خدم او را شربت ناکوار چشانیده آواز حرکات
فلک غدار که رسنی تاب داده هر روز در کردن شاهزاده افکند و رشته حیات فرعونی بمقراض
بی ناموسی قطع کرداند سلطانرا مقهور شیطانی سازد و زنجیری بر پای اسیری نهد که بی بیت لیلی
گرفتار کند اگرچه برین نهج روش معهود ادا نماید اما حریفان ظالم پیشه را کوشمال سزا دهد جزای اعمال
جباران ستم پیشه را در کنار ایشان نهد متهوران کردن کش را در پس زانوی ناکامی بنشاند و غم و نژند
بنشاند و نسیم التفات کل مراد در ضمن امال آزادکان بشکافد و در حین تحریر این کلمات شبی که شخصی از
ارباب مطایبه در وصول میرزا جهان شاه بخراسان بر سبیل هزل اشارت بیکی از حاضران مجلس کرد
تقریب گفته بود بر خاطر گذشته که بیت کاهی جهان شریک شود کاهی طلا و زرک شود. که مثل این مرد
شود هذا جنون العارفین. ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه و بیان صادرات افعال آن سلطان
جلال الدین منکبرنی بعد از بدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره اسکون بیرون
آمده بنیت آنکه بر اسب جلادت سوار شده در میدان مبارزت جولانی کند غبار فتنه که از سم ستور بیگانه
انگیخته شده به تیغ آبدار فرو نشاند اگرچه از بالاعه کاری از پیش نرود و هم شمشیت نپذیرد چون
مه در مطموره السنه شهیر نگردد و بالجمله چون توجه مغول بجانب عراق شنید بمنقشلاق و شهر از آنجا بخوارزم
فرستاد و پیش برادران خود اق سلطان و ارزلاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و بود هزار قاطع

دران

دران سرزمین بودند از آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که بمرکب حماقت راکب بودند با یکی
نورده از شنیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد عنان اختیار در قبضه اقتدار آید
مناصب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات جهان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازه خویش بیرون
نتواند نهاد بدین سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان نشست چون اکثر سران سپاه و خواص
دولت خوارزمشاهی که بمرور شهور و اعوام کرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت و اقبال نموده بودند
اوزلاق سلطان مایل بودند و از خان ملتی نمودند سلطان در مقر عز آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان
او و برادران مبانی صحبت و وداد با جان انقلاب رسید تا آنکه اتفاق افتاد امرا با یکدیگر بواضع
کردند که بهنگام فرصت مجال جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند یکی از امیان سلطان را از
کیفیت مقالات اعلام داد و جلال الدین چون دانست که با ان قوم بی سامان در چنین وقتی نکر لجاج و عناد
وا زدند رای موافقت و اتحاد با خواص دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مردار راه نسا پیمود
و به عازم شادیاخ شد چون بانسو رسید با طایفه از لشکریان تاتار بازخورده تا هنگام شام در دو قیت
قلام با مخالفان محاربه نمود بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید. شب تیره بر چرخ دامن کشید سلطان
از معرکه جان سلامت برده چون از ترس سلطان واق از رفتن سلطان جلال الدین و توجه بلشکر
مغول خبر یافتند از عقب برادر شتافتند روز دیگر که خسرو سیارکان تیغ از غلاف شب تار بیرون
کشید و زادکان نازپرور با سپاه تاتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ
کرده مقابل افتادند چون طاقت مقاومت نداشتند یک لمحه روی بهزیمت نهادند مغولان فوج از پی ایشان
را بتکامیشی کرده با ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکرده دران صحرا طعمه ذئاب و کلاب ساختند
سلطان جلال الدین بشادیاخ رسیده سه روز در آنجا از کوفتگی راه برآسود و تهیه اسباب سفر اشتغال
نمود و از راه روان بجانب غزنین که مدبر شعر وس آن مملکت را نامزد کرده بود روان شد بعد از

ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته لاجرم از عقب او شتافتند

بار دوم از مضافات هرات رفتند و بر گردش رسیدند باز گشتند چون سلطان بغزنین نزول کرد امرا

لشکریان سلطان محمد که در اطراف واکناف جهان سرگردان بودند روی باو آوردند سیف الدین اغراق با

چهل هزار سوار کار از قبایل ترکان خلج باو پیوستند و همین ملک خان حاکم هرات با فوجی از مردان صف شکن

باو ملحق شدند **بیت** ز هر سو بسلطان شدند انجمن • سواران لشکرشکن در یمن(?) • چو فصل بهار رسید

سلطان با لشکرهای از غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد و در آن موضع نزول فرمود بسمع شریف

رسید و تکجک و ملغور با سپاه مغول بمحاصره قلعه والیان مشغول‌اند و نزدیک آن رسید که حصار

در حیز تسخیر آید سلطان اجمال واثقال در آنجا گذاشته بر ایشان تاخت کرد و قریب هزار کس از جند(?)

سپاه مخالفت بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته

پل خراب کرده فرود آمدند چون شب شد گریختند سلطان غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود بار دیگر(?)

رایت اقبال یافت چون صورت واقعه بچنگیزخان رسانیدند فیقو را با نکر نویان و سی هزار سوار

بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد فیقو چون در موضع پروان بسلطان

رسید سلطان آماده حرب و کارزار شده **بیت** بیاراست دست چپ و راست اسب • چو آذرگشسپ(?)

جای خود کرد راست • فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و طناب اسبان بر میان بستند و با تیر

کشیده و شست گشاده از صباح تا رواح بکارزار و جهاد اشتغال نمودند چون خورشید عالم تاب

از مشاهده آن روی در نقاب آورد هر یک از گروه اسلام و ارباب شرک و ظلام باز گشته بمرکز خود فرود

آمدند روز دیگر که شهنشاه روم تعبیه لشکر زنگ نمود خنجر کین از نیام برکشید سپاه اسلام صفی دیدند

از صف دی روز از عقب لشکر مخالف کیفیت قضیه چنان بود که فیقو بمکری اندیشیده در آن

شب فرمود تا هر سواری در عقب خویش مثالی از چوب نصب فرموده مردم سلطان تصور کردند

که مغولان را

که مغولان را مددی رسیده خایف شدند خواستند که روی از معرکه بر تابند سلطان ایشان را دلداده

از آن رای فاسد مانع آمده فرمود تا آن روز نیز پیاده بجنگ مشغول گشتند چون استیلای شوکت و عجز(?)

مخالفان مشاهده کردند سوار شده و بر ایشان تاختند و اکثر آن فرقه ضال را بقتل رسانیدند

هر دو حسن(?) با عدد قلیل بخدمت چنگیزخان مدت یکماه بمحاربه مشغول گشته بعد از فتح قلعه بنهب و تاراج

و غارت کوچ کرده بحصار بامیان رسید سکان آن قلعه نیز دروازها بستند از طرفین تیر و منجنیق

در کار آمده در اثنای محاصره یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست میداشت تیر چرخ

هلاک شد **بیت** دل شاه بر دل شد اندیشناک • که شد آن گزیده نبیره هلاک • از آن کین چنگیزخان اندر آمد

بجنگ • که از تاب او آب شد خاره سنگ • چون قلعه مسخر شد خان فرمود که هیچکس اسیر نگیرند از کلان

خرد و بزرگ بقتل رسانیدند مادر پسر مقتول احضار در آمده از صنف بشر اثر نگذاشت فرمود تا سگان

و گربگان بکشتند گویند که بطون زنان حامله شکافتند و هر جنینی که صورت بسته بود سرش از بدن

جدا میکردند بعد از ویران واقعه در شهور سنه ثمان و عشر و ستمایه موافق ایت ئیل دست داد و در آن

روز که سلطان جلال الدین در رای پروان بر لشکر چنگیزخان ظفر یافته میان سیف الدین اغراق و امین

ملک بر سر اسبی نزاع واقع شده ملک هرات تازیانه بر سر اسب سیف الدین اغراق زد چنانکه سلطان

بر سیف الدین زیاده اعتقادی نداشت از باز خواست آن جرأت تغافل ورزیده سیف الدین خشمناک شده

خود با سپاه ترکان خلج و قاعلی بطرف کوههای عراق شتافت و بدان واسطه ضعف تمام بحال

سلطان راه یافت چنگیزخان از آن قضیه آگاه شده بتعجیل هر چه تمامتر روی براه آورد و از کابل بغزنین

لرغین(?) شد و از غایت شتاب هیچکس را مجال طعام پختن نبود چون بدار الملک سلطان محمود سبکتگین رسید

معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه توجه لشکر ترکستان متوجه هندوستان

گشته خان در غزنین محمود یلواج را بداروغگی بازداشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان بعزم جنگ

روان شد بیت چو تافت چنگیزخان با سپاه بقصد ولی عهد خوارزمشاه دران هنگام تیر صبح
ز بستان آفاق بر جوشید در ... رسید که بیت در آورد لشکر گردش چنان که نه بود دود
سیاه بر شکال سلطان جلال الدین چون دید که از طرفی تیغ آتش بارست و از جانبی دریای خونخوار
دانست که دران معرکه از تاب آفتاب حوادث جز بسایه سپر پناهی توان برد و از ان معرکه دل کسل جز با
سیف و سنان جان نمی توان برد بضرورة آماده قتال و جدال شد بیت وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز چنگیزخان برغان ملک که ضبط میمنه و میسره را نیز از جای برداشتند و از صبح
تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسب مبارزت می تاخت
و در هر حمله صد کس را بر خاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری کرد که اگر رستم
اسفندیار زنده بودی صد بوسه بران دست و بازو زدندی و اگر سهراب این کردار مشاهده نمودی
تن بخدمت او در دادی لشکر چنگیز ساعت فساعت زیاده می شدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ
گشت و قریب آن شد که دستگیر شود خان حکم کرده بود که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را
زنده بچنگ آرند چون کار از نام و ننگ بگذشت اجلی ملک خان سلطان را گرفته مانع آمد و سلطان
اولاد و اتباع را گرفته بعد در درد وداع و وداع فرمود و بر اسب آسوده سوار شده مانند شیر ژیان بر لشکر
چنگیزخان حمله برد ایشان رسیده سلطان عنان بر تافته علم خود را بر بوده جوشن بینداخت و تازیانه
بر اسب زده خود را از آب سند بینداخت و گویند که از کنار رود آب تا رود خانه زیاده از ده گز بود
سپاه سلطان با او موافقت نمودند چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان نیز خواستند که خود را در رود
خانه اندازند چنگیزخان مانع آمده سپاه تاتار دست به تیر کشیدند آب سند لعل فام گشت چون سلطان
از ان غرقاب عبور نمود چنگیزخان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از آب بر آمده
زین برداشته نمد زین و تیرها را در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر را از آب خشک ساخت

بر سر نیزه

بر سر نیزه تعبیه فرموده در سایه آن نشست و هنگام نماز عصر هفت کس از مردم او که از ان غرقاب بیرون آمده
بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه آورد چون این احوال مشاهده چنگیزخان
گشت گریبان قبا بدندان گرفته بیت بر او آفرین کرد و گفت از پدر بدین سان نزاید بگیتی پسر بعرا
و شیر است فیروز جنگ بدریا دلیرست همچون نهنگ روی بفرزندان آورده گفت از پدر پسر چنین باید
بیت بگیتی کسی نیز زینسان ندید ز نامداران پیشین شنید چون از گذر تیغ و آب
با من نجات رسید از وقایع و فتنه های عظیم تولد کرد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود بالجمله
از لشکریان سلطان بجنگ خان افتادند تیغ تیز بر روی علم گرفتند و اولاد ذکور او تا طفل شیرخواره
بکشت خان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که بهنگام گرانی
فرو ریختن در آب انداخته بودند بیرون آوردند این واقعه در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه بظهور آمد مضمون کلمه
عس بعیرها عمی بوضوح پیوست ذکر استیلاء سلطان جلال الدین بر بعضی مملکت هندوستان و مراجعت
او بعد از ده سال بملک ایران چون سلطان جلال الدین از آب سند در گذشت دو روز در بیشه توقف نمود با پنجاه کس که زنده مانده
بودند و زمانه در اقدام ایشان قطعه خار ریزیده بود بدو پیوستند در ان ولا بسمع او رسید که در
نزدیکی جمعی از رنود هنود بنهب و غارت مشغول اند سلطان فرمود تا مردم از ان جنگل چوب دستها بدست
آورده با جماعت قلیل بسر وقت ایشان شبیخون بردند اکثر ایشان را هلاک ساخت و مرکب و اسلحه ایشان فرو گرفت
متفرقه گشته جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در
حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاد و پیش از آن زمره را بدوزخ فرستاد
از غنیمت ایشان امرت لشکریان کرده چون خبر وصول سلطان دران دیار اشتهار یافت از کوه جودی
و بلکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند سلطان با پانصد مرد ترتیب داده قصد
ایشان نمود و بعد از نبردی صعب سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشته بعضی از متمردان بخدمت آمدند

تمام ازان

هده علاء نامش به سه هزار رسیده بعضی ازان بتوحید ملحق شدند چون بدان حدود رسید رسولی پیش سلطان
التمش فرستاده پیغام داد که دین ولا که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا بشرط وفا
معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مودت و مقتضی اثبات حق خواهد بود التماس موضعی کرد که روز چند
درانجا اقامت نمایند چون وفور بطش و کمال صولت سلطان استماع داشت شمس الدین چندگاه در جواب
متامل می بود و از رفاقت عاقبت می اندیشید آخر الامر رسول را بزهر جان گزای از میان برداشت
و دیگر را از اعیان ملک با تحفهای گرانمایه نزد سلطان ارسال نمود و التمش در باب یورت بمقامی اورد
که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم ازانجا مراجعت نموده بکوه بلاله و نکاله آمد از ان موضع تاج الدین
خلج را بکوه جودی فرستاد او آتش نهب و تاراج دران دیار زده غنیمت آورده بعد ازان در بعضی
اوقات عدد لشکریان سلطان به ده هزار رسید از سر استظهار رسولی پیش والی آن دیار رای کوکار سنکین فرستاد
استدعای دختر خطبه او کرد رای اجابت نموده دختر را با پسر بلشکرگاه سلطان ارسال نمود در ان
اوان میان رای کوکار سنکین و حاکم دیار سنده قباجه مخاصمت و منازعت تولد کرد قباجه با بیست هزار
مرد بر کنار آب سنده اقامت داشت سلطان معاونت رای را لازم شمرده جهان پهلوان اوزبک
را با هفت هزار مرد بجنگ قباجه نامزد فرمود و اوزبک بر سر قباجه که نامزد فرموده شبیخون آورد قباجه منهزم
گشته بقلعه از قلاع که در جزیره داشت گریخت ازانجا بملتان رفت و اوزبک در لشکرگاه قباجه فرود
آمده بشری بسلطان فرستاد سلطان متوجه معسکر قباجه شد قطع منازل کرده در بارگاه او فرود
آمد چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمده در راه قلعه بسی را محاصره
داده دران جنگ تیری بر دست سلطان خورد چون قلعه مفتوح شد اهالی آنرا تمام کشتند و چون
بازگشتن گذر او در ظاهر ملتان افتاد قباجه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشت و چون بده شد
مردم انجا اظهار عصیان کردند سلطان آتش در انجا زده بجانب هندوستان رفت فخر الدین سالاری

ازجانب

ازجانب قباجه حاکم آنجا بود لاچین ختائی که سر لشکر او بود در حرب اقدام نموده با او دو هزار لشکر
سلطان دست و گریبان زده کشته شد فخر الدین با تیغ و کفن ببارگاه عالم پناه آمده سلطان تبریز ...
نمود و کلید آنجا اقامت نمود فخر الدین را نوازش کرده بدستور سابق حکومت آن موضع بدو مقرر داشت
و لشکر بپرده الان فرستاده در خلال این احوال بسمع سلطان رسید که برادرش غیاث الدین در عراق
متمکن گشته و لشکریان آن بلاد بهوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب در کرمان بمحاصره شهر گواشیر
مشغول است سلطان یاد دیار خود کرده از راه مکران حرکت فرموده در کیچ اکثر لشکر او مریض
گشتند چون بحدود کرمان در آمد براق حاجب بدل و پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود چون
سلطان برسید دختر براق را در حباله نکاح در آورد کوتوال قلعه گواشیر مقالید قلعه بملازمان
بارگاه شهریار کامران سپرد سلطان بقلعه کرمان در آمده مهم زفاف با تمام رسید بعد از دو روز
بعزم شکار و مطالعه قلعه سوار شده براق به بهانه درد پای تخلف کرده در شکارگاه سلطان
ارکان دولت او اعلام دادند که اراده عهد او قرین خواهد بفاست بجهت امتحان یکی از خواص خویش را
فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است و بجز وی وکیلی آن دیار
واقف باید که بشکارگاه توجه نماید دران باب با وی مشورت نماید براق جواب داد که سلطان هر چند زود
رایت عزیمت باصفهان رساند که این عرصه قسم و اتباع او بر بیابد و این ملک و قلعه را از کوتوال گرفت
و هیچ کس را ازین مناصب نیست چه بنده قدیم و عمر خود در خدمت خوارزمشاه گذرانیده امروز این
دیار را بضرب شمشیر گرفته ام اگر سلطان محبت آن داشته باشد که قلعه را حبست نماید میسر نخواهد شد
امور شهر بدر رسولان را باز گردانید متعلقان سلطان را با حرم خود از قلعه بیرون فرستاده تا دروازه
را بستند چون سلطان از روی مقام وقت انتقام نبود ناچار براه شیراز روان شد

**ذکر توجه سلطان جلال الدین بجانب شیراز و رفتن او ازان حدود بطرف اصفهان و تبریز و محاربه نمودن او با لشکر**

بغداد و سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه متوجه فارس شده رسولی چرب
زبان پیش اتابک سعد فرستاده از وصول خویش اعلام داد اتابک پسر خود سنقرشاه را با پانصد سوار
باستقبال روان کرده عذر تکلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین سخن بر زبان رفته که مدة العمر هیچ
کس را استقبال نکنم و کفارت آن ممکن نیست سلطان عذر او را بپذیرفت اتابک نزلهای کرانمایه
از زر نقد و جواهر و زواهر و زردخانه و بارگاه و آلات ترکانه و مطبخ و غلامان ترک و هندی
و حبشی بخدمت سلطان فرستاده و در یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته بعد از
چند روز عزیمت اصفهان نمود اتابک علاء الدوله ولد اتابک نام بردی که از آل بویه بود و متیم خطهٔ یزد
بالتحف و هدایا متعقد گشت و مبادرت نموده بنابر آن سلطان او را پدر خود خوانده سلطان خود بخ
اتابک هزار غلام ترک جانکیه سوار داشت با پانصد ملازمت اختیار کرد سلطان او را بایالت و امارت
اصفهان مقرر گردانید بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمایه در اصفهان
بدرجه شهادت فایز گشت فی الجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان
دولت در انجاست جریده با سواری چند کزیده برسم مغول توقهای سفید برافراشته ناگاه بر سر ایشان
تاخت غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شدند سلطان ببرادر غیاث پیغام داد که درین
هنگام که فتنها قایم است و دشمنان بر اطراف و جوانب مملکت غالب منازعت مناسب نمی نماید غیاث الدین
متنکر گشته با خواص خویش بخدمت مبادرت نمود سلطان او را بنواخت و هر کس را از امرا به تعیین خاص
و عمال را بجهة تحصیل مال و ضبط امور منشور مشغول داد ملک و ملت تازگی آغاز پذیرفت نور الدین
منشی که از اعیان حضرت بود درین حین قصیده گفت که مطلعش اینست بیت بیا جانا که عالم شد
دگر باره خوش و رنگین * بفر خسرو اعظم السلطان جلال الدین * بعد ازین قضایا سلطان متوجه تبریز شده
دران سرزمین قشلاق کرده از انجا بجانب بغداد در حرکت آمده بتصور آنکه الناصر لدین الله در باب

قلع و قمع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد باعلام وصول خویش رسول بدار الخلافه فرستاد
خلیفه چون از جد و پدرش رنجشی بخاطر داشت قشتمور را از جملهٔ زمرهٔ بندگان خویش با بیست هزار
سوار نامزد دفع او نمود تا سلطان را از حوالی مملکت براند و بجانب اربیل کس فرستاد تا مظفرالدین
کوکبری با ده هزار سوار بقشتمور پیوندد و قلم مشکین رقم درین مقام رسید حکایتی یاد آمد ثبت افتاد
آورده اند که شخصی براه دور و دراز پیاده میرفت چون مانده شد روی بقبلهٔ دعا آورد و گفت بار
خدایا سؤال من از بارگاه احدیت آنست که چهارپایی عنایت فرمایی تا بران سوار گشته قطع این بیابان
کنم که دیگر طاقت پیاده رفتن ندارم مقارن این حال سواری پیدا شد که بر بادپایی سوار و کره همراه
داشت چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلف بسیار آنرا برگردن پیاده نهاده پیاده چون
قدمی چند بگذارد گفت بار خدایا تو میدانی که من چهارپای طلبیدم که بران سوار شوم تو چیزی فرستادی
که برمن سوار شود الهی چگونه تصور کنم که تو غلط شنیده یا من در دعا غلط کرده باشم بالجمله
قشتمور بکثرت عدد مغرور شده چندان توقف نکرد که مظفرالدین بدو پیوندد و از راه خواب و
جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت و با پانصد مرد بیت کهی
یمین و کهی بر یسار * کهی سوی قلب آمد آن نامدار * آنگاه روی بگردانید مخالفان بتصور آنکه مکالمت
کرده فرصت غنیمت شناخته بر عقب سلطان روان شدند چون از کمین بازگشتند دلاوران بسیار از
کمین بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند سلطان بازگشته نیران محاربه اشتعال یافت قشتمور کشته
گشته بغدادیان منهزم و مسلوب بدار السلام رفتند سلطان بر فور رفته آتش نهب و تاراج در آن دیار
زد و مکرر عبور نموده جاسوسان خبر که مظفرالدین کوکبری حیله اندیشیده جمعی را مقدمه روان کرده
خود از عقب می آمد ناگاه بر سلطان زنند سلطان سواری چند ایلغار نموده بیخبر بمظفرالدین رسید
او را دستگیر کرد سلطان طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفرالدین از مصادرات و افعال استغفار نمود

تاسف بسیار خورد سلطان باز از آن معذرت لطف و عنایت بظهور رسانید رخصت انصراف ارزانی
داشته خود بجانب تبریز روان شد اتابک اوزبک که پسر جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز بود و متعلقه
الجی کرنجته خاتون کوشش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته در شهور سنه اثنی
و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شده روزی ملکه بر بام
رفته شمس شهریار عالمیان افتاده عاشق شده داعیه ازدواج از باطن سر بر زده دعوی کرد
که شوهرش او را طلاق داده بحث قاضی قیام الدین بغدادی چون دانست که این دعوی بی معنی است
التفات بان نکرد از ارباب دیانت کار اعز الدین قزوینی می گفتند که اگر منصب قضا بمن مفوض
شود این مواصلت باتمام رسانم خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج سلطان
کشیده شهر سپرد و سلطان بر سریر سلطنت نشسته تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند چون این
حکایت باتابک اوزبک رسید بر فور از غصه جان داده هلاک شده حکومت اتابکان آذربایجان
باتمام رسید از آن طرف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه سلطان نهادند سلطان با شش هزار
سوار متوجه گرجستان شد بانتقام گرجیان که پیش از آن باندک فرصتی مرند و نخجوان غارت کرده بودند
ناگاه در دره گرجی بر عقب لشکر ایشان رسیده دست بردی غریب نمود لشکریان سردار گرج را که یکی از آنجماعت
شلوه بود و یکی دیگر ایوانی بسلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند شلوه کافری عظیم جثه
و قوی ترکیب بود سلطان گفت کجا شد آن لاف و گزاف تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذوالفقار
کجاست تا زخم سنان آتش بار و شمشیر اندازی ببیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد سلطان
کامیاب و کامران بتبریز مراجعت نمود و شلوه و ایوانی را بنابر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون
باشند معزز و محترم داشته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر را در قبضه اقتدار ایشان
نهاد و سواره و پیاده فراوان فراهم آورده به بیست و چهار روی بولایت گرج نهاد ذکر توجه سلطان

معذر

وعذر شلوه ایوانی و کشته شدن ایشان و بعضی قضایای که در آن اوان روی نمود چون
طبقات عساکر گردون ماثر بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعدا روی
توجه بگرجستان آورد چون بدان حدود رسید شلوه ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاد و
پیغام داد که بدلالت ما سلطان از فلان راه متوجه گردد باید که از ما و دیگران گرج در کمین
مترصد باشند تا معاً او را گرفته انتقام کشیم ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان رفته بود در راه
آن مخبر را در حبس معلوم کرده بر فور بازگشت و سلطان را معلوم کرد کیفیت واقعه بعرض رسانید
سلطان شلوه و ایوانی را با جمعی کثیر دیگر از امرا و اعیان گرج حاضر کرده بر سبیل امتحان پرسید که
کدام راه بمقصد نزدیکتر است و از مخالفت و دروغ ایشان از حقیقتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان
جلوه دادند چون خیانت عقیده منافقان بر رای جهان آرای روشن گشت از جای برجست و شمشیری که
در دست داشت شلوه را بدو نیم زد و فرمان داد تا سایر آنجماعت را سیاست کنند و بگرجستان
درآمده قلاع و بقاع کشیده میان او و ملوک آن دیار محاربات دست داده و در جمیع معارک مظفر و منصور
گشت و کنایس و دیران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد در بین اثنا خبر رسید که براق
حاجب سر از ربقه اطاعت بیرون آورده متوجه عراق است سلطان از برق سرعت استعاره نموده
با اندک لشکری که داشت ایلغار کرد و اسب اکثر لشکریان از رفتار بازمانده ایشان بحسب ضرورة
در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند سلطان در عرض هفده روز از تفلیس به حدود
بلاد کرمان رسید براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفه کرامند بخدمت فرستاد و
بتمهید مراسم معذرت قیام نمود سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان شده و در آن ولایت
روزی چند رحل اقامت انداخت و همت بر ترفیه حال سپاه و رعیت گماشته در معموری مملکت
فی الغایت کوشیده آنگاه بعراق بارگاه کرده گردنکشان آفاق روی بعتبه علیه آوردند کمال اسمعیل در آن

چون زبان بمدح گشاد و قصیده گفت و سه بیت از آن اینست **قصیده** جناب ظلّ تو برداشتی ز چهره عدل * نقاب
کفر تو بگشودی از رخ ایمان * براق عزم تو گاهی که برگرفت ز هند * نهاد گام دگر بر اقاصی ایوان * که بود
جز تو نشانه آن روزگار کو داد * قضیه اسب رعص آب از نعمان * در خلال این احوال بسامع علیّه رسید
که گرجیان اتفاق نموده و کوه زیر ملید و رحی که بضبط بعضی موسوم بود از راه اضطرار به تبریز آمده و ملک
اشرف از شام حاجب علی را باخلاط فرستاده و او را به حدیقت اتحاد و اطراف ولایت غارت و تاراج
نموده و ملک باخلاط رفته حاجب و صاحب او گشته از این اخبار سلطان پریشان و هیجان گشت با
لشکرهای بجانب آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هر کرا می یافتند
می کشتند و هر چه که می دیدند می بردند بدین وتیره تا در اخلاط رانده نمود و او در شهر انداخته بود
بغارت و تاراج برآوردند نفیر و فغان از مردمان برخاست طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر
بیرون کنند عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه بکشتند شهریار دروازه ها بسته بقدم ممانعت پیش آمدند
مقارن این حال بسمع سلطان رسید که لشکر تاتار متوجه حصار اند چون محل قرار نبود به تبریز مراجعت
نموده از آنجا باصفهان رفت بعیان حضرت و سروران سپاه تمالت داده بر غزو و جهاد و ترغیب نمود
حرب آماده و مهیا گشت چون تقارب فئتین روی نمود برادر بر جفای بیوفای سلطان علی التعیین
غیاث الدین عنان برتافت بدستان گریخت سلطان با دهی جنان و دل از جای بر دو قلب لشکر نمود
حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانید بالعکس لشکرها
بهم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکزوار او را در میان
گرفتند سلطان جنگهای صعب کرده مردانگیها نموده از معرکه بیرون رفته و در شعبی از شعاب که در جبستان
چندان توقف نمود که فوجی از منهزمیان بدو پیوستند بعضی ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در
معرکه شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر اصفهان استقبال کردند سلطان بر تخت

مملکت گرفته



مملکت گرفته و مردم اعیان سپاه و سروران لشکر که در روز جنگ سستی کرده بودند معجر بر سر افکنده گرد
و اسواق و محلات برآورده و جمعی که رتبه امارت نداشتند و ان معرکه پای ثبات افشرده مردانگیها نموده بودند
مشمول نظر عنایت گردانیده و لقب خانی داده باسم ملک موسوم گردانید **ذکر لشکر کشیدن سلطان جلال الدین بار دیگر بجانب گرجستان**
در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان
بیرون آمده چون سلاطین گرج و از روم و آن مرز و بوم از وفور بطش سلطان هراسان بودند
و در عهد او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند سلطان چون بحدود
گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت دشمن اندیشناک شده با اهل آنجا بیرون در توکل
شعار خود ساخته در خزانه گشاد و کلهای اسپ حاضر کرده بر خواص و عوام متجنده تقسیم نمود و افراخت
شعلان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشید سلطان از نگاه اهل خلافت پس برآمد تا مشاهده
ایشان کنند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قبچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند عدد آن جماعت
بیست هزار می رسید در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قبچاق را مقید کرده آمده
عزم هلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از مهلکه
خلاص گردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خواص خویش با یک تا نان و قدری نمک پیش ایشان
فرستاده پیغام داد که بر قضیه حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر کشیدن قوم
قبچاق شرمنده شده مرکز را خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده بایستادند سلطان
بر سرداران گرج خبر داد که امروز اسپان کوفته و لشکریان مانده اند اگر مصلحت باشد از دلاوران
یکیک بیرون آمده دست در کمر یکدیگر زنند این موافق گرجیان افتاده ارنا و می از گرجیان که لعنتی مست
حبشی با کو رصولین دو در میان میدان از این طرف سلطان متنکروار **بیت** دلشکر بیرون تاخت
بر سان شیر * به پیش هژبر آمد اندر دلیر * یکی نیزه زد بر کمر بند او * که بگسست خفتان پیوند او * و آن ملعون

از اسب درگشته جان بمالک دوزخ سپرد و سر برادر متعاقب در برابر سلطان آمده بجهنم رفتند بعد از آن
از مادری دیگر جون کوه بیستون نیزه مانند ستون در دست بیرون آمده و بر سلطان حمله برد سلطان حمله او را
اسب سلطان از کثرت جولان سست شده بود و سلطان حملات او را بیکدیگر رد میکرد و نزدیک بآن
که جشم زخم رسد و شهریار دین پرور بزخم آن کافر ازدهای در آمد جون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد
سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر سینه او زد چنانچه بر زمین افتاد و دو فریقین از زخم او جداگانه
کرد و زوال امثال آن میسر نشده بود تعجبها نمودند و از تحسین باوج علیین رسید خوف و هراس
بران مخاذیل راه یافته از اهل اسلام مغایب گشتند سلطان هم از آنجا بر تازیانه اشارتی نمود تا
مجاهدان دین تیغ کین از نیام کشیده قدم پیش نهادند گرجیان جون دست بروی جنان دیدند
پشت دادند و از کثرت کشتگان در آن صحرا راه آمد شد بسته گشت جندان مرده در آن ماوای افتاد
که زمین و زمان از بار گران بستوه آمده ناله و افغان بجانب آسمان رسانید غنیمت فراوان و نعمت بی
پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد از فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشت رسولان
پیش اعیان شهر فرستاد ایشان را بطاعت و اذعان دعوت فرمود جون تخیل دولت و دماغ اعیان
از بخار اخلاط ممتلی شد بمتانت حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازها
بستند و گردن از اطاعت بپیچیدند زبان بفحش و دشنام گشادند سلطان بفرمود تا لشکریان پیرامن
شهر منازل ساختند و باسباب قلعه گیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک پرداختند و از جانبین دست
حرب و قتال و جدال گشادند و شب و روز اشیاء حرب و جدال در گردش و تیر جرخ و ناوک دلدوز
در روش بود با مدت محاصره متمادی شد در آن اوقات هر چند امان و وعده و وعید بر ایشان خواندند و
مقدمات رحمت تحت ترتیب نمودند تا از رهگذر عواصف قهر و صواعق غضب بر حذر بوده از طلاطم
امواج خشم جشم قیامت کوذیت طاعت و عبودیت که ترند و قدم ندامت و اعتذار پیش آیند و

مقالید

مقالید مفاتیح حصار آورده و دروازها گشایند مفید نیفتاد و جون در روز جنگ و جدال بر کفایت همت از دیوار
می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر از پیشتر مشاهده می افتاد جون جند ماه برین قضیه گذشت
از قلت قوت اهل شهر اثر شده امارات ضعف و انکسار بر وجنات ظاهر و لایح گشت لشکر ظفر قرین بموجب
فرمان جنگ سلطان در انداختند و اطراف و جوانب حصار رخنه ساخته خویشتن را بشهر افکندند جون
سلطان از شتم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از صباح طلوع آفتاب که هنگام
زوال دولت مخالفان بود تا وقت جاشت تیغ در ایشان نهادند و بنهب و تاراج اشتغال نمودند
بعد از آنکه صورت غضب سلطان تسکین یافت رای دولت بخش سعادت بخشیاری بر بقایای اهل شهر رحم
فرمود بزبان گوهر افشان گهربار راند که ما از معورت و عثرات آن مستی ضعفا نادانی گذشتیم بما
باید که دست از قتل و غارت باز دارند مردم در اماکن خود قرار گرفته سلطان در سرای شرف نزول
فرمود مجیر الدین برادر ملک اشرف را با الیه و عز الدین ایبک مملوک او قلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند تا
عدم شرب و ماکول مجیر الدین بر فور بیرون آمده مشمول منظور عنایت و عاطفت گشت بعرض رسانیدند
که عز الدین داعیه دارد که شهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر حال او ببخشاید سلطان
روی بمجیر الدین آورده فرمود که با وجود دعوی سلطنت رسالت در مجیر مناسب نمی نماید هیچ تکلیفی
بروی نیست اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام خود باشد جون دانستند که وقت الحاح گذشت عز
الدین نیز بخدمت شتافت و جمعی همراه خود فرمود زره در زیر قبا پوشیده بودند و می خواستند که
در هنگام بار زخمی بر سلطان زنند و در تهییج فتنه بکوشند جون ایبک بدرقه رسید در خشم ملازمان
بر جوشنهای روی اندود و اهل طغیان و عدوان افتاد مانع دخول گشتند عز الدین بجانب مجلس
سلطان آورده سلطان زیاده بر والتفات نکرد و فرمان داد تا متهوران را مقید و محبوس گردانند
و در آن هنگام که عروس شب جلوه کرد و دنیا جادر ظلمانی در سر افکند سلطان با ملکه حاجب علی کم

دفتر آن والی بود ظلمت کرده و نسق حاصل کرده عمال دیوان مال فراوان از خریده عرض و تمول آن دیار

استخراج نموده پادشاه و سپاه و بیچاره و گرا استظهار رشد چون سلطان از این فتح نامدار فیروز شده

بود در دلها از یکی دو هزار قرار گرفت و در کار او بار دیگر ملجاء اعتبار و کبار گشت یکی از فضلا در آن

ایام این رباعی گفته بعرض رسانیدند که **رباعیه** ای شاه جهان جهان بکام تو شود گردون

تیز غلام تو شود هر دست مراکه پیک عالمیان بر دو زبان باشد که بکام تو شود **ذکر مصاف**

**سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او با آنکه قریبی بود از ایشان** گرد آن بهنگام که سلطان

جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال مینمود اخلاطیان در حیله معرکه بجانب مملکت روم و شام از

از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند تا شفاعت کنند که سلطان دست تعرض از این جماعت کوتاه

گرداند ایشان درین باب رسل و رسایل متواتر داشته سلطان ملتفت سخنان ایشان نشد این معنی سبب

رنجش خاطر و توحش ضمایر گشت و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خایف بودند بنابرین اتباع

در خلاف سلطان اتفاق کرده لشکر با مرتب گردانیدند این خبر بسمع جلال الدین رسیده با آنکه مریضی

داشت بعزم انتقام روان گشت چون بصحرای موش رسید با هشت هزار سوار که بعد از آن با جمعیت تعبیه

ملاقی شد فرمان داد تا لشکریان در آن موضع و جمعه قتل آوردند بعد از انقطاع مسافت ملاقی فریقین

دست داده صفها راست کردند آتش حرب زبانه کشیده و قریب بآن شد که نسیم فتح و نصرت سلطان

نجیب اقبال در تبسم آید مقارن این حال از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست بنابر استیلاء ضعف

عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسپ کاهلی جهید باز نهاد و مقارن این احوال گفتند که آنجناب

لحظه آسایش فرمایند تا آفاقی حاصل شود با این اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه در عقب سلطان

در حرکت آمده میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامران روی از

کارزار برتافته میرود بسبب این خیال فاسد مجموع پراکنده و پریشان شدند فی الحال در تصور آنکه حمله

اندیشیده

اندیشیده که ایشان را بکمین بگاه کشند نزاد رداد و نه که باید که هیچ کس در عقب گریختگان نرود سلطان بالضرورة

روی بجانب اخلاط نهاد و بآن موضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت هنوز جراحت او تازه بود

که منهیان خبر آوردند که جرماغون با لشکری بی اندازه از آموی گذشته متوجه عراق است سلطان مضمون

عند الشدائد تذهب الاحقاد ملاحظه کرده ایلچیان ببغداد و دیگر بلاد فرستاد و حکام آن مواضع را از

توجه سپاه تاتار را اعلام داده گفته میان شما و ایشان بمثابه سد سکندر استوار و بپا دارم اگر خللی

بحوالی قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از میان برخیزم شما لحظه بفراغت در خانهای خود نتوانید نشست و ظهور

اگر طریقه معاونت و موافقت سلوک دارید تا لشکر با قوی دل و فارغ بدفع خصمان پردازند و اگر درین

باب تغافل ورزید کرده ترین اشیا از طرفا شیا از عداد شما رسد **بیت** شما هر کسی چاره جان کنید

خود را درین کار درمان کنید چون خیال مخالفت در جویبار خواطر اهل خلاف بالا کشیده بود از انجام

عداوت تنزل ننمودند نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا نفرمودند رسولان مایوس باز گشتند سلطان

یکی از اعیان حضرت به تبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند او بمقصد رسیده و بی آنکه شرایط تفتیش

و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از خوف مراجعت نموده بشارت سلطان برسانید که لشکر مغول معاودت

نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شد یکی از شعرا در آن حالت گفت **بیت** شاها زمی گران چه خیز آید

شاهست و از مستی بیکران چه برخواهد خاست بعد از چند روز که داد عیش و طرب داده بود ناگاه نیم شب که بجا

و خواب غفلت فرو رفته بود ناگه لشکر تتار در رسیدند و اورخان از این قضیه خبردار شده ببالین

سلطان شتافته بجد و جهد بسیار او را بیدار کرده بر صورت حال مطلع گردانید تا سوره سکر کم گردید

و آبی سرد بر سر ریخت و با اینکه گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود ساعتی پای ثبات

پیش رود و علم را بجنبانند تا میان او و خصمان آنقدر مسافت پدید آید اورخان لحظه کوشش علی حده نموده روی

بفرار آورد مغولان تصور آنکه او سلطانست تکامیشی کردند چون دانستند که حال بچه صورتست باز گشتند

بمغول او در آمدند و متعلقان او را از وضیع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام بگذرانیدند او را بتاریخ
و در حال و مال سلطان انوالست بعضی گفته اند که چون بمیان کوهستان در آمده با شرارت مشغول شده
اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند بعضی روایت کرده اند که بلباس اهل
تصوف ملبس شده سیاحت اختیار نموده و درین باب روایات دیگر منقولست بالجمله دولت خوارزمیان
منتهی شده و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر **بیت** اگر محول حال جهانیان قضاست چرا مجاری
احوال برخلاف رضاست حق عز و علا ذات بیهمال این پسندیده خصال که زبان از مدح او لنگ و لالست
تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت ممکن داراد و بر منتهای مرادات و مرامات برساناد بالنبی و آله الامجاد

**ذکر ملوک قراختای که در کرمان حکومت کرده اند** اول ملک و واسطه عقد آن جماعت براق حاجب است او و برادرش
حمید تانیکو از امرای قراختای و ارکان دولت کورخان بودند در عهد کشلی خان جهت ملک گرفتن
از کورخان متحمل شده بود بخوارزم آمدند نعمتهای لذیذ خورده و کسوتهای لطیف پوشیده و شرابهای خوشگوار
نوشیدند همچنان بماندند چون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با تو حشم و خیل
و خدم طایفه از ملازمان حضرت خوارزمشاه مثل سونج ملک و لشکر ملک و کلو ملک براه کرمان روان
بهندوستان شدند و دران حال ملک شجاع الدین روزنی حاکم بود او بطمع بردگان ختای لشکر
مرتب داشته روانه حرب گشت سر راه براق حاجب گرفت براق با او مصاف داده غالب آمد چنانچه رقم
زده کلک حیات او در سنه تسع عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافت بادشاهی قاهر سائس عادل
بود و از اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسوی عاطفتی و تفویض مملکت کرمان لقب قتلغ مخصوص گشت سنه
حکومتی بسر آورده در بیستم ذی القعده سنه اثنی و ثلثین و ستمایه دعوت حق را لبیک اجابت گفت و مدرسه
نو که بنا فرموده بود در ظاهر شهر مدفون گشت **بیت** با یار اگر میسر باشی عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر

در آخر

در آخر عمر وقت رفتن ز جهان خوابی باشد که دیده باشی همه عمر بعد از فوت براق سلطنت کرمان غیاث
بوصیت او نوبت اول به برادرزاده اش ابو الفتح محمد بن حمید تانیکو روزی چند قرار گرفت سلطان قطب الدین
در ایام ترکان را در حباله نکاح آورد براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود پسرش که موسوم برکن الدین
خواجه حق بود ملازمت قاآن می نمود از دختران یکی سونج ترکان نامزد اردوی ختای کردند و توت
ترکان به نبیره امیر شام اتابک سپرده دادند **ذکر حکومت رکن الدین خواجه حق** در ایام حیات پدر ملازم
اردوی قاآن بود بعد از وفات والد مرحوم منشور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و
قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردوی قاآن رفت سلطان رکن الدین
در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه عروس کرمان را در کنار کشید مدت پانزده
سال بفراغ خاطر روزگار گذرانید دران اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت صاحب اعظم
محمود یلواج بود سبقی بر جون شد منکو قاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت کرمان موسوم
بتشریفات و جایزه بآنجانب توجه نمود رکن الدین آوازه توجه او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه
بنابر توهم رنجش سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداد روی بدرگاه منکو قاآن
آورده قطب الدین هم از انسال از عقب او باردو رفت چند گاه رکن الدین در مقام یرغو باز داشته
عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین پسر نداشت و دو دختر
یکی از دختران نامزد اردوی هلاکو خان و بعد از آن قتلغ تیمور گشت و تا خمس و عشرین و سبعمایه
در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام می نمود و از شرارت و خباثت اجتناب می نمود
و دیگری از بنات او در حباله اتابک علاء الدوله یزدی و دیگر در عقد نکاح اتابک عماد الدین بهلوان
بن اتابک احمد کرد **ذکر حکومت سلطان قطب الدین بن سلطان حمید تانیکو** چرخ گردان بعد از آنکه شانزده سال
او را مهره گردان داشت در اول فصل خریف منتصف شهر شوال سنه خمسین و ستمایه بکرمان رسانید آفتاب

دولتش از بیخ شرف سر بر زد و آش بیگ او را در سفر و حضر استقبال نمود همین رای و بیعت و طاعت بجای آورد
و مکرمت قتلغ ترکان بود که بترکان خاتون اشتهار یافت چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن
یافت آبادانی مملکت و رفاهیت و امن و فراغت حاصل شد و در رجب سنه خمس و خمسین و ستمایه بیمار و
نزار گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ملک غفور پیوست او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش
سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان بود پادشاه خاتون را
چند سال بطریق پسران نگاه میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند
میدانستند که او دختر است باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران مغول خوب صورت را از اطراف مملکت
طلب میداشتند و یکدو روز او را بخیمه و خرگاه میداشتند و بعد از آن بامرا و سلاطین میبخشیدند چون
این راز از پرده بیرون افتاد و بسمع پادشاه جهانستان اباقا خان رسید پادشاه خاتون را طلب
فرمود چند سال براق اردوی اوکمیش(?) خاتون رسید مادر اباقا خان بوجود او آرایش یافت و
بعد از آن خاتون کنجی(?) و گشت بی بی ترکان در حباله امیر عضد الدین حاجی آمد از وی دو پسر متولد شد
نصرة الدین و غیاث الدین سیوکشاه و از دو تعلق خاتون شاهزاده و خاتون بن طراقای(?) غازان(?) بن
هلاکو خان شد و تعلق در عقد معز الدین ملکشاه بن ایرنجین متعقد گشت **ذکر حکومت عصمت الدین**
**قتلغ ترکان** بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بحکومت ترکان خاتون اتفاق
نمودند و این واقعه شوهرش را معروض شهریار با عجش(?) گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمود که چون
قطب الدین سلطان مدت الحیات مراسم بندگی بجای آورده مملکت کرمان بفرزندانش ارزانی
داشتیم تا بر آنکه اولاد او خورد سال اند خاتونش قتلغ سلطان از راه سیاست بنظم مصالح جمهور
اشتغال نماید و تکلف و تصلف آن خاتون عادله در ولایت و ترفیه رعیت و اعاده خیرات و اساس حسنات
انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی بقاع الخیر و توحید قواعد ابواب البر سعی قیام نمود که عشر عشیر آن

از هیچ پادشاه

از هیچ پادشاه و سلاطین گردون اقتدار در این دیار بظهور نه پیوسته بود در آن اوان که براق اغول و لشکر
جغتای بعزم محاربه اباقا خان و استخلاص ایران از آب آمویه میگذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار متوجه
خراسان شده باردوی اباقا خان پیوست و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شده بود وظیفه جان
سپاری بتقدیم رسانید اباقا خان بر ظفر بر سپاه براق یافت بازاء آن خدمت حجاج سلطان را بانواع
عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بطرف کرمان روان گردانید مهم حجاج سلطان روی در ترقی
نهاده حرمت جانب خاتون پدر رعایت نمیکرد و نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که ملکه رقص فرموده و خواص
وندما این بیت مترنم شدند **بیت** پیر است چرخ و بخت تو نوجوان · آن کو بپیر نوبت خود دیر جوان شد(?)
ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده برنجیده متوجه اردو گشت حجاج سلطان خوف و استشعار بر خود
داده متوجه هندوستان شد مدت ده سال در غربت مصابرت نمود عاقبت سلطان هند شرط ولدا و
و معاونت مبذول داشته با لشکری بسیار و فیلان بیشمار و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد چون بکر
رسید مرض صعب بروی استیلا یافته در شب شنبه سنه سبعین و ستمایه در گذشت **بیت**
همای پر طاوسی بینداخت · جهان از فر کاوسی بپرداخت · حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر
محمد الدین شاه و شاه قطب الدین طغانشاه و شاه رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین
هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران در تواریخ کرمان مسطور است **ذکر حکومت سلطان جلال**
**الدین سیورغتمش** جلال الدین بن سیورغتمش خاصه خاندان قراختای بود سلطانی عاقل فرزانه و خسروی
کامل مردانه بود در آن سال که اباقا خان عزیمت خراسان نمود او با متصوب(?) ترکان خاتون
متوجه اردو شد و بسیورغامیشی اختصاص یافته بتشریف حرم فرگشت بشرف و حکومت اینجوی برادرش
حجاج سلطان به تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید چون چهار یالش(?) قانی
از شکوه اباقا قانی مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت بنا بر مودت احمد خان

باو مدد و مادرش قتلق خاتون و هواداری سوکتاق نوین سلطان جلال الدین سیورغتمش با
حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و ترکان خاتون که بطرف
اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سیورغتمش حاکم بر ترکان خواند و بلکه را اشعار استماع آنجنان
متاثر گشت که از هوش رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان
رسید و بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت ترکان خاتون چون باردو رسید بعضی امرا و خواجه
شمس الدین صاحب دیوان چون مصلحت دیدند که مراجعت نماید که حکومت میان او و سیورغتمش شریک باشد
بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خاتون را در کرمان دخل و پیوندی باشد سیورغتمش آزرده
خاطر گشته بدرگاه ارغون اغل که در خراسان دم از حکومت خلافه میزد توجه نماید صواب آنست که ترکان
این زمستان در اردو توقف نماید تا بهار که جلال الدین اینجا آمده در حضور او مهم کرمان فیصل یابد بدین
سبب ترکان آن زمستان در بردع مقام ساخت و تابستان بتبریز آمده از غایت غیرت و کمال
خشم و غم خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در انجا بیت دست اجل دامن حیاتش گرفت بمشورتش
برادر زاده و او را انجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود خبر واقعه مادر باو رسید چند
بار شتر از کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد بسعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه
بروی مقرر گشت و او نعش ترکان بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفن کردند ترکان خاتون
در سنه خمس و خمسین و ستمایه باحدی و ثمانین و ستمایه بسلطنت کرمان قیام نمود و قریب بیست و پنج سال
و چند ماه چون سریر سلطنت ایران بارغون خان قرار یافت بایدو نام شخصی را با اقبال نزد کرمان
فرستاده و المجیان متعاقب باحضار سلطان جلال الدین رسیدند سلطان با خوف و هراس تمام
متوجه اردو شد و نقود رسیده بر غوجان او را در مقام یرغو باز داشتند اگر عنایت بوقا حامی کار
حال او نمی شد از آن مهلکه خلاص نمی یافت و بجهة تخلص وی تدبیر با انداز شیده پادشاه خاتون را



بگنجی تو ولوه روانه روش کردند و خانزاده کردوجین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و
مال کرمان از البشتمند هزار دینار بجهة اخراجات ضروری مجرا داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار
برای خرج خاصه او کنار داشتند سلطان بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت
و با حرم محترم بکرمان در آمده بضبط و ربط مملکت مشغول شد شاهزاده کردوجین دختر شاهزاده
منکو تیمور اغل بن هلاکو خان و مادرش آبش خاتون بنت اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی است
و نسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر و مادر او از اولاد اتابک اسعد سلغری بود و
خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه در حباله نکاح داشت و بدین این خاتون از اولاد
والی غزنین کاکویه نسبش بپادشاه عجم میرسد خانزاده کردوجین با این علو نسبت بخوبی صورت
و پاکیزگی سیرت و حسن اعتقاد و زیور عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت
در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که بمعاونت همت ملکانه اش احداث کرده و زیاده
از آن بنظر رسیده که کتاب هم بر حد عدد و احصاء آن رسد سلطان جلال الدین بر مسند
حکومت کرمان متمکن گشت و التماس نمود که فوجی از لشکریان روان کرمان گردانید طغمای و منبدول
اتفاده محکم برلیغ چنده ار هرکه مغول که ایشان از حرنبا و داغان می گفتند بکرمان در آمدند تا زمان
طلوع مباهجة توق ظفر پیک سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فی دار الجنة و دیوان
دیار استیلا یافت چون در ربیع الاول سنه سبعین و ستمایه ارغون خان بسریر جهانبانی
جلوس کرد و گنجی تو از روم رسیده بر تخت نشست حکم کرد که با دختر سیورغتمش عصمت الدین شاه عالم را
قایم مقام خواهر پدر او ارد و قتلق که در آن حین وفات یافته بود بسازند پادشاه خاتون بجهة
انتقام برادر از ارد و متوجه کرمان شد و در سنه احدی و سبعین با آن ولایت برادر را گرفت و در قلعه
شهر بوسکر اینکه کردوجین خاتون جهی از هواخواهان سیورغتمش طغانی در میان مشک سقا

کر قلعه آب می برد تعبیه کرده و اسباب معد و مهیا ساخته سلطان ازان حبس خلاص یافته اما بار دیگر گرفتار
و در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه که روزه بود خواهر وقت افطار کشته شد و در جهان
چندگاه از آن کار ناپسندیده شاد حال پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر
و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان نام داشت و دخترش عصمة الدین شاه عالم ذکر
صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد بن سلطان حمید تایانگو خاتونی فاضله و عاقله خوب صورت زیبا
طلعت بانواع فضائل و کمالات آراسته بود مصاحف و کتب خوب نوشتی و این رباعی از نتایج طبع اوست
رباعیه آنروز که در ازل نشانش کردند * آسایش جان پیدانش کردند * دعوی لب نگار میکرد
نبات * زانروی سر چوب در دهانش کردند * و هم او گوید رباعی در درون پرده عصمت که تکیه گاه منست
مسافران هوا را گذر بدشواریست * همیشه باد سر زنان بزیر مقنعه * که تار و پود وی از عصمت نکوکاریست
هم او گوید رباعی بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم * یا غالیه بر روی که کردستم * جانا اثر خال سیه بر لب تو
تاریکی آب زندگانیست بهم * چون آنحضرت بر سریر مملکت استقرار یافت بر التفات صلح و سرانداخت و ترتیب و تربیت
ایشان اقدام نمود از سر قتل برادر که بحق معدول و نظیر نداشت قیام نمود و این معنی موجب نکال دنیا
و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین خبر بکرمان رسید که بایدو خان در بغداد خروج
کرده است امرا و اعیان سپاه با او اتفاق کرده و از پادشاه خاتون شاه از این واقعه مضطر
و اندیشناک شد چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خانزاده کردوجین و متعلقان سلطان جلال
الدین از کرمان بیرون آمده بجانب کرمسیر رفتند لشکریان اطراف با ایشان پیوسته مراجعت نمودند
پادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که مولانا احمد الدین را بر بندگی غازان خان
بخراسان فرستد اما از ضعف این حال اندیشه از قوت بفعل می رسید چند روز تقولی مردم کرامات
فروش خوشامدگوی تعبیر و تاویل خوابهای کلمات ارباب نجوم معلل و معیشی که رانیده بیت

چه داند که فردا چه آید پدید * بسا کس که فردا هم او آفرید * عاقبت اکثر امرا و اعیان از پادشاه خاتون روی
گردان شده بخانزاده کردوجین پیوستند و کمر خدمت او بجان بستند بیت این فعل دوستان که بینی
مگسانند گرد شیرینی * تا طعامی که هست می نوشند * همچو زنبور بر تو می جوشند * باز وقتی که ویران گردد آن
شود کیسه چون کاسه رباب شود * ترک یاری کنند و دلداری * دوستی خود نبود پنداری * اینکه بینیم
سگان بازارند * کاسه لیسان از تو دوستدارند * چون پادشاه خاتون دید که دست از کار رفت
مقالید دروب حصار پیش خانزاده کردوجین فرستاد و کردوجین توقف نموده لشکریان بشهر آمدند
و خواص پادشاه خاتون بلطف اسیر گرفتار شدند و او را در خانه بازداشتند و با غلام الجمال مرجان
باردوی ایدوخان فرستادند بعد از آن خانزاده کردوجین متوجه قصر زرد شد پادشاه خاتون
بوکلان سپرده همراه برد و در آن ییلاق بفرمان بایدوخان و بپیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه
صدکس بخیمه پادشاه خاتون در آمده گفتند بیت اگر بار خارست خود کشته * و اگر پرنیانست خود رشته
از همان شربت که بخلق بر او ریخته بود بکام عاقبتش ریختند مدتی در قریه مشکین نام مدفون و مکین داشت
در اوان آنکه سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او بشهر نقل کردند و در مدرسه ترکان
مدفون ساختند بیت گر فلک بر رود از زر و زور * گور شود بهره بهرام گور
خسروی بود خوب طلعت صاحب سیرت بزرگ منش باداد
و دهش بود چون در روز عید الفطر سنه اربع و تسعین و ستمائه رونق منابر بزیور نام سلطان
غازان خان آرایش یافت محمد شاه بن ملک ناصر الدین بسلطنه کرمان موسوم گشت و متوجه
آنجانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی مجیر الدین با مرا سعود او هره بکرمان رفته بر سر وزارت نشست و بواسطه
تکبر و تجبر او متعلقان و شاهزادگان کرمانی اعیان و رعایای آن دیار متوحش گشتند چون سلطان
محمد شاه باردو رفت اهل عمو عاه و سایر شاهزادگان اتفاق نمودند مولانا مجیر الدین بیچاره را

تیغ گذشتند و دران فتنه و شورش خرابی بسیار بحال کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطورست که
چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نمود و حال کرمان بدانسان یافت از صبح تا شام و از صباح تا رواح
بر شرب و مدام کشیدن اقدام می نمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی از این
منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد این خبر بسمع غازان خان رسید برادرش سیورغتمش سلطان را بجای او
نصب فرمود شاه جهان ملازمت غازان خان می نمود و دران ولا که محمد شاه
فوت شد او متمنی تشریف و منشور ولایت کرمان و اصناف سیورغتمش مشرف شده عازم آنجا شد
او هر چند دلیر و جابک سوار بود اما چون بتجربه روزگار مهذب نگشته ایلچیان غازان خان را وقعی
نمی نهاد و در ادای مال دیوان تقصیری نمود و مردم را بامدکبر عیبی گشت چون این اخبار بسمع سلطان
محمد خدابنده رسید او را طلب داشت و دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد از آن
سلاطین مغول ضبط کردند قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفت در شیراز متمکن گشت و
مال فراوان جمع کرده همانجا فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت موسوم بخان قتلغ و او را
مخدوم شاه نیز می گفتند و خدمتش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد
الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود ذکر ملک اسلام نامراد
چون الجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم کرد خواست که زمام حل و عقد و رتق و فتق
آن دیار در کف اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارای سپاه و رعیت کما ینبغی بیرون
تواند نمود قرعه اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و
انواع افعال او پسندیده پادشاه بود افتاده و در سنه سبع و سبعمایه ملک بکرمان آمده مدت سی
و پنج سال حکومت کرمان با او و پسرش قطب الدین نیکروز متعلق بود و در سنه خمس و عشر و سبعمایه
خواجه علاء الدین هندو جهه ضبط مال دیوان بکرمان آمده در سنه ثمان و عشر امیر عماد الدین را

تحصیل

تحصیل اموال متوجه آن صوب شد و در سنه سبع و عشرین امیر باشی بن امیر حسین بن امیر چوپان بحکم
فرمان روی بآن مملکت نهاد مجموعه ترا که پای از حد خود بیرون نهاده بود و دست تعدی باموال
مسلمانان دراز کرده بیاساق رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گردانید و در سنه اثنی و ثلثین امیر
مظفر جهه تحصیل مال بکرمان رسیده و در سنه سبع و ثلثین امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو بآن
دیار شد چون تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را نوع تعلقی بامیر محمود شاه بود بدان دیار آمد و
تسلطی نمود و در سنه خمس و ثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهه ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در
محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن
منصور بن بهلوان حاجی خراسانی قرار گرفت چون نسب خلاصه آل مظفر از جانب منتهی بسلاطین
قرا ختای میشود و مناسب چنان می نماید که میان این طبقه و این شعبه فاصله لطیفه اجنبی واقع نشود
کیفیت ورود اخبار آل مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن در این سیاق چاره نیست اکثر آل مظفر شهریاران نامور
عدالت گستر و رعیت پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن که فوشان در میان یکدیگر
پیدا کرده اند دولت ایشان چندان نوری نداشت و سلطنت آنجماعت زیاده امتدادی نیافت
جد اعلی امیر مبارز الدین محمد که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی می گفتند
و وی از سنجاوند خواف بود و در بعضی تواریخ مسطورست که مسقط راس او صحات هم از قری آن ولایت
و او مردی قوی هیات بالا بلند بود و در یزد هر چند موزه جستند که بپای او راست بیاید نیافتند
عاقبت پاهای آن بزرگوار برهنه ماند قالبی تراشیدند و موزه دوختند و شمشیر او بسنگ یزد
سه من و نیم بود و در زمانی که لشکر تاتار جهه تسخیر ولایت بخراسان آمد حاجی خراسانی با سه پسر
ابوبکر و محمد و منصور به یزد رفت و ابوبکر ملازم اتابک یزد علاء الدوله نام که بر ملوک و اعیان
آن ولایت سمت تقدم داشت شد و در آن زمان که هلاکو خان جهه تسخیر ولایت بغداد توجه نمود

اتابک علاء الدین امیر ابوبکر که مردی شجاع دلاور بود با سیصد مرد روانه اردو گردانید چون هلاکو خان
از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بمحاربه و دفع شر
شاه زالیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود برادرش دیگر
منصور بن حاجی بخدمت پدر قیام می نمود تا او وفات یافت و او بجای پدر شد و از ابوبکر و محمد
عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد
یکی پسر داشت که بدرشاه سلطان بود که محمد مظفر را میل کشید امیر مظفر هر چند پسر کهتر بود اما
از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران بل از شجعان زمان در ربوده او مردی بود دولتیار دین دار
برویت جوانی که منتظر و امیدوار گشت کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب دولت از دودمان
اتابک علاء الدوله منتظر بر آمد بگریبان او فرو رفت و او از جای برخاسته آفتاب بمرتبه بنجای
قطعه شده و از دامانش بیفتاد امیر مظفر صورت واقعه بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانید از تعبیر
آن استفسار فرمود و آن بزرگ دین دار جواب فرمود که مژده باد مر ترا که آفتاب دولت از دودمان
اتابکان بر آمده بدودمان تو فرو رود بعد و هر باره که خورشید ثانی بماند بعد ازین واقعه مهم امیر
مظفر روز بروز در ترقی بود و منظور نظر اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله گشته بمعارج سروری
ارتفاع یافت دران اوقات که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام نموده از بیم
جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت بنابر غمز و سعایت مفسدان از اتابک جدا شده
بکرمان رفت سلطان سیورغتمش درباره او انعام و احسان فرمود و بعد از چند روز حب وطن
برباطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمیبد نهاد مزاج حکام آن دیار از جاده صواب منحرف
دیده عازم اردوی ارغون گشت و در راه با امیر محمد جوینی که از امرای عالی مقدار بود ملاقات کرد
امیر محمد آن گوهر گرامی را بنظر پادشاه رسانید شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده

او را بیاساولی

او را بیاساولی تعیین فرمود چون ارغون وفات یافت گیخاتو بجای وی بتخت نشست رعایت امیر مظفر
همت پذیرفت چون اتابک افراسیاب بن اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت نمود پادشاه گیخاتو
رایت دفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنابر قرب جوار لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس
نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد ملتمس او مبذول افتاد امیر مظفر روی بدان صوب
نهاد و اتابک بواسطه اعتمادی که بجانب او داشت شرط استقبال بجای آورده وظیفه میزبانی
بتقدیم رسانید امیر مظفر صلاح حال رعایا در آن دید که خدمتش متوجه اردو شود اتابک رای او تحسین
داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند چون بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را
بسیورغمیش فرستاده تا شلو و احکام نوازش کرده بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف یافت و اقتدار
امیر مظفر بیشتر از بیشتر شد بعد از رحلت گیخاتو در اواخر محرم سنه اربع و تسعین و ستمایه بشرف بارگاه
پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد آنحضرت در صدد مهراب امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل
و علم و نقاره و شمشیر جاق برسم سلاطین او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمایه آفتاب
وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت امیر مظفر در ناصیه حال آن فرزند
ارجمند امارت اقبال یافته مسرور شد چون غازان خان وفات یافت الجایتو سلطان بر مسند دولت
قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از سابق انعام و اکرام فرمود و حکومت [illegible]
ابرقوه و هراة و مرودوار دستان بعهده مناقب سابق گردانید و دران ولا کرالی تیوغان لشکری
زیاده از قطرات امطار در ریگ صحاری بر پای ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر ملازم رکاب نصرت
نشان گردانید و یک لحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت آنجناب در حرکت آمده التماس
بجد محاربه و رخصت پیش روی و ارمغانهای مطلبه اصلا باجابت مقرون نیفتاد چون مهم ولایت
گیلان بر طبق مرام انجام یافت مضمون مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشت و در سنه ثمان

سبب مایه عزیمت خطا ایزد فرموده و بنابر جدی که میان ارباب جاه می شد مصلحت در توقف ندید عزیمت
دار الملک شیراز مصمم فرموده و درین سفر ولد رشید مبارز الدین محمد ملازم می بود در سنه احدی عشرین که
الجایتو خان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کوه کیلو توجه نموده در یورت خانقین از حوالی بغداد
ببارگاه پادشاه عالمیان رسید بعد از انقضاء یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت در نوبت
دوم که بطرف شیراز میرفت در اثناء راه حکم یرلیغ رسید که احشام شبانکاره پای از دایره متابعت بیرون
نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از متجنده متوجه آن صوب گردد و درخت کوهی مخالفان پر
نفایح گران بار کرد اگر بسعی رضا اصلاح نمودند فهو المطلوب والا به تیغ آبدار دمار از آن قوم
غدار بر آورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد چون بدان حدود رسید متمردان
بعزم مقاتله پیش آمدند میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن
دیار مستخلص گشته صورت حال معروض پایه سریر اعلی گردانید بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه
مرض او بر داشت و در اثناء الحال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پند نامه مشتمل بر لطایف
نصایح انشاء فرمود بعد از چند گاه عرض مرض بجانب مزاج تبدیل یافت پیش از تبدیل اسم نیابت
طایفه از اضداد دست نشانان در کوه دارو قبیحه کرده بخورد او دادند مرض او کمی فاحش کرد و کوکب اقبال
او بمهابط سرعات مهر جانش بافول گشت نعش از میان شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات
همت عالی نهمتش بود دفن کردند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که به برادر
زاده خود امیر بدر الدین ابو بکر داده بود و از ایشان شاه سلطان و امیر مبارز و امیر حاجی متولد شدند و از
دختر دیگر نیز یکی دختر والده حرم سلطان احمد خاتونی چنانچه بعصمت متعبده عمری طویل در عبادت گذرانید
دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود خواجه قطب الدین سلیمان شاه بود ذکر ترتیب یافتن امیر محمد مظفر
برغم حاسدان معاندان بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد بخدمت خواجه وزیر که مدتها میان او و امیر

مظفر مرحوم غبار نقار در خاطر بود و مثال جستند رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و قرای
او را در معرض تضییع و اوار در آوردند بنابرین امیر بدر الدین ابو بکر و امیر مبارز الدین محمد متوجه اردوی
الجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص شدند قایم مقامی پدر و ایالت میبد و محافظت
طرق و تصرف املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض یافت و او مدت چهار سال ملازمت نمود چون الجایتو
انتقال فرموده و سریر سلطنت بوجود شریف سلطان سعید ابو سعید بهادر خان زینت یافت امیر محمد
مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علما و فضلا
میل نموده در خلال این احوال امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو بیزد آمده با اتابک حاجی شاه محمد
دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود امیر کیخسرو شنید که نزد او اسبی عربی در طویله دارد و بطمع آن روی
آن جانب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت قیام نموده آن اسب پیشکش کرد و بمقتضای کلمه نهاده و اتحاد
میان ایشان دوستی و اتحاد پدید آمد در این اثنا میان کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان
یزد بود لطف انگیزی اتیان داشت نزاعی واقع شده موجب کیخسرو گشته شد و محبت بعداوت تبدیل شد
سبب نزاع آنکه اتابک کنیزکی پری چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طره زلف
پرشکنش سنبل در پیچ و تاب اتابک راه وصال آن پری پیکر در ضمیر جایگیر گشته جهت طلب او
فرستاده عاشق بیچاره از سر خویش گذشته پای ممانعت پیش نهاده بمدافعت برخاستند شعله حیات
او بنشست از این حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و ملال گشت خواست که با امداد و معاونت محمد مظفر سلسله
انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که نخست صورت واقعه بعرض پادشاه کامران
باید رسانید از موقف جلال رخصت قتال صادر شد کیخسرو عرضه داشتی به برادر فرستاد و مضمون
آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه پای در دایره اطاعت بیرون نهاده است و ملابس عصیان
ملتبس شده قطع و قمع او در مذهب حمیت است از قتل واجبات و در طریق سلطنت

سلطان ابوسعید بهادرخان بصورت واقعه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العبادة یزد را از
لوث وجود حاجی شاه پاک سازند ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان
بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن فعل شوم نکبت
برایت اتابک وزیده و علم شوکت او نگون سار شد پای ثبات و قرار او متزلزل گشت با اتباع و اشیاع
روی بگریز نهاد و بیک حرکت نایاب خاندان سی ساله را بباد تاراج داده آورده اند که جمیع
یکی از ملوک رسانیدند که رعیت از پسر تو مرا اهل و عیال و اولاد خویش با ایمن ملک باپسر گفت که چرا
فرق متابعت ننموده او باش ملکی بود دران شیوه تقلید پادشاهان نمی نمایی پسر گفت که جرم من فرق کدام است
ملک گفت یکی را باز کشیدن و نواختن و توانا ساختن و دیگری را انداختن و درویش کردن و برخی کشتن
و بعضی را زنده گذاشتن **بیت** دوستان را بزر توانگر کن * دشمنان را بتیغ سر بردار * بالجمله چندین نعمت
هوای نفسانی و دود دمانی جهان معمور روی بویرانی نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان
ابوسعید بهادرخان و بر وفق مراد خود بازگشتن و امثال کودنبال** در سنه تسع عشر و سبعمایه امیر محمد مظفر متوجه
اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی کشورگشایی سرافراز گشت و صبح خواجه غیاث الدین
محمد بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسید چنانچه محمود ارکان دولت آمده حکومت خطه یزد باو تفویض فرمان
یافته از معدلتش بهره روز بروز رسید مقارن این حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان که ارباب
نکودری میکنند و گردن از فرمان شهریار جهان کشیده و سر از متابعت فرمان شاه گیتی ستان پیچیده
دست بغارت و تاراج و فساد و قطع طریق و بیداد بر آوردند مقدم ایشان نوروز نامی که بنوک نیزه
کلف از روی ماه بر بودی و از مهابت شمشیرش کهکشان ایمن نبودی نوروز مذکور با سپاهی
آراسته براه یزد آمد امیر محمد با آنکه هنوز زخمش بهبست نرسیده بود مدتی بی تامل و توقف با شجعت
ترک المغار کرده متوجه الغانان شده بر سر حوض عبد الملک بدیشان رسید آنجا عزت وصول جناب مبارزی

نوزی

نوزی عظیم دانسته عنان سبک یافته رکاب گران کرد اینده تیرباران کردند هشتاد تیر بجوشن امیر محمد رسید
بدن او با سبب آن دو زخم مجروح گشت و دو جه که در زیر ران او جوبت کشیده بود پیکان بجان
ستان از پای در آمد درین اثنا فوجی از عساکر منصور رسیدند و نسیم فتح و ظفر در تبسم آمده نوروز و جمعی
از سرداران آن قوم کشته شدند و کرینه که از رؤسا آن قوم بود چون موش اسیر چنگ گربه گشت جناب مبارزی
چند فرسخ اعدا را تعاقب نموده بعضی از الغانان بقتل آورده برخی را دستگیر کرد روز دیگر بیزد
آمده فرمود تا کرینه را در قفص منقوطاس نهند و سر نوروز را از گردنش آویخته با اسیران دیگر
مقتولان باردوی همایون بردند پادشاه چون بر خلاف عادت امیر مظفر وقوف یافت او را بتشریفات
فاخره و احکام محمود و محافظت طرق مشرف گردانید نکودریان بار دیگر ازین غم و غصه جمعیتی ساخته
بمحاربه جناب مبارزی با نواحی یزد آمدند امیر محمد نیز روی بدفع ایشان نهاده با فوجی اندک در برابر
الغانان صف کشیده نیران محاربه اشتعال یافته بعضی از آن معاندان کشته شدند و جمعی راه انهزام
گرفتند و فتنه آن بوم هر چند امتداد یافت اما بجزا اعمال خویش گرفتار شده از ایشان سردار و صاحب وجود
نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر یعنی شاه شرف الدین
مظفر طلوع نمود با اندک زمانی آثار رضیه در عبادت و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیه او ظاهر
و لایح گشت و در سنه تسع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش سلطان را در حباله
نکاح آورده و در سنه ثلاث و ثلاثین شاه شجاع ازوی متولد شد و در سنه اربع و ثلثین جناب
مبارزی شاه مظفر را مصاحب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت
پادشاه بنوعی ملتفت بدر و پسر شد که مزیدی بر آن متصور نبود ارکان دولت رشک بردند که چون
ممالک فارس و عراق تعلق بامیر محمود شاه اینجو میداشت او زنادها از همه میخواست که محمد مظفر
رونق طراوت گیرد و چمن امل از حضرت نضارت پذیرد و بهدران ولا سلطان ابوسعید از غایت

جناب مبارزی را بجای خاص الی‌من و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و در سوم پسر ساله او را احمد بهزاد
کنگی مقرر نمود و این معنی مزید عداوت حاسدان گشت در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد
بعرض پادشاه رسانیدند که او غراره بکاه بنوک نیزه برداشته از پس سر می‌افکند دشمنان می‌گفتند
در اردوی همایون جمعی هستند که همین قدرت و قوت دارند پادشاه فرمود تا چند غراره بکاه پر کرده
تا قوت بازوی جوانان مشاهده کند اعدا در میان غراره که باسم امیر محمد موسوم بود برعزم شکست کار او
سنگی گران تعبیه کردند چون اصحاب قوت سهم خود از پیش بردند نوبت بامیر محمد رسید او نیز غراره
خویش برداشت اما آنکه بر نیزه او را یافت بر نوک جاده شد بعرض رسانید که درین غراره ورای
کاه چیزی دیگر است چون فرمان که آن را از غراره بیرون آوردند سنگ ظاهر شد پادشاه از کیاست او تعجب
کرده شرف اتحاد ارزانی داشت فرمان داد که بعد ازان او را امیر مبارز الدین محمد خوانند در آن
زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرمود امیر محمد احراز سعادت تقبیل آستان مرتضوی علی
کرم الله تعالی وجهه که سالها آن را در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شد و در آن موضع متبرک مطالب
و مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانید بعد از آن عنان عزیمت بجانب دار
العبادت یزد معطوف ساخته پرتو التفات باحوال ساکنان آن دیار انداخت در جمادی الاول سنه سبع و
ثلثین دیده جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت ذکر توجه امیر شیخ
ابواسحق بن امیر محمود شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات او با امیر محمد مظفر بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادر خان
از مرحله فنا بانده و ملال مواد هرج و مرج در هیجان آمده در هر سری سودای سلطنت پدید آمده
هر کو شر منقلبی دست از آستین رفاهت بیرون آورده انواع خرابی باحوال رعایا و برایا یافت فرزندان
امیر محمودشاه بواسطه تعلق ملکی و مالی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند امیر مسعود شاه
که ارشد اولاد بود بر تمامی ممالک فارس مستولی شد امیر شیخ ابواسحق که سن از همه کمتر بود که بسبب انقلاب

کریم کرا از جمله صفت نگارش بمسامع اقاصی و ادانی رسیده و دبدبه سپهر بر بالهای دراز شغل او خوانده
جوانبخت بسیط ربع مسکون بخطهٔ یزد آمد امیر مبارز الدین محمد با تمام ملازمان باستقبال بیرون آمده
شرایط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر شیخ ابواسحق مستولی شده
آثار انفعال در ناصیهٔ احوال او از آن حرکت ظاهر گشت در اثنا مجاورت گفت آمدن من باینجانب
باشارهٔ اتابیم امیر مسعودشاه بود اگر نه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و ترتیب مقدمات
علمی میسر و مقصود امیر محمد بصیقل کلمات مهرانگیز زنگ غبار مرات ضمیر او زایل گردانید آن معانی عزیزه
را در موضع تره فزود آورد ابواب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید امیر شیخ چند روز بر
در یزد توقف نموده بجانب کرمان روان شد بعد از قطع مسافت بران ولایت رسیده هرچند جهد نمود
مهم از پیش نرفت که جعبتین آرزو بر وفق مراد او نگشت بالضروره بازگشته بحدود یزد آوازه در انداخت
که مقصود ازین آمدن جوشیراز است و رسیدن بدین دیار از اختیار در باب تسخیر شهر حیله انگیخته
نوکران جلد الیکیک و دو دو بدرون شهر فرستادن گرفت تا جمعیتی یافته بیکبار هجوم کنند و او
با سایر ملازمان بیکبار در حرکت آمده در تسخیر آن بلده محروسه بکوشند اما امیر محمد بدین مکر اطلاع
یافته هر که از سپاه بد خواه بشهر در آمد در قید اسیر گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسید پا
و دو زانو به یاریک روی بدیوار آورد امیر شیخ چون دید که از زیرکان مانند سازوان عرصه عجبی
مطلق خبری نیامد صفها راست کرده مستعد محاربه گشت امیر محمد با فوجی از سپاه منصور در مقابل ایستاده
شاهزاده عالی گهر شاه شرف الدین مظفر با ساری بجانب میمنه فرستاده و شاه محمود بن اتابک علاء
الدوله باطایفه‌ای از سپاه جرار بجانب میسره روانه گردانید تا بر راه آب محیط شده نگذارند که خصمان
لگام خویش تحرک نمایند امیر شیخ ابواسحق هرچند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده
اظهار علاوی میکرد در این اثنا عالی جناب تقوی مآب بابا علی عمران سکنه الله دار الجنان

که امیر محمد هیچ وجه از بشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمده و نصیحت شیخ
بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحاق چون طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم التوده محمد خوانده معاودت
نمود لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود در زده امیر محمد از عقب ایشان
می تاخت اما چون ایشان چون برق جهنده پیش رفته بودند از سرحد ولایت بیرون رفت **ذکر توجه امیر محمد مظفر**
**بمصاحبت امیر حسین چوبانی بجانب شیراز و فتح او بی جنگ کردن** چون امیر شیخ معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر
حسین چوپانی رسیده بعرض امیر محمد رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس امداد و
معاونت مینماید امیر محمد بتصور آنکه شاید ان دفعه ان علاقه در ساحت محبت سابق راه یافته و در آن باب
توقفی میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام دادند امیر محمد را اطمینان
تمام حاصل شده با لشکری آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده و دیده دولت
امیر پیر حسین را از طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال وجود همایون بهجت و شوکت بالا کشید
شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید چون والی فارس امیر مسعود شاه بن
امیر محمود شاه از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت
جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین در عقب او شتافت در اثنای راه کمی را از اردوی امیر مسعود شاه
رسید چند کس از خواص خویش بشب برآمد که بمنزل دشمنان مشرف بوده طلیعه اعادی چون دانستند که ایشان
بسته شیر بیشه ظفر محمد مظفر است همه را هم بر خیال ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند امیر محمد کامران
اکابر جانب باردوی امیر پیر حسین مراجعت نمود و بعد از تقدیم شکر ستایش آن صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز
آورده بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشتند در آن اوان شهر
شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم
سر مخالفت در روی کشیده تقدم مخالفت پیش آمدند در شب اول جناب مبارزی جمعی را نام برد که بر دروازه

مترصد باشند

مترصد باشند تا اردوی همایون از محافظت شب خون ایمن ماند محافظت شهریاران جهان بر خاطر لشکریان
استیلا یافته بود که عار ما هر رافعی را بعدم تقدم مرجح داشتند جناب مبارزی از روی خشم تنها بدر
رامعلی حال و چشم بر کنار خندق نهضت نمود در آن موضع خطرناک بامداد روز از خواب غفلت
بار شد پاسی میداشت بعد از آن بیشتر روزها با آن متهوران مصاف میداد که از نهیب تیغ آبدارش
بهرام خنجر گذار التجا بحکم حصار میکرد و در آن ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خواص بنام تفرج
و احتیاط برج شهر و سور قلعه بباره جهان نورد سوار شد چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران
لشکر مخالف که در آن طرف راه مصاف نامدار استوار کرده بودند در کمین غدر و مکر نشسته بیرون
تاختند آتش اقبال افروخته رایت جدال افراخته گشت عاقبت چون سوار را مجال کر و فر نماند جناب
مبارزی مانند سپهر پیاده دو دست از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چون کوشش نمود که
ترک خونریز کردن در مقام ترحم است بقیة السیف پناه بشهر بردند دیگر شیرازیان را امکان آن نماند
که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر هدم دیوار و نقب دادن زیر برج و باره و حصار منحصر شد
چون خانق شهر روی بخرابی آورد و نزدیک بآن شد که قهراً و جبراً شیراز را مفتوح کرد مولانای اعظم
و محمد زاهد و قاضی مجد الدین یحیی بن اسمعیل حالی که از اکابر آنجا بود در وسایل استشفاع نکته
و این بیت را نوشته بامیر مبارز الدین محمد فرستاده **بیت** مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا
چه شد که همه قلب دوستان شکنی چون التماس مقاربان مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول
افتاد امیر پیر حسین بعد فتح از شهر شیراز خرامید بر تخت مملکت متمکن گشت و الیاب ولایت کرمان
بجناب مبارزی مفوض گردانید در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه امیر محمد با لشکر خامه متوجه
کرمان شد چون ملک قطب الدین نیک روز بن ملک ناصر الدین محمد برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت
مرکز اقبال گذاشته روی بخراسان نهاد امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال رعایا نمند

الغه بتان پریشان یافت بلا ملاحظه قلت موسمات و تنزل اشعار کرده لشکر باز استغراق بهر دیار کرد آ
درین اثنا آرزوی ملاقات قوام الدین در ضمیر ملک علاء الدین در ضمیرش جایگیر آمده بطلب او شاه شجاع
فرستاد بعد از چند روز آن ولد رسید بوالد حمید خود پیوسته بار دیگر قرار اختفای مال طلب صغار و کبار
گشت و بعماس متقدم محاوبش آب بجوی دولت باز آمد **ذکر توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان**
ملک قطب الدین نیک روز را چون روز بد پیش آمد التجا بملک هراة برده معروض داشت که دیار کرمان از
لشکری که پای ممانعت در میدان مدافعت تواند نهاد خالی است اگر رای عالی اقتضا نماید فوجی از سپاه
ظفر پناه بمعاودت من نامزد گرداند تا تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید والی هرات ملایات
کرمان موافق مزاج انشاد ملک طاهر را از غوریان سعاکیلی ماک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب
ایشان شب همه شب میراندند و روز در شعاب کوه و غارها مختفی گشتند برین طریق میرفتند تا بحوالی
کرمان رسیدند هیچ مخلوقی از حال ایشان خبر نیافت چون بقریه حسین س فرود آمدند یکی از ملازمان
امیر محمد که بمهمی بماهان رفته بود صورت حادثه آگاهی یافته بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده صورت
واقعه بعرض امیر محمد رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع مخالفان با ایشان
مشورت کرد جمله طریق وفای سلوک داشته زبان بکلمه لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بکشادند که مصلحت
چنان می نماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با معتمدان
خود در جوف لیل متوجه سرحد ابارشد روز دیگر خراسانیان بی مانعی و منازعی بکرمان در
آمدند و بعمارت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت را در تصرف آوردند جناب مبارزی صورت حال
معروض امیر حسین گردانید و در ان موضع بترتیب سپاه و اجتماع لشکر ظفر پناه مشغول شد چون
ملازمان خاص جمع گشتند برخی از اصحاب بمقابله و مجادله مباشر شده همت بر توقف رخصت ندیدند و حل
بالتماس معاونت امیر حسین تقرب نمایند لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد

چون بنواحی شهر رسید امعلا اندیشه انگیز جمعی کثیر از ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و دران موطن
اند بر اصول ضمیرش نگشت تا دروازه چهار طاق عنان باز کشید در ان موضع بران مکاربه زبانه
کشید گرفت غبار معرکه که بمحدب فلک الافلاک رسید شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه
وجود و اسلی حملهای متواتر کردند و ان معرکه از هول روز قیامت نشان میداد و از روز تا خرج
حکایت یکدیگر گوششهای جهاد را نه نمودند چنانچه پیران سال خورده انگشت حیرت بدندان تفکر
آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک نواز ساختند امیر محمد
در پیشگاه محله مردکان فرود آمده و تمامت محلات بیرون را از لشکر مظفر در تحت تصرف آوردند و از
جلادت هر چند پای مخالفان رفت اما دست از تهیه اسباب جنگ باز نمی داشتند و آلات و ادوات
مقاومت و محاربت می ساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان
نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود دست جرات کشیدند و در صحرای عرصان تلاقی فریقین
روی نمود و بعد از ستیز و آویز دلیران خراسان عرضه فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند مقارن
این حال مولانا رضا و قاضی امیر اتابک و جمعی از اعیان حضرت امیر حسین بمعاودت امیر مبارز الدین
محمد رسیدند و بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند ملک قطب الدین چون دید که روزگار بر پریشان او
انتظام نخواهد یافت اراده آن کرد که بجانب هراة جهة مدد میرود و باین بهانه بر سمت خراسان
روان شد و از تکاثر اسباب محاصره و ترقیم اخبار متکاثره کار بر اهل شهر مشکل شد و از تعاقب افواج
هوا خواهان تصرف مال بار دوی اعلی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید خواجه
تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و صارف مصروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد بتقبیل بساط
جناب مبارزی مستعد گشت و در سلک سایر ملازمان خاص و مقربان انتظام یافت بعد از خروج او
هر روز طایفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک داود تخلف شده مقبول اردوی همایون

خود را از ورطهٔ فنا بیرون آورده بمقام ذرافت برسانیدند بلکه از عجز و انکسار روی بار افتقار بر چهرهٔ خود
عیان و پدید و متوسلات انگیخته بامیر محمد مظفر پیغام داد که تا علم افراز سعادت با بیوس بواسطهٔ آن
کیمیهٔ مروت مناسق بی‌ابطو افراشیده‌ام و در دیده افعال خویش خاک بی‌مروتی پاشیده‌ام اگر مراحم پادشاهانه
شامل حال من گردد ما سایح و متعلقان روی بوطن مألوف نهاده و مناهج درب قلاع تحویل چون
در ربیع که کشایش حضرت چهارم طعمی او بامضا مقرون گشته در جمادی الاولی سنه احدی و اربعین
و سبعمایه ملک داود سر خویش گرفته راه خراسان پیش گرفت امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف حضرت ایزد
بشهر کرمان در آمد و ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید **ذکر استخلاص قلعهٔ بم و توابع آن**
**مبارز الدین محمد** بعد از آن بالهام غیب و دیار عجم چون خاطر خطیر حضرت مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان
فراغت یافت بسمع او رسانیدند که حاکم قلعهٔ بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت ابو سعید بهادر خان
بواسطهٔ حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت منصب پادشاهی حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم
گشته بود بعد از وفات سلطان ابو سعید چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده سر از ربقهٔ انقیاد و متابعت
ایشان بر تافته است اکنون نیز همان هوس در سر دارد و همان داعیه در ضمیر دارد چون این خبر تحقیق
پیوست که امیر مبارز الدین تسخیر آن دیار که از غایت حصانت بعمارت سلیمان اشتهار دارد تصمیم داده
در مقدمهٔ سپاه قتلغ که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود و باعث بر این امر بود با ایلی از
شجعان فرستاده بنفس خویش متوجه بظاهر شهر بم گشت بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین
پای مقاومت پیش نهاده دست بردهای مردانه نمود در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان
متوجه گشته بمدد رسید اخی شجاع در هر چند روز شمشیر جلادت آخته و از طرفی بیرون تاختی و یلی
بر خاک هلاک انداختی چون حملهٔ دلیران صف شکن دیدی بجای خود در قلعه ساختی از این معنی آتش خشم
جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود تا آب در خندق انداختی و ما فضیلی که مایهٔ استظهار و عمدهٔ

اعتضاد و اقتدار بود خراب شد بیکبار نهر بانجاری آب را بجهت دیگر تحویل گردانیدند ما در آخر طوفان
بلا جبان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمده و بعضی قواعد عمارت در تزلزل افتاد بدین
انجامید در مرتبه که صورت فتح در آیینهٔ مراد روی نماید چون زمان تحاصر امتداد یافت امیر محمد شجاع
قلعه و ولایت آن دیار بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود با علام
این حال رسل و رسایل بجد و قتا میر حسین متواتر داشت در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه کشائی
غنچه در اهتزاز آمد جناب مبارزی با فوج افواج بنیت تسخیر شهر بم و قلعهٔ معتمد روان شد و چون طلیعه
از طلوع رایت فتح شجاع الدین با لشکری انبوه هم بر دل و گردون شکوه اندر وازه بیرون آمد
و جنگ صعب دست داده امیر هندوشاه که از ارکان دولت مبارزی از زبانه زدن گرفت ملازمان
عتبهٔ دولت بهیبت قرون قسمت فرمود و فال داد که تا از جوانب در آمده یکبار عرصهٔ شهر بم را
مسخر ساختند اخی شجاع و خواص لشکریان او در قلعهٔ معتمد متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند
امیر مبارز الدین بعزم درست تسخیر آن کوه و ساکنانش با متوطنان حصار را شتم و ترنم بودند که
کوه بواسطهٔ رفعت و متانت و مناعت قلع قمع آن مدتی در تأخیر توقف بماند در آن اوقات مطلقا
ملالت و شماتت ضمیر انور مبارزی نشست چون محصوران از قلت زاد در تنگی آمدند خواجه بدر الدین
قانان باستشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانیدند که سکان حصار بجا بجرانی که تا غایت از
ایشان صادر شده با آفتاب نظیر سپهر دولت و اقبال اعتراف دارند اگر مرحمت و عاطفت پادشاهانه
بجان امان بخشند دار و روی همایون دو سه منزل دورتر روند تا امنیت تحصیل در رود
بفراز رسند از مکارم خسروی بعید ننماید رای صواب نمای امیر محمد اقتضای آن کرد که ملتمس مخالفان
شرف اجازت داشتند اوراق و ذخیره را بالا کشیدند و ولی که خندق بسته بودند گشادند جناب مبارزی
چون بر آن کید واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عینک را با جمعی سوار بابت کمربار داشتند بجانب کرمان

نهضت فرمود بعد از چندگاه معاودت نموده در تضییق متمردان سعی نمود چون بواسطهٔ انقطاع قوت ماده قوت
ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه خرامیده روی بخاک نهاد
و بزبان تضرع گفت که بیت من آمدم بحضرت ایلک کفن بگردن * گر میکشی به تیغم ور میزنی بتیرم * امیر محمد
عفو تقصیر بر جرائم او کشیده عنان عزیمت بطرف منعطف ساخت اخی شجاع الدین بعد شمول عاطفت
و احسان گشت و چون امارات مکر و غدر و حیله بر آثار روی همه دریافت آخر بجزاء اعمال خویش گرفتار
کرد آن اوان که سپاه مرحوم بولایت کرمان راه یافت جمعی از عراق بنواحی هرات و مروست و رودان
در فسنجان و شهربابک آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام
کشیدند فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد چون خاطر جناب مبارزی از مهم یزد فارغ گشت
همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت و پادشاه مظفر رکن الدین محمود رسید که از وزرای
لها بیک بود بمنازل ایشان توجه نمود آن جماعت احمال و اثقال و عیال و اطفال خود را بکوه برده
راه در ره مستحکم گردانیدند و بیات اجتماعی در برابر لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حملهٔ نخست
اعدا روی بهزیمت نهاده و حصن فولاد کر عظماء ایشان صفت تقدم داشت بقتل رسیده اجمال اغنام
و جمال و ناطق آن مخذولان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمده گلشن مملکت از خار مفسدت آن
بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک گل معدلت آراسته شد رایات نصرت نشان بجانب الملک کرمان
در حرکت آمده مقارن این فتح مبین مبشران سعادت ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر
چهره بعالمیان نموده بسمع خسرو با داد و دین رسانیدند جناب مبارزی تیمن آواز قرآن مجید تفاؤل
نموده این آیه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی چون مولود میمون با شمیم نسیم نصرت بدایت فتح
مقرون بود مورد استظهار جناب مبارزی متضاعف شد بنابرین در وجه که از عالم غیب روی نمود
آن خلف صدق بنصرت الدین شاه یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر دشمنی امیر حسین از امیر مبارز الدین محمد

و جلاء او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بشیخ ابو اسحق در عرض این ایام جمعی از اکابر نام یزد با بر عرض و حسدی که داشتند
مکتوبی با امیر حسین جوبانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین از جادهٔ مستقیم مصادقت انحراف نموده
بطریق مخالفت میل می نماید چون امیر حسین میدانست که این کلمات عرض امیرست التفات بان نمی نمود
بر قاعدهٔ معهود طوی آنجناب می نمود شربت مصافات را از کدر غباره و خاشاک ارباب معادات صافی
میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین اصفهانی مفتی را بجهة تحقیق این قضیه روانه یزد کرد و آتش
غرابت اتفاق آنکه میان امیر مبارز الدین و امیر حسین نشانه که هرگاه میل ملاقات شود امیر حسین
آن را کبیر کرده اند در خلال این احوال بسبب انتظام امور ملک حضور امیر محمد در بایست بود و مولانا از آن
خاطرش مکدر شده هر چند باستدعای او رسل و رسایل متواتر میداشت خدمتش بواسطهٔ آنکه از رشح
اثری پیدا نبود و منفعت بطلب جناب امارت مآبی نمیشد چون ضمیر منیر از این معنی خبری نمی یافت عزم همایون
جزم نمی فرمود و دشمنان این معنی را موجب زیادتی نکبره و تکدر در خاطر امیر حسین گردانیده
لفظ غلط کلمات راست مانند ابواب حسد نایره وحشت او اشتعال می یافت مولانا شمس صاین قاضی
نیز پسر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بجهان فرستاده بجانب مبارزی از روی حیث عقیدت
از طریق شفقت و نصیحت پیغام داد که امیر حسین بغایت متهتک و خونریز است اصلا بقول و فعل
او اعتماد نیست در کوی خانه سلامت بباید جست و از مزاج او طمع استقامت نمی باید داشت برادران
از مهابتش چون آتش از آب گریزان و نزدیکان از مواصف قهرش مانند بید از باد لرزان بدین سبب
خاطر مبارزی از امیر حسین متنفر گشت بعد از آن هر چند طلب بالغ رفت میسر نیفتاد و در سنه
اثنی و اربعین و سبعمایه امیر حسین ایلکانی سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام ایالت
آن ولایت در قبضهٔ اقتدار امیر شیخ ابو اسحق نهاده بتصور آنکه حرارت خاطر او بعقد ربطه مدت ملت
شود زیاده وحشت او بدین مقدار مرمت نیافت منجر گردد مثل قائل که من زرع الشوک لم یحصد عنبا

لاجرم درین سال اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده بعزم تسخیر عراق و فارس در حرکت آمد امیر شیخ ابو اسحق
روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانید ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده بعزم تسخیر شیراز و کرمان
با مال و حجی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق در آمد و باین سبب تزلزل در قواعد قصر رفعت امیر
پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد چون آوازه اتفاق اعدا اقوی دست بهم آورده
در تخیم قهر زد و در تهیه اسباب مقاتله استعمال نمود و از اعلام و مهرانشینان و غیر ایشان سپاهی بیکران
فراهم آورده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت تقارب پذیرفت مولانا
شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه ترکمان که امارت کرمسیر تعلق بوی میداشت با اتباع
و اشیاع مانند عزو شرف از روی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و از این حرکت
چندان شکست بحال او راه یافت که خزان در چمن حشمت نمید چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک
و مال بدشمن گذاشته با حرم و عیال التجا بصاحب دولتی نماید با جواهر و نقود بیش درین باب مشورت نمود
امیر مظفر الدین سنقر که از معرفت و موهبت الهی بر دو تمان رسیدی و دری بود گرانمایه در جویبار علو همت
و سروری بود بلند سایه در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و همعنان بر تواری خطاب او
مانند نور آفتاب بر عالمیان تابان معروض داشت که صلاح در آنست که بملتجی محمد مظفر شویم که محن
معاهدت و معاودت او دفع ضمان کرده از دشمنان انتقام کشیم چون دست قضا از ازل دیده بخت
شاه حجره صواب و کیفیت فکر داشته بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداده جواب داد که چون دشمنی در
میان آمده مخاطر بالفت و مصاحبت او قرار نمی باید و ضمیر بر معاودت و مظاهرت او استقرار نمی پذیرد آری
هر کمالی را زوالی است و اقبال را انتقالی شکل حرکت سکون غایت کل سکون ان لا کون و حال آنکه مبادی
همت بر اسباب مددکاری او مصروف داشته آنچه محتاج معاونداری بود مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین
بالطایفه از نزدیکان و خواتین و اولاد او متوجه تبریز شد تا امیر شیخ حسن بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان

که از ابنا ایام او بود استعانت نموده تا جز او قوت شمعی و قسمی حاصل کند و امیر شیخ حسن از
کمال تجبر و تکبر او در ایام حکومت او بخیده بود فی الحال حسن بتوفیق او فرمان داد بعد از چند روز
نحو دیش الیمان شربت زهر آمیزه و به تیغ خون ریز مجهز گردانیدند امیر پیر حسین زهر جان گزا که اختیار
کرده رخت بدیگر سرای کشید فی الجمله ملک اشرف بی کلفت ضرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک
عراق مالک گشت چون تمنای تسخیر شیراز روان شده نزدیک آن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق
خواست که شعبده و نیرنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که
چون ملک فارس پیش از این تعلق بامیر محمود شاه اینجو و اولاد او میداشته اگر رخصت شود بنده بشیراز
رفته ترتیب مائده که لایق ملوک باشد بر آورد و اشرف بی دستوری از زانی فرمود امیر شیخ
بشیراز آمده و بمعاودت کلوتان و عوام شیراز آهنگ خلاف ساز زده مخالفت آغاز نهاد و اشرف عنان
منتظر انگیز زمان از دست ساقیان بسیمین ساق شراز جامی از غوانی کف گرفته پای در خطه سرور
و شادمانی نهند که ناگاه مژگان بتان مجلس افروز سهام ملامت بجگر دوز مبدل شد و سیل
آمال و امانی به تیغ مصری و یمانی مفوض گشت ملک اشرف از غوغا رود او باش نیز از جمل آفات
غدیره بخلاف تصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشید و غبار
جبار زی خواست تا حدود آن مملکت را از رونق بیگانگان عیانت نماید از دار الامان کرمان
بدار العباده یزد نهضت فرمود ذکر رسیدن مخالفان بجانب نایین و استعداد نمودن ملک اشرف از امیر
مبارز الدین محمد و رسیدن مولانا شمس الدین بخدمت او در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمایه ملک
اشرف جمعی لشکریان تعیین فرمود که قصبه نایین را غارت کنند چون آن موضع از توابع یزد است امیر
محمد شاه مظفر و شاه سلطان را غیرت و شرف حمیت برادر و اقرار روانه آن صوب گردانید چون ایشان
در راه شنیدند که بیست هزار سوار از مردم ملک اشرف در آن طرف اند از طریق غیر معهود مسافت قطع کرده

نموده او در حصار تا معین اند فرصت سند روز طوفان بلا بالا کشید مغولان بیک حمله چند رخنه در فصیل کوفتند شاه
سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه تسکین داده تا رخنها منسد گشت و از
طلوع آفتاب تا غروب دلاوران از طرفین مکاوحت و کاشفت می نمودند اهل خلاف چون
یقین دانستند که سهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت لاجرم از طرف سلطانیه فرزند ملک
اشرف چون بنواحی تبریز رسید لشکر بیشمار جمع آورده بانتقام شیراز بان در جنبش آمده و ایلچیان
بامیر مظفر فرستاده عهدنامه ارسال نمود درین اثنا اشرف خبر یافت که رسید و یار بگذاشت و از
چون منشعب آن که نمودار روضه رضوان بود در رسید مردم آنجا پناه بغاری برده تا از شر او
محفوظ مانند آن ظالم بی باک بدر غار نزول کرده فرمود تا آتش افروختند و کاه در آن ریختند
از دود آن دو هزار مسلمان هلاک شدند امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بسیار
متالم و متاثر گشت در جواب ملتمس اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه آنست که ملاقات ما از
صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین صاین را که پیوسته زمان ترغیب ظلم و طغیان تحقیق میکند
تا اظهار محبت بآنجناب تقرب و توسل میجوید با سوره و مقید برین جانب فرستد ملک اشرف بنابر التماس
خاطر جناب مبارزی مولانا صاین را گرفته بیزد فرستاد چون نقد مقتضی بدان خطر رسید شعف انگیخته
منظور نظر عنایت و عاطفت گشت مقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف بنا بر مصلحت ملکی بتبریز عزیمت
نموده است چون مملکت از خار وجود او پیراسته گشت جناب مبارزی از بعضی وعدها فراغت یافت
مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت در آن ولا قلعه سیرجان که از امهات
قلاع ایرانست در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پسرش کوتوال آنجا چون جناب مبارزی کرمان
را بوجود خویش مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین مبانی عهود و مواثیق استحکام یافته
وعدها در میان آمد ملخص سخن آنکه گماشته مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارد

و تا کل و عمده مملکت در قبضه اقتدار مولانا باشد و هر سال صد هزار دینار کپکی رسم علوفه و رسوم بگیرد مولانا
ملازم شده بوظایف خدمت کمر بست چون از اعیان کرمان بعضی نمیخواستند که مولانا شمس الدین ملازمت
درگاه نماید از انجمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بران داشتند که از جناب مبارزی
التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشتی که از امیر مبارز الدین بر حاشیه
ضمیر والی شیراز امیر شیخ ابواسحق نشسته بود بزلال نصیحت فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از
ولایت فارس مقرر گرداند و داخل متصرفات حضرت کند و اساس محبت را بوسیله مصالحه محکم سازد
مولانا صورت قضیه بعرض رسانید جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخت
اسباب تجمل و ترفه او را مستعد و مهیا گردانید بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا روی
بفارس آورده چون بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی
بروی قرار یافت و از انچه قبول کرده بود تغافل نموده چون جناب مبارزی را معلوم شد که خواجه تاج
الدین عراقی را در اغوای مولانا شمس الدین دخل تمام بود او را محافظت گردانید حکم شد که خدمتش را بسیاست
رسانند خواجه تاج الدین محمد در آن حین این بیت بر زبان گردانید **بیت** بر تاج عراقی ز سر لطف ببخشا
تا خسرو و جمشید خوانند ترا * امیر مبارز الدین محمد او را بخشیده تربیت فرموده و بعقد معهود بمهمات
دیوانی مشغول ساخت عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بکرمان نوبت**
**اول** چون ملک اشرف از فارس غایب و بسر باز گشته قبه بارگاه امیر شیخ ابواسحق بعیوق رسید
بعیوق رایت نصرت آیات او سر بعیوق کشید پای از دو بعد امارت بذروه سلطنت نهاده و ترتیب اسباب
پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد و عرصه مملکت فارس علو انگیداد در خم چوگان آورده در آن
ولایت سکه و خطبه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بیکران بدرگاه او مجتمع گشتند و گروهی
از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش مبادرت نمودند **بیت** راستی خاتم فیروزه بواسحاقی

قوتی درخشید ولی مستعجل بود، از آن شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه ندانست و فراز از نشیب و فوق از
تحت تمیز نمی کرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض نظری از اقطار مملکت جناب مبارزی می شد
تا در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه لشکری فزون از حد بیان بجانب کرمان کشید بهر موضعی که رسید از عمارت
و زراعت اثر نگذاشت و بهر دیاری که گذشت تخم حرث و نسل بر انداخت تا بظاهر سیرجان فرود آمد
از کاشتگان جناب مبارزی پهلوان علی اوکی با معدودی چند آنجا بود از حوادث دوران که ناگاه در پیش
کربلا نازل شد بامداد آن که از بیم خنجر سلطان نیم روز سپاه کواکب در ششمین حصار روی پنهان کرد
لشکری فارس گرد شهر در آمده بیک لحظه مسخر گردانیدند پهلوان در قلعه متحصن شد و مخالفان آتش
نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام در آن راه هزار و دویست کس در
ورطه هلاک افتاد چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که جای حادثه از عروج بخنگ ریز بعد از آنک
تمکن نمی بیند فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و به بهرام جرد که
یازده فرسخی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر جرمای و اوغانی و احشام آن دیار
در خدمت امیر محمد راسخ دم ثابت قدم اند از این خبر مستشعر گشته طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحاق
بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبدا احوال ملازمت امیر پیر حسین چوپانی
می فرمود و بعد از قتل او بخدمت مبارزی قیام می نمود و او بنابر معرفت سابق بی تامل روان شد امیر شیخ
ابو اسحاق را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت حاکم شیراز ملتمس او مبذول
داشته بجانب دار الملک خود باز گشت و امیر ابراهیم بنابر مواضعتی که با امیر شیخ ابو اسحاق استثنا نموده
از عقب روان شد چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صحیفه حال امیر غیاث الدین و مولانا شمس الدین
صاین کشیده وزارت بامیر ابراهیم داد او بواسطه کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی
منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید عاقبت بعضی از آن زمره یکی را زر داده

را اطمع کردند تا بوقت فرصت و زمان مجال او را بزخم تیری هلاک ساخت بار دیگر مولانا شمس الدین و سید فخر
الدین علی یزدی وزیر شدند چون همیشه در منازعتی که میان ایشان روی می نمود غالب می آمد
مولانا بجهت استخراج اموال هرموز روی بان ولایت نهاد و خود را بگوشه کشید و آن زمستان آتش
ظلم و بیداد در سواحل زده در ایام بهار از راه هوجان عازم گرمسیر کرمان شد و هزاره و اوغانی
را مطیع خود گردانید و هر وقت از امیر مبارز الدین محمد ملتمس می نمود و جناب مبارزی مقرعات
او را باشفاق مقرون میگردانید درین اثنا پسر شیخ عبد الملک مکتوبات بوی ارسال میکرد مضمون
آنکه سید غیاث الدین در نهایت ولعب باهت مصلحت نیست که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در
تسخیر کرمان می باید نمود مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار
دیگر از مغولان جرمای و اوغانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد امیر محمد مظفر
ازین حال آگاه شده با وجود در پای دو هزار و پانصد مرد رزم آزمای که بسپاه دشمن اندک بود
ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد چون مسافت بعد از فریقین بست تقارب پذیرفت از جانبین صفها
آراستند و در حمله نخست دشمنان روی بگریز نهادند جناب مبارزی لکا منتی کرد مجموع امرای عظما
آن سپاه چون سید عضد الدین حسن وغیره اسیر کردند امیر محمد ازین فتح عنان باز کشید جمعی را از عقب مولانا
شمس الدین روان فرمود مولانا از دور سپاهی پیاده دیده خیال آنکه غوات تاختن کنند قوایم ابرش
گشتگان او را از نهضت مسدود بود و طریق خلاص و مناص شیشت که از آن نهضت مسدود دید عنان خط
خیال الایش که مدتها خلاف بالا کشیده بود از تند باد حادثه منحنی شد و آتش اقبالش که باوج فلک فی
رسیده بود از آب تیغ زمرد فام منطفی گشت سرش بجهت او را که منصوب به پایه سریر سلطنت مصیر آورده
گفتند بیت: گر آتش ز دشمن برانگیختم ٭ باقبال شه خون او ریختم ٭ امیر مبارز الدین محمد برای عبرت
ارباب نفاق سر او را بعراق فرستاد رایت مظفر نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت

فرموده **ذکر حرکات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر آفاقی** بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین
قاضی امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر با استحقاق تهتک آغاز نهاده تهیه اسباب قتال و جدال
اشتغال نمود و با لشکری افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز آمده بجانب کرمان نهضت
فرموده بزم معموری که گذشت نمود از مطموره گشت بهر خطا که رسید خط ویرانی کشید چون بحوالی شهر کرمان
رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده و صف قتال آراسته کرده و در حمله نخست لشکر ظفر قرین
امیر ابو بکر اصباحی سالار سپاه شیخ ابو اسحق بر نظر شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند ازین واقعه
شیخ را زهره دل شکسته شده مراجعت نمود در یک فرسنگی شهر فرود آمدند امیر شیخ جمعی از خواص خود را با
یک هزار سوار بجانب راند و کوهستان فرستاد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند این خبر
بسمع امیر محمد مظفر رسید پهلوان علی شاه مرتبانی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سنجاب را که ملازمان
قدیم بودند با سیصد سوار زبده بدفع ایشان نامزد فرمود بعد از چهار روز پهلوانان مظفر و منصور
مراجعت نمودند و سر سرداران لشکر شیراز آوردند و هنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای مغولان
از گردن امیران او بخت بار دوی او فرستادند حاکم شیراز چون ازین واقعه اطلاع یافت در همان زمان
بطرف یزد توجه نموده در موضع مهرکرد نزول فرموده باغی را که خاصات جناب مبارزی که رشک گلستان
ارم بود در آن محل کاتق منظمش آثار گردانید چون دانست که در کرمان و یزد بواسطه حرارت شاه مظفر محل
نیست آن نمود از راه عنبت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال هزاره جرماوه و اوغان و انکار امیر مبارز الدین**
**محمد از ایشان** چون مهم مولانا شمس الدین بقطع رسید هزاره جرمای و اوغانی ازان حرکت پشیمان شدند
امیر شمس الدین جرمای با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شده امیر سلطانی اوغانی بقلعه گرکه مسیر
داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر شمس الدین را گرفته بحصار برد امیر مبارز الدین جیشی متوجه آن حصار
آن قلعه فرستاده جماعت محصوران گفتند که سر سلطانی که در دست ملازمان جناب مبارزی است

اگر اطلاق می فرمایند تا امیر شهاب الدین را رها کنیم صورت مصالحه برین وجه قرار یافت امرای اوغانی
بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهای خود رفته مطمئن نشستند درین اثنا امیر شمس
الدین بجناب مبارزی پیغام داد که سلطانی همچنان در مقام عناد است و سایر اوغانیان بزرگی
دارند جناب مبارزی بقشلاق جیرفت نهضت فرموده مصدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست
لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ گشت که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشیدند حرمهای را بغنیمت
گردانید با امیر عاصی مطیع رسید امیر دولت شاه که مقدم آنجماعت بود با شش نفر دیگر از امرا
ایشان مقتول گشت امیر شیخ علی الاع و امیر طی لک را بند کرده بکرمان بردند بعد از آن هر دو امیر بخلعت
و تشریف سرافراز گشته بی رخصت انصراف یافته بخانهای خود رفتند درین اثنا بواسطه وسوسه قاضی
و امیر علی لک با سایر امرا جرماو در قلعه سلیمانی که از غایت رفعت و استحکام مبانی جانفزه پرده دیوان
اشتهار یافته تحصن نمودند جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجا شد بپای
قلعه رسید هرچند رسل و رسایل فرستاده نصیحت نمود مخالفان بصلح راغب نشدند شاه مظفر بکوه
گران سنگ آهنگ بالا کرده بجای رسید که با وجود محال و گام زدن نبود لاجرم موزه از پای بیرون
کرده کمر پوشیده روان شد مخالفان سنگ باران کرده زخم مولم بوی رسید و او همچنان فتح
بالکلی از خواص او را بسخنان مشغول باز گردانید متحصنان چون به تنگ آمدند شفیعان انگیخته زبان
بشفاعت گشودند خلاصه تفریع آنکه اگر رایات نصرت آیات یکدو منزل مراجعت نماید با خیل و حشم
عیال و اطفال خود را بفراغ بال در منزل قرار داده بپای بوس شاهزاده جناب مبارزی بیخواه التماس
ایشان با نجاح مقرون گردانیده از در قلعه برخاست و دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاص
یافتند بر انحراف از جاده متابعت اصرار نمودند امیر محمد برین مکیدت مطلع شده جمعی که وسیله صلح شده
بودند سیاست فرموده بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمده بعد از

چند روز خبر متواتر شد که مغولان جرما و اوغان در اطراف ولایات دست بغارت و تاراج بر آورده‌اند و جمعی کثیر
از شیراز که با ایشان ملحق شده‌اند داعیهٔ آن دارند که در صحرای ابرج آزمایی کنند از استماع این اخبار محمود
امرا اضطراب نمودند هر یک از جانبی رای زدند رای قتال آن بود که سر جمله مغولان را بی معاونت دیگری باز د
قوت برآمد القصه جناب مبارزی و اعیان مملکت عجمی بر وجه تمام‌تر روان شدند و در دشت
لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت بخت لشکر مغولان منهزم شدند لشکریان بغارت و تاراج
جمع غنایم اشتغال نمودند درین اثنا بمیامن اقبال جمعی بازگشته حمله کردند لرزه در زمین و زمان
افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا بدین کثرت ایشان ندیده بودند روی
گردان شدند امیر محمد مظفر تنها و حالا بکار زار مشغول شد تا هفت زخم یافت در اثنای کر و فر از
اسپ خطا شد مضمون این بیت فردوسی گر گشت بیت ندیدی که شیر و پلنگ و نهنگ ** پیاده در آیند
هر سه بجنگ ** پیاده بمجادله مشغول شد مقاربان این حال پهلوان علی شاه بلی که ذکر جانسپاری و هواداری
او بانواع من روزگار بر صفحهٔ لیل و نهار باقی خواهد بود تا آخر نفس با در معرکه بی خداوند دید در تنگ و
بلوچی افتاده با امیر محمد رسیده از اسب پیاده گشت و مرکب پیش انداخته جناب مبارزی فرمود که من
بیست سال قبل ازین در عتبهٔ مقدسهٔ امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه از واهب بی منت عز شهادت
طلبیده‌ام اکنون هیچ تمنا در خاطر نماند تو جوان دولت رسیده بر اسب خود سوار شو و از معرکه بیرون رو پهلوان
صورت و معنی دران باب الحاح نمود جناب مبارزی سوار شد از غرق آن دریای ممات بساحل نجات رسید
مغولان تیغ در لشکر کرمان نهاده سیصد کس بقتل آوردند بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان رسید
شاه شجاع با وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران باطراف
فرستادند و در آن امیر دلیر هشیار رسیدند روز دیگر مژدهٔ سلامتی پادشاه متواتر گشت خواجه
برهان الدین چند قطار شتر و استر و اوانی زر و نقره از خاصهٔ خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر

طوسی

ذکر انهزام امیر شیخ ابو اسحق بجهت نقض قواعد عهد و میثاق

بیرون رفت امیر مبارز الدین بمقتضای الهی راضی و شاکر گردید و ستون دولت خویش نزول فرمود
پیش ازین شکست مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصرة الدین
حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و مبارز الدین محمد عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت
گشاده بعد از صیانت عین الکمال امیر محمد مظفر از کمال مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق خبر آن بیداد
که طایفهٔ عصاة را العیبهٔ دولت خود را دعوت بقصد از آنکه ایشان از اصول حسنات و افضال کردانید
بلشکر مدد ده بنابرین خواجه حاجی دیلم را که بزیور عقل و فضل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد
تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند پیش از وصول او اوغانیان و جرمانیان رفته بودند
با مغاملت و کرامات اختصاص یافته بوعدهٔ معاودت و مظاهرت مستبشر گشته چون خواجه بشیراز
رسید امیر شیخ از حرکت ناپسندیده بغایت منفعل و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت موقوف
حبس امرا اوغان و جرمانیان فرمان داد و مقدم خواجه حاجی را باعزاز و اکرام تلقی نموده معتذر
فرمود که بخبر از مرد مواکب امیر محمد مظفر بپیوندند در اعانت اولیا و اعدا از دقیقه مهمل نگذارند و در خفیه
با امرا فرمود که چون بحصن رسید با اوغانیان اتفاق نموده لشکر کرمان را از میان برگیرند خواجه
این معنی را دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابو اسحاق در ضمن حکایات اشارت بدین میکرد
این بیت میخواند بیت سوار جهان بود دستان بنام ** ببازی سرانداز پیاده بدام ** فی الجمله چون
مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ ابو اسحق بمطالعهٔ جناب مبارزی رسید بواسطهٔ تجربهٔ خواجه حاجی دیلم با الهام
حاوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی که از جانب بموافق
جانبین جازم گردد نمود بمخالفت طرفین متیقن گر حاجی امیر شیخ بمعاودت مایل است بالفعل سوار
کافیست چون این خبر بشیراز رسید تیر اندیشهٔ امیر شیخ بهدف مقصود نرسید بنقض قواعد پیمان
اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار با دو هزار سوار برار بامداد و معاونت اوغانیان و کرستان

چون با سپاه منکیس روی بتسخیر شهر جنت آیین یزد نهاد چون دران ولا شاه مظفر در کرمان بود و مهمش
ابی المعالی و مغازی دران خطه نزول فرموده بنا بر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در میبد توطن داشتند
خبر توجه امیر شیخ بآنجانب رسیده عرق حمیت و عصبیت او در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون
رفت براهی که اکثر شمال رو دیا صبا وزد روان شد بعد از طی مفاوز و دخول خود در قلعه میبد
رسانید هرچند آن قلعه بمتانت و رصانت متصف بود مجددا امر بمرمت و عمارت برج و باره فرمان داد
بترتیب اسباب قتال و جدال اشتغال نمود منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید مقارن این حال
شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی در دروازه اصفهانی را باطلاق از انجا روانه آنصوب کرد تا
ایشان یک فرسخی میبد رسیده نزول آمدند شاه مظفر پیش از آنکه سلطان نیمروز بر سپاه زنگ کمین
بگشاید بر سر مغولان راند و ایشان از خواب بیاسوده فغان بانگ کشیده گفت بر سر مردکان تاختن آوردند
زنده دلان غیرت و دلیران جنگجو راندن شاهزادگان و مردان غیرت بنیاد تحقیق نمود که آن گروه
بیدار شده تسویه صفوف قیام نمودند انگاه رزمی صعب شد که چهار هزار مرد بتیر و کمان و تیغ و سنان
برده بودند در حمله نخست شاهزاده و اعیان آن طایفه را از سر شمشیر تیغ جهانگشای شربت فنا چشانید چون
امیر شیخ از کیفیت حادثه آگاهی یافت با بیست هزار سوار عنان عزیمت بآنصوب تافت قلعه میبد چون
متصل خندق داشت عرض آن خندق که بیرون عمارت بود از هم انداخت تا چون تمامی لشکر بدان رسیدند
بزحمت بسیار اندکی از آن مطموس گردانیدند و باز گشتند بقصد آنکه قلعه مفتوح شد بشارت زد شاه
مظفر چون ازین صورت آگاهی یافت از قلعه بیرون تاخت و از جماعت نامی باستعمال اسباب و آلات
و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود با اعداء از حوالی قلعه دور ساخت و دران ایام هم
نوبت مغولان کوششها مردانه نمود و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح گشت طلوع صفات
جنبانیدن گرفت و سلسله مهادنه در حرکت آوردن امیر تیمور که استظهار شاه و سپاه بود

اندیشه کرده دران باب کلمات مهرانگیز گفت سید صدر الدین مجتبی نیز در میان نهاد و حکایات منفعت آمیز
درمیان آورد تا شاه مظفر در مبدا حال بصلح راضی نیست عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق که روز
متوجه دروازه قلعه شد چون نزدیک رسید فرود آمده آواز بر کشید گفت که **بیت** بیا که نوبت
صلح است و دوستی و عنایت ** بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت ** چون شاه مظفر اصرار بر مصالحت
از شهزاده دست دور دید از دروازه حصار بیرون آمده دست در آغوش یکدیگر کشیدند و
روز دیگر هر یک بمقر خویش باز گشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان بعدد دو هزار سوار شیرازی
که باسلغ ایشان امیر سلطان شاه بود مستظهر گشته بکرمان رفتند و بچهار فرسخی شهر رسیده فرود
آمدند امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آیین سر مخالفت در سر کشیده و باروی ممانعت و مدافعت
گشاده نمی گذاشت که آن جماعت یک قدم از معسکر خویش پیش نهند درین ولا امیر شیخ ابو اسحق از میبد مراجعت
نموده به یزد آمد چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان بر چه منوال
گذشت فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از امرا و اعداد و افراد او بمزید
بوفور شهامت و استعداد موصوف بودند در شیوه تحریر و تقریر معتمد او بشوا ابتر و آنجا رفته
گرد کدورت ختم نقض پیمان او وزان بار از رفت بزلال نصیحت منطفی گردانید ایشان متوجه گشته
بعد از قطع منازل بکرمان رسیده در مجلس مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود تمهید مقدمات
دلپذیر کرده با اظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود امیر محمد از التماس مصالحت برآشفت و گفت بنای عهدی
که بارها بی سببی نقض پذیرفت چگونه استحکام یابد و اساس محبتی که چند نوبت بی موجبی متزلزل گشت
بچه کیفیت ابرام پذیرد چندانکه مبارزی از مصالحه امتناع می نمود خواجه عماد الدین محمود با شارت جنت
سپاه تعالی و تضرع افزود تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردد و آخر الامر امیر محمد گفت
ایشان قبول فرمود آن دو بزرگوار بعد از تاکید معاهده عهود و توطیه معاقد عقود بخلع و تشریفات گرامند

اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطان جاندار بشیراز مراجعت نمودند

**ذکر تمرد جرما و اوغان اولاً و اعدام ایشان و رفتن جناب مبارزی بکرمیسر و محاصره قلعه و قبض بعضی آنجماعت و وصول امیر سلطان شاه بخدمت**

چون هزاره جرما و اوغان را ملاذ و ملجا و اقوال ایشان را رواج و قاعدی نماند بنا بر آن گاه امیر محمد مظفر
بردوام در تضرع و ابتهال درآمدند جناب مبارزی عطایای آمال آنجماعت را بصنوف عواطف و احسان
کامکار گردانید بعد یکروز هزار جامه بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم بدستور
مقرری مجری دارند درین اثنا امیر محمد بیک داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده امیر مبارز الدین محمد
امرا جرمای و اوغانی ملازم گردانیده از کرمان به یزد رفت چون بدان خطه رسید امیر اردوبوق را با
طایفه از اعیان جرما و اوغان بصوب اصفهان فرستاد اردوبوق چون نور را به نزول کرد امرا اوغانی
اظهار عصیان کرده روی گردان شدند این سخن مسموع جناب مبارزی گشته نایره غضب او سمت التهاب
یافت همان شب امیر شیخ علی الاغ اوغانی را با طایفه از عصاة سیاست فرموده بعضی فوجی از عقب آن
روز برگشتگان رفت و جمعی را گرفته بقتل رسانید سری بکرمان فرستادند شجاع پیغام فرستاد که
از آن طایفه هر که را در آن حدود بیابند بیاسا رسانند شاه شجاع باوجود آنکه شش سال بیش نداشت
از آن بی باکان بدست آورده از پای درآورد جناب مبارزی دیگری را بجانب اصفهان فرستاد
تا بقیه اوغانیان که در لشکر کرمان بودند سیاست کند و آن شخص بر اسب امیر شیخ علی الاغ سوار شده
بموجب فرمان روان چون نزدیک معسکر امیر اردوبوق رسید اوغانیان اسب را شناختند و دانستند
که صورت حال چیست قطلای عاطلک که از امراء صاحب شوکت بود نهایت گفته بشیراز رفتند چون بدستان
نزدیک بود امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در آن حین سن شریفش بپانزده رسیده بود بصوب ایشان تاخت
بطرف رفت آن زمین مخیم اقبال او گشت اوغانیان در قلعه سلیمان متحصن گشتند و اجال و اثقال ایشان
که از غایت تعجیل با خود نتوانستند بقلعه برد عرصه تاراج گشت درین اثنا امیر شیخ ابواسحاق داعیه نقض

میثاق پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز بودند بگرمسیر و کرمان استیلا یابد بنابرین امیر سلطان
شاه جاندار را از کرانات و نواحی بهرموز روان کرد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد امیر سلطان
شاه از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد و مکتوب امیر شیخ باو رسید که شش هزار مرد از عقب تا
بهرو میرسد باید که باتفاق جرما و اوغان روی بحرب محمد مصطفی نهد امیر سلطان شاه بواسطه اخلاصی که بجناب
مبارزی داشت مکتوب بعینه پیش او فرستاد هنوز مهم محصنان قلعه سلیمان بمقطع نرسیده بود که رسل و
رسایل امیر سلطان شاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین محمد بکرمان رسد اعلام همت
بستند شرف دستبوس حاصل خواهد کرد در فصل ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان گشته امیر سلطان شاه
بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصنوف نوازش مخصوص
گشت در اوایل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسردسیر کرمان نهادند تا عمده جمعیت جرما
و اوغان گسیخته گردانند چون بدان دیار اتفاق نزول افتاد آنجماعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش
اعتراف نمودند جناب مبارزی جرایم ایشان را بزلال عفو و اغماض شسته بدارالامان کرمان معاودت
فرمود

**ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بار دیگر بجانب یزد و مراجعت او بجانب شیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق بر اغلب طایفه امیر شیخ ابواسحق**

تا گل شکفت اهل گلزار ... شکفت زمانه در دلش خار ... در سنه احدی و خمسین و سبعمایه شیخ ابواسحق با سپاهی
انبوه لشکری گردون شکوه متوجه دارالعباده یزد شد شاه مظفر از این واقعه آگاه گشته شاهزاده
نصرة الدین شاه یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و عیال
خود را بنوعی حمایتی اختصاص دهد که ضعفا و رعایا در آن شریک نباشند این یک حرکت ناپسندیده
رای صواب مردم یزد وارد و وضیع و شریف امیر را مامور همت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه متصور گردانیده
رعیت در روز رغبت کمر اجتهاد بر میان بستند فی الجمله امیر شیخ ابواسحق در اوایل رمضان بظاهر

قطع یزد نزول کرد و لشکریانش بطرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی آنجا بود حمله آوردند شاه مظفر تیغ
انتقام از نیام جلادت بیرون آورده سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در
صدمه نخست یکی از امرا قیون که بشجاعت موصوف بود و بمردانگی معروف بقتل رسانید و بقیه مخالفان
بضرب شمشیر جان ستان از آن حوالی دور ساخت و در مبداء احوال شیرازیان شکسته و کوفته و فاطر گشته و هم
در ضمیر ایشان جایگیر شد و شاه مظفر دروازه‌ها بمردان کارزار و دلیران هشیار شمشیرزن تیزگذار سپرده
در محافظت ایشان آثار جمیله بظهور رسانید و از بیم و جواب احتراز و اجتناب نمود و هر شب یک نوبت کرد باره
و قبیل بباده میکشت دشمنان هر چند نقب و منجنیق و عراده و غیر ذلک از اسباب قلعه گیری توسل جستند هم
عرض ایشان بر هدف وصول نیامد گویند که بعد از مراجعت سپاه ره امرای کرمان آوردند تنری از قوت
میکشید چون یوسف زرین لعل خورشید برج دلو نزول فرمود و بر روی دست بر طبیعت او استیلا یافت امیر شیخ
ابواسحق مایوس از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت مقارن این حال بواسطه انسداد طرق در یزد قحطی
عظیم روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میکرد و مهر مادر از جان پسر گشته مالک جهد او میکشت و مادر
با جگر بریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و درین اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه وصاحبته
و بنیه بوضوح پیوست فی الجمله چون امیر شیخ بشیراز قرار گرفت امیر پهلوان که از امرای معتبر بود مردی جنگی
با فرهنگ یک چند ملازمت ملک اشرف کرده و بنوعی از وجدا شده و تحمل تشنی آمده بود امارت لشکر
داد و قیام بقدم بالای ابر بریده زمام صلاح و فساد در قبضه اختیارش نهاد و او را با لشکری از الحقان
تمیز شیران دیده آفتاب بخیرگی می تافت و از غبار رکوبشان دل آینه سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان
روانه ساخت حکم فرمود تا برادرزاده‌اش ابن کیقباد بن کیخسرو بن شاه محمود اینجو و سایر امرای
رفیع مقدار در آن سفر مرافقت نمایند شیرازیان با ساز و اهبت تمام و غرور رعجب الکلام و پیروزی نیاز
نمودار اوهام بحرب امیر محمد مظفر روی نهادند جناب مبارزی با لشکری بیرون آمد جهت که غفره وفا دار از



اهبت ایشان جادر ظلام مرکشیدی بطرف رفسنجان که بر سر راه مخالفان بود نهضت فرمود و دو ایلچی با تحف
سایر لشکریان فرمان داد و مردم جرمای و اوغانی احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل کردانید
و بزبان گوهرافشان بگذرانید که دریای معرکه گردابیست از خون که امواج میزند و لیایست که بر
خون عزیزان کرده و خلاصه سخن درین معامله آنکه در جنگ طاوون قریب سیصد کس از ملازمان خاص
و بندگان دولت بقتل آمده بودند و از یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه حکم قصاص ... آن جماعت در ذمه
واوغانی عرصه تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینه‌ها از کینه شسته و دلها از غل و غش بری
و عاری باشند تا بیمن اتفاق سزای اهل نفاق و شقاق داده آید و جزای ارباب عناد آماده و مهیا
گردد جرمانیان و اوغانیان روی تضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند مصراع همه بندگانیم خسرو تویی
همگی همت بر استرضای خاطر شهریار مقصور است و بر خشنودی ضمیر آفتاب اشراق محصور چون مهر وفاق
از وایاف عهد نامها بسجل قضا و آیند صدور یافت جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده
او بعد از سه روز با رهروی پدر ملحق گشت در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست بعد از انکه
اجتماع عساکر منصوره روی داد امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمده بیکی از
طرق مستقیم منحرف شده از راه تبریز روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خداییعت از میدان
سعادت برباید جناب مبارزی بر کیفیت ایشان اطلاع یافته سر راه مخالفان بگرفت و در صبح نهار
شنبه چهاردهم جمادی الاخر سنه ثلاث و خمسین در صحرای پنج انگشت چون کف دست هموار بود دو لشکر
بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت
امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت بیکی از تصور آنکه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد و آیین محاربه
ندانند با دلیران لشکر خود متوسل کرده بود که در روز مصاف بصیانت اجتماع روی آورد چون آتش حرب
بمحاربه ملتهب شد بنابر مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرد و او تنها خود را

بران جماعت زده دلیران صف شکن شاهزاده مرد افکن را در میان گرفتند یکی از دلیران شیر از جای
بر سر اسب شاهزاده زد لکاو در دست و پای اسب شد در اضطراب آمد شاه شجاع پیاده شد بکارزار مشغول
شده شمشیر خونریز لمعه شاه مظفر از میمنه حمله آورده ملت ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل
گردانیده رایات نصرت آیات از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات ظفر پیکر وزیدن
گرفت از صنادید امرا شیراز امیر محمد علی اتابک یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار
بقید اسار گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم گسیخته و فرو ریخته یکجا و کیخسرو و کی قباد بجانب فارس
گریختند و شمسان [?] از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون نبردند و چنین بسیار روایت
کرمانیان اوقات و فضا نجات امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا عز الدین محمد کازرونی حکایت میکرد که
یک جنگ مصنع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد و هوش در دست کمال ساختم باقی را بدین قیاس
باید کرد چون فتحی چنین نامدار از عین عنایت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر بیابانی
و اوغانی عازم یزد گشت تا بعد از کار سازی از آن نواحی توجه شیراز کرده در آنجا یکی تار موی حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بدست او افتاد و تفصیل این مجمل آنکه این تحفه گرانمایه بنظر لطف
آن جناب بسیاده پناه امیر شمس الدین سید علی یحیی نعمه الله لغفرانه مستقل شده بود و جناب مبارزی چند مرتبه
اموال بعرض لا تعد و لا تحصی معروض سید گردانیده آن موی عزیز الوجود می طلبید و سید ابن فرود
نیاورده و الحق جای آن داشت و می گفت **بیت** یک سر موئیش بجهانی نه دهم یک سر موی و سر [?] دو
جهانیم بها **دو** این و الا که امیر محمد مظفر بخطایم رسید امیر شمس الدین علی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را
بخواب دید که بر زبان معجز بیان گذرانیده که موی ما را بمحمد مظفر بده روز دیگر سید در ابی که آن گوهر یکدانه
در آن درج بود بنظر امیر محمد رسانید و صورت واقعه تقریر کرده جناب مبارزی از این معنی بغایت مبتهج
مسرور گشته در ازای تحفه بدایای لایتناهی پیشکش سید کرده قبول ننمود آخر الامر از مال حلال قریه

معموره معتبر قریه با ولاد او وقف فرمود تقبل الله حسناته

## ذکر لشکر کشیدن امیر محمد مظفر بجانب شیراز

چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از تربیت لشکر فارغ شد و اقعه رسید متفکر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود
بموضع زرقان رسیده در مجمعی که صنادید خواص و عام بود فرزند رشید خود شاه شجاع را بتصرف و الطاف
و اعز از اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بر وارزانی داشت چون آوازه توجه
جناب مبارزی در ولایت شیراز شایع شد امیر شیخ ابو اسحق بعد از استخاره و استشاره حضرت
علامة العلماء مولانا عضد الدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن حاجب و متن مواقف
بکمالات فضیلت و فضل او [illegible] جهت تسکین فتنه و تاکید مبانی مصالحه پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد
و وصول آنجناب بیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد هر دو برادر افقت یکدیگر
متوجه اردو شدند و در صحرای اندرویه و دشت رو کوکب مبارزی پیوستند شهریار هنر پرور
تعظیم و احترام **مصراع** پادشاه علم خرد و دانشمندان **تمام** نموده مبلغ پنجاه هزار دینار
کبکی جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار بر سم تعظیم و احترام و انعام ملازمانش اطلاق فرمود شاهزاده
بهادر نیکو جلال الدین شاه شجاع تلمذ او شرح مشغول شد از جناب مولوی با نواع قواعد مستفید شد
قاضی عضد الدین عبد الرحمن علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه از پیغام را ادا نمود تمهید مقدمات شیخ
و فات شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که مطلقا بر قول و فعل شیخ ابو اسحق اعتماد
نیست و نوبت ا نقض از وی مشاهده رفته بعد از این پیغام باز گذارش جام محفوظ و سلام مارحمة
بجام متصورست و چندانکه قاضی در آن باب شرایط مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جواب امتناع از
امیر مبارز الدین محمد چیزی مشاهده نشد چون رایات نصرت آیات از راه ورکوه طارم در حرکت آمد و تیر
از راه تبریز عازم ایلگ شد و در اثنای طریق بخاطر شریف گذشت که شاید بدستیاری ایام نقاب از چهره
عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اخراج راه مگوی سعاف و الحاح توان بر بنا برین قصد

انجناب مبارزی ارسال فرمود مصدر باین بیت **بیت** بر آستین ملالی که بر من افشانی * طمع مدار که از دامنت
بدارم دست * بعد از وصول رقعه بار دیگر بعیب کار ظفر قرین ملحق شده و هر چند عروس مقصود در ملابس صحبت
جلوه داد فایده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن بر تافت امیر محمد مظفر چون ثانیاً بکازرون
رسید در منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی بنوعی قیام نمود
که در مزیدی بر آن متصور نبود جناب مبارزی بعد از آنکه سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ فرمود
**بیت** قضا موافق عزم و قدر موافق رای * ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین * در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق
در اطراف آفاق لشکر جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر تیزبین خیره میگشت و از غبار سم
سمندش آینه چرخ نیز زنگ می پذیرفت با سپاهی چنان از شیراز بیرون آمده در پنج فرسخی شهر لشکرگاه
ساخت چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق جوانان طرفین مشتی چند بر یکدیگر زدند
دولت روی از وی برگردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ از نیام برکشند و تیر در
کمان نهند سپر بیانداخت از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب از فراز و فراز از نشیب نمی شناخت
تا بشیراز رسید متحصن گشت جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیرازیان بشتافت و روز دیگر
ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین آغاز
اهل حصار کوشیده طرف آینده و رونده مسدود گردانیده و ابواب مداخل بر روی ایشان فرو
بستند در شهر جمعیتی ساخته دروازه کشوده جمعی با معدود و جمعی با معدود از سوار و پیاده بیرون
آمده مقاتله و مقابله میساختند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار بر جان
کشتگان از چشم خونبار آنقدر اشک ریخت که دامن افلاک مانند بحر رخام در تموج آمد مبارزان
سپاه نصرت شعار چند بار مخالفان را از دروازه رانده و بعوض مردم آسوده بیرون تاخته موکب را
از گرد فرو گیرد و از فغان نمیداشتند چون شفق از خون گشته مانند مژه عاشق دامن در دیده

گشتند

کشیده شاه انجم سپاه از کارزار و ملول گشته روی بزاویه مغرب نهاد و در روز روشنایی قندیل
آتش بیکار را فروخته ترک شب از کثرت ستیز و آویزش باز رو به شهر آمده عسکر منصور در منزل
خویش نزول فرمودند **بیت** چو زلف شب از طلعت عنبرین * حمن بر گرفت برطاق نیلوفری * شهر را لشکر از رنج
ره سودگی رسیدند بختی با سود سگی * در اثنای اوقات محاصره مجد الدین کلازی که از اعیان ولایت فارس بود
از شهر بیرون آمده بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته
حکومت ولایت جیره که در دست علاء الدوله کوتوالی قلعه سربند گشت که پیش از این داشت قلعه سربند از غرابت
آیینه جهانست و بر قله کوهی که از آن دیار سر بر زده شکالش از غایت ملکان باد طاس منطقة البروج بود
در کمر زده مجد الدین چون بقلعه رسید شیوه لیام پیش گرفت رقم نسیان و کفران بر صحایف نعم احسان
کریمان کشیده فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی باد غرور و پندار
بکاخ دماغ خود راه داده علان کلمه عصیان مبادرت نمود و طبل الطغیان فرو کوفت چون این خبر با میر
محمد مظفر رسید عنان عزیمت بالضرورت منعطف گردانید مجد الدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت
امیر مبارز الدین بجانب حصار محیط گشته رعب و هراس بخواطر متحصنان راه یافت از کمال خوف قلعه را
تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرصه تیغ فنا گشتند جناب مبارزی کوتوالی بخواجه مجد الدین
که در قلعه مانده بود از غایت فساد قلب او را بدست خویش بکشت و بار دیگر متوجه شیراز رفته بمحاصره
اشتغال نمود در آن اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشته و بعد از چند روز باعتدال باز آمد اما شاه
شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطبای حاذق از معالجه عاجز آمدند تا در جمادی الاول سنه اربع
خمسین و سبعمایه در مجلس انس بروضه قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون
گشت و بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی و شاه منصور
شاه حسین و شاه علی جناب مبارزی تا دشمنان شماتت نکنند در وقت فوت فرزند اصلا جزع و فزع

اما اگر اکثر ایام مریض بود در تأکید اسباب محاربه مبالغه می نمود تا بجدی که میگفت که اگر من بمیرم تابوت
مرا پیش برید و چندان سعی و کوشش کنید که شهر مفتوح و مسخر گردد **ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق**
**و استقلال جناب مبارزی در مملکت** از امارات و اقبال دولت مبارزی که پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بوقوع
آن بوقوع پیوست که دست دشمن بر استقلال امیر شیخ عازم و جازم شد اول بموجبی امیر حاجی
ضرابی را که از اجلۀ سادات در روی مسجد جدید بود بکشت و بموجبی سید اصیل عالی گهری که سرور و پیشوای علما و ائمه
بود حرمان داد و این هر دو بزرگ در ایصال نفع و مایده معاشین حاتم و معن بن زائده نوال بودند که
اهل شیراز از این هر دو واقعه کوفته خاطر گشتند دیگر آنکه قاضی عضد الدین ایجی خود را از بن مضیق بعد
کاوه فخر الدین خلاصی داده بموکب جناب مبارز الدین پیوست دیگر آنکه خدمت خواجه قوام الدین حسن که در ملک
و فارس نمود و احسان عدیل و نظیر نداشت مولانا شمس الدین محمد حافظ در مدح او گوید **بیت**
دریای اخضر فلک و کشتی هلال ٭ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ٭ و او چنان صاحب وجود بود که در ایام
روزی امیر شیخ ابو اسحق او را مخاطب ساخته از مآل حال استفسار نمود خدمتش در جواب فرمود که تا من
در قید حیات باشم ساحت این دولت از طرف آفات و مخافات مصون و محروس خواهد بود و فی الواقع چنان
بود و از پس حاجی قوام دولت که گفت روز سیوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون ملاحظه
بگریست گفت بعضی از روزگار و چهار عمری که در تحصیل علوم نجوم صرف نمودم در تبریز از استادی که دانشمند
کرد آن فن با خواجه نصیر طوسی دم از مساوات زدی **بیت** هم رنج فلک جدول بجدول ٭ با اصطرلاب
حکمت کرده مدخل ٭ چون ملایمت طبع من در آن شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب و تحریض من در ادراک
آن علم مبالغه و الحاح تمام می نمود و من نیز جد و جهد ما لا کلام مبذول داشته بر حقایق و دقایق آن
من مطلع گشتم در اوقات حکومت هرگاه که مهم بمدرکه توجه میرود با وجه استقامت خواهد آورد
با خود می اندیشیدم که تسکین باید در زمینه که سلطان محسن بطالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط

فارس و عراق

و اهمال مرحوم محمد مظفر و خدام مصالحه با او چند نوبت با او بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بود **بیت**
هر که از اوضاع علویات و انجم خبر شد ٭ بسفله طبیعت و بد اختر کرد تو معتبرست ٭ در زایچه طالع این سال چنان
بنظر رسیده که شخصی که در قرینه ماثل است از سپهر پیاده رو سواری در میدان جلادت و شجاعت نیاورد
و رسه هلاک خواهد آمد در ضمیر کمیر رسوخ یافت که آن شخص منم اکنون معلوم شد که ماصدق آن مفهوم حاجی
قوام الدین حسن بوده بعد از ادای این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد **بیت**
بد و نیک از ستاره چون آید ٭ که خود از نیک و بد زبون آید ٭ گر ستاره سعادتی دادی ٭ کیقباد از
منجم زادی ٭ کیست کز مردم ستاره شناس ٭ ره بگنجینه برد بقیاس ٭ تو دهی میانجی آن گنج
کرد اننده نهاد بهشت از پنج ٭ بر جهست از دقیقهای نجوم ٭ با یکایک نهفتهای علوم ٭ چون از آن روی در خدا آوردم
ورق ظاهر آن همه برتر دیدم ٭ و از معظم علامات نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و محمد مظفر آن بود که در ایام
تحصن در زمان تضییق شیرازیان امیر شیخ پیوسته بملاطفت کرده بتحریک کاسات مدام و مصاحبت
بتان سیم ساق گل اندام اقدام می نمود زمان عیش و عشرت او تا غایتی امتداد یافت که روزی
که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر آمد و آواز طبل و نقاره باوج آسمان بر آمد امیر شیخ در
سکر رسید که این چه آشوب است گفتند صدای کوس محمد مظفر است گفت ای مردک آن جانان سیتره روی هنوز
نرفته اینجاست دیگر از شنیعهای انحطاط و انتهاج والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ
با سرهنگان بنابر سوء ظنی که نسبت بکلو ناصر الدین عمر که از کلویان شیراز بود و بوفور شجاعت و زیور همت
امتیاز داشت پیدا کرده مقرر کرده بود که چون کلو عمر نزد من آید و من دست بمحاسن برم شما
سرش از تن جدا کنید روزی کلو عمر بطریق معهود بمجلس امیر شیخ در آمد یکی از حضار بزم عمر او را
از آن قضیه آگاه ساخت کلو از آن مکان شتابان مانند تیر از کمان بیرون جست امیر شیخ تفحص نموده دانست که
کار از دست و تیر از شست رفت و مع ذلک باحتمال آنکه شاید که بواعید غرورانه او را چاشنی از

و اهمال

محنت ایرقوتی ان جماعت شنیده بلکه به دروازه بدرش رسانیده باحضار وی کسان فرستاد کلو جواب داد بهره از زبان
سنان داده پنهان گشت چون ایام محاصره متمادی و دیدهٔ احساس ممکنان از دیدن جمال مطلوب کوکب
کوکب امال از افق اقبال طلوع یافت و دیدهٔ امیدوار مطالع انوار مطلب محروم بود روشنی نپذیرفت تفصیل
این اجمال آنکه کلو ناصرالدین عمر تبعی از بطانهٔ خویش با ستانهٔ جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد
که چون اهل محلهٔ موردستان گوش هوش بفرمان من دارند من در روز جنگ دروازه که مردم آن
محله محافظت آن می‌نمودند بر روی حرکت آمد از اطراف و جوانب جنگ در انداختند کلو عمر بوعده وفا نموده دروازه
موردستان بگشود امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر درآمد امیر شیخ ابواسحق برین واقعه مطلع
جمعی را فرستاد تا سرهای کوی و محلات بگیرند و مفتاح آن را فاد (؟) قیام نمایند اما چون فرشته آن جماعت بالا
گرفته بود دیگر تمشیت امری نپذیرفت و شنیدند چون امیر شیخ از مقاومت مایوس شد با جمعی از اقربا و طائفه‌ای از امرا
شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت جناب مبارزی بساط عدل و رافت گسترده هر چند از مجاری حرکات
و سکنات طبع اهمال حضرت امیر شیخ ابواسحق را ایجاد و تقوی احراز و استحکام می‌نمود و طریق عفو و اغماض مسلوک
داشته امیر سلیمی و کلو فخرالدین و غیرهما چنین از متفقان شیراز را بخوردند زمان نموده نظر امتحان
می‌گذرانید و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بمثابه جد و جهد می‌فرمود که اولاد و احفاد آنجناب
ظرفای شیراز وی را محتسب تعبیر کردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته **رباعی**
در مجلس دهر ساز مستی پست است ، نی چنگ و نه قانون و نه دف در دست است ،
رندان همه ترک می‌پرستی کردند ، جز محتسب شهر که بی می مست است ، و در آن اوان که امیر شیخ ابواسحق از شیراز بیرون رفت جگر گوشهٔ امیر علی
سهل که هر مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند او را در خانهٔ شیخ تاج
الدین واعظ پنهان کرده بود معاندان شیراز با جناب مبارزی گفتند که آن کودک کجاست امیر علی سهل از
گوشهٔ اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد با او گفت که شنیده‌ام که خط خوب

می‌نویسی سطری در قلم آور تا ببینیم علی سهل این دو بیت نوشت **بیت** سعادت بجنگاوری و زور
نبود بجنگ بازوی زور آورست ، چو دولت نبخشد سپهر بلند ، نیاید بمردانگی در کمند ، امیر محمد گفت که ما
بجهت بد نمودن او را با امیر سلیمی و کلو فخرالدین و شیخ تاج الدین عقیده ساختند **ذکر بعضی از احوال**
**بادشاهی بیک شاه و استیلا و حاکم بغداد و رسیدن ارسطا** امیر شیخ ابواسحق از شیراز بشولستان رفت
و از آنجا بقلعهٔ سفید که بنابر شهرت از توصیف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن شده روزی چند بیاسود
تا آنکه بادانی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی در ایام حکومت با او شیوهٔ معاودات می‌ورزید التجا بدرگاه
او کرده مانند شراب زده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع می‌داشت چون ملتمس خویش
گره بعداً حزی معروض گردانید امیر شیخ حسن سطو خوش آمیز اقبوقا را با ده هزار سوار بمدد او فرستاد
امیر شیخ ابواسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد امیر مبارزالدین برین قضیه اطلاع
یافت جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق گشتند امیر
شیخ بجانب اصفهان عنان منعطف گردانید امیر اقبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ جا قرار و آرام نگرفت
شاه شجاع در آن قلعه سفید امر کرد اعلام ظفر انجام گردانید **بیت** دری بود با آسمان هم نبرد ،
نبرده کسی نام در در نبرد ، بواسطهٔ آنکه دست صولت هیچ قلعه‌گشایی بگریبان آن نرسیده بود یک تیر زد
و هم صافت (؟) خاکریز نمی‌توانست نمود جمعی را بر در حصار گذاشت تا آذوقه و ذخیره حصاریان برند و خود
بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت کرمان که از جد و در کرمان تا انتهای سرهند در قبضهٔ قدرت آ
شاه شجاع نهاده او را رخصت یافته عزیمت دارالامان کرمان نمود بموجب فرمان علی سهل و سلیمی و کلو
فخرالدین و شیخ تاج الدین را همراه خویش گردانیده و سلیمی را در آب کرمان انداختند تا شعلهٔ تشنگی
فرو نشست و شیخ تاج الدین در کرمان بماند و کلو فخرالدین هم در آن ولایت بدیار رسید و در وقتی
که شاه شجاع باصفهان نهضت نمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخته آن کودک بنابر فرمان

جابجا بازار احمد ادام

ازبر

امیر شهید کرده بودند گفتند که مرض طبیعی نماند و بجنبوش اهل صلاح در دار آینده و رونده گشت **بیت** بسی برنیاید
که بنیاد خود ۰ بکند آنکه بنهاد بنیاد بد ۰ و از وقوع فوت فرزند قرة العین الم امیر شیخ منفعل گشت و دود غم
بکاخ دماغ او متصاعد شد آخر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بقضاء پروردگار رضا داد

**ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع** در سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر
عراق پای عزیمت در رکاب آورده بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاده و آنجناب لشکر عظیم از اوغان و جرما
واجناس احزاب فراهم آورده در ربیع الاول سال مذکور از کرمان بیرون رفت چون بشهر بابک رسید
امرای جرما و اوغان بیکبار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوچ تنگ
زرده بپدر پیوست در آن موضع خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان که بجلوانی مشهورست و بشهر ولایتین
و مذکور بشولستان رفته امیر غیاث الدین منصور قوشچی داماد امیر شیخ ابو اسحق که حاکم نافذ فرمان آن دیار است
اتفاق کرده داعیه تسخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شده بآن موضع
رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور رد امور و بسیاری از ارکان دولت امیر
شیخ بکازرون رفته بودند و ایلچی بواسطه مواضعه که با سلطان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز
شده بالجمله چون بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه کشاده داخل شهر شدند و در آن زمان برادر
شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی حاکم شیراز بود هر چند جهت دفع آن جماعت کوشید مفید نبود
ناچار بار دوی شاه شجاع توجه نمود امرای امیر شیخ ابو اسحق ملکشی یا قیه آتش در محله موردستان
کرمانیان که نجابد بر گواهی امیر محمد موسوم بود زدند و قریب چهل از آن از یکدیگر پیش شاه رفت و کوچ از
آن واقعه به خواطر محتفی گشت چون شاه شجاع بکرم رسید نزول نمود و شنید که ایشان در دم شول متوجه شیراز
شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان شد در اثنای راه شاه سلطان رسید صورت حال معروض
گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند چون بدروازه رسیدند پردلان از مهابت آن ایلچی

عنان بازکشیدند شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمد شیران بیشه کمال جرات دیده بیکبار در شهر ریختند و تیغ
انتقام بیرون آورده و بمراتب مشغول شدند متعاقب این حال تیری از شست قضا جسته بمقتل امیر تیمور
آمد نکبت بر رایت امداد او رسید و سایر امرا متواری گشتند شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورده
بالطاف رنج دیدگان جهان نواز او باش محله باشکر شوال اعمارت نمود و منقبل اشتغالی نماید
و دانست که چشم باده فتنه جز بتیغ خونریز ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب آورده حربی صعب
نمود و مزاحمه ابقتل رسیدند و زمره گرفتار آمده شورش و غوغا تسکین یافت پس شاه شجاع چهره
امیر جمال الدین که مشهور بنقاب شکشف بیش از آن در سلطنت بود و او باش شیراز در مسجد سلمان
آن بود که سر از خانه بیرون کنند و بعد از آن در شب دیگر از انواع جعلت او در کوشش سلامت
افزود قطاع ابواب رد بمجبوری نهاد **بیت** ز دولت شاه و کمال دولت او ۰ زمانه ایمن
شد بشت آیین ۰ همی ترسید آنچه خجسته ضیغم ۰ همی نالید تیمور ز قتل شاهین ۰ **ذکر توجه خواجه عماد الدین
محمود کرمانی بشیراز** چون خبر این فتح انتشار یافت خواجه عماد الدین محمود کرمانی که از دوستان اصحاب و ملازمان امیر
شیخ ابو اسحاق بمزید امتیاز داشت و در مبانی دولت او از تند باد حوادث متزلزل شده
استحکام داده بود باتفاق امیر سلغر شاه که خواهرزاده امیر شیخ ابو اسحق بود در نواحی خود
مغولان جرما و اوغان مشغول گشت و لشکری فراهم آورده عازم شیراز شدند شاه شجاع از شهر بیرون
رفته نزدیک رسیده ایشان تحصن شدند شاه شجاع چون بکنار رود رسید با معدودی
چند از دلاوران امیر سلغر شاه و خواجه عماد الدین محمود بهزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و
جمعی گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار ایشان
و شسته بطرف شیراز توجه نمود چون بیک منزلی شهر
جناب قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی باستقبال مبادرت نمود و ندی شاهزاده

از آنجا بشهر شیراز خرامیده و در آن وقت شاه سلطان بمحاصره قلعه خند مشغول شده و آن قلعه ایست که از
امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست که پیرانه با قضای
آسمانی مقاومت نمی تواند کرد زبان بتضرع بگشاد و شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید
شاه شجاع او قبول کرده مفاتیح در بتسلیم نمود مجد الدین در شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاهزاده در دامن
امیر شیخ ابو اسحق که در قلعه بود مجد الدین سپرد ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بچنگ آوردن او [illegible]

امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامده و خندق
بقریه ماروانان نزول فرمود و در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و
دعوی خلافت مبادرت می نمود بیعت کرد و دیگر علمای فارس و کرمان موافقت نموده و رسوم شعار و خطبه
و نام دیگر از ملازمان بغداد گذشته شد المعتصم بالله تا غایت که دو سال گذشته بود از القاب و اسامی
عباسیه عاری و عاطل مانده زینت اسم و لقب المعتضد بالله ابو بکر المستکفی از آن یافت معنی حدیث
بر عالمیان روشن گشت در اثنای این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنا بر اضطرار
هر چند توسل جست تا مگر ناصر سلطان شاه جاندار بشفاعت زین کمیال که امرای جناب افتخار اصفهان
بدو سپارد امیر شیخ ابو اسحق او را طلبیده که اصفهان را بتسلیم نماید در قلعه طبرک محبوس شده در تمام نهایت
آمد بتصور آنکه شاید بنا بر دستیاری او قدم بر پیشگاه مراد نهد امیر سلطان شاه نیز بمقتضی کلمه دارهم
ما دامت فی دارهم تا در میان ایشان بود و دست [illegible] که جاده نفاق خیانت طریق ابنای زمان جست خود
در دلها جای میداد که نوبت با پادشاه امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی سخت کرده و چون قواعد اتحاد استحکام
یافت او را بستند عاقبة الامر [illegible] فرستاده نتیجه امارت مآب چون مطلق العنان شده در میان [illegible]
رفت و شاه شجاع الجمیل فرستاده و بملاقات او اظهار اشتیاق فرموده نمود امیر سلطان شاه روی بشیراز
نهاده و مراتب ارجمند یافت چون امارات فصل زمستان لایح گشت جناب مبارز الدین بدار الملک مراجعت نموده

اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان بعزیمت لرستان نمود در ایام
ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را برای رویت شاه شجاع مفوض کرد [illegible] با اندک زمانی
بدان سمت روان شده و جلال الدین میرمیران در حصار متحصن گشت درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ
ابو اسحق و اتابک نور الدین اتابک سلیمان شاه بن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری در سه هم کشیده شاه
شجاع مفوض کرداشید و دفع ایشان اهم مهمات دانسته بجانب کندمان نهضت فرموده چون موالی
فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده
مانند برق و باد حرکت نموده متوجه گشت روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان آمده مردان سعد [illegible]
وادی [illegible] الدین قضیه اطلاع یافتند در تدبیر کار خویش مشغول گشتند امیر شیخ بشوشتر رفت
و نور الورد سر از راه سیلان بر تافت شاه شجاع بمحاصره اصفهان معاودت نموده جناب مبارزی
نیز اقامت در نواحی ماروانان [illegible] چون سید
جلال الدین میرمیران خبر انقطاع و شکست چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده و دست در دامن
استیمان زده و ملتجی [illegible] نمود و محصول او [illegible] در آیت فتح آیت بجانب دار
الملک نهضت فرمود ذکر تسخیر شبانکاره و نیز قطب شاه محمود چون امیر مبارز الدین محمد بر ممالک فارس
استیلا یافت بجنگ های بی جهات در میدان مخالفت نهاده اظهار [illegible] میکردند [illegible]
که حصین ماهی در تحت تصرف داشتند [illegible] واسطه ملک شبانکاره ولایت قلعه بود در
ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر قلعه بجوزای کشیده و از نهایت متانت بعلو سکندر
میزد و آن قلعه محتوی بود بمسجد جامع و طاحونه آب روانه و بازارها چنانچه معهود شهرهای صحیح باشد
و در ازمنه سالفه چنانچه ملوک آنجا با سلاطین عالی مقدار مفاخره میکرده اند و در میولا که جناب مبارزی
بفیروزان استیلا یافت ملک اردشیر از اسلاف ملوک آن دیار بشهامت و صولت مذکور بود [illegible]

که با آل مظفر چنان معاش کنند که با واجداد وا ملوک دیگر پیش برده اند بنا برین اندیشه باطل اعوان و انصار
جمع آورده بردار اصفهان متوجه شد بر تو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته قرة العین خویش شاه محمود
را که بصفات حمیده آراسته بود از سیماب ذمیمه پیراسته بود دفع کین بیت مهم اردشیر تعیین نمود شاهزاده با
طایفه منتخبه که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانیدند آهنگ شبانکاره کرده و باشیران شیرشکار
بپای قلعه اردشیر رانده بر در قلعه فرتین درهم آمیختند و خاک با خون بیامیختند دلاوران لشکر منصور
متغلبان دروازه بقتل رسانیده قهرا جبرا قلعه بگرفتند و بر هر کوی و هر محله قومی از عصات
تیغ انتقام گذرانیدند ملک اردشیر راهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین
شاه محمود بدار السلطنه ملک شبانکاره نزول فرمود و جمعی که مهیج فتنه و فساد بودند بتیغ سیاست
بگذرانید بعد از آن رایت نصرت انتما در اهتزاز آمده عازم دار الملک شیراز شد **ذکر تسخیر اصفهان**
**ذکر گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و نهایت کار و مآل آن شهریار** بعد از دفع فتنه بزارشادی و قلع و قمع بیاده
جرمهای اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عصیان افراخته بودند جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول
شد چون هوا مایل ببرودت گشت شاه سلطان را بآن مهم خطیر تعیین فرموده خود با شاه شجاع و شاه
محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد خویش اوکیومرث که از عداوت
ایشان نسبت بدودمان مظفری یوما فیوما سمت تضاعف می پذیرفت بدان صوب نهضت فرمود و آن
زمستان امیر شیخ ابو اسحق و جلال الدین میر میران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند
چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود و لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار برافراخت کار
اصفهانیان تنگ و کار دل با استخوان رسید فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی سلطان می پیوستند شاه
سلطان همه را عاطفت و دلجویی می نمود و در تسخیر شهر کاهلی و اجتهادی میفرمود تا مهم امیر شیخ و میر میران
باضطرار رسید درین اثنا کوتوال قلعه طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که



درباره مستحفظان قلعه امانی صادر شود من ضمان کردم که حصار سپرده بموکب همایون پیوندم سلطان
ازین خبر مبتهج گشته صد هزار دینار تقبل نمود و خزینه قلعه بشهره برای اجازت مسلم داشت اهل طبرک بیرون
آمده قلعه بشاه سلطان تسلیم نمودند اجیاء المعاینان صورت حال معلوم کرده دل از دولت و شهر اصفهان
برکندند مشغول شده میر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از در دروازه بیرون
رفته تا کاسان فرار بازکشید و بنا بر حلول اجل و نزول قضا جرم ایزد عزوجل راه خلاص و مناص بر امیر
شیخ ابو اسحاق مسدود شده نتوانست که از آن غرقاب رخت بساحل نجات کشید حیرت و دهشت بر وی
استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و معتمد آن زمان و دیار بود برد و در خانه او مختفی گشت
چون جمعی بتکاپوی امیر شیخ رفته بودند بازگشته ازو نشان ندادند شاه سلطان دانست که در خانه شیخ
الاسلام دم درکشیده است لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند امیر شیخ ابو اسحاق از مراتب احسان
که در زمان سلطنت او نسبت بشاه سلطان صادر شده بود و چشم آن میداشت که در تمکین تعلل و تعرض
وجوی او اهمال فرماید از گوشه بیرون رود و جان از آن میان بکنار کشد اما این معنی از
حیز قوت بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و اربعین وستمایه شاه سلطان در صید شخصی را
الزوق بکشت و ورثه مقتول استغاثه بدرگاه جناب مبارزی بردند امیر محمد حکم بقصاص فرمود
هر چند مادر شاه سلطان که خواهر جناب مبارزی بود بهر نوع و اسراف عظیم نزد شفاعت کرد بجایی
نرسید جناب مبارزی فرمود که اگر وارثان بدیه راضی شوند فبها والا از قصاص چاره نیست آخر الامر
جمعی میان آمده به بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از حبسی که امیر محمد او را باز داشته بود
رهایی یافت در کمال رنجش و نهایت آزار قرار برفرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق
چنانچه مقتضای جبلیت او بود بقدوم او اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه
و سراپرده و کمر مرصع و جامه طلا و سیصد هزار دینار نقد شاه سلطان ارزانی داشته بعد از

که در مملکت شیراز بتمهید غرور و تمرد سر بر دارد از جانب امیر مبارز الدین و پسران و مادرش مکتوبات متواتر شد که
بوطن مراجعت نماید شاه سلطان از انجا که وفور تعصب او بود در کرمان متوجه یزد شد و حاکم شیراز جمعی
از عقب مشار الیه فرستاد که او را گرفته و مقید کرده بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای او برداشتند
موازی آنچه پیشتر داده بود در ان نوبت انعام فرمود از توقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید
که شاه سلطان گریخت کوتاه کردن زبان او و دست دراز کند انفعالی بدو راه نیابد بعد از آن
رخصت انصراف یافت عنان عزیمت بجانب یزد معطوف ساخت انصاف کرد که این همه کرمت و افضال
که از آن پادشاه حمید خصال صدور یافت همت نبیل مروت و حقیقت آن بود که شاه سلطان
در برابر طریق مروت و انسانیت سلوک دارد از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمانست احتراز و
اجتناب نماید بیت مفرح شد مروت معدوم شد وفا / وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا / چون شاه
سلطان را نوبت شاه محمود دست یافت بجزو در محل خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی مثل که شیخ شاه
سلطان گفت که روزی نان و نمک امیر شیخ ابو اسحق قیام نمودیم لاجرم با این بلیه گرفتار شد مؤید زاده
حرمان نشستن فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت جد و جهد و اجتهاد بجای می
آوردند مولانا نظام الدین را معلوم شد که آخر الامر بمنزل مقصود خواهند برد در خلوتی کیفیت حال
بعرض شاه سلطان رسانید آن بی مروت طایفه را بگرفتن امیر شیخ ابو اسحق فرستاد تا کاه در ایام
وثاق مولانا او را فرود گرفتند امیر شیخ از بیم انتقام شعلجیات در تنور مطبخ پنهان گشت او را
از انجا بیرون آوردند و از بیم غوغای اصفهانیان بزرگواری چنان که در جهان ... نجیبه در غرار کرده پنهان
بخانه شاه سلطان بردند چون در ان اوان امیر محمد مظفر از مهم لرستان فارغ شده بدار الملک ...
رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاده کیفیت حال باز نمود حکم شد که او را بپایه سریر سلطنت
مصیر رسانند شاه سلطان امیر شیخ را با چند سوار روانه شیراز گردانید بنا بر اندیشه که از هجوم

اقتضا

کرمان

ترکیان داشتند او را از راه مجهول بمیدان دروازه اصطخر آوردند در همان موضع که شاه در روانق عظمت
می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت می انداخت امیر محمد مظفر علما و قضات و سادات و اعیان فارس
که در ان مکان حاضر بودند خطاب مبارزی ... رسید که امیر حاجی ضراب را تو کشتی جواب داد که تو
فرموده ما او را کشتیم حکم بقصاص آن صدور یافت امیر شیخ را بوارثان حاجی سپردند پسر بزرگ
امیر حاجی امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحاق سالها بتنظیم امور مملکت ما قیام نموده مناسب چنان
می نماید که دست بخون او بیالاییم اما پسر کوچک او قطب الدین پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه
کریم النفس جدا ساخت از بدایت ایام رفعت تا غایت آن ساعت بقدم سیاست پیموده لیکن بر
مقصود نبرد و از آغاز طلوع طالع بخت تا روز رحلت بسی مقدمات ترتیب و تمهید نمود اما نتیجه بران
ترتب نگشت این واقعه عظیم در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و سبعمائة اتفاق
افتاد در وقت امیر شیخ دو رباعی گفت رباعی افسوس که مرغ عمر را دانه نماند / امید بهیچ خویش و بیگانه
نماند / دردا و دریغا که درین مدت عمر / از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند / با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با گردش دهر مباو نیز برو / یک کاسه زهر شد که مرگش خوانند / خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو
از قضیه دلنا پذیر امیر شیخ ابو اسحاق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر گشتند در مراثی او شعرا
بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند از انجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع این مصیبت فرموده است قطعه
سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ / کاوازه سخاوت چون (?) جهان گرفت / شاهی چو کیقباد
جوان و ایاب ترک / کشور چو شاه سنجر و شاه ماردان (?) گرفت / بنگر که روزگار چه منصوبه نمود / بگذاشت هم
دولت او را عنان گرفت / در کار روزگار و ثبات جهان عجبید / عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال / پی بر ستاره دست نبرد آسمان گرفت / ذکر قهر جرمانیان و اوغانیان
و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از انجا باطراف آذربایجان و ظفر یافتن بر آنان و مراجعت کردن

از شیراز در طول بار دیگر باصفهان جون هزاره جرمای و اوغانی در زمرهٔ خدام شاه شجاع منتظم گشتند طایفه‌ای از امرا
آن طایفه در رکاب او متوجه عراق شده حکم شد که امیر علی ملک کانب رود بار رود و او بموجب فرموده روان
شد جون بدان حدود رسید امیر نقطای باوی بر سر علف زاری منازعت ظاهر کرد امیر علی ملک عنان
نقطای گرفت و اتباع امیر علی بر نقطای تیر زده هلاک ساختند و امیر علی ملک را بی مانع پس مسلم شد
و امیر عزالدین که مقدم جرمایان بود اسیر گردانید جون امیر شمس الدین برادرش ملازم شاه شجاع بود
امیر علی بر قتل عزالدین جسارت ننمود او را بند کرده روانهٔ کرمان گردانید در اثنا راه عزالدین بواسطهٔ
غفلت موکلان گریخته بمیان هزاره جرمایان و اوغانیان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزار در خاطر
داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند خدمتش را با خشم و اتباع به تیغ فنا بگذرانیدند و قماش و اجمال
و اثقال او را بباد تاراج دادند بنا بر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند جون جناب مبارزی
تسخیر دیار تبریز پیش نهاد همت خود ساخته بود عازم اصفهان شد تا در انجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند
جون بدان حدود رسید سید جلال امیران و شاه سلطان و مجموع روسا و اعیان عراق باستقبال
شتافتند امیر مبارزالدین با عجب و جلال تمام بشهر در آمده رقم نزول بدار السلطنه اصفهان کشید
جون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفهٔ نیکو خدمتی و جان سپاری بتقدیم رسانیده اصفهان را مسخر
ساخت و دشمنی همچون امیر شیخ ابواسحاق گرفته بشیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید الطاف
و الطاف اختصاص یابد بنا برانکه خواجه برهان الدین وزیر خاطر شاه سلطان را امیر محمد گردانیده بود که شاه
سلطان مبلغ هفصد تومان از مال عراق خرج کرده جناب مبارزی را استدعای فرموده امیر محمد
حاضر شده جون نظرش بر اسباب ضیافت افتاد تا هر جه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کرده
و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست و ازین حرکت ناخوش علاوهٔ عداوت او گشت بیت
ز خوی بد آمد همه تیرگی ❊ نگر تا سوی خوی بد ننگری ❊ همین دوست هستا نه جهانجوی خوش ❊ بود خوی بد

دشمن کینه کش

دشمن کینه کش ❊ مدارا خرد را برادر بود ❊ سبک سر همیشه بر آذر بود ❊ حضرت حکیم علی الاطلاق جلت کلمته در
قرآن مجید با سرور آفاق علیه الصلوة و السلام خطاب می کرده و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک جون فظاظت و غلظت قلب و درشتی طبع خوی آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت
آیین سید المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند پیداست که صفت بدیگران جه سرایت کند بتکلف
جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود و از ملاهی و مناهی
از ورا اجتناب می نمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و تربیت علما و فضلا و رعایت
رعایا نهایة الغایة می کوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکر متین داشت و در
جنگ و جدال [illegible] قرین نداشت حکایت کنند که روزی در بازار شیراز میگذشت با انبوهی
بمحلی تنگ رسیده بود اتفاقا جند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود جمعی پیش پیش میرفتند بایستاد
تا راه گشاده شود مبارزالدین بسبب توقف برسید گفتند جند تنگ هیزم بر سر راه افتاده جناب
مبارزی در غضب رفته از اسب فرود آمده و دامن در کمر زده تنگهای هیزم بر گرفته بر کنار
نهاده روی بملازمان آورده گفت باین مردی نان سپاهی گری میخورید اما طبیعتش بشرارت
طبع و خشونت خلق مبادرت و تقلب و استعمال [illegible] بجبلت خلق مجبول بود و اگر
محض [illegible] گذشته بی پرسانی آفریدگوی انداخته آن ظرفی بود باره شده باز
بپشیمانی آن ستمیده آمده خون روان گشت جون سیاستش بر حد افراط رسید قوت الظهر شاه
بشکست قرة العین گردش [illegible] مولانا سعید لطف الله بر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر
و حضر ملازم جناب مبارزی بود منقولست که گفت من بارها مکررات [illegible] کرده ام که در حین قرآن
خواندن ارباب جرایم پیش جناب مبارزی می آوردند و او ترک قراءت کرده [illegible] ابدت خود
کشت و همان دم باز آمده بتلاوت مشغول شد از سلطان عماد الدین احمد منقولست که گفت اتا

شاه شجاع روزی از جناب مبارزی سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید جواب داد که نه ولی
قلم بر آنست که عدد آنجماعت بهشتصد رسیده باشد **بیت** اگر شاه پیدا و دیده ٭ پراکنده کرده دو چو گرگ
اژدمه ٭ بدین گیتی اندر نکوهش بود ٭ شبان را بدان سر پژوهش بود ٭ و دیگر از اسباب وحشت که میان
جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در ان ولا که ایلچیان جانی بیک خان از تبریز
باصفهان آمده خبر آوردند که اشرف خر را که درباره او گفته اند **بیت** دانی که چه کرد اشرف خر ٭ او مظلمه ی
جانی بیک زر ٭ بقتل آورده و مارا طلب امیر مظفر فرستاد که منصب ییالی و راهداری که تعلق
بپدرش داشته باو ارزانی دارند و جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته با خراجات ایلچیان که بعضی
سوار بودند شاه سلطان و الغ نمود فغیرش از این معنی نیک تنگ آمد و احتی آن بجای داشت چون
جناب مبارزی ایلچیان خان را با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گردانید مبشران باصفهان رسیده
خبر آوردند که جانی بیک خان مریض شده بعد از معاودت تختگاه وی پس تخته تابوت اختیار فرمود
بردی بیک قایم مقام شد با سلطنی الفت خویشان تیغ در ایشان نهاد و در ان ولایت و نعمت
و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیک اخی جوق والی آذربایجان توجه صرف آورده حکومت
استقلال می نماید امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نموده تهیه اسباب یورش مشغول شده
دوهزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از لرستان بهم رسانیده روی به تبریز نهاد ٭
والی چون با سی هزار سوار و پیاده استقبال نمود میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین میمنها
آراسته شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه و میسره شاه شجاع و شاه محمود سپرده که اصحاب قبضه هر یک
چوبه تیر باندازند ناگاه از شست قضا تیر بر مقتل علمدار آمده مغالطان مردم اخی جوق متفرق گشتند
اما برالغار لشکر تبریز جو الغار امیر محمد را در پس قول بانده جناب مبارزی را در میان گرفتند امیر محمد
حملها ی پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان یکبار هزیمت

رفتند

رفتند سران لشکر بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند از انجمله دو امیر از خدمت مبارزی گریخته باردوی
اخی جوق پیوسته بودند با او گفته بودند که کاروانی بسیار مال روی بتو آورده عنقریب به تبریز میرسند
بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد و گفت چون
کام قافله برده اند و دیگر قافله سالار نگردانند آنگاه هر دو را بدست خویش بکشت شاه شجاع و شاه
محمود از عقب گریختگان فرستاده ایشان تا نخجوان رفتند و سه روز و شب بعیش و عشرت مشغول
گشتند چون مراجعت کردند امیر محمد شاهزادگان را بسخنان زشت و فحش و دشنام غلیظ متوحش گردانید
جلادتی که مظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشت و ذکر بهادری و جلادت او در زبانها ثبت افتاد
و مطلقا التفات بآن دو فرزند بی مانند نمیکرد بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح درباره ایشان
کلماتی میگفت که شعله جان با شال لفظ آن شرم دارند **بیت** در رفت قوت ازان آمد که خوار ٭
کرد آن دو بچه خود را انگور است ٭ کسی بر نارد ازان نارد لگد را ٭ که تاج سر کند فرزند خود را ٭ و این مجادلات
موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه بطولها چون جناب مبارزی لشکر الغان را منهزم کرد داخل
تبریز آمده جمعه اول منبر خویش بمنبر بر آمده خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از نزول امامت
کرد چون از اقامت او در ان ولایت دو ماه گذشت خبر رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز شده
بنابرین که منجمان با او گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بلند بالا ملالتی خواهد رسید آنجناب بتخیل اینکه
جیله سلطان اویس باد انسته بغایت متوهم گشت اما گمان برد که مصداق این مفهوم شاه شجاع است
فی الجمله از تبریز بیرون آمده تا اصفهان در هیچ مقام آرام نگرفت و در اثنا طریق میگفت که بعراق مردم
کر لشکری چنین ترتیب داشته مراجعت نمایم و در راه بعضی اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف
می نمود تا فرزندان جازم شدند که از ایشان زاده پدر آسیبی خواهد رسید **ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین**
**محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر** چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق

بلکه زیاده از آن بسخنان سرد و کلمات ناخوش و حرکات جنگ بیرنجانیدند و شاه شجاع را که منظری و شمایلی
خوب داشت و اقسامی بی‌اوانی بکمالات فنون فی او معترف بوده‌اند و در ذکر احوال او معروف گردید تبریزی مخاطب
گردانیدند شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان نگاشتی از یزد ارسال کرده بود و در خفیه متضمن آنکه نوشته بود که امیر
محمد مظفر داعیه دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خود ابو یزید را بر تخت نشاند و خود لشکرکش باشد این
سخن موجب آن شد که آن سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را
گرفته مقید سازند بعد از آنکه بتعهد رسیدند امیر محمد تندخوی و درشت‌گوی با ایشان زندگانی میکرد
یکم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان پیش شجاع آمده رخصت تحقیق خواست شاهزاده از سبب
آن پرسید جواب داد که چنین استماع افتاد که امیر مبارزالدین از محمد و میان آگاهی یافته و اگر آن
قدر اعتبار دارد فردا یکی از ما زنده نخواهد گذاشت شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح
قبل از طلوع آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ خواهد ساخت بامدادان شجاع و شاه سلطان بحکم
رفته که از سخنان دوش یاد رسانند و باتفاق سوارش متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالا
خانه بتلاوت مشغول بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا رکن صاین اشتهار دارد هیچ کس
از خواص پیش او نبود شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون نشسته و شاه شجاع با
جمعی بهادران و دلیران در پای زینه با شمشیر برکشیده بایستادند مسافر ابوداجی با شمشیر نعره زنان با
جلادت ببالا فرستاد چون این هفت کس ببالاخانه برآمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قصه
چیست گفتند که شاه شجاع خرج ندارد امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر برگیرد مسافر
ابوداجی خود را بر بالای او انداخته جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن هفت نفر بجنگ
مشغول شد درین اثنا شتاوی سرباز ماقتهای امیر محمد گرفته بکشید تا از بالا در افتاد و فی الحال او را
محکم بستند در گنبدی محفوظ داشتند چون این فتنه برخاست مولانا رکن الدین صاین خود را از بالاخانه

بیرون انداخته زبان بسفاهت گشاد و با شاه شجاع بکید شست از غایت دهشت شاهزاده را نشناخت بی‌حیل
دشنام میداد شاه شجاع شمشیر بر مولانا زده جان بجانش از وظیفه برگشت مولانا افتاده چون شاه شجاع را
بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدای ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده افتاده گفت ای مولانا
معذور دار که نادانسته این حرکت در وجود آمد بموجب فرمان جراحان زخم او بسته و فقیر بود از نیک
زمان صحت یافت ملازمت شاه شجاع اختیار کرده در آن اوان که شاه شجاع به یزد میرفت در کوه تفت بود
نزول فرموده بود بطریق مطایبه بمولانا گفته بود که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا جواب
داد که ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شده از خرگاه بادشاه روی بوثاق خود نهاد
در اثنای راه وفات یافت آورده‌اند که شبی شاه محمود کس پیش شاه شجاع فرستاد که امیر حسن قورچی را
نزد من بفرست حسن آقا رفته باز آمده تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت متحقق
داشته تدبیر کار خود کنند شاه شجاع باز حسن آقا را نزد برادر فرستاد که این سخن بچه میگوئی یا امتحان
میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت که قصه چنین است و من تحقیق کرده‌ام و با شما متفقم بعد از مشورت
تا شاه سلطان که هم داماد و هم خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمود و در عدت شب آ
که شب ایت ارجعون جهان مقرر کرده‌اند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند شاه محمود بیرون باشد
و شاه شجاع در اندرون رفته خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را
بعتاب ملاطفت امیر نوکری سپرده و بهانه مهمی بخانه برد و بشمر مسافر ابوداجی گفت که امیر قرآن
میخواند او را نیز گرفته سپرد و بیخ تا اندرون رفتند شاه شجاع و شاه سلطان و منصوب پهلوان طالب
و رمضان اقتیاجی و امیر علی الدین ایناق شاه شجاع گفت بگیرید نام بردگان پیش رفته گفتند حکم جناب زنیت
کشاده است بهیند امیر مبارزالدین محمد تعالی میکرد با سید شاه محمود او هم در آمد و گفت بابا نه قصه
از آن گذشته تسلیم باید شد قول ضعیف و روایتی مرجوح است هر چند مولانا مرحوم این قضیه را تاریخ نظم فرموده

قتل کرده دیگر است محمد مظفر **ذکر میل کشیدن و چار چال تا زمان چشیدن شربت موت** چون امیر مبارز الدین
را گرفته در گنبدی انداختند تا شب دشنام می داد بعد از غروب آفتاب بمجموع ملازمان شاه شجاع و شاه
محمود و شاه سلطان جبه پوشیده با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه طبرک بایستادند در تاریکی شب
جناب مبارزی را بقلعه بردند در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان قیم جهان بین امیر محمد را میل
کشید یکی از فضلا درین واقعه گوید **بیت** یکی چند شکوه و حشمت پیل کشید * یکی چند سپه ز هند تا نیل کشید
چنانکه دولتش نخستین شد مالامال * هم روشنی چشم خودش میل کشید * ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
بتکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد جناب مبارزی و چشم چراغ دودمان مظفری بود بوفور عقل و کمال
و صلاح علم و عقل و حلم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز بود اما این حرکت ناپسندیده عین الکمال نمود
که بر چهره روزگار فرخنده آثارش نماید و ظاهر گشت در بیت که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر **بیت**
قضا چون ز گردون فرو هشت پر * همه زیرکان کور گردند و کر * یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **مصراع**
کس را مجال نیست که این چون و آن چراست * چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سپید
فرستادند بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و طبل مخالفت کوفته در آنجا متحصن
گشت بنا بر آنکه شاهزادگان از کردار نادم و پشیمان بودند باستمداد او مشغول شدند و بر سبیل
مواثره داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد بشیراز آمده و فرزندان بمربع اجلال فرزند
کوچک او سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خلاصه بدستور سابق ملازمت نمایند
و سکه و خطبه و نظم امور ملک و ملت باستصواب او باشد جناب مبارزی باین قرار روی بدار الملک
نهاد و شاه شجاع تقبل نموده وفا نمود ولی رای پدر در هیچ امر دخل نمیکرد و از صواب دید او تجاوز
مینداشت **بیت** کمال کار جهان نقش دار آنکه جهان * تبرکش افسر زر داد و چشم نابینا * چون چندگاه
برین قضیه گذشت معتمدان با امیر محمد قرار دادند که در زمانی که شاه شجاع بعیادت پدر آید او را گرفته

هلاک سازند

هلاک سازند و سلطان بایزید بر تخت نشانند و شاه یحیی شریک باشند یکی از آن طایفه صورت این قضیه بعرض
عالی شاه شجاع گردانیده موقف جلال حکم بقتل آن جماعت صادر شد و حکم فرمود تا امیر مبارز الدین
محمد را بقلعه رصدم بردند جناب مبارزی از عقوبت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمان روا در آن
حصار رنجور گشته مرض متمادی شد و بتصور آنکه شاید بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع
فرمود تا او را بقلعه بم بردند چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر یزدانی کند در راه مرض
اشتداد یافته در اواخر ربیع الاخر سنه خمس و ستین و سبعمایه جناب مبارزی ازین سرای سپنج و دنیای
پر عیار رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسه مظفریه [illegible]
**بیت** دوام ملک بقای تست دیگر کس را نیست * خدای راست بقای قدیم و ملک دوام * ولادت جناب
مبارزی در اواسط جمادی الاخر سنه سبعمایه اتفاق افتاده بود و مدت [illegible] سال و هفت ماه در
ناپینایی بسر برد از وی چهار پسر ماند شاه شجاع و شاه محمود و شاه احمد و شاه ابو یزید **ذکر سلطنت**
**جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب شوکت و جهانداری صاحب شجاعت عالی همت بود و عقل و کیاست
بکمال داشت و گنجینه سینه او از نقود جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر مناقب و محاسن فضایل
او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت
و شاه شجاع از مرتبه طاعت داری بدر رفته فرمان روای ترقی کرد از منزل اطاعت پای بر مسند
سلطنت نهاده و سر شیراز ذکر جلوس کردن برافراخت و بعد از تعب شیرینی خندان شد رعایت
خواطر و استمالت جماهیر نموده و از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد
فرموده و ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود ارزانی داشت و حکومت شاه یحیی بر قلعه تفت فرمان داشت
وزارت بخواجه محمد صاحب عیار تفویض رفت شاه شجاع جهت انعام عصاة جرما و اوغان بکرمان نهضت
فرموده و از آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ست و ستین متوجه گرمسیر شد و در یم عساکر

نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب مرفت منعطف گردانید چون امراء عاصی خبر یافتند که منوجان را
در دره تنگ تحصن نمودند نظام منوجان مرکز اعلام ظفر انجام گشت شاه سلطان جمعی از نوکران خود را
بقراولی فرستاده دو سه کس از میان ایشان بقتل رسیده دیگران بازگشتند بنابرین بار دیگر شاه شجاع
اشتغال یافته بنفس نفیس متوجه محاربه عاصیان شد دشمنان بعدم مقاومت پیش آمده حربی صعب واقع
و افغانان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند الا انکه از امرا نوروزی که حبس بود فا انقطاع
داشت استخاره نمود و کریمه لیت البیت را نصب العین کرده بعد از رخصت بمیان افغانان رفت چندانکه مقدمات
موعظه قیام نمود مفید نیفتاد ازین قضیه گلهٔ که شاه شجاع از نظام منوجان کوچ کرده بمرحله دیگر نزول
فرمود افغانان دل بر مرگ نهاده در مقابله پادشاه صف کشیدند میمنه ایشان میسره شاه شجاع را از جای
برداشته شهریار شیر شکار باره رفتار در میدان کارزار باطراف برقم شمشیر آبدار از شعلهجات بسیاری
از ان محاربان منطفی گردانید بقایای عدد انهزام یافته بکوه رفتند روز دیگر با جمعیت بیرون رفته
صبح تا شام حرب کردند شب باز پناه بقلل جبال بردند چون دانستند که تغیر از انقیاد و عدد دست جاره
نیست المکره المطیع دو کس مصحوب اولاد و مال خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول
داشته فرستادگان از ابوالطف پادشاهانه معمور داشته رخصت انصراف ارزانی داشت ایشان چون بقوم
پیوستند کیفیت احسان که از شاه با ایشان کرده بود نمودند بار دیگر آثار بغی و عاقبت راه ضلالت
پیش گرفته بر افعال خویش رفتند بعد از ان امرا عرب و سایر لشکریان رخصت غارت و تاراج یافته غنایم بی پایان
حاصل کرده باز آفت دم ایشان متفرق گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن رو برگشتگان بود آتش زدند
و آتش نهب و تاراج در اجال و اثقال ایشان زدند بعضی از عصات را گرفته به تیغ انتقام بگذرانیدند
بار دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد که از دهات عصره بود شفیع شد
و او بجناب شیخ الاسلام عبدالعزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین عمر بود در درویشی بوفور زهد

فوز

وقتی اتحاد داشت با شاه شجاع از در ابراهیم و انام اهل طغیان درگذشت خواجه مذکور را خلعت داده بجانب
بازگردانید امرا اعیان بهمراه او افغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پابوس حاصل کردند بعد از آن
رایات نصرت آیات در اهتزاز آمده بطرف شیراز نهضت فرمود مدتی میان برادران طریق مؤالفت و مصادقت
مسلوک بود با بواسطه فتنه انگیزی معاندان مهم بعداوت و مخالفت کشید سبب انکه گماشتگان شاه شجاع مال
ابرقوه که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند شاه محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد چندانکه
دولتخواهان در اصلاح جانبین کوشیدند عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ آل مظفر
است شاه شجاع او را برسالت نزد شاه محمود فرستاده صلح بزرگوار و عهدنامه مجدد بخطوط و شهادت اکابر
قلمی شد اما آخر بوسوسه شیاطین الانس بنای مصالحه انهدام پذیرفت شاه محمود لشکری بخطه یزد کشید
آن دیار را بعوض ابرقوه در تحت تصرف آورده و خواجه بهاء الدین قورچی را بمحافظت یزد بازگذاشته خود
باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شجاع از خطبه بیفکند و خیال تسخیر ملک عراق باستقلال در ضمیر خویش
جای شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد شاه محمود بمحاربه
و مقاتله اشتغال نمود چند روز کار به مجادله کرده بالاخره در شهر متحصن گشت شاه شجاع در ظاهر شهر
نزول فرموده در ان حدود از سپاه شیراز حربی بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کمینها
در کمین نشانده خود با علفه از سوار و پیاده بیرون آمده و آن روز شاه شجاع از حسن طالع سوار شده
شاه سلطان پیش رفته در حمله گفت شاه محمود از روی مکر و فریب پشت داده شاه سلطان دلیرانه تا دم
دروازه اصفهان رانده تنور حرب گرم گشت شاه محمود بار دیگر حمله نموده بازگشته حربی صعب کردند که
رایت بیاید مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیر
کردند برادر او مبارز بقتل رسید شیرازیان گریخته بقلیل شاه پیوستند شاه سلطان از شربتی که جناب
مبارزی چشانیده بود در گلوی او ریختند یکی از فضلا درین باب گوید بیت گر دست فلک چشم ترا میل کشید

در ذات شریف تو جهان نقص ندید • آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند • او نیز بعینه مکافاتش دید • بعد از چند
روز شیراز در میان آمده میان برادران کرت آشتی واقع شد مقرر بر آنکه سکه و خطبه بنام شاه شجاع باشد
شاه سلطان جهان مطاع باین قرار راضی شده بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود از غیرت
و غصه رسولی بنغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم شیراز رفته هوس
تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته بیت صفاهان بود در جنگ خویش آورد • تمنای بغداد پیش آورد •
اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد
شاه شجاع این صورت بفراست معلوم فرموده ذکر فرار شاه یحیی و بیان بعضی قضایا که میان شاه شجاع و
روی داد و بوقوع پیوست در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج
فرمود و در همان قلعه متحصن گشته شاه جمعی را بمحاصره او تعیین فرمود بعد از آنکه چند نوبت جنگ دست داد
شاه یحیی دست در دامن اعتذار و استشفاع زده شفعا برانگیخت تا جریمه او را از عم درخواست نماید شاه
شاه شجاع از سر گناه او درگذشته شاه یحیی امیدوار از قلعه بزیر آمده بخلعت طلادوزی و کمر مرصع و طبل و علم
مخصوص گشته با لشکری جرار بموجب فرمان متوجه خطه یزد گشت چون چند روز از این معنی درگذشت جمعی جا
و مان شاه یحیی از راه کاریز با صد سوار روانه شهر یزد نمود خواجه بهاء الدین ازین حادثه آگاهی یافته
بطرف اصفهان گریخت شاه یحیی در شهر متحصن گشته اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی می
بود شاه شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود رباعیه مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده
چه غم ز طعنه با هر دوان بازنده • بهیچ در طمع ابای در سگی نزده • نگاهدارم از عادت دارنده
مرا ز جمع که بهم زنند باکی نیست • از آنکه لطف خداوند با منست پاینده • گویند شاه یحیی پادشاهی
دلیر ستیزه مردانه چابک سوار فرزانه بود اما پیوسته در معامله خویش بر مکر و حیله و تزویر نهاده بود
دایما فتنه می انگیخت و افسانه میکرد و موید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت شخصی میدانید

پرسید که درین اوقات عمل دیوان از تو بظلم و دست درازی چیزی میگیرند یا نه آن شخص چون شاه یحیی را نمی
شناخت گفت در زمان شاه یحیی چندان ظلم و تعدی بر رعیت میرود که در هیچ عصر کس نشان نداده
شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد فرمود تو برو با نگاه حاضر شو تا حرف ترا
تحقیق نموده مهمات دیوانی تو نشانی حاصل کنم روستایی ابا و امتناع نمود شاه یحیی مبالغه فرمود که البته ترا
حاضر باید شد آن شخص گفت بلی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از وجه آن پرسید روستایی جواب
داد که تو جوانی نیکی او دهنش پر و ریش بازنده است چشم ترم بر زمین انداز و سخن او نشنود شاه یحیی
در خنده افتاد و گفت من در مزاج پادشاه تصرف دارم البته باید آمد تا من مهم ترا بموجب دلخواه
راست کنم مرد مزارع وعده کرد که جهت خاطر تو بیایم شاه یحیی چون بمنزل رسید با یساولان گفت که
شخصی بدین هیئت و شمایل چون بدر خرگاه آید مرا اعلام کنید آن شخص بمقتضی میعاد بدر سراپرده
رسیده شاه یحیی را بشناخت و از غایت دهشت بروی در افتاد شاه یحیی گفت که باک نیست همان لفظ
با نصد دینار رنگی باو داده نشانی ارزانی فرمود که من بعد هیچکس متعرض او نشود فرمود که پیش در
بازنده چشم ترم بر زمین بینداخت و کار تو راست نشد روستایی زبان بثنا و دعا گشاده و خرم
و خندان بازگشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت یزد استقلال پیدا کرد و دست تمرد از آستین
جبل بیرون آورد شاه شجاع این معنی معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بیرون آمده بعد از طی مسافت
بابرقوه رسیده و در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد خواجه بمقصد رسیده
از جانبین بقتل و جدال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل
و رسایل بجانب ابرقوه متواتر داشت تا خواجه وسایط غبار رنجشی که از وی بر خاطر ضمیر انور نشسته
بود محو گردانید چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت التجا از قبر خلوص گرانمایه اخلاص
داد و ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارد

در فصل بالخیر باین عبارت نوشته شاه یحیی فرستاد حقا که اگر در حضرت پروردگار عز سلطانه یخی خلایق
مقربست که آنچه در طبیعت جبلت این پدر بود بآن فرزند بجای آورد بواسطه کوتهی که اتفاق افتاد
بود بعون الله تعالی که در تقسیم واقع شده چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست و هم
آن خوف که با خلق خدای اندرون و بیرون بیت مدار در هیچ آن بدو متعلق کرد در این کلمه بجا نمی آوردست
تصور نتوان کرد که الحق و لکم و چندین هزار پیغامبر درین معنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت
میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوت بفعل رسد و روح محمد و مرا در اقا لگذارد که خلاف
مردی و طریق مسلمانی یک سر موی ظاهر کرده چه دران وقت که آن فرزند در قلعه فهندز محبوس بود
چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارت باز نمود خلاص آن فرزند بدین وجه که در تصور هیچ
آفریده نمی آمد از معاونت تعلق خاطر آن درین دار بی اعتقاد بود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای
خودمان متعلق شناسند فرو نگذارد بهر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود جز این جناب از روی
شفقت پدر فرزندی می نماید و الا التفات بجهان و ما فیها هرگز نبود و نیست **قطعه** ترا گفتمت
ای روزگار بی حاصل که مهر زکین تو و مهر تو ندارم باک من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم من آن
نیم که ز ادبار تو شوم غمناک به برو بحر ز خشک اروجه بازی توی که قطره از آب شور و مشتی خاک
هزار سر است که ترک کلاه همت او بخواهد است الا ز اطلس افلاک کیفیت واقعه شاه شجاع که درین فصل
بالخیر ذکر کرده بود آن بود که شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که می گفت عهد و پیمان کن که در
استیصال خاندان سعی ننمایی و از شاه یحیی بی ادبیها صدوری یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض
بران می پوشید و در رعایت ایشان می کوشید خواجه قیام الدین از ظاهر یزد مراجعت کرده شاه
شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه یزد شد در اثنای
این اوقات خواجه قیام الدین در وزارت و نیابت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع اصحاب قلم

فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک مدخل نماند جماعتی که مجلس پادشاه بتنقیح حال وزیر مشغول شده
گفتند داعیه غدری دارد بعد از تحقیق و تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن شد شاه شجاع متوجه
شیراز شد در منتصف ذی الحجه سنه سبع و ستین و سبعمایه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند
و بعد از شکنجه و تادیب او را قطعه قطعه کرده هر پاره بولایتی فرستادند **قطعه** هرکه خواهد که بوی شاهی
سلاطین بر پای چاره چون شمع ندارد ز اثبات قدمی ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر
باید و اشت زبان کوش نه هر جنبش و کمی بعد از ان کارش اگر ز انکه فرو سر نگیرد که شود غره که
تا که گستند شش بینی بعد از آن خواجه شابیب العمران فرماید **قطعه** گرفتم آنکه زدیوان دولت ازلت
نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر بلی تصرف آن بیار عقلا دستور
که جمع مظلوم جرعه عمر باجل چو نیست در رو شق روزنامچه مسطور بحضرت ملک آن نامی چاسه را
چگونه عرض دهی بر حساب گاه نشور بعد از قتل خواجه قیام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین
رشیدی مفوض گشت **ذکر وصول شاه بغداد و قطب الدین شاه محمود و بعضی قضایا که دران اوان روی نمود**
چون شاه شجاع معلوم نمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده تا تاییه
کرده عهد و پیمان مولانا معین الدین الله محمد یزدی طاب ثراه را روانه اصفهان گردانید مقارن
وصول آنجناب امیر مبارک شاه اینافی از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج
شاه الیه سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر بجمیله التماس کرد
و ملتمس او مسموع افتاد و مجموع آن باجابت مقرون گشت شاه شجاع بار دیگر بنا بر مصلحت ملکی کرمان را
خود را با اصفهان فرستاده او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید به شیراز باز گشت
معروض رای پادشاه گردانید که دران اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرا
بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود عزیمت ساخته تا کاشان رسیده اند بعد از نماز دست

فرستاده شاه شجاع عظما امرا سلطان اویس چون آنجا امیر ساتی بهادر و مبارکشاه و علی و امرای
امیر شیخ ابو اسحاق که بعد از قتل او پناه بسلطان اویس برده بودند مانند امیر غیاث الدین منصور و تول
و امیر شاه سلغر شاه ترکان در صحبت امیر شیخ علی ایناق که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشتند و
داخل و خارج مملکت فارس و عراق صاحب وقوف بودند بحدود اصفهان رسیدند شاه قطب الدین محمود
شرایط استقبال بجا آورد و خلع گرانمایه و تحف بلند پایه از دواب نفیس و کمر و شمشیر مرصع و اسبان تازی
نزد ایشان پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزه فرود آورده اخراجات آنجماعت را از خزانه عامره مقرر فرمود
آنچه محتاج علیه بود مرتب داشته بعد از انقضاء ایامی که از رنج و تعب راه برآسودند و بمهمات اجتماع متوجه دار
السلطنه شیراز شدند سرداران از کوچک و قم و کاشان و با ایشان ملحق گشتند پهلوانی بجانب یزد نزد فرستاده
شاه یحیی برسم طلب حکومت ابرقوه از او بردند تا در قصر زرد با ایشان پیوست چون آوازه کثرت تبریز و نهج
در یزد و اصفهان دار السنه و افواه افتاد طایفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره شجره توکل بی نصیب
بودند بشاه محمود مکتوبات نوشتند باظهار اخلاص توسل جستند شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه
برادر فرستاده و او را از وخامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تهدید و تخویف نمود شاه محمود
باستصواب بندگان درگاه و مقربان بارگاه در جواب نوشت که بندگان پادشاه همچو جنگی لشکر باینجا
کشیده و این مملکت خراب کرده بنابر توهمی که بار دیگر معاودت نمایند از سلطان اویس استعانت نمودم
تا از اسم و سخط آن حضرت ایمن توانم زیست شاه شجاع ازین جواب دانست که **مصراع** چو گوش هوش
نباشد چه سود حسن مقال * بعد از تقدیم مشورت باحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی از دوار
الملک و غیر ذلک لشکر گردون توان در شیراز مخیم شد شاه شجاع بسر خود سلطان اویس را بمقابله روانه
کرده و خواست پیل نو براه مابین بیضا آمده این قطعه گفته نزد برادر فرستاد **قطعه** ابو الفوارس دوران
منم شجاع زمان * که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد * منم که نوبت آوازه صلابت من * بوضعی است

در بسیط افلاک افتاد * چو مهر تیغ گذارم چو صبح عالمگیر * چو عقل راه نمای چو شرع نیک نهاد * کمال همت
از جلالت کسان ایمن * همای همتم از منت جهان آزاد * بنزد عجز بدرگاه هیچ مخلوقی * که بر بنای توکل
نهاده ام بنیاد * به هیچ کار جهان روی دل نیاوردم * که آسمان در دولت بروی من نگشاد * تو نیز گوی
چه کرای برادر من * که شهریت نباید ز دختر و لشاد * مکن مکن که پشیمان شوی آخر کار * ز مکر ردة
پرور لشکر بغداد * شجاع از انجا با سپاه آراسته روی بدشمنان نهاد شاه محمود و لشکر بغداد یک
منزل از پس نشستند شهریار کامکار و امرای رفیع مقدار جهت مشورت مجتمع گشتند سلطان احمد
برادر شاه شجاع بدر بارگاه آمده او را جانفی محرم نداشتند خدمتش رنجیده در همان شب براه در
شاه محمود پیوست لشکریان فارس روی بگریز نهادند با وجود چنین رهی قدم وقار و ثبات از جای
نرفت و بعزم قتال و جدال پای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای افغان و سه چاه تلاقی دو
سپاه واقع شده نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که کره زمهریر علم طبقه اثیر گرفت در آن روز چند
نوبت دلاوران متفرق شده بودند مرتضی عظیم امیر همام الدین و امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی گریخته
باصفهان و کاشان و یزد جای قرار گرفتند رای شاه محمود بران قرار گرفت که بجانب اصفهان
عنان عزیمت منعطف گرداند اما امیر شیخ علی بعرض رسانید که زمانی توقف باید نمود تا بهیچ
کمال لشکر شیراز جهت دریافت سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده
بشیراز رفته است شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشت هم آنجا توقف نمود مسرعان بطلب کرمانیان
فرستاده شاه شجاع ظاهر دروازه لشکرگاه ساخت سلطان شبلی را بکرمان روان کرد و لشکر
عراق عرب و عجم متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نموده مدت محاصره دراز کشید **ذکر رفتن دو شاه**
**و ملک محمد بطرف کرمان و عصیان ایشان** شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته
خواست که توابع خواجه قوام الدین حسن صاحب عیار در شیراز نباشند و هم آن داشت که با خصم متفق شده

در کیلا

باردوی شاه محمود ملحق کردند هر یک از ایشان را بجهتی شغلی نامزد فرمود و از آنجمله ملک محمد دولتشاه
بمحصلی مال کرمان فرستاد و پادشاه صاحب تدبیر اندیشید که این دو کس درین نزدیکی از محنت مصادره
و مواخذه خلاص شده اند و عرصه کرمان از عاملی صاحب وجود خالیست مبادا که چون ایشان بدان
ولایت رسند فتنه و فسادی انگیزند که بسهولت تدارک آن میسر نگردد و خواجه مجد الدین قاقم که مردی
امین کافی بود در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت نیز مقرر شد که باتفاق امیر یاکورا و عالی
با دو هزار سوار بدار الامان کرمان رفتند تا آن ولایت را ضبط و محافظت نمایند دران اوان امیر غیاث
الدین حاجی در ولایت حاکم دیوان ترغو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت پیش از رسیدن
ملک محمد دولتشاه بکرمان امیر مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش اوغانی بموجب فرمان
دران ولایت لشکر جمع میکردند که بسیر کرده بشیراز برند چون درین ولا دولتشاه با شبلی ملاقات
کرد سخنی چند بموقع او رسانید که شاهزاده از رفتن شیراز منزجر گشت و ما این قدر اکتفا نکرده خوا
حلال را کرا اتابک سلطان شبلی بود بران داشت که بدلایل معقول توجه فارس بالکلیه از خاطر آن شهزادی
و ماهیت بیرون برد چون دولتشاه بر دولت اقبال ملک شاه شجاع را مختل دید بهوس حکومت در ضمیر
مشوش جایگیر آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح دران دید که پیش از رسیدن خواجه مجد الدین
قاقم و امیر یاکورا امیر غیاث الدین حاجی بیرافزو و خواجه بدر الدین ملاکه را از میان بردارند روز دیگر
باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی خفیه از دار الملک رسیده می خواهم که بخلوت مطالعه کنیم چون
ایشان بدانجا در آمدند بنا بر مواضعه که داشتند نوکران اجل ایشان را مهلت نداده و مانند ماه و عطارد
که در دام نهنگان و احتراق افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه بدر الدین را هلال وار در دام هلاک گرفتار
افتادند سلطان شبلی را در کوشک بیز متحصن گردانیدند و دولتشاه چرب زبان سخن دان پیش ایستاده آغاز
تملق و چاپلوسی او را باز گردانیده ابواب خزاین کشاده صلای عام داد و در اندک زمانی لشکر بسیار

جمع آورده بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر تسخیر
سایر ولایت معروف ساخته طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را بطاعت شاه محمود منسوب ساخت سکه
و خطبه باسم و لقب آن موشح گردانید چون این خبر بشاه شجاع رسید گل آفتابش بی طراوت شده نهال
امالش منحنی گشت زمان را دفتر قرة العین سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ مملکت سلطان اویس باعمال خود
امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند ایشان بموجب فرمان متوجه آنصوب گشتند بنابر آنکه دیدند
که دست در کردن مقصود هنوز نمیتوان کرد به پیشکشی لایقی علی الجمله بی نیل مطلوب مراجعت نمودند بعد از
معاودت ایشان ملک دولتشاه حقوقی و نضارتی پیدا کرده الا اعتقرب از تاب آتش حوادث پژمرده
گشت **ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن بابرقوه از شیراز و دیگر بار با دولتشاه** دران اثنا رایت مخالفت
دولتشاه محمود که ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بمحاصره برادر بزرگتر اشتغال نمود چون زمان
محاصره امتداد یافت مدت یازده ماه بدین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار در وجنات او ظاهر
گشت هر روز لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود میپیوستند از امرا و معتبران
غیر امیر معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن قورچی و شیخ وردی و علاء الدین اینانق و پهلوان
طالب کسی پیش شاه شجاع نماند درین اثنا جمعی اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود
در جواب گفت که بواسطه امرای بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است
اگر اقامت شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و دو یک ماه آنجا مقام کند من این جماعت را بخشودی باز گردانم
بعد از آن راه و رسم خادم و مقتدی می محمد کردانم و قیمتی در مملکت پدید آید و در ذیل این کلمات
چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع در جواب برادر این رقعه فرستاد برادر اعز فخر و زینت محمود
کان الله شجاع و عضد الیمین باشد ملتمسات نموده برد علم الله مادام که دران مقام باشد
انصاف آن از قوت بفعل آید تا بتحقیق داند که ما هیچ خیر کرد و دیم و جهان خواهد بود نمیدانم که معاندان

علاوه بر آن میان ایشان که از هم گسسته شد و حجازیه چون ... الفرق نزاع جه واقع پیش آمد که بدین نوع از کار رو
داشت که بیت اگر چه دل بکسی داد یار مات هنوز * بجان و دل که دلم بر سر وفات هنوز * آری خدای
مصلحت به داند شکی نیست که الف قطرب عمیا از جای دیگر است اما ارادت وقت بچگونه و کی باشد ان الله
تعالی چنان کند که دو داد بپای قلعه فهندر ملاقات واقع شود و ملتمسات آنچه موجود توانند بود و صلاح
کلی از ضمن آن مندرج مضایقه نرود والسلام و چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند
مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن مسطور گردانید بیت جنابت از طرف آنکه نگرید بماند رفت *
وا گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز * روز دیگر در پای قلعه فهندر اتفاق ملاقات افتاد و مقرر شد که قلعه
سرچند این تسلیم شاه شجاع نمایند از آن راه بابرقوه رود شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده دل
بر مفارقت شیراز نهاده در محل مناسب با خواص از شهر بیرون آمد چون از تونه و ناحیه شهر گذشت بر خاطر خطورش
خطور نمود که بوعده فی الفور اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر زرد متوجه ابرقوه گشت مقارن عزیمت
آنجناب سلطان احمد و شاه علی اساق برسم کاسیشی روان گشتند تصور آنکه شاید که قدم بر پیشگاه او
توانند نهاد چون پادشاه از راه قصر عدول نموده بود فی الفور بی ادراک مقصود مراجعت کردند شاه محمود
بعد از رفتن برادر بعید عز و ناز بشهر شیراز علم دولت برافراخت و اخبار این فتح فرخنده آثار بانواع
ملاکات روانه درگاه اویس بن دلشاد گردانید خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن
درین مقام ثبت افتاد قطعه دولت سلطان اویس عهد ایران گرفت * ماه سر سمت سر عهد کیوان گرفت
ماه چه رایتش بر فلک بر فراشت * شاه همای زر شه تا در کرمان گرفت * از طرف دولتش کرد این ایوان بست
ذره جهی لشکرش ملک سلیمان گرفت * معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال * شیخ و این غیب را غافل سلطان
گرفت * در آخر این قصیده در مهر ... آورده است چنانچه مشهور است که این دو بیت خوب گفته بیت
همای چتر همایون پادشاه اویس * بسیط ربع زمین را بزیر سایه گرفت * حدود مملکت فارس تا در هرمز

بسال سبعه و ستین و سبعمایه گرفت. چون شاه شجاع بمحمود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از قبل
او والی آن ولایت بود باستقبال شتافت پادشاه بشهر درآمد خواجه ترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور
دولت و کوکبه دین قیام نمود و شاه شجاع روزی چند بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن دفع شر
دولتشاه را وجهه همت ساخته در ماه اسفندارمذ ماه و شهور سنه سبع و ستین و سبعمایه بعزم کرمان
با سه هزار سوار که پیشتر از آن بوش نداشتند اما همه بیت ملک مانند دیو آهنین فلک تأثیر کوالت نهنگ *
آسیب تیز گرفت پلنگ آهو شب پیل افکن * دلیرانی که از گردون بچنگ آرند سیاره * ربودندی چو گنجشکان
عقاب از زمین بار زمان * نهضت فرموده و در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بجانب معتزم
خراسان بیرون آمده چون در راه امرای عرب با پانصد سوار بدو پیوستند و شاه سلطان برادر شاه
دولت مرو قیر سپاه ظفر پناه مسافت فتح آن عزیمت نمود بالجمله چون دولتشاه خبر توجه پادشاه
شنید با چهار هزار مرد آراسته بجزو سپهر چه تمامتر به نیت مقاتله و مقابله روان گشت امیر مسعود که از
امرای عرب بود صورت حادثه بسمع پادشاه رسانید پادشاه بی توقف از شهر بالکب سوار شده بجانب
سیرجان توجه نمود و دولتشاه از راه عرب با اشتران پیش گیر شهریار کامران شتافت چون آخر روز بود
هنگام غروب آفتاب مانند دولت مخالفان بود دیدم رسیدند شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بچه
آن بدکیش مردک زد دولتشاه مانند گنجشک که در مقابل باز بلند پرواز بایستد روی بانهزام نهاد
و تا نفس کرمان در هیچ مکان بشرف تقبیل رکاب بساط همایون استسعاد یافته شهریار نیکو اخلاق
خود را در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس داشته بعد از آنکه سپاه از غنائم لشکر اعدا
بکمال یسار و بر استظهار گشتند علم دولت برافراشته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان
نهضت فرمود چون دو هزار سوار ملازم بهاء الدین دولتشاه بود و جلادت حکومت از مذاق ایشان
بیرون رفته مدتی بعد از شکستگی چنین بر شیوه تمرد و استکبار اصرار نموده و وزرای بزم علم

بهشیار سپرد که اسباب قلعه داری سازد و از شیخ ابا بکر که آن جهار شهر که فتح است معسکر همایون ساخته
حکم فرمود که امیر رمضان از نزد دیکان با پیسر اعلی امیر زید جلادت و فرزانگی و اصابت رای و فرزانگی
امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف و تفقد پادشاه امیدوار گردانید
امیر رمضان بشهر در آمده دولتشاه را بعفو و اغماض پادشاه انام نوید داد و دولتشاه بحبال اکرم صبانی فضر
امن و امان خود را باعتماد و اهتمام انکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گردانید
التماس حضور خواجه جلال الدین تورانشاه کرد خواجه بموجب فرمان پیش او رفت دولتشاه تذکره مشتمل بر مقاصد
و مطالب خویش بوسیله وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید مجموع ملتمسات بر قلم انجاح و اسعاف مرقوم گشت
دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر شد روز دیگر که سپاه ثوابت و سیارات هم صولت خورشید خنجر گذار
بند افکندند دولتشاه با اعیان ملک و اشراف ولایت کرمان بار دوی پادشاه کرمان شتافت شاه
شجاع در باره او صنوف ملاطفت و مرحمت ارزانی داشت فرمود تا دو دانه دُر که هر یک از آن خراج مملکتی
می ارزید در گوش آن مخمل مدهوش کردند و رخصت مراجعت داد تا شهر را به دولتشاه چون روانه
شد بعضی از دولتخواهان معروض داشتند که از وصول بخدمت آثار ندامت بر ناصیه نا بکارش ظاهر بود
یمکن که چون بشهر در آید بیرون نیاید بنا بر این شاه شجاع بر فور سوار شده تمامت سپاه با شمشیرهای
کشیده در ملازمت رکاب عالی در حرکت آمدند بار دیگر دار الامان کرمان بانوار معدلت و امتنان خسرو
صاحبقران نضارت پذیرفت خواجه علاء الدین اتابک در ین معنا این قطعه گفت **قطعه** تو آن سلطان دین گنج
سر صدق دعاگوی ندیم عباد از هر غارت اجل بادت کوته باد یارب ز لطف و امن و عمر درازت
بروزی باد در ملک سلیمان سلیمان آصف و محمود ایازت چون شاه شجاع در ان اوان می گفت که در گوش
کر میسر در پیش است و ما پیش از یکهفته در شهر نخواهیم بود دولتشاه از مراسم تکبر و سرکشی سر موی کم نمیکرد
مقالید در دروب از کف نمی نهاد و کوتوال قلعه تغییر نمیداد اما این همه داعیه عذری از ضمیر نابکارش سر بر زد

و با جمعی از اهل شروف مقرر کرده که شب گشت کنید که خوابگاه شاه شجاع است شکافتند و خاطر خویش را
از دغدغه او فارغ سازند امیر در سون صورت مواضعه بعرض پادشاه رسانید نایره غضب آنحضرت
التهاب یافته امیر بهاء الدین دولتشاه و جمعی با او اتفاق داشتند شربت سیاست بکمد در ان چشانیده
با بیان بیت انشا فرمود **بیت** امان چون خواست فرمودم امانش چو عجز آورد بخشیدم بجانش
و اگر چون عذر در دل داشت غدار سر انداز آن شد این شمشیر خونخوار یکی بکار ردن بیوفا بود
مکافات جفا کاران جفا بود در خلال این احوال امیر سیورغتمش اوغانی در رکاب سلطان قطب الدین
اویس احرام درگاه عالم پناه بسته بودند بعضی خوارزمش اختصاص یافتند بعد از چند روز رخصت
خواست که بصورت خویش مراجعت نماید چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با ده هزار
سوار از دلیران روز کار شیران بیشه کارزار در سلک خدام سپاه انتقام منخرط کرده ملتمس او با جابت
اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت چون فصل ربیع گشت و هوا بحرارت میل نمود شاه
شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده بخت متوجه شده در انوقت امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت بر حسب
میعاد لشکر بشرف دستبوس استسعاد یافت و در مرحله تبریز حاکم شبانکاره بار دوی همایون
پیوست همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق می شدند تا بیک منزل شهر اتفاق نزول افتاد و
امیر سیورغتمش روی گردان شده باوطان مراجعت نمودند از وقوع این حادثه شاه شجاع جز مراجعت
چاره ندید لاجرم بجانب کرمان باز گشت و باسباب جنگ و مقاتله اشتغال نمود و بی آنکه زمستان
در حیطه جیفرود بار دیگر لشکر عظیم مرتب کردانیده متوجه کرمسیر شد **ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع**
**بجانب کرمسیر الهامات شاهی** چون جناب جبار ذی الکرامات مهم مملکت کرمان ساخته پرتو التفات
بر حال سپاه و رعیت انداخته جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب کرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعه
خزیده اکثر سپاه همراه او اوغانیان بکوهها تحصن نمودند بهنگام فرصت و مجال پای در میدان

قتال جدال الی نهادند و حصانت مواضع و تسخیر مداخل اهل عناد و استحقاق آسان دست نمیداد و بواسطه
قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار می‌گذرانیدند چون زمان محاصره امتداد یافت
اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نموده و شاه یحیی طایفه‌ای از امرا و اعیان بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد
فرمود چون شاه یحیی بنواحی کرمان رسید از صادرات افعال خود پشیمان شده در خفیه مکتوبی بعم بزرگوار
فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس عفو و آمرزش نمود شاه شجاع رقعه بخط شریف خود در جواب ارسال
فرمود مضمون آنکه تا آن فرزند در اخلاص و یکجهتی و راستی راسخ باشد و آثار علامات آن بکرّات
بمعنی مشاهده رود چگونه از عقل و مروت و شفقت و عصبیت معهود و مرخص توانند بود که عنایت و مرحمت
دریغ دارد اما آن فرزند از مبداء حال الی یومنا متلون زیسته و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون
می‌خواهد که تدارک مافات قیام نماید بتجدید غبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردیم بنور شفقت و عاطفت در خاطر
نقشی دیگر نمانده بدان معانی مستظهر باید بود و اندیشه نکو بجای آورد و التوفیق من الله چون مقارن این
حال همت در دریای از دریا دلیست ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان دست داد و کید و منزل باز نشست
و شمان دیگر گشته پای مخالفت پیش نهادند شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته درین اثنا کاوه‌ای
عنیدا از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آوردند پادشاه نیک اعتقاد دست
اعتصام بذیل آن رایت دراز کرده **بیت** فتراک دست عروه وثقی که جبرئیل • در روی زند ز تحفه شرف
اعتصام دست • دو سه منزل بیک راندن طی فرمود ناگاه خبر رسید که بهزاره و اوغان رسید ایشان را مجال
نماند که بحصنی التجا کنند لاجرم اکثر امرا و سرهنگان حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش
نهادند امیر سیورغتمش با پهلوان داود دغوری که از شیراز بمدد و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سیرجان
شد شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده و استمالت نامه بسیورغتمش فرستاد پهلوان داود و اتباع او منفی بیرون
جسته راه شیراز پیش گرفت امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع فرود آورده بشرف

تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریف گرانمایه رفیع مقدار بلندپایه گشتند شاه شجاع مظفر و منصور
بکرمان معاودت نمود شاه یحیی بنابر میعادی که بآنجناب داشت از شاه محمود روی گردان شده
متوجه یزد گشت بهار که شاه اینانق با جمعی بکاهیشی او شتافته در صدد محاربه میان هر دو فریق می
بوقوع انجامید امرای شیراز بی ادراک مطلوب مراجعت نمودند شاه یحیی در یزد قرار گرفت و رسل و
رسایل بکرمان فرستاده پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع خطبه فرمود خسرو سپهر اقتدار
ملتمس شاهزاده دولتیار مبذول داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین عصمت با سازه و اهبت تمام
تحمل پادشاهانه بسمت دارالعبادت یزد روان گردانیدند **توجه موکب پادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع**
**تختگاه سلیمان علیه السلام و رفتن محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بجانب کرمان**
چون بار دیگر ممالک کرمان چون عنایت سنان در حوزه تسخیر و تصرف پادشاه کامران آمد همت
انتظام امور سلطنت بر جبر اراده در بلاد فارس و عراق ششتر گشت هر روز فوجی بسایه چتر همای
استظلال می‌جستند هر زمان جوقی روی امید بعتبه علیا می‌نهادند خواجه صدرالدین که بمنصب مخلص
پادشاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار عمدا اواجب و رسومات لشکریان را
قلم میزد این معنی در صورت کفایت بعرض شاه محمد میرسانید تا متجنده از جانب او مایوس گشته روی بخدمت
شاه شجاع آوردند در اندک مدتی بعد قطرات اتقال لشکر در کرمان مجتمع گشتند درین اثنا اکابر
و اعیان شیراز که از حکومت شیرازیان و تغلب و تسلط اصفهانیان متنفر شده بودند کلوحسین را
بجانب شاه شجاع فرستادند پادشاه از استماع این خبر مسرور شده فرمود تا جمعی کثیر باستقبال
کلو شتافتند و او را با احترام تمام بپارگاه جهان پناه آوردند در باره شاه رالیه معروف داشتند
مدد داشته از سبب آمدن آن بستعفار نموده کلوحسین بصورت استدعای اصول و اعیان شیراز
را معروض داشت شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سرحد کرمان شد تا از آنجا روی بشیراز نهند

از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین
جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند چون رایات نصرت آیات در جهار
گنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور بن شاه مظفر از یزد در رسیده بشرف دستبوس عم بزرگوار استسعاد
یافت در انواع الطاف اختصاص یافت درین اثنا خبر رسید که شاه محمود سرجانان فرود آمده عزیمت
کرمان دارد چون شهر بالکلیه مضرب خیام لشکر ظفر انجام گشت رای عالی اقتضا آن کرد که [illegible] را
گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته متوجه دار الملک شد در حدود
فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمان داد که بهادران جاده قدم ممانعت پیش
نهاده سر راه بروی بگیرند پهلوان مسرع باردو فرستاده صورت واقعه عرض رسانید پادشاه بنفس نفیس
سوار شده با دو هزار سوار روان شد پیش از طلوع آفتاب نزدیک معرکه و میدان رسید مخالفان از
اول بامداد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار افروخته بودند از کثرت سپاه دشمن پهلوان
عاجز و مضطر قریب آن شد که از اصابت عین الکمال آفتی بوی رسد که ناگاه ماهچه توق ظفر پیکر از افق
بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسید حیرت بر ایشان استیلا یافت از غایت سراسیمگی
راه استرداد طریق فرار پیش گرفتند دولت سوار جوشن پوش نیزه گذار خود را در رود خانه که ممر گریز ایشان
بود انداخته غرق شدند بقیت آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه بیرون رفتند بعد ازین
فتح مبین شاه شجاع از جانب یزد در حرکت آمده موضع پل فوزب او تاد سراپرده عزت گشت شاه محمود
ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته سر در دفع آن حادثه گماشت در مدت معیت شاه محمود خان سلطان منکوحه او
دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو نوعی ضبط شهر می نمود که مزیدی بران متصور نبود چنانچه شب و روز
گرد برج و باره می گشت روزی از اسب غلط شده دندانه پهلوی او فرو ریخت همان لحظه بکرمان مشغول
شده بار دیگر جبه پوشیده در اطراف آمده چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از بسیاری سفاهت همت

آن شیرزاده و عقرب دم پشت نهاده با او ملاقات بجمال نساخت فی الجمله در روز شانزدهم ذی الحجه
سنه سبع و ستین و سبعمایه آن دو پادشاه بل دو اژدهای خون خوار کینه گذار در برابر هم صف آرا
گشتند زمانه را دل از حسرت واند و خون شد که میان دو پادشاه کامکار رفیع و عالی مقدار با کمال یکی
بمظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان ملک را مقهور گردانیدی در حال آتش حرب زبانه
زدن گرفت و غبار ماه دی گاه با اوج مهر و ماه پیوست از میمنه سپاه ظفر پناه شاه منصور شیخ و زبی
حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان نیز بر میمنه عسکر نصرت قرین غالب آمد
هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و مقهور
از منصور تمیز نمی شد شاه شجاع در همان مقام که دریای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت
شاه محمود در ان موضع که محاذی شده بود در پناه دولت او دست زده بود پای ثبات و اصطبار بر فشرده دلیران
هر دو لشکر و گردان هر دو کشور بار دیگر حرکت رایات آن دو پادشاه فرخنده اثر مجتمع گشته تیغ انتقام
از نیام بر کشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و خدمت پادشاه جهان مطاع
شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرموده بعد از سه روز کلویان شیراز طایفه از سرداران معتمد
بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که رایات نصرت آیات ازان منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دروازه
تسلیم نموده شود چون شاه محمود ازین موضع آگاهی یافت اسباب محاربت اشتغال فرمود در شب
دوشنبه یازدهم ذی القعده سنه سبع و ستین بدستیاری تقدیر کلک ظلام برقامت ایام بر مید با جمعی از
خواص مقربان عزیمت اصفهان فرمود در اثنای راه سلطان شاه عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده
بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون
توان جهانبانی مملکت فارس را بوجود ذات خویش تزیین داد آفتاب سلطنت از افق مراد ساطع گشت کوکب
اقبال بروی اوج کمال نهاد مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و زبان خواص و عوام

و اشراف و اعیان مهم بزرگی مدارا گویان شد و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمع و جماعات و اشاعت امر معروف
و نهی منکر و دفع مناهی و زجر فسق و دفع بلای و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام
و عمارت مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقات البر بیضا نمود و مجلس همایون ملازمت مجلس علمای کرام و فضلای انام
اختیار فرموده پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن حاجب که از مصنفات عضد
حاوی عشر قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی که بسلاست لفظ و دقت معانی اشتهار دارد و صباح
کرده قضا بجای بشریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلوی تفویض فرموده وزارت خویش بخواجه
سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال مسلم داشت و در ترقیه حال رعایا کما ینبغی بر ایا سعی بلیغ مبذول
فرموده در سنه سبعین و سبعمایه با امیر المؤمنین الحاکم بامر الله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد و در بیعت
علما و فضلا رسالات نوشتند چون بمسند سلطنت استقرار یافت بجانب یزد توجه نمود شاه محمود از
اصفهان ایلچی فرستاده پیغام داد که من شیراز را بطرح انداختم بی کلفت محاصره که داشتیم اگر اقامت
این مملکت بر من مسلم دارد از کرم و بعید نخواهد بود ملتمس او مبذول افتاد و شاه بشیراز معاودت فرمود و بعد از
انقضای فصل ... شیراز شاه شجاع عازم یزد شد چون بدان خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال
استقبال بجای آورده شاه شجاع بشهر درآمده دیده بدیدار قرة العین که در حباله شاه یحیی بود روشن
گردانید و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را
مصحوب خویش بشیراز آورد

**ذکر رفتن خان سلطان منکوحه شاه محمود و رفتن شاه شجاع**

بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون منکوحه شاه محمود قاصدی با سوغات و پیغام
که اگر موکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر بسپارم و شاه محمود را دست و گردن بسته
تسلیم نمایم چون خان سلطان می خواست که انتقام عم خویش امیر شیخ ابو اسحق از آل مظفر بکشد
هر روز فتنه می انگیخت و هر لحظه شعبده ترتیب میداد تا میان برادران وحشت انجامیده او را

خویش فاش کرده و چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه شجاع و محتوی بر اظهار تعلق و
تعشق متواتر شده پادشاه از شیراز بیرون آمده بر سمت اصفهان روان شد شاه محمود رسولان پیش
برادر فرستاد که اگر رای آن برادر ارجمند اقتضای آن کند که مملکت که از شما بمن رسیده اعلام فرماید
و اگر غرض آنست که در سلک ملازمان منخرط گردم تنبیه نمایند که خاطر از این خبر جمع شود شاه شجاع
بعجز و ضعف برادر بخشایش آورده و طالب ملاقات او شده شاه محمود روی با ردوی شهریار
کامکار نهاده و قرآن مجید در میان دست داده عهدی مجدد و جانی نو که در میان آمد که بعد از این شاه محمود
از خط فرمان برادر نگذرد چون شاه شجاع مراجعت نمود بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان
شاه را گرفته محبوس کرده و برادرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانه کرمان گردانید و منصب وزارت
بشاه رکن الدین حسن یزدی داد انصاف آنکه او شرف حسب با علو نسب جمع داشت اما مکر و غدر و ظلم
در طبیعتش مذکور بود و هیچ کس از اشراف و اعیان بل سلاطین جهان در نظرش اعتبار نداشت خواجه
قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت شاه محمود او را بر مسند وزارت بنشاند در
اثنا بار دیگر خان سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاد و شاه شجاع ارسال نموده اظهار محبت
و دوستی کرده او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت چون استدعا آن عدا از حد اعتدال درگذشت
شاه شجاع به برادر پیغام داد که عالمی روی بدرگاه دارند و کیسه از وامل دوخته و نیز در خاطر چنان گذشت
که دختر کوچک در عقد شاه منصور منعقد شود و داخل بخرج وافی نیست اگر آن برادر از مال اصفهان
مددی کنند دور نمی نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس معظم بلاد عراق در تحت تصرف
ملازمان آن حضرت و از توجه لشکریان خرابی تمام باین مملکت راه یافته این برادر بخرج در ماند
روز بروز مبلغ کثیر قرض واقع شد حملی که لایق خزانه باشد چگونه میسر شود و این پیغام بشاه شجاع
رسیده فرمود که چنان ما برادر مشروط بان بود که از سخن ما و جواب دهد اینجانب بیرون نرود اکنون

گر خلاف در میان آمد لشکر بدان جانب باز کشید بعد از تجهیز و ترتیب سپاه تسخیر اصفهان از شیراز نهضت
فرمود و چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که این فتنه و آشوب انگیخته خان سلطان
بعد از تحقیق و تفتیش و حسن مقال ایشان بر شاه روشن شد بر قتل آن عورت حیله گر فرمان داد
رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت ایشان از میان برخاست اگر باز شاه
بر سر شفقت و عنایت آمدی شاید بار دیگر برادران گرگ آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع بدار الملک
شیراز معاودت نمود شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز در فراق وی نالیدی و از اشتعال
آتش هجران محبوبه بر اعضای خود مرض سر دق نهاد و بالاخرت ازین سبب امراض متضاده مبتلا شده

ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری دختر سلطان اویس ناصر شیخ حسن ایلکانی و بازگشتن ایلچی [illegible]

چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه دارد که بار دیگر از سلطان
اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین قوربچی را نامزد فرمود که به تبریز رفته مخدره
المخدرات سلطان اویس را خطبه کند شاه شجاع درین باب رقعه بسلطان اویس نوشت و از خود در
مکتوبی به برادر تعبیه کرد چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین عشتری که درین هنگام وزیر
سرآمد نادره روزگار بود در رسالت تبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد خواجه تاج الدین
بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که بکلی التجا بسلطان
اویس نمایم باید که رقعه بر خشوع و خضوع نوشته شود تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن
مقصود حایل گردد بیت این دو بیت حافظ تعویذ چشم رحمت • یارب به بینم آزاد گردنت حمایل • شاه
محمود فرمود که هرچه خواجه تاج الدین بنویسد بمهر اشرف موشح گردد و خواجه از زبان پادشاه محمود سطری
چند در قلم آورد و مصدر باین عبارت کرد العبد ومافی یده کان لمولاه مصراع ما زان تو ایم هرچه داریم •
شاه محمود را بندگی و فدویت نکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست دران رقعه نوشت و با

مسرت و شادمانی

تمکین نامه عراق و اتابکی ممالک و پیلاکات روانه تبریز گشت از جانب شاه محمود عرض شد که در آذر
بایجان بجهت تقبیل زمین هرچه خواجه نویسد و با امرا و اینافان برساند و هر تحفه که سزاوار و لایق نیوبان
دانند تسلیم ایشان نماید خواجه به تبریز رسیده مکتوب و پیلاکات گذرانید و بسخنان دلفریب و تو
تملق با امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس سلطان راه سخن یافت و بدلایل معقول بر خاطر پادشاه
نشاند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلا بر مملکت کرمان و عرض شاه محمود ازین مواصلت حق
گذاری و فدویت نکاری سلطان و در باب ازدواج کریمه خاندان سلطنت با امرا و ارکان دولت
مشورت می نمود که با کدام برادر پیوند نمایم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هرچند بحسب دولت و شوکت
پادشاهی سلطنت بجهت مملکت و ادوات شوکت و اهبت بر شاه محمود رجحان دارد اما محمود
در مقام اطاعت و مطاوعت و فدویت نکاری و جان سپاریست و با آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو ماست
و بدین وصلت ممکن که تمام ولایت عراق در تحت تصرف پادشاه آید سلطان اویس این کلمات بسمع رضا
شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود خواجه تاج الدین هم خود از پیش برده خواست که پیش استحکام
عقد امیر اختیار الدین حسن الموسوم مخاطب و معاتب کرداننده جرم آنکه بر در که سلطان اویس
اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه شجاع داعیه پیوند داشت چه احتیاج بود که ترا با طبل
و علم فرستد که در آذربایجان طبل و علم ندیده بودند و دیگر آنکه در کتابت مطلقا از طریق نخوت
و مقام تکبر تنزل نکرده و این ضعیف را به برادر خوانده اگر بزبان قلم رسم تواضع بجای آوردی
در یک دوبه نقصان راه یافتی من لایق بمصاهرت ندانسته دختر برادر نمیدهم فی الجمله چون خواجه
تاج الدین غالب آمد سلطان اویس پردگی نشین سراپرده عصمت با تجمل و آیین و اسباب تمام روانه
اصفهان گردانید و لشکری نیز نامزد آنجا کرد تا مهد و معادن شاه محمود باشند خواجه سلمان
ساوه قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این قضیه گفت و فرستاده وی بدو خواجه گفته است قصیده

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و سروری که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور ٭ جز آن سور سروری که اگر در نگری
خانهٔ زهره بود برجی از آن عالی سور ٭ اجتماعیست منور قمری را با شمس ٭ اتصالیست مقرر ملکی را با حور ٭
محمد مظفر زمان داشته است ارزانی ٭ ببرابر دو جم دولت تشریف حضور ٭ قطب الدین شه فلک مرتبه محمود که
بهمه سیرت محمود و محامد مذکور ٭ ای بهیچی نظرت گشته ملازم هر کس ٭ کوست در پردهٔ غیب آمده عالم مستور
خواجه تاج الحق والدین محمد و الحق ٭ سعیها کرد درین باب بغایت مشکور ٭ دری از بحر بزرگی که بکنار آورد ٭
که جهان در نتوان یافت در اطراف بحور ٭ در سر ما بود که بر در گهت آییم به نیاز ٭ کنم آن گوهر منظوم بر آن در منثور ٭
چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نمود و بدان گوهر شب چراغ
مراسم زفاف بتقدیم رسانید چون دختر سلطان اویس زاری و بیقراری و سوگواری شاه محمود
از مفارقت خان سلطان مشاهده کرد قلب محبت او را بگوش ملاحظه نمود نایرهٔ خشم در کانون ضمیرش
زبانه زدن گرفت روزی شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از کوه بیرون آورده بآتش
بیداد و بسوخت

## ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و پایان بعضی قضایا که روی نمود

نوبت دوم که شاه شجاع از تبریز
باصفهان رسیدند شاه محمود را هوس شیراز دامنگیر شده چون برق عاطفت روی بان صوب نهاد چون
شاه شجاع این خبر استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعت روان شده راه ماهیار بر
بگرفت خواجه شمس الدین زیادآبادی که از روسای آن دیار بود مخرجی شده و شاه محمود را از راه
سه چاه و سنگ اشکم سر کرد شاه شجاع برین قضیه مطلع شده بر آن راه رفت و در صحرای جاشت خوار
ملاقات نمود شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و میسره بشاه منصور و شاه زین
العابدین تفویض نمود و نفس شریف با برادر خود سلطان بایزید در قلب بایستاد از آن طرف شاه محمود
با سامیشی کرده جنگ را ساز داد و دست راست شاه محمود بشکست و میسرهٔ شاه محمود بر میمنهٔ شاه
شجاع غالب آمد سپاه هر دو کشور با یکدیگر مختلط شده شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و بجای

چون بادشاه بعد از ستیزه و آویز دست از هم برداشتند بعضی از منجنده شاه محمود با اصفهان در پیچ
سکان قرار گرفت و مردم شاه شجاع از مراجعت پشیمان شده خواستند که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نمایند
شاه محمود بعرض رسانید که احتیاج بر کشیدن عم بزرگوار نیست اگر جمعی محدود همراه من کردانند مهم او را
کفایت کنم شاه شجاع فرمان داده تا سه هزار سوار آراسته در رکاب شاه منصور روان کردند
خود متوجه سر بند سکان در آن طرف آب خیمهٔ اقامت زده و شاه محمود قرار گرفت درین اثنا این
حال امیر شاه حسن مکتوبی از قول خواجه توران شاه و خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید

*مکتوب*

ارادت آن کرد که این دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون آنکه هر گاه رایت نصرت شعار بادشاه کامگار
نزدیک شهر رسد ما بندگان دروازه گشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند جواب رقعه
بر ظهر آن نوشته شود شاه محمود در ظهر آن قلمی کرده بود که در فلان روز موکب همایون بنواحی شهر
خواهد رسید باید که ایشان بجانب طلعت ما امیدوار باشند بادشاه خواجه توران شاه و خواجه همام
الدین طبیب را در موقف خطاب و عتاب باز داشته و آن دو بیگناه بر خاک افتاده سوگند خوردند
که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه پرسید که این مکتوب خط شماست جواب دادند که بلی خط ماست اما از معنی
خبر نداریم شاه در غضب رفته فرمود که شما میگوئید که این رقعه خط ماست چگونه خبر نداشته باشید جواب
دادند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امید داریم که بادشاه تفکر مملکت خود کرده بغور این قصه برسد
در آن روز شاه حسن جبه در دمای سهل فرو رده بود شاه کسی پیش او فرستاد و پرسید که این
مکتوب از کجا بدست تو افتاده امیر حسن پیغام داد که ده هزار دینار بدوات دار خواجه توران شاه
داده ام و مکتوب از وی بستانده ام دوات دار را طلبیده بچوب و شکنجه تفحص کردند بلکه از قوت انفعال وقوع
منع نمود شاه شجاع دیگر بار کسی پیش حسن روان کرده پیغام داد که مرا ایذای که مقصود بود بدوات
دار بجای آوردیم تقریر نماید حسن در جواب گفت خواجگان را اشکنجی باید کرد تا بکرم اعتراف نمایند

غلام شاه فرموده که در ضمن این قضیه مکر و حیله‌ای بند جهت این معنی باشد شخصی مکتوبی چنین بغلام مذکور
کرده فرستند بعد از آن فرمان صدور یافت که امیر اختیار الدین توبچی بخانه امیر شاه حسن برود و بزجر
و تکلیف از وی استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست او افتاد امیر اختیار الدین حسب فرموده
در مقام تشدد آمد و چون خود متضرر گشت گفت من محمود حاجی عمر میشی را بران داشتم تا بر سبیل تقلید خط
رقعه چنین نوشت زیرا که دو کس پیوسته اندیشناک بودی خواستم که ایشان بالکل مستأصل شوند
چون قضای نخواسته تیر تدبیر من بهدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است صورت مکر امیر شاه حسن بسمع
شاه شجاع رسیده نایره غضب او اشتعال یافت حکم کرد تا جهات وزیر بی تدبیر غارت کرده او را بزندان
کان از میان بر داشتند این خبر بسمع امیر معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود بنماز جنازه پسر
حاضر نشد گفت هر کس که سخن پدر نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را بظلم و فسق
و غدر بجگر گوشه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جهت رحمت عالمیان فرستاده اند عزیز نمی‌کنی که بسبب محنت جهانیان
باشند بدین مبتلا کرده اللهم اغفر و رحمة الله بعد از قتل امیر رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال
الدین توران شاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل رعیت پرور بود و ارکان دولت و رعایای مملکت
از وی راضی و شاکر بودند بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه
منصور بشیراز آمده **ذکر طغیان پهلوان اسد و قتل حیله اجل من بعد در کرمان و نهایت حال آن برگشته بخت بد انجام**
و ان اسد از سپاهیان خراسان بود بفرط سماحت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت
در امر معروف و نهی منکر کوشید شاه شجاع با امانت و دیانت او اعتماد تمام داشت بموجب عقیده پادشاه
در بارگاه پهلوان آن بود که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بکنار جوی میگذشت دید که پهلوان آمده
یخ شکستن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که یخ می‌شکنم تا وضو سازم پادشاه
استحسان فرموده با خود گفت کسی که در دین داری بدین مثابه باشد توان دانست که در امر دنیا چگونه بود

یکی از فضلا درین باب این دو بیت گفته **بیت**
در کریمی همت شاه شجاع • مهر این مرد در دلش بنشست
زانکه در ماه دی ز بهر وضو • یخ شکست و دست در شست • فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز
فرموده با برادر خود شاه محمود در الغ مملکت برابر حکومت کرمان به پهلوان اسد تفویض فرمود چون پهلوان
بر مسند حکومت متمکن گشت اعلان کلمه عصیان جهار ورت نمود چند امر اسباب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه
شجاع غیاث الدین محمد ولد خواجه قطب الدین سلیمان شاه را میل کشید بکرمان فرستاده بنا بر آنکه گذشت
او بنا بر محبت صادق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده و از اغوا و فساد مزاج پهلوان
غایت جد و جهد مبذول داشتند دیگر آنکه امیر سیورغمش اوغانی هرگز با شاه شجاع موالات و مصافات
نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت در نظر پهلوان جلوه میدادند و از زبان امرای
شیراز نامهای مزور نوشته باو می فرستادند مضمون آنکه پهلوان جانب حرم مرعی دارد مطلقا
بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و قدر من اندر هر چند این امور تمام موجب انحراف پهلوان اسد شد اما
بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمی‌توانست که دست تمرد از آستین عصیان بیرون
آورد با کشتی گیری پهلوان شمس لنگ نام از خراسان بکرمان آمده در پای قصر با پهلوان رئیس کرمان
کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس چنانچه مخدوم شاه و نقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود
تا او را گرد شهر بر آوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت آمده پهلوان شمس را انعام بوا
ساختند مخدوم شاه در غضب رفته ملازمان را فرمود تا به متعصبان کشتی گیر خراسانی که رفته
ایشان را در لت کشیدند بدین سبب میان خراسانیان و کرمانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجایی رسید
که مخدوم شاه خود سوار شد تا اسد را مالش دهد قریب بدر قصر رسیده خواجه قطب الدین محمد که
اتمام مهمات آن ممالک کرمان جهة تسکین فتنه بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که
شما این همه ملال بخاطر اشرف راه دهید اگر اجازت باشد من حاجب از الفرمایم تا قصر بر سر اسد فرو کوبند

بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم اما این کلمات موجب وبال جان آن آزاده مرد گشت بجهت آنکه
چند نوبت مخدوم شاه که مکتوبات بشیراز فرستاده که فکری بحال مملکت کرمان کن که از ناصیه اسد
آثار خلاف مشاهده میکرد و مطلقا شاه شجاع باور نکرده بعرض قبول التفات ننمود چون مخدوم شاه از
کرمان احساس فتنه میکرد متوجه سیرجان شد در غیبت او پهلوان اسد شهر را خالی یافته باستحکام
قلعه برج و باره اشتغال نمود چنانچه منهیان اخبار بسمع شاه رسانیدند مقبول نیفتاد چون پهلوان
انگاره قلاع باز پرداخت از خراسان و نواحی کرمان لشکر جمع آورد و از ممولان و متعلقان مخدوم شاه
زر بسیار گرفت و خواجه قطب الدین که بنابر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه لعن و مطعن او
بسته حکم کرد تا او را کشتند آتش ظلم و بیداد در کرمان برافروخت چون شاه پیوسته با اولاد از روی
شفقت و لطف می گفت که اراده آن دارد که فرزندان ایشان اگر هزار حرکت بی قانون صادر شود کسی ملتفت
بآن نخواهد شد اما اگر از زیرکی یا بزرگ زاده فعلی ناصواب نامناسب یا قولی نالایم در وجود آید ندو
در اطراف مملکت اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل سازند قطعه اگر صد ناپسند آید ز درویش
رفیقانش یکی از صد ندانند • و اگر یک بذله گوید پادشاهی • از اقلیمی باقلیمی رسانند • قطعه
اگر هزار گنه چاکری کند بود • جهان بزرگ که اندک جرمها از سرور • ستارگان همه در گردش اند و گردون
گرفت نیست بر ایشان اگر بر سر فرو • شاهزادگان از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند بدین سبب
میان شاه و اولاد رنجش پیدا می شد عاقبت مهم بدان رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ
شاه شجاع توجهی نموده راه داده از پدر روی گردان شده روی بهزاره و اوغانی نهاد و مکتوبی از زبان
شاه شجاع بپهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند قطب الدین اویس کنند و خود ملازم
باشد پهلوان جواب داد که فرزند جان و پادشاه زاده است هرگاه که آن ظاهر شود شهر تسلیم نمایم چون
سلطان اویس این جواب ناصواب بشنید با پهلوان و اوغان بنواحی کرمان آمد و با آنکه یقین میدانست

که همی از پیش نمیرود از کرمان متوجه اصفهان شده بخویش شاه محمود پیوست بدین سبب نخوت و تکبر پهلوان
یکی در هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت چون امارات و علامات طغیان اسد بر حد یقین پیوست
شاه شجاع با لشکرها متوجه جانب کرمان شد بعد از قطع منازل بخطه یم نزول فرمود امیر سیف الدین
حسین نخاق که از قبل او حاکم و داروغه آنجا بود بشرف پابوس مستعد شده قضایای کرمان را تفصیل
معروض گردانید پهلوان اسد خبر توجه پادشاه شنیده رسل و رسایل متواتر گردانیده التماس مراجعت
نمود شاه بکلمات ممواه او التفات ننموده چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرموده در شهر آباد
فرود آمد بیت فرود آمد کوس پر بانگ نای برخاست • زمین چون آسمان از جای برخاست • اهل شهر و جوانان
جلد و دلیر بمقاتلت پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر راندند از جانب
دروازه سعادت شاه منصور و سلطان بایزید پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و تیر و سنگ پران
بردان شد آن دو پهلوان مانند پیل دمان و دو شیر شرزه پای بر پل دروازه نهادند پادشاه از آنجا
اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند مهم کرمان بر [illegible]
قرار یافت اهل شهر تنگ آمدند درین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی که گرگ گفته بود از کیفیت حالات اعلام
داد شاه یحیی بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در رفته قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که بنیابت
فرمان شاه شجاع بضبط و ربط شهر قیام می نمود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشأ تو شیراز
است و لعبت جهان می نماید که پهلوان اسد را درین واقعه مدد کنی چند قزوینی دزد و افغون بروی
ذلک که پهلوان خرم قبول نمود که بترتیب اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب قیام نماید ظاهر معروض
پایه سریر اعلی گردانید که قلل بابت از مفارق حاکمان شیراز دور افتاده من از عهده شاه یحیی
و [illegible] شاه محمود اندیشناکم و از تیر زبان ایمن نیستم بنابرین بنده درین جرم را از غایت حزم
و احتیاط چاره نیست سلطان ابوالفوارس که فارس میدان فراست بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع

یافت سلطان عماد الدین احمد شاه زین العابدین بجانب کرمان تعیین نمود متوجه فارس شد و در وقت مراجعت
این بیت انشا فرمود رباعی من جرعهٔ صبر میکشم فرزانه • وین غصه دمی میخورم مردانه • زو نیستم که غایت
دور فلک • روزی ببرادر کند پیمانه • بعد از رفتن شاه شجاع بشیراز سلطان احمد در کرمان
جد و جهد بلیغ می نمود در خلال این احوال رسولی از تبریز رسید آمده عرضه داشت که بنده دیرینه و از قدیم
پرگرفته پادشاهم و از جرأت و جسارت شرمسارم امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه
درخواست نماید تا از سر جریمه بنده درگذرد و بنده مال بخزانه رساند و سکه و خطبه بنام و لقب پادشاه
موشح گرداند مشروط بآنکه فی طلب مملکت و رعایت رعیت مبسوط و مربوط برای و رویت من باشد چون
بنده مکینه مدتی به نیکبختی گذرانیده و از ننگ تراخی بود هیهات اگر بطوق لعنت ابدی مطوق گردد
و رعایا کرده واقع حضرت خالق البرایا انه جل جلاله عما او علیه جلالا مبتلا گشته سلطان احمد ایلچی بشیراز
فرستاده صورت ملتمس پهلوان معروض پادشاه گردانید شاه شجاع در جواب رقعه انشا فرمود باین عبارت
در قلم آورد که مالی گران از کشمیر بالکان بوده و بعد از ان مالی قریب بشیر و قلعه اقتدار آورده
و ما نفس خود در کرت بعد آخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت بانبه سپرده او در امانت خیانت کرده و
نقض قول ان العهد کان مسئولا آن بود الامانات الی اهلها تبدیل شیوه رجا صادق و امید واثق است
که باسره خود از وی استرداد رود و جرا کفران ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بیت نازمین تا زنبار
باز بیند اگرم کش مرد ز خمار خوانی • کم در دون گردان رود ز بهره دار • زمانه ز گردون بزیر آردش
بجوی بد خویشتن بسپاردش • این جواب بقبول مقرون افتاد که برادر و پسران فرستد قلعه اندرون
شهر کوتوال بسپارد و پهلوان از استماع این خبر پریشان خاطر گشته چون بنظر استظهار داشت
و به اصفهانیان و تبریزیان امیدواری بود و طغیان اظهار نمود و اما از شهر بهیچ وجه بیرون
نمی آمد تا رسید که لشکریان روی بکرمان آوردند و هیچ مردی را نگذاشت که بیرون رود و درین

اثنا امیر محمد بهای با سیصد سوار از دروازه در رفتار بیرون رفته بسلطان احمد پیوست و بصنوف نوازش
اختصاص یافت امرای نوروزی با سیصد سوار بیرون آمده باردوی همایون ملحق شدند سلطان
احمد از جوین باهان کوچ کرده به بنکویه که یک فرسخی است نزول فرموده بجد تمام بمحاصره مشغول شد
و اطراف ولایت چنان رفت که هیچکس از شهر نمی توانست بیرون رود کرمان قحطی هایل و غلای عظیم روی
نمود چنانچه فقرا صورت نان در خیال دیده با نان خطاب میکردند مصراع تو لایقی آنی که بجان بخریدت
چون کار شهریان باضطرار انجامید حکم کرد که عجزه و فقیران و ضعیفان و مسکینان از کرمان بیرون
رفتند ضعفا روی به بنکویه نهادند و چند هزار کس دران موضع از بی نانی جان دادند و چند هزار کس
فی الجبال آنان که قوت رفتن نداشتند از اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر بار نیز گشتند گویند دران
گویند دران اوقات صد و بیست هزار کس از شهر بیرون رفته بودند چون پهلوان اسد از مدد شاه محمود
سلطان اویس مایوس شد جیحی را برسالت با پیلاکات فراوان روانه خراسان گردانید و از ملک غیاث
پیر علی حاکم هرات استمداد نمود ملک بواسطه محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان او را رونقی
نهاد ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند چون سلطان احمد در باب محاصره طریق تعلل کاری ملوک
داشته وقتی نامه ای نگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص شود شاه شجاع حکومت آن دیار
باو ارزانی دارد شمه ای ازین معنی در ضمن عرضه داشتی انهای پادشاه کرد شاه برین نکته واقف
گشته در جواب نوشت که قصد طلادت مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت مصراع
همین میکن که جا و مکان مهد با داری تو • و حقیقت صورتی که بواسطه زادگی اسد فی حبیبه جبل من مسد
روی نموده من کل الوجوه حق بجانب تو لیت اثار سعی که از برادر تو یافته تو ظاهر می شود موجب ازدیاد
اعتقاد می شود و هر آینه چون از سر اهتمام این امر خطیر باتمام رسانند او را بانعام متقابل و ماثل دارد
اگر تقدیر منصب حکومت کرمان نباشد اضافی کرامند بملوک و اقطاع آورد مصراع دوا کن فرجانی

برادر نکارکرد

سلطان احمد ابن عم در تاب شده در تسخیر کرمان تعلل و اهمال ورزیدن گرفت عرضه داشتی دیگر به پایه
سریر اعلی ارسال نموده مضمون آنکه بنده بملازمت حضرت بر مقاصد دنیا و مآرب عقبی مرجح است و پس ازین
طاقت مفارقت ندارد امیدوارست که این خدمت بدیگری حواله رود شاه ملتمس او را مبذول داشته حکم
فرمود تا پهلوان خرم علیشاه برغانی و جمعی دیگر از امرا ایران یکساله مرتب داشته متوجه کرمان شوند
ایشان بموجب فرموده عمل نموده بمقصد رسیدند سلطان احمد عازم شیراز شد در آن اوان قحط در
کرمان بمرتبه رسیده بود که اکثر مردم بنخود بینه دانه و تخم سوس و سیسبان میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی را
بشهر فرستاد تا اسد را نصیحتهای مشفقانه متنبه سازند چون اسد بغیر از مصالحه چاره ندید التماس حضور
پهلوان علیشاه برغانی نمود پهلوان بشهر در آمده اسد اظهار ندامت نمود و گفت سهوی عظیم در وجود
آمده معروض داشت که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید اگر تشریف قدوم ارزانی
دارد تا در حضور قرار یابد پس شاه علیشاه بازگشته کیفیت مجلس با پهلوان خرم تقریر کرده خرم از غمی
شادمان شده سوی یوتاق اسد نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده از کرده و گفته زبان
باستغفار و اعتذار گشاده از آنجانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شد و بدان قرار یافت که پهلوان
اسد برادر خود محمد بن طغانشاه و پسر خود را بشیراز فرستد و یک قلعه تصرف گماشتگان پادشاه گذارد
پهلوان خرم قاصدی بشیراز روان کرده از کیفیت صلح پادشاه را خبر داد در جواب فرستاد که قلعه کوه را از اسد طلب
باید داشت تا او تسلیم قلعه مولانا که در میان شهرست راضی شود پهلوان بموجب فرمان التماس
قلعه کوه نمود اسد وسایل شفعا انگیخته آخر الامر تن بان در داد که قلعه شهر سپارد و بعد از اتمام
مصالحه مردم شهر و بیرون با هم در صدد معامله و مبایعت آمده لشکریان نگین جو میدادند و نگین بدخشی
و سینه از کرمانیان میگرفتند پهلوان خرم علیشاه برغانی را در قلعه شهر نشانده خود با پسر و برادر اسد
متوجه شیراز شد شاه شجاع باندیشه مبدا اسد فتنه انگیزد و مجموع پیلوکات کرمان را با ارکان دولت



فرمود و هیچ یکی از نوکران او را در هیچ ملوک مدخل نماند فی نفسه بغایت بی اعتبار و بی اختیار شده
مگر روشنی بیتره میکرد اینگاهی سودای نخست که اجمال و اثقال برگرفته عازم خراسان شود
گاهی می اندیشید که میولان بغارت نموده در قلعه کوه تحصن نماید و در بعضی اوقات منکوحه
پهلوان اسد علیشاه مکتوبی از زبان شاه شجاع بخاتون اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر خرم محرم
در دفع اسد با ملازمان اینجانب اتفاق نماید من که شاه شجاعم در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی
و دلجوئی بتقدیم رسانم همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الاسلام طبیب نوشته که مشتمل بر طلب موافقت او بود
بعضی مورخان گفته اند که پهلوان خرم خاتون اسد را بپادشاه طمع کرد و او را فریفته بعرض رسانید
پادشاه رقعه بخط خود بیکی اسد خاتون باین عبارت نوشت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد مظفر
قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه نیت عفتها تقبلی نموده بجای
آورده و حق چنین برخاندان من ثابت کرده اند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانم و در عقد
رعایت و حرم حمایت خود جای دهم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماس که داشته باشد
مبذول افتد خویشان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار تقدیم رسانیم چنانچه در جهان
عزیز و سرافراز باشند و خداوند تعالی و روح انبیا و اولیا بر خود گواه و بر خط و عهد حسبی فی کل آن
حیله از کمین قوت بحیز فعل آید پهلوان علیشاه تمارض نموده اسد اظهار ملاطفت کرده با خود قرار داد که طبیب
را اغوا نماید تا سم او را بیک شربت جانگدازی باتمام رساند درین اثنا پهلوان کسی پیش اسد فرستاد
تا یکی از اطبا که علاج داند بمعالجه فرستد مولانا جلال الاسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید
طبیب چون بقلعه در آمد پهلوان مکتوب پادشاه باو داد و خدمتش بعهود و مواثیق با خود متفق ساخت
و القصه خاتون نیز تسلیم او نمود تا هنگام مجال یافتن شیرزن رسانند اتفاقا در همان چند روز خرم بعلت
اسهال مریض گشته بطلب طبیب فرستادند مولانا جلال الاسلام این مقدار این معنی باجمال نگاه داشته

شوی قطب الدین شده بود ابطال این مکتوب شاه بخاتون رسانید چون پهلوان دران اوقات پیوسته
با اهل و عیال و ملازمان می‌گفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت و
خاتون و دیگران از وی بوهم عظیم داشتند خاتون مکتوب بوسیده بر سر و چشم نهاده متقبل شد که مهم شوهر
بهر نوع که تواند بتعجیل رساند دران اوقات بغایت بد مزاج و نکوهیده اخلاق شده بود و بنا بر خوف بیماری و
زحمت از وی بجنگ آمده بودند سفاکی او بدان مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری طلبیده بود که در حضور
او حلوا بپزد و پیش آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت
تا او را حاضر سازند درین اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس درآمده گفت آوردم پهلوان
حال نوکر شراب خورده کرده بود نزد او تا بر عتابش کردند چندان چوب زدند که بیهوش شد مقارن این حال
شراب خورده که او را آوردند پرسید که این کیست گفتند ملازم شماست که شراب خورده گفت پس آنکس
که چوب خورده که بود گفتند استاد حلواگر پهلوان آهی زده گفت ندانستم پنداشتم که شراب خورده
بعد از آن دویست دینار بحلواگر نیم مرده داد او را برداشتند و بخانه بردند چون خاتون اسد خاطر
بر رفع شوهر قرار داد با جمعی محرمان این راز در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را زهر بدهند
مقداری بهم پیدا کرده با هم گفتند که نخست این قسم آزمایش کنیم اگر بی توقف اثر کرد بخورد پهلوان دهیم
بنابران قدری در خورش بره کرده پیش پهلوان سید علی سرخ که یکی از پهلوانان اسد بود فرستادند
علی سرخ آن آش خورده بعد از یک شبانروز وفات یافت چون پهلوان اسد مردی زردفام
بود مولانا صدرالدین شاعر دران باب گفت **بیت** زینسان که گل سرخ فرو ریخت زباد ❊ یا رب که گل زرد
فرو ریخته باد ❊ بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا اثر آن
یک شبانروز مجموع ملازمان را زنده نگذارد لاجرم از تیغ بی دریغ عدول جستند و در هلاک و اعدام
او رای دیگر زدند و بمراد خویش فایز شدند تفصیل این اجمال آنکه پهلوان اسد روزهای جمعه با



یک دلاک در حمام قصر قوطی ببست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقب زده بودند و دران اوان
برج مسدود شده و کرد امیر نامی از ملازمان اسد پیوسته با پنج کس بمحافظت نقب قیام می‌نمود و قطان
نقب را بوعده‌های جمیل با خود متفق گردانیده پهلوان علیشاه در روز موعود نقب کشاده پنجاه
شصت مرد مکمل از قلعه شهر که در تصرف داشت بهوشنگ فرستاد با جمعی از کفران نعمت در کمین آمده
نهد آنجماعت بر سر نقب آمده انتهاز فرصت می‌نمودند درین اثنا اسد خواجه سرای فرستاد تا ببیند
که حمام تافته شده خواجه سرای بجانب حمام روان شده دید که جماعتی با شمشیرهای کشیده بر سر نقب ایستاده‌اند
خواجه سرای بر فور باز گشت تا پهلوان را خبر کند آنجماعت از عقبش شتافتند پهلوان کاردی در میان
با دو کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه بمدافعت او قیام نمود عاقبت
بشامت کفران نعمت گرفتار شد جسد اسد را بزیر انداختند مردم گوشت او را مانند گاو قربانی از هم دریدند
بیچارگان کرمان که از جور او بجان آمده بودند خلاص یافتند بعد از آن حکومت آن دیار بر امیر فخر
الدین حسن قورچی قرار گرفت در هیچ تاریخی نماند آن امیرجای بر قبضه حکومت کرمان سایه نینداخته
بودند بیمن معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان
سنه ست و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد ذکر وفات سلطان اویس ابن شیخ حسن ایلکانی و شاه محمود ابن
محمد مظفر و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و از آنجا باذربایجان و تسخیر آن مملکت بدون ملکستان
چون خاطر خطیر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافت و سه روز از عید فطر بگذشت سواری از آذر
بایجان رسیده بعرض شاه شجاع رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه آن سوار موقوف
گردانید تا صدق و کذب معلوم شود بعد از چند روز وفات سلطان بتحقیق پیوست شاه شجاع آن
شخص را ده هزار دینار و اسپی و خلعتی بخشید دران اوان شاه شجاع از شیراز بیرون رفته در باغ
اقبال نزول فرموده می‌خواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا سر نجوت پهلوان اسد

آورده‌اند امیر حسن قورچی بجای او نصب فرمود چنانکه گذشت مقارن این حال خبر مرض محمود متواتر شد
با چهاردهم شوال سنه ست و سبعین منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور
بجوار رحمت ملک غفور پیوست این زمان در میان دو دانگ و چهار دانگ نزاع و خصومت واقع شد
اصفهان بر آشوبت و دو دانگ طالب حکومت جد قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانگ مایل
بسلطنت شاه شجاع جهان مطاع ملول و محزون شد بتعزیت برادر قیام نمود و این رباعی گفت **بیت**
محمود برادرم شه شیرکمین • میکرد خصومت ز پی تاج و نگین • کردیم دو بخش تا بیاساید خلق • او زیر زمین
گرفت و من روی زمین • باز بلبل طبعش سرائیدن گرفت آغاز نهاد **غزل** بسیار سالها بر خاک ما
کین آب چشمه آید و باد صبا رود • این چند روز مهلت ایام آدمی • بر خاک مردمان به تکبر چرا رود
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری • شادی مکن که با تو همین ماجرا رود • خاک در استخوان رود ای نفس شوخ چشم
مانند سرمه‌دان که در او توتیا رود • بر سایه بان حسن عمل اعتماد نیست • سعدی مگر بسایه لطف خدا رود •
بعد از فراغ مراسم عزا پادشاه پرتو التفات بر اسباب یورش اصفهان نهاده در یک روز دو نوکر
امیر کمال الدین رشیدی امیر مظفر الدین سلغرشاه بشیراز رسیده در استعجال شاه مبالغه نمودند
فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض
داشتند که اکثر امرا و اعیان شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و مابقی کان
نقل خزینه بقلعه طبرک کرده امرا و ارکان دولت یکدل و نوبت بجنگ پیش آمده مایوس باز پس فرستند
شاه شجاع بعد از استماع این اخبار بجانب توقف محال شمرده با عدد و عُدد تمام و شوکت و هیبت مالا کلام بر
اصفهان نهضت فرمود و در هر منزلی قورچی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده
نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله قورچی از اشراف آفاق شرف پابوس استسعاد یافته
تحف و هدایا معروض میگردانیدند اصفهانیان بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند که آوازه وصول شاه



شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی که با او بیعت کرده بودند مجال قرار و فرار نمانده و از کرده خود
نادم و پشیمان شدند **مصراع** کرکس مباد زکردار ناصواب خجل • **بعد از** تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه
داشتی بنزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و عجز انابت
آمده روی استکانت بر زمین عبودیت نهاده میگوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست نیکو از جنون بر آن
داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق متابعت پیچیدم اکنون جزای جحود و کربت و غربت
چشیده و حرارت مهاجرت کشیده اینک با تیغ و کفن بملازمت آمدم پادشاه را عرق شفقت ابوت
در حرکت آمده فرمود که هرچند قرة العین ما از جاده مستقیم الطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت
جبلی ذیل مغفرت بر جریده ذمیمه او پوشیده باید که بطریق اول و دستور معهود متوجه گردد شاهزاده
این خبر شنوده و سنوقی با اکابر و اصول عراق باردوی همایون شتافت ارکان دولت و اعیان
حضرت بموجب فرمان چند میل استقبال کردند سلطان اویس بشرف پابوس پادشاه کامکار
و پدر بزرگوار مشرف شده بعین عنایت و تربیت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او
کشیده آمد کلمه بمعنی ناصحی بر زبان پادشاه گذشت شاهزاده در سلک دیگر ملوک سلاطین انخراط
و انتظام یافت اما راقم حروف در بعضی تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربت
زهر بخورد امیر سلطان اویس داده اند تا از این سرای غرور بحدیقه سرور انتقال فرمود و [illegible]
شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت بدار الملک اصفهان نزول فرمود خواجه بهاء الدین و خواجه
صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمات شایسته
که از ایشان در وجود آمده بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند امرا و احشام و صحرانشینان و عالم
بر بلوغان و حکام قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک باطراف و امصار روی توجه بدرگاه نهاده
بشرف تقبیل عتبه عالی مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام متبهج و مسرور گشتند بجهت و نوبت

آنجناب در خاطر و ضمیر شریف وامر و مامور گرفت چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت صیت هیبت و
جلادت و صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی لر کوچک عز الدین که بنابر استیلاء امیر شیخ علی
ایناق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان
اویس برده بود و با او طریق نفاق زندگانی میکرد درین ولا التجا بدرگاه جهان پناه آورده بدولت
با مراکب راهوار و ظرایف تحف بیرون از شمار روان ساخت در ولایت خویش و چون دنیا نیز و روش
شاه بر بعضی القاب پادشاه را برافراخت امرا او بدرگاه عالم پناه آمدند امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو
هزار سوار کش باردوی عالی پیوست درین اثنا خبر رسید که اکابر و اشراف آذربایجان از حرکات نا خجسته
سلطان حسین بن اویس متنفر و ملول شده پیوسته روزگار او سخنان دلاویز بلسان شوق انگیزی گذرد
و از ملک پادشاهی باستخلاص آن مالک نیامت می نمایند شاه شجاع اراده تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار
سوار لشکر عراق و فارس گزیده بدان صوب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بحوالی قزوین رسید
اهالی آنجا در مقام تمرد آمدند شاه فرمود که لشکریان بیکبار حمله آورده شهر را قهراً و جبراً بگرفتند و
بغارت و تاراج بر آوردند شاه بر اهالی قزوین ترحم کرده فرمود که هیچکس متعرض رعایا نگردد و دیگر فرمان
نشنود و گشتگیر کرده را باز خواست نمایند لشکریان تمامت دست از نهب باز داشته از تبریز
گفتند رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بجانب آذربایجان در حرکت آمد و در برابر سلطان حسین با
هزار سوار شاه شجاع رسید و صف قتال بیاراست پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و سلطان
اویس سپرده و ضبط میسره بشاه منصور و زین العابدین مقرر فرمود و خود با سلطان بایزید در قلب قرار گرفت
شاه منصور حمله آورده دست راست مخالفان را از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته شده روی بهزیمت
نهادند شاه منصور عبد الحق درو و بهلوان حاجی خربنده را که امرا عالی مقدار بودند دستگیر کرده شاه
ایشان را اطلاق ساخته بشیراز روان گردانید و فتح نامها باطراف و جوانب عراق و فارس فرستادند

شاه شجاع متوجه تبریز شد چون بدانجا رسید خواجه شیخ کججی و تمامت سادات و موالی و اعیان ولایت
آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف خسروانه اختصاص
یافتند شاه شجاع بر مسند حشمت تمکن یافته در آن زمستان بعیش و عشرت مشغول گشتند خواجه
سلمان در آن ولا قصیده در مدح شاه شجاع گفته بود که مطلعش اینست بیت زهی دولت که از اقبال
همای چتر سلطانی ، همایون فال شد بومی که بود از بهر ویرانی ، پادشاه را این مطلع و مجموع
ابیات قصیده موافق مزاج همایون نیفتاد با قصیده دیگر که مطلعش اینست بیت سحر بوصف خوش
بوی زلف خاطرم گذرد ، ز مطلع سحرم آفتاب سر بر زد ، بغایت معتقد او شد پادشاه آوازه حافظ یوسف
شاه شنیده بود او بمجلس آمده نغمات داودی خاطرها متأثر ساخته شاه شجاع فرمود که با آوازه که
از شاهراه این ولایت شنیده بودم مخالفت [illegible] احوال شاه چه استاد سلمان از آنچه مسموع شده بود زیاد
یافتم و حافظ یوسف شاه را اساوری و خواجه شیخ کججی را متناقض مجلس شاه شجاع بساط عیش و عشرت
گسترده شاه منصور را با ده هزار سوار بقراباغ فرستاد و فوج اقا را بنخجوان روان کرد امیر اصفهان شاه
بنیلان ارسال نمود و امیر سلیمان را فرمود که در اوجان باشد چون دو سه ماه ازین قضایا بگذشت
حادثه عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود درد پای و استیلای برودت هوا در محفه نشسته روی بدار
الملک شیراز نهاد مفصل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر که یکی را شبلی داود دعلو و دیگر
را عمر بوت کسی می گفتند در کنار آب ... مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند
که جماعتی از دلیران بر رسم شبیخون بر سر امیر اصفهان شاه رفته دستبردی نمایند اما اصفهان شاه
از مواضعت ایشان آگاه شده با وجان آمد تا اگر حادثه روی نماید معاونت امیر سلیمان بتبع آن
دیاد نموده آید چون امرا مهمل از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان ریختند که سلطان حسین
با ده هزار سوار رسیده روی بمنزل امیر اصفهان شاه نهاده او را بگرفتند از نهب این واقعه که

سلوق خواست که بگریزد از زینه پایه بزیر افتاد و بر دو ساق پایش شکست بود ان نزد دیگر همگان
متوجه سرای آخرت شد لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی گریخته بر هر سو متفرق گشتند

**ذکر حکومت شاه شجاع از تبریز و لشکر فرستادن بیزد و نزد دشت دسیجه** دران ولا که امیر اصفهان شاه
گرفتار گشت و مبارز الفاز جانب بغداد و بر افتاده آوازه انداخت که سلطان حسین نقبلان بموضع سید
چون لشکر شیراز در اطراف متفرق بودند و در دریای مصیبت شاه شجاع را دست داده بود و چاره جز مراجعت
ندانستند و در قلب شاه که طبیعت بعضی در میان آتش انجمادی یافت طبل رحیل فرو کوفت بحوالی قزوین
رسید و نوکران بجهت علوفه آنجا رفتند قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز تیر و تیغ جواب
ندادند قولی آنکه شاه شجاع تعرضی بایشان نرسانیده عبور فرمود در روایتی دیگر آنکه پادشاه با خواجه
قوام الدین قاسم قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان می ورزند اکنون نمیدانستیم که
دیگر رفته متوجه این صوب می شدم اما اگر این زمان متوجه تنبیه جماعت بی عقل میشویم ناموس سلطنت
را زیان دارد اکنون مسافروار رافضی شده میگذریم خواجه قاسم نزدیک این جماعت رفته نصیحت کرده
بیک جو نیز خواجه را بقتل آورده نوکرش بیک ماهان پرطن برده ازین حرکت ناپسندیده نایره غضب
پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ انداختند اهل قزوین در برابر شهر بکارزار آمده
بدفع او مشغول شدند شاه منصور جانب دیگر دیوار انداخته در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل گریزه
گفتند که پادشاه ما را از یکجا نظر بی جنگ کرده و از طرفی فرمود تا دیوار شهر بنده بینداختند
فی الجمله بروایت اکثر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روان شدند بعد از بیست
روز چون اول شاه منصور و بعضی امرا که در اطراف بودند بار دیگر بهمایون ملحق شدند معروض داشتند
که خبر فوت سلطان حسین غیر واقع بوده چون دو ماه ازین قضیه بگذشت سلطان حسین به تبریز آمده
ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امرا ما درانجانب گرفتار اند اگر خواهد اینان را از قید



تا امیر اصفهان شاه را اطلاق فرمایم شاه شجاع بکارسازی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی فرح برده
ایشان را به تبریز فرستاد سلطان حسین نیز امیر اصفهان شاه را با تمکین و تجمل تمام روانه گردانید
شاه شجاع دختر سلطان اویس مطلقه برادر خود شاه محمود را در سلک ازدواج در آورده خود در آن الحال
آورده اصفهان را به وارزانی داشت در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان بود و گردن از طوق
طاعت من بپیچید شاه یحیی پهلوان غیاث الدین تقی را که خواجه علی موید سربدار بنابر التماس
او پهلوان مذکور را با صد سوار بیزد فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان بتنگ آمده
پهلوان بعد از آن بکرمان روان داشت بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که به پهلوان اسد
نوشته بود و او را اغوا و اضلال نموده بود ظاهر گشت این معانی رنجش خاطر پادشاه شد چون در
شیراز قرار گرفت لشکری بمحاصره یزد نامزد فرموده دران ولا این چند بیت انشا فرموده بیزد
فرستاد **بیت** ای دشمنی که همت خداوند خصم تو · تا کوه هر بلند بزرگیت آرزوست · هرگز نکرده
بجهان هیچ صورتی کاز هیچ وجه توان گفت کان نکوست · پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی
بگذشت این بسر میرسد تا پاک این چه خوست · صد ره شکسته عهد یکی نهاده شرم · هیهات چشمهای او
سنگ روی زاویست · آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند · با دوستان دشمن با دشمنان دوست
فی الجمله چون لشکریان بپای یزد رسیدند شاه یحیی پیش آمده حربی صعب روی نمود بعد از آن در شهر
متحصن گشت چون دید که مهم مشکل است بنیاد کار بر مکر و حیله نهاده و یکی از پیروان فرستاده پیغام
داد که شاه در جنگ منازعت می نماید که من ایلچی بشیراز می فرستم هرچه حکم شود از آنجانبین بدان
عمل نموده آید امرا و لشکریان سخن اعتماد نموده عنان جنگ بیرون کرده و تیغ انتقام در نیام
نهاده اسبان بعلف خواران رها کرده بفراغ تمام بنشستند شاه یحیی با لشکر آراسته از شهر بیرون
آمده روی بایشان نهاد سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت شمرده روی بفرار نهاده

تا منصور بدست یزدیان افتاده چون کیفیت عذر شاه یحیی برای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که
بنفس نفیس خویش عازم یزد شود شاه منصور فرمود که احتیاج نیست که بجهت فرزی عرضی پادشاه این
زحمت کشد من بروم و مهم برادر کفایت کرده یزد را مسخر کنم شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده
زبان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت بدان خطه روند شاه منصور با لشکری مستعد
بظاهر شهر نزول فرمود شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان جانبین متصدی حرب شده
اکثر یزدیان منهزم می شدند عاقبت شاه یحیی مادر خود را نزد برادر فرستاده تا او بر خویش شاه
منصور را از سر توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب مروت چگونه روا باشد که تو خواهی برادر و خواهر زاده
خویش می پیوند بدست لشکریان اسیر افکند چندان از این افسانه و افسون در دمدمه بر شاه منصور دمید
که میان ایشان صلح انجامید لشکریان جوق جوق روی بشیراز نهادند و بحر خواهی پادشاه منصور
هیچکس نماند خواست که بشهر در آید و با برادر متفق گردد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد
که یزد موضعی تنگست و محصول آن باخراجات آن برادر وفا نمیکند مناسب چنان می نماید که باستراباد
پیش امیر ولی روند لشکریان آراسته از دست آمده متوجه این طرف گردد تا باتفاق دست بردی نمائیم
منصور هر چند التماس کرد که جهت تهیه اسباب دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد شاه
منصور عاجز و مضطر از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استراباد توجه نمود چون شاه
یحیی برین مکیدت مطلع گشت بطرف یزد نهضت فرمود شاه یحیی دانست که عزم او پیش رفت تا او
مستاصل نگرداند دست محاصره باز ندارد و بنابرین فرمود تا سلطان شاه و شاه دختر شاه شجاع
و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با امامت از باپرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر
رضا آوردند اما شاه سوگند مغلظ یاد کرد که اگر بار دیگر حرکت ناپسندیده از شاه یحیی صادر شود دادش
بر زد برانگیزد تا او را مستاصل گرداند مهم برین نهج مقرر شد که شاه شجاع عازم دار الملک گشت بعد از

انقضاء سه ماه بجانب قصر زرد توجه شد و در ایلجی عالی جناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی معتمد
عضد مجلس انور شاه جهان بود که روزی مولانا سعد الدین انسی که عزیمت ملاقات پادشاه داشت
حضرت سید خود را در لباس جامهان بمولانا نموده گفت مردی تیرانداز و عرب از ولایت مازندران
می خواهم که سه چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع آنست که بهنگام مجال ملتمس من معروض حضرت
پادشاه نمائی مولانا گفت توقف نمای و منتظر فرصت باش که من اگر مجال یابم ملتمس ترا بعرض رسانم
مولانا بجایگاه در آمده و شاه را در کمال انبساط یافت و استیذان وصول تیرانداز حاصل کرده جناب
سیادت مآب افاده دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت چون سخن تیراندازی در میان آمد
امیر سید شریف که جزوی از نتایج طبع او مشتمل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از جمل
بیرون آورده بدست شاه شجاع داد پادشاه بعد از مطالعه چون دانست که خدمتش امیر شریف است
مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید آنجناب را تقبلا مکرا منه از جامه و نقد و اسب و اشتر و غیر ذلک
مخصوص گردانید بسید العصر بهمت خویش شیراز آورد منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود
پادشاه زانی داشت **ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه
جهت تسکین فتنه عادل آقا که از امرای سلطان اویس** در سنه ثمان و سبعمایه شاه حسین بن مظفر
برادر شاه یحیی بملازمت عم بزرگوار شاه شجاع استسعاد یافته بنوازش بیکران مخصوص گشته قائم مقام
برادرش شاه منصور با دولتخواه رفت و در سنه احدی و ثمانین سمع شاه شجاع گشت که عادل
آقا در سلطانیه کمر و بحر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه دارد که تعرض بممالک محروسه رساند
بنابر تسکین فتنه او پادشاه و به کامکار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه
شد در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق شدند اولاق سلطانیه
مضرب خیام لشکر ظفر انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه بر پایه نشسته بود که ناگاه کردی دقبایی

برخاست بعد از تفحص چنان معلوم شد که فارسیم سوری گفت زلزله در لشکرگاه افتاد دلیران از سر جان
برخاستند تا دشمنان را از دره بیرون آمده سپاه پادشاه جهان ستان را مانیشی کرده بودند چنانچه
اعدا انگشت تعجب بدندان گرفت حیران بماند شاه شجاع میمنه را با سلطان احمد و سلطان شبلی و
سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره گماشت که بیست و چهار هزار سوار آسوده بود همچنان
راست کرده برسیدند حربی صعب واقع شد که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر است و اعاظم شیراز
متفرق گشته شاه شجاع از اسب پیاده و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر ایشان را
از خود دور کردانید درین اثنا ملک باورچی رسید که یکی از پهلوانان و دلاوران و دلیران لشکر مظفر
پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسب خویش را در زیر ران او کشید پادشاه چون از خود اثر ندید جوابت
که از معرکه عنان برتابد اتفاقی که ملک که از دلیران سپاه بمزید جلادت امتیاز داشت گفت اگر تو بگریزی
یک تن ازین جمع زنده نگذارند شاه فرمود که چون هیچکس از مردم ما درین معرکه نماند از توقف چه
حاصل اتفاقی که ملک گفت باید که زمانی دیگر توقف کنی همان مقارن این حال و یازده نفر از دلاوران
سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند ناگاه غباری شایع شده بعضی گفتند که یاغی است اتفاقی که ملک به
بر گفت تا حقیقت حال معلوم کند خود نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسن برادر شاه یحیی اند که باو
ویک خروار نقاره میگریزند ایشان را پیش شاه شجاع آورد گفت کوس بشارت بزنید چون آواز نقاره‌ها
بشارت بگوش گریختگان رسید خبر ایشان برایت نصرت آیت افتاد روی بآن طرف نهاده مجتمع
گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آوردند آثار روز رستاخیز ظاهر ساختند
پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل یافته روی بگریز نهاده و بقلعه متحصن شدند روز دیگر بظاهر سلطانیه
نزول فرمود سارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بقدم عجز و افتقار
پیش آمده مطایبه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه از آنجا که مقتضی طینت پاک او بود

قلم عفو بر جریده ایشان کشیده بمصالحه رضا داده سارق عادل از قلعه صوقات گرانمایه و تحفهای پادشاه
باردوی همایون روان ساخت خود نیز با معدودی سوارش پیشتر رفت عادل آقا شرف دستبوس
حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت شاه مراجعت نموده عزم نمود تا بهمان لحظه برگردند بعد از
قطع منازل بشیراز رسیده با ارباب حسن و ملاحت بعیش و طرب مشغول گشت بلبل گوی طبعش باین بیت
مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد که **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش
بخشم سمرقند و بخارا را **ذکر قضیه چند که بعد از فتح روی نمود** اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه
مغرورین و مفتونان جوانی بجور رعایای اصفهان خبر رسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار
معزول گردانید و از جهت تادیب چند روز محبوس ساخته باز بمرتبه عالی رسانیده حکومت اصفهان
را به پهلوان خرم ارزانی داشت پهلوان در آن دیار حاکم بود تا وفات یافت دیگر آنکه امیر علی باو که
بتربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان از امرای معتبر آذربایجان شده بود بعد از فوت
شیخ زاهد ایلچیان ولایت قصد او کردند فتنه‌ش بضرورت گریخته متوجه عراق شد در نواحی جرباد
قان پیاده باردوی شاه شجاع پیوست شاه فرمود تا چند طویله اسب و چند قطار شتر با رخت
باو دادند در بعضی تواریخ مسطور است که میر علی در شیراز بشرف دستبوس رسید علی التقدیر
پادشاه در صدد تربیت او در آمده قدمش را بلند و جنس و طبل و علم سرافراز ساخت حکم فرمود که
متوجه تستر گردد میر علی موجب فرموده ببغداد رفت و عراق عرب را استیلا یافت منابر اسلام
و دنانیر بنام و لقب شاه شجاع تزیین داد و ایلچی با پیشکش بسیار روان گردانید و از کماهی حالات اعلام
داد شاه شجاع جبه او کمر و شمشیر مرصع و استمالت نامه فرستاده بشرف انعام ارزانی داشته چون
سلطان احمد بن سلطان اویس میر علی ناو لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند سلطان احمد
استقبال نمود میان هر دو فریق قتال صعب روی نمود شاهزاده شیخ علی و میر علی هر دو در آن

محبوس گشته شدند و بغداد در تصرف سلطان احمد آمد و دیگر آنکه شاه منصور چند سال در مازندران
سرگردان بود و سلطان ابو فرصت و سارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده فرصتی
را از قید خلاص داد و بدان جناب پیش سلطان احمد رفته منظور عاطفت و تربیت گشت اسلام از شوشتر
قاصدی فرستاده صورت حادثه بعرض شاه رسانید شاه شجاع تصور آنکه شاید پسرش منصور
بشوشتر فرستد پهلوان علیشاه مرتبانی را بمدد اسلام فرستاد و پهلوان در مقام عذر آمده گفت که
اسلام بر کرد چون اراده حق عز و جل بجای اسلام متعلق بود قضیه بر عکس واقع شد بعد از کشته
شدن پهلوان علیشاه منصور بشوشتر رفته اهل فتنه را از میان برداشت و هر چند گاه
بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذب میداشت اما ملک شکنگ والی
لرستان از شاه شجاع ملتمس نمود که اگر مدد باید شوشتر را مسخر سازد شاه میخواست که بنفس خویش
متوجه شوشتر گردد اما در آن اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که سارق عادل را در
با سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت فساد می‌کند و در رنجش
جانبین سعی می نماید چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت عالی بر دفع این
حادثه معروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچی سلطان احمد را بر وفق
مراد باز گردانیده رسول اتابک شکنگ نیز رخصت انصراف داده وعده داد که علاج مهمات سلطانیه
داده چون از آنجا مراجعت شود با یکدیگر در شوشتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی
بر رای جهان آرای ضمیر فیاض سخن وران و واقفان داستان نو و کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات
که سمت گذارش یافت آنچه در تاریخ حافظ ابرو و مولانا کمال الدین عبدالرزاق مذکور شده مخفی
دارد بنا بر آنکه گمان آنکه درین اوراق او مسطور است بعقیده راقم حروف اصح بود لاجرم قلم مشکین رقم
در ایراد روایات جرات نمود **ذکر میل کشیدن شاه شجاع پسر خود را سلطان شبلی و رفتن سلطانیه**

**و از آنجا بلرستان شتافتن** طایفه از معتمدان که سالها ملازم سلطان شبلی بودند آن شاهزاده خوب صورت نیکو
سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد را نزد پدر تخویف می نمودند و بگوش شاه میرسانیدند که منفعت خویش در امور با ملاحظه
شان او می کردند و باز بهمان معتمدان هر چه از سبب خلاف و ملاحظه در او می شد با قبیح وجهی معروض پدر
می گردانیدند تا میان پسر و پدر بهم بوحشت کلی انجامید شاه شجاع اندیشمند شد که اقبال آن دارد که
آنچه از من نسبت به پدر صدور یافت از سلطان شبلی نیز بمن واقع شود چون رایات در منزل از شیراز
قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم کرده در جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و سبعمایه احمد سلطان سلطان
شبلی را از زبان داود نیز حکم شد که امیر مظفر الدین سلغر شیدی را بگیرند بعد از آن بموجب فرموده سلطان
شبلی را بقلعه سفید بردند چون بدین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در علوای سکر حکم کرد که سلطان
شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان و خواجه جوهر بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحال
را بالا بردند و چشم جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند در آن اوان خواجه توران شاه
در تبریز بود و در آن اثنا مراجعت نموده فرستاد که از در کشتن امیر سلغر مانع آمده قاصدی بار دوم
فرستاده التماس نمود که شاه از جریمه ایشان درگذرد و شاه ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید
سرمق روان گردانید تا بچشم شاهزاده آسیبی نرسد اما قضا کار خود کرده بود و چنانچه ایلچی کال
راه میگذار قلعه بزیری آمد اما امیر سلغرشاه بجان امان یافت این حرکت بر شاه مبارک نیامد زیرا که
والده السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین بن شاه مظفر نیز در آن
یورش سفر آخرت اختیار فرمود بعد از آن اندک فرصتی پادشاه هم بیش گشته روی بسرای عقبی آورد
چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی چون سلطان شجاع بعد از طی منازل و مراحل
بحدود سلطانیه رسید سارق عادل از اتفاق هر دو پادشاه و استیصال خویش هراسان شده
با سلطان بایزید بعزم دستبوس پیش پادشاه از قلعه سلطانیه بیرون آمده پادشاه آنچه در لطیفه تعظیم

و از آنجا

و محل ما بعد من هذه القبیل بود بتقدیم رسانید ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده پیمان اهتمام او میان برادران
مبانی مصالحه با امان منوط استحکام یافت شاه شجاع بعد از فراغ این مهم عادل آقا را مصحوب خویش گردانیده
از راه لر کوچک عازم شوشتر شد چون والی قلعه خرم اباد رسید متوسلی نزد ملک عز الدین فرستاده
دختر او را خطبه کرد او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادیست از استماع این خبر
آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت از توقیع جلال حکم صادر شد که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه جهد
بتقدیم رسانند بادشاه فرمان تا لک و تمامک از دست داده خود سوار شده پیاده و سوار روی
بجنگ حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است [illegible] ابواب استعداد
اظهار الطاعت و التقیید کرد بادشاه شاه شجاع مولانا سعد الدین الحق بقلعه فرستاد عهد نامه که منعقد گشت روز
دیگر ملک عز الدین حرم محرم بادشاه را با من تجمل تمام بیرون فرستاد و در رمضان [illegible]
با تمام رسید بعد از چهار روز رایات از انجا نهضت فرموده بطرف شوشتر در حرکت
آمده فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از محنت بسیار و مشقت فراوان قطع آن مسافت کرده
در کنار آب شوشتر فرود آمدند مقارن این حال قطرات امطار متواتر شد بیست شبانه روز باران
منقطع نگشت چون هم سپاه با اضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت اتابک پشنگ بموجب
باردوی همایون پیوست شاه منصور با مخصمی دیگر در آن طرف آب ظاهر گشت و بکنار رود نزول
نمود چون یکهفته برین قضیه بگذشت بواسطه کثرت آب و طغیان رود هیچکس را مجال عبور نبود در
زاده و عم با یکدیگر آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شده بکنار
آمد [illegible] منعقد بود که هر دو پادشاه از دو سمت راه دیده بازگشتند شاه شجاع با اتابک پشنگ
قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان بایزید را با لشکرها متوجه ایذج خواهم ساخت
باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص شوشتر آورده شود بادشاه با اتابک را اطراف (?)

کمید کرده (?)

کمید کرده خود از راه کوه کیلویه عازم دار الملک شیراز شد و بشولستان رسیده دو سه روز با عشرت (?)
بنشاط مهمی یافت مادام اعرابی مزاج پادشاه راه یافته بعد از چند روز حرکت آمده شهر شیراز
بوجود خویش مزین گردانید مقارن وصول او بدان بلده جهت امن خواتین از راه اصفهان رسیدند
و شاه شجاع در آن ایام حرص شیره بر شرب مدام چنان پیدا کرده که از دست ساقیان گلاندام جرعه
گلفام میگرفت و از علو امتی صبح از صبوح باز نمی‌شناخت و از مجلس او بغیر زده و صبوح [illegible]
**ذکر وفات جلال الدین شاه شجاع** چون در آن اوقات از جام نشاط ساغر عشرت بر جمیعه کم نمی فرمود
غذا را اندک تناول می‌نمود علت مستقاده بر طبیعت شریف غالب آمده مزاج همایون از جاده
استقامت منحرف گشت قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند سر بر بالین ناتوانی نهاد
ظلمت عمر دراز روز روشن درشتی [illegible] مبدل گشت **بیت** خون شد او چنانکه نرگس
گشت خاکستر نشین • و از می چهار نگشت پیدا آمد خمار • چون خبر یافت از آشوب عمر او شد لاله
جامه رود و نیلی وش انداخت دشت سوگوار • لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون • رنج بگوش شکست
از غم او در میان لاله زار • گل چو آگه گشت کان گلرخ سفر خواهد گزید • جامه بر تن کرد چاک سبزه از
غم گرد و غبار • از پی آن تا کند روشن روانش را دعا • دست بر بیدا فشاند مانند دعاگویان چنار
تصرف طبیعت از دواهی معالجه اطبا واکونامد گشت و استعمال ادویه متفرده و مرکبه مطلقا را نافع و ناجع
نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد **بیت** از قضا سکنجبین صفرا فزود • روغن بادام خشکی می‌نمود
چون شاه شجاع دانست که هنگام ارتحال نزدیک رسیده اسباب تجهیز و تابوت و تکفین بجهد
مرتب گردانیده حافظان را با نعامات کرامند مسرور و خوشدل گردانید تا ملازم باشند هر روز یک نوبت
بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق مردم
شدند بعضی با سلطان زین العابدین را طلب نمود و کلمات مشفقانه بر زبان آورده از آن جمله

یک سخن این بود که چون دارا جام مرگ خورد و از ملک و فرمانروائی عزت و هیبت و قتال و جدال و قبول او زینت پادشاهی دل برگرفت

بر خاک هلاک افتاد اسکندر به بالین او رسیده از اسب پیاده گشت و سر او را بر ران نهاده و او قصور

کرد که کسی بر دن او آمده چشم باز کرد و گفت ای برادر چندان صبر کن که نفس منقطع گردد که این سر بر کرسی

تاج نبوده اسکندر در گریه افتاد و نام خویش بگفت دارا چون دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن در

ملک الملوک مجروح در خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از دی رسیده

و زمانش فرا رسیده عبرت گیر بچه که می بینی پیش از آن که عبرت دیگران گردی از کلمات فریدون آست

که روزنگار صحیفه زندگانی نماست بگوشید نامه نکوترین اعمال خویش را در انجا ودیعت گذارید ای فرزند

دعوت حق را لبیک اجابت گفته **رباعی** آن مردیم از عدم هیم آید • کان نیم از کشتراران آنیم

جانی دارم من از خدا عاریتی • تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید • ای فرزند جهد نمای که بقدر میسور از عالم خود

و بندگان خدا باخبر باشی بسمع من رسیده که در ولای خواهی که فتنه انگیزی زنهار که از این معنی محترز باشی

**بیت** دیگی آن قدر نذارد که بر و رشک برند • تا وجود دهد منش از غم بیهوده خورند • مادام که در میان شما

وفاق و اتفاق واقع باشد دشمنان که منتظر روز چنین بچنین بوده اند شماتت نمایند بعد از آن

پدر و پسر گریه بسیار کرده زین العابدین بوثاق خود رفت شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشت چو

چشم برادران بر یکدیگر افتاد در گریه افتادند از کثرت آن محل سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون رفت

تا شاه شجاع ساکن گشت که از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دینی سک ما دیست

ابر و دیدن خواب که نان سایه بر جای قرار گیرد و نه بیدار از خواب چیزی بدست باشد درین شهر فتنه

بلیات بیم و مقام اصلی دار الامان کرمانست مرا از تو هرگز خاطر مانده نی بوده اکنون ای برادر

در سفر آخرت آورده اگر هیچ فتنه نمائی خدا عز و علا ناخشنود و این برادر آزرده خاطر گردد

و مستلزم شماتت اعدا شود همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر پرآشوب بگذر بعد از

تقدیم وصایا سلطان احمد را در رفتن بجانب کرمان دیگر باره مبالغه و الحاح فرمود و انگاه زبان بدین

دو بیت بگشاد **بیت** یارب بعزت که بخشای بر گناه • وانگه بفیض خویش بخشای جرم • ما را بو لطف ای

تو گستاخ کرده است • معذور دار جانب ما رفت زلتی • سلطان عماد الدین احمد در همان روز متوجه

کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که چون شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخت او را بکرمان

روانه ساخت سطری چند بید خویش در قلم آورد نزد حضرت صاحبقران گیتی قطب الدنیا و الدین

امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فرستاده و در اثنای این کتابت هرگاه که مرض اشتداد یافتی

قلم از دست می نهاد و چون اندک افاقتی در مزاج پیدا می شد بر سر حرف می رفت تا باتمام رسید مکتوب

مذکور که در تاریخی که مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقران دین پرور و حالات آل مظفر باین

عبارت تسطیر یافته است **ذکر مکتوب که شاه شجاع بحضرت صاحبقرانی قطب الحق والدین**

**امیر تیمور گورکان انار الله برهانه والله اعلم بالصواب** هو الحی الذی لا اله الا هو والیه ترجعون تعالی

حضرت گردون سلطنت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت آثار روشن کامکار و اتفقت سلاطین گردون

اقتدار اشتهار مصابیح عدل و احسان اعدل الاکاسرة زمین و زمان المنظور بانظار الملک المنان

قطب الحق والدین والدنیا امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملازاق صرو گیتی لمجار جنابه

چرخ اقتدار باد در تعظیم و اوامر آسمانی و مجری مراعی سبحانی موید و موفق عز و جل و علا آن یگانه روزگار را

از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج و مراد است و اقصی مراتب و مرامات رسانا د بمنه القدیم و طوله

العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فاتحه که سایر مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که چون رای

اولو الالباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف و اصحی بعقول بر جای

آن التفات نموده اند و تعظیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنا هر موجودی

از قبیل واجبات ولی امر مخلوق از قبیله استعانت چند روزی که از بارگاه مهیمن بچول شاه

و عظیم‌الشأنه منشور تعز من تشاء و تذل من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء از ازل ارزانی داشته
اختیار فرمود از بندگان حق تعالی بحقیقت این فقیر نحیف داد بذر جهت قدرت و امکان در اعلاء اعلام
و امضاء شرع مبین و اتباع ابر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و اشتغالات
احوال رعایا و زیردستان را فی الحقیقه بحمد الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض
فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده با کافه خلایق معیشت بر وجهی کرده شده که غیر سیم مبارک رسیده باشد
چون نسبت با جناب خلافت پناهی عهد صادقت و عهده مخالصت بر رایت علو د منعقد شده بود و قوع روزگار
داشت در القای آن راسخ دم و ثابت قدم زیست بر پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بیت
یک بیت بر آن عهد که بستیم بپاتو * تا در آن روز که گوئی که وفائیت بود * ما را بحضرت علی النقیب دوام
ظلال الطاف و تسلسل اعطاف جناب بر عالمیان مشکور و منتج باشد مترشح بود و این معنی موجب مباهات
میدانست در آن وقت کار از بارگاه نسیم دعوت والمهد بعوالی دار السلام برخاسته رسید و متحاصی [illegible] تجمع
السنه العد تحو یا حلقه طلب بر دل زد که بیت عرش است نشیمن تو شرمت نآید * کآئی و مقیم خطه خاک شوی
الحمد لله تعالی مستتبع نگرانی و حسرت در دل نمانده با وجود انواع ذلت و تقصیر و اصناف آثام و اجترام که لازمه
وجود انسانست و همان آرزو که در مخیله وجود بشری مرتسم توانند بود از فواید احسان حضرت منان که
لعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین بدین بیچاره سال که اتفاق نزول این منزل خاکی و کنار مرادها
منی زدوست تقصیر روی [illegible] بالتقصیر استوجب الفضلا ما و اقل رعایا عمیم روا امل اهل [illegible] نعیم
کریم اعرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئن ندا ارجعی الی ربک راضیه مرضیه در داد مصراع
بدین مژده گر جان فشانم رواست * تا ببضاعت تحفه کلمه طیبه توحید که در سرا بدنیا بران نیت اجال
انتقال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورده مصراع کز دوست یک اشارت وز ما بسر دویدن *
رجاء واثق و امید صادق که بهر طرف حضرت منبع الخیرات روی نماید کرمهین رحمت دایم محفوف



باشید بیت زهی سلام تو آسایش سکینه روح * زهی کلام تو مفتوح گنجهای فتوح * والباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقای عمر و دولت و دوام کامکاری و بسطت جاه و مملکت آن حضرت سلیمان منقبت سکندر
مرتبت برکت باد سایه معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهله بنا بر صدق نیت و خلوص که نسبت با
حضرت معدلت پناهی از آفتاب روشن‌تر است واجب دید صورت آنها کردن و فرزند دلبندم زین العابدین
طول عمره فی ظل فضائکم مصراع کورا بخدا و بخداوند سپردم * و دیگر فرزندان طفل و برادرزادگان بجناب
مملکت پناهی سفارش نمودن صاحب نوع اندخ تحقیقت و دولتخواهی آنحضرت پیوسته امین و اخلاق
دانسته‌ایم با جناب بخدا رحیم کریم و لطف عمیم آن یگانه زمین و زمان سزد مضمون حسن العهد من الایمان کار
بسته تعاهد و تعهد و مشمول انزا با تمیم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان
گسترانیده و جهی که آثار آن صغار و کبار در روزگار در یابند و در قرنها یاد کنند عاملان دقایق
کرسالمات تا ذره آرزوی چنین روز بوده انفعال شماتت و کل استیلا یابند و این معنی موجب
انعام و ذکر جمیل و اجر جزیل شما اندو این دوست حقیقی که میثاق عهد و مودت توقع دارد که
بفاتحه دعا خیر یاد فرمایند تا بیمن همت آن صاحب دولت از فحوای آیه یا لیت قومی یعلمون بما غفر
لی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نمانیم انا محمدنا الیه و العهده فی الدارین علیه همواره علم سرادقات
بارگاه واجب العطیات موفق باد بحل و علا بعمر باقیش برکت بالنبی و آله الامجاد و نام خویش چنین
نوشته که مخلصترین دولتخواهان وفادار و امیدوار شاه شجاع مکتوبی که شاه شجاع بسلطان احمد
بغداد نوشت زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان
احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مرضات حق جل و علا بسیار سال باشیده باد و بعلوم فهم نموده باشند
و لیز ماند که درین مدت که والد این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود به بجمع نوع کرده بحالتی که آدمی زاد را از آن
چاره نیست رسیدیم طبق حضرت بپردم سفارش فرزندان خویشتن با جناب بپیر و دتا جانجا از حسن اتفاق

شهریاری سزاوارش نزد المفوض خود گردانیده بعض ابعد احفاد که سالها است که در آرزوی چنین روز
مسطور بند حق ایشان نشنوند و رعایت و مراقبت بنمایند چنانچه در ایران و توران پسندیده باشند
اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک دانسته است که رنگی کرده اند **مصراع** بگذاشتم تا کرام او چه میکند • انتهی
الی الحدیث شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین
را بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود و لباس احرام سفر آخرت از کرباس معین کرده و فرمان
داد تا نجاران در حضور او صندوق آراسته مرتب گردانیدند و یکی از علماء متقی را جهة غسل تعیین
نموده فرمود که امیر اختیار الدین قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرم
نقل کند و برای مجاوران حرمین شریفین تحفهای گرانمند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم
شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه از کلبه بلیات و خارستان محنت وادیت بجانب راحت و گلشن نجات
رحلت نمود چنانچه کلمه حیف از شاه شجاع شعر تاریخ سال وفات او است و بموجب وصیت در رهان
شب کالبد همایونش بپای کوه چهل مقام دفن کردند تا امیر اختیار الدین بیاید **بیت** بر داشت ز
خاک عالمی را • در خاک نهاد روزگارش • هیچ دیده نماند که از این واقعه خونبار نشده و هیچ سینه
نماند که از این حادثه افگار نگشت و مردم از پیر و برنا و صغیر و کبیر و غنی و فقیر در این ماتم مذبوح
باوج علیین رسانیدند و این ابیات جانگداز درد و جان ساختند **بیت** گر کوه سنگدل اشک
دیده باردی • بر تربت مبارک او خون بباردی • سر بر دمی فرود زمین هم دیگر برآمدی • بر تربت خود فلک
خم دیگر در آوردی • گردامن اگر ان شه فلک بگردد • تخم امید تا قیامت نکاردی • شاه شجاع
پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت بیست و پنج سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرد
درگذشت اکان الله علیه سبب الغفران و اسکنه بحبوحة الجنان بعد از وفات آنجناب بسی هرج
و خرابی و فتنه در ممالک روی نمود و در هر سری سودای بدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی

فرستادند او مانند برق و باد بدان طرف شتافته روزی چند بامر حکومت قیام نمود و سلطان احمد بکرمان
رفته حاکم آنجا و بار شد و سلطان زین العابدین در فارس قایم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست **ذکر**
**بعضی از مناقب و مآثر جلال الدین شاه شجاع** شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و ورزیدن
ادب و حلیه تواضع و کمال کرمت و طینت پاک و فرط جود و شمه شجاعت متحلی بود و در حسن و بهدولی و اما
سایر افعال حمیده و اعمال او به درجه بحلیه ذریه سالکی و حفظ کلام الله که حبل متین راه و اعظم معجزات سید المرسلین
و خاتم النبیین صلوات الله و السلام علیهم اجمعین فراغت یافت بعد از آن بتایید ایزدی و عنایت سرمدی
مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود
در مبادی حال و اوایل اشتغال حل مشکلاتی که اذهان مهمان از ادراک قاصر بودند متصدی گشت
از ارتفاع قدر و علوم دینیه و معارف لقیه بدرجه رسید که بهوسه فضلا دانشور و علما فضل گستر
که بمجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی مناقبش محظوظ و بهرهمند گشته زبان
باستعجاب و استغراب می گشادند چون رموز رنگارنگ شایستش مطلع گشته او را انصاف داده ان هذا
الشیء عجاب می گفتند قوت حافظه اش بمرتبه بود که هفت هشت بیت عربی بیکبار شنیدن یاد میگرفت
اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد و این بیت در وصف منزلی بر بدیهه گفته **شعر** سلام الله
یا خیر منزل • نزلنا و عشنا بین ابی الطالب • و هامحه فرتخ انار الله برهانه **بیت** منم آنکس که اوج
همت من • رفعت چرخ مختصر داند • گر نهند بر سپهر قدم • پایه خویش بخطر داند • هر کجا از عقل
کل نهفته باشد • شکر ایزد که نسبر داند • بخرد در نتیجه قضا فکنند • برنه بجه خود این قدر داند
چون ببخشد دو عالم از سر ذوق • حاصل بحر و [illegible] داند • کی فرو و آورد بدنیا سر • زانکه او را
خشک و تر داند • بنهانی کی شود مغرور • هر که او قیمت گهر داند • **رباعی** یکچند طریق رهروان کردیم
و ز ناز و نعیم یاد نا ورم کم و بیش • مردانه درین راه بسوی پس و پیش • باشد که رسم بار زروی خویش

جان در طلب وصل تو شیدایی شد • دل در غم گیسوی تو سودایی شد • اندر طلب تو گرد جهان • بسیار
دلم بگشت و هر جایی شد مخمس من کلام جلال الدین شاه شجاع چو باز فکرت من بر کشود بال نظر •
بجام سدره شدم زین رواق زمنظر • درین سراچه خاکی کجوم الس خور • فراز قلعه قناعت بکسر انم بر
که جز نشیمن همه نیستم درخور • نعیم دنیی دون را که نیست مقداری • نیرزد آنکه کنی بهر او دل آزاری •
قدر و عشوه طلا و بغش قدس آری • همای همت خود را ز بهر مرداری • نکرسان زمانه چرا کنم همسر •
منم که عرصه گیتی حریم جاه منست • بکس نیاز ندارم خدا گواه منست • درون کنج قناعت چو تختگاه منست
کلاه عزت مامی مرا سپهر افسر • گرفتم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر • جهان مسخر من شد به تیغ عالم گیر •
دران زمان که بدست قضا شدیم اسیر • بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر • همان بریم ز دنیا که برد اسکندر •
جو هست ملک جهان قطره ز دریایی • خلاف او بود از بهر و زدن رایی • اگر تو معنی در آورم بر پایی •
بیک توجه مردانه بر پرم جایی • که مرغ وهم در آنجا نیفکند شهپر • ز عرش برگذرانم کلاه گوشه جاه •
بجز دولت شاهی بفیض فضل اله • کمر چو فرقد و فرخی بر ده با پایی • چو دار ملک سعادت کسی نیابد راه •
مگر بیاری توفیق بخت نیک اختر • چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخست وقت آن شد که گیتی نوردی خامه
قلم عنان عزیمت بصوب صواب ایراد حکایات سر ماند و من الله العصمت و التوفیق در بیان مناقب و محامد
شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر ممالک فارس متمکن گشت روزی باز در میدان تیر
اندازی مراجعت نموده بجانب فرفت در اثنای راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه چون
ضعیفه عورتیم که شوهر نداریم و دو دختر در پیش یکی از بنی اسرائیل که درین ایام بشرف اسلام
مشرف شده مبلغ چهار صد درم در گروست اگر حضرت شاه دین پرور التفات فرماید دختر بیکان
من از قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نخواهد ماند و این ضعیفه مدت الحیات رهین عنایت
و عاطفت خواهد بود شاه شجاع بر فحوای صحیفه الاطلاع یافت بگریست و گفت ز دوا قیامت بهنگام

بهنگام حساب اگر پرسند که زنان حکومت او دختر قدیم الاسلامی در رهن نو مسلمانی بوده اند چه جواب گویم از
مرکب فرود آمده در همان محل بنشست و گفت هر کرا درست دارد و بقدر میسور چیزی بیاورد و از امرای
دلیمان و شاکره و پیشکاران و سپاهیان هر چه توانستند از نقد و جنس روان بر زمین نهادند چنانچه قریب
بصد هزار دینار رسید جدا از آن پادشاه با حضار گفت که گواهی دهید ای من همت جوانی
ادینه نام از فنون امیر اصفهان شاهزاده گفت مصراع اول کسی که لاف غلامی زند منم • شاه بریده گر
هر ساله مرسوم تو چند هست عرضه داشت که ده هزار دینار حکم فرمود که بیست هزار دینار دیگر بران مبلغ بیفزایند
دیگر فرزندی از فنون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت
قلت بود بیست هزار مقرر شد انگاه مقرر فرمود تا چهار صد دینار برده دختران را از رهن خلاص
ساختند بموجب فرموده بخشش شاهزاده در ملک دیگری بوثاق محب شاه خاتون بردند حکم فرمود که قریب
بنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا در جهاز دختران با یحتاج ایشان مصروف شود و مال موجود را تمام
بصاحب عرضه داشت داد چون اسباب عروسی مهیا شد پادشاه با تمامت امرا و خواص بران سور حاضر گشت
و باین یک بخشش دو سخاوت حاتم طائی و معن بن زائده را رقم بر طاق نسیان نهاده و دیگر کار
کنند که روزی شاه شجاع بخشش هر چه تمامتر در کوچه شیراز سوار میگذشت ناگاه از بامی آواز
عجوزه شنید که دختر خود را العزه میگفت که ای فاطمه خاتون بتعجیل بر بام آی تا پادشاه را ببینی شاه
کاین حرف را شنید عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از موجب توقف پرسیدند
شاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مرا نبیند ازین مقام بگذریم چندان بایستاد
که فاطمه خاتون بکنار بام آمده او را بدید انگاه روان شد قلت که شاه یحیی شخصی را بجاسوسی در
شیراز تا معلوم کند که شاه شجاع دران زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه آن شخص بشیراز آمد
با یکی از شیرازیان که در ذمت او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو از غائب

یزدی بی سوسی آمده میرود تا با شاه شجاع صورت حال باز نماید جاسوس صفت نموده پیش پادشاه فرستادند
زود شاه پرسید که چه کسی و غرض از این زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم
که شاه این زمستان لشکر بر یزد خواهد کشید یا نه و توقف بر قول شهریاری از دیگران پیش بود و مجد
شتافته این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده فرمود که داعیه داشتم که درین اوقات
بر یزد روم اما بجهت خاطر تو از آن معنی گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزوی وجهی پیش کسی
دارم او در ادا آن مماطلت می نماید اگر حضرت پادشاه عنایت فرماید حق در مرکز خود قرار گیرد شاه
شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه بوصول رساند چون قدمی چند نهاد که از مجلس بیرون رود باز گشت
و گفت حاشا که از قول خود تجاوز نکنی و لشکر بر یزد نکشی مرا شرمنده نکنی شاه بغایت منبسط گشته او را
بخلعت و نوازش مخصوص گردانید اللهم اغفر له و ارحمه انه ارحم الراحمین ذکر سلطنت سلطان زین العابدین بن
شاه شجاع در ممالک فارس و عراق سلطان زین العابدین پادشاهی ملک نهاد نیک اعتقاد بود و شجاعت و
سخاوت آراسته از طرف مادر شرف سیادت یافته بیت کوکب سپهر برج مهر برج سلطنت جهت
سلطان افتخار زین العابدین * امیر معز الدین اصفهان شاه در بدایت دولت او بغایت استیلا یافته
موضوع قواعد سلطنت زین العابدین خدمتش بود و امرا عالی مقدار چون درگاه او را ملاذ و ملجا فهمیده استند
درین اثنا امیر علاء الدین اینانق و خواجه جلال الدین توران شاه را معاتب و معذب ساخته مهمات
بزهمت او ادوات سلطنت از جزم صعوبت فراغت پرداخت و داعیه آن داشت که والده سلطان مهدی
ولد شاه شجاع در حباله نکاح آورده و دیگر پسر و دو رقم سلطنت به سلطان مهدی کشیده زین العابدین
را از میان برگیرند بدین سبب استعمالی عظیم بخاطر زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت
خاتون و بعضی خواص جناب معزی را فرمودند مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند امیر معز الدین اصفهان
شاه تغیر مزاج یافته در رمضان که در که هشتم او بقاطع رسیده بود در دولت سرای پادشاه

حاضر می شد اما قریب با قطار منزل خود مراجعت می نمود و نوبتی بعادت معهود از قصر پادشاه بخانه
رفته و دیگر شربت مهیا ساخته و شربت دار در انجا نیست چون زنده کاشش منهیات انجامیده بود
امیر بی تحاشی آن شربت مسموم تجرع نموده و دو شبانروز زبانش از حرکت باز ایستاده روز سیوم
بساط امارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست از امرا فارس و عراق و آذربایجان مثل او خراسان
عدیل و نظیر نداشت نظری خاص و کرمی عام داشت اللهم اغفر له ذکر رفتن شاه یحیی با اصفهان و از آنجا
بشیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر و اعیان اصفهان و سرهان بطلب شاه یحیی بیزد فرستادند
و او با باد صبا هم عنان شده روی بدان ولایت نهاد چون در آن دیار متمکن گشت با خود اندیشید
که زین العابدین فتح و الفت و ثروت و دولت از عهده دارای مملکت بیرون نمی تواند آمد این اندیشه با خود
اندیشیده و بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها بامرا فرستاد تا لشکر یزد و اصفهان را بتعاقب [illegible]
روان الملک شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیر عبد الکریم و غیر هم که در آن اصفهان بودند بنابر تخلف شاه
یحیی و سخاوت زین العابدین از موکب او جدا شده براه لرستان متوجه شیراز شدند شاه یحیی لشکر کشی
انجا عت کرده بگرد ایشان نرسید چون خبر توجه شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت خزانه
کشاده بمقتضی مصراع بزرگی بایدت بخشندگی کن * ارکان دولت را مواجب بیکران مسرور و شادمان
گردانید مبلغ سه هزار تومان برسم او کاکا بر لشکریان قسمت فرمود و فرمان داد تا عم سلطان بایزید
با متعلقان خویش که از جنس شاه یحیی پیوسته و دیگری نیز از امرا با پانصد سوار به افغان ملحق گشت
لشکر عراق بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد سلطان زین العابدین اندیشناک شد درین حال مبشری
رسیده خبر آورد که امرا شاه شجاع که مختلف شده بودند نزدیک رسیدند سلطان زین العابدین
سروران سپاه باستقبال فرستاده چون آن جماعت باردو آمده بترتیب بساط بوسی مستعد گشتند و تحفی
پادشاهانه و کمر مرصع و اسبان تازی و زر نقد اختصاص یافتند روز دیگر هر دو سپاه در برابر

همه یکبار صف آرای گشتند لشکر اصفهان دو دانگ و سپاه فارس بود ندا تر ندامت بر ناصیت شاه یحیی تافت
میرفت دراز و زار جانبین هیچکس دست به تیر و کمان و سیف و سنان نمی برد چند روز بهر دو فریق
در برابر یکدیگر نشستند شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور می کشید و او را طلب داشته بود در این اثنا
او پشیمان شده طالب صلح شد سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده بهر دو پادشاه ابرقوه
یعنی و یزد داد و پیمان امان مخلط مؤکد ساختند و هر یک بمعسکر خود باز گشته بعد از آن زین
العابدین متوجه اردو گشت شاه منصور نزاع را اولی دانسته در ان ولایت بلارستان در آمده خرابی
بسیار کرد و از آنجا بکازرون رفته میخواست که خود را بشیراز اندازد چون خبر توجه سلطان زین العابدین
شنید کازرون را غارت کرده روی گریز نهاد زین العابدین بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول
عنایت و احسان گردانیده مال سالیانه بخشید آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم تستر شد و جلال
گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافته مراسم نثار بجای آوردند و تهنیت این فتح
گفتند مولانا شمس الدین حافظ این چند بیت انشا فرموده **غزل** خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری • در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرند • اقرار بندگی کن و دعوی چاکری
ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی • تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری • سلطان نظر بلشکر و سودای گنج و تاج
درویش امن خاطر و کنج قلندری • نیل مراد بر حسب فکر همت است • از شاه نذر خیر و توفیق یاوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی • کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری • **ذکر سلطنت سلطان عماد الدین احمد**
سلطان عماد الدین احمد بعد از فوت شاه شجاع چون متوجه کرمان شد در راه اندیشه کرد که مبادا
امیر اختیار الدین حسن بتقدیم ممانعت پیش آمده واگر امیر مذکور در شهر متحصن گشت سلطان احمد را چاره
محاصره نمی باشد در آن ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بفلان
حق این خاندانست بسیار شومست زمام اختیار از دست نباید داد آن ملال زاده گوش بسخن مفسدان

نکرده

نکرده شرایط استقبال بجای آورده خوان و دفاین و مفاتیح در رو بتسلیم نموده خواست که بجانب شیراز
رود سلطان احمد مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت پادشاه برسد آنگاه باتفاق متوجه
آن صوب شویم و اگر صورت دیگر روی نماید تو ما را بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست بعد از دو سه
روز خبر وفات شاه شجاع رسید مراسم عزا بتقدیم رسانید سلطان احمد بر سریر موروثی متمکن گشت
و جمع اهالی آن دیار و خصوص ارباب عمائم عراق بحر انعام و ایادی او گشتند و تعهد فرمان ایشان را
در قید رقیت آورده که الانسان عبید الاحسان در ذات شریفش کرم جبلی و سخای غریزی مرکوز
بود و با عفت ذیل و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود
و در جزئیات امور ملک ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی چون امرا و شاهزاده بشرف
پابوس مشرف شدند امیر تاکو که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرهای را
تربیت کرده اوغانیان را متعلق او ساخت **ذکر آنچه میان سلطان احمد و امیر سیورغتمش اوغانی دست داد**
سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی را که تا آن غایت
بحکم شاه شجاع محبوس بود اطلاق فرموده ملک در صدد تربیتش آمده ملوک اقطاع را که از ملوکان کرمان بود
و ضمانش بود با او ارزانی داشت امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجانب شده مرخص گشت بعد
از تجهیز جهت تسخیر کرمان کار رو چون امیر مذکور بکرمان رسید اوغانیان گردن از طوق متابعت سلطان
احمد پیچیده با او پیوستند امیر محمد جرهای صورت حادثه معروض حاکم کرمان گردانید سلطان احمد لشکر
آراسته بسمت کرمان روان گردانیده چون بعضی رسید جمعی از دلاوران که از شیراز گریخته بودند در ان موضع
با او پیوستند آن حضرت از مستظهر و بسمت چهار گنبد معسکر گردانید سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان
متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما از طلایه دلاوران فرستاد تا خبر تحقیق معلوم کنند و اول
سلطان احمد بایشان رسیده یکحمله همه را منهزم گردانید سیورغتمش قلعه را از ورا به برادر خود جمشید

سپرده خود بطلب رزم رفت و درین اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوبی بعلی نعم نوکر او که با میر سیورغتمش
در قلعه آورده حکومت سیرجان تعلق بدو میداشت بپادشاه نموده بودند چون آن مکتوب مشتمل بوده بر موافقت هوا
علی نعم از موقف جلال حکم بقتل علی نعم صادر شد سلطان متوجه سیرجان شده مجموع متمکنان کوتوال بدست
آورده بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه آذر برتافت امیر جمشید دروازه برکشید و لشکریان بیک حمله
رخنها در حصار پدید آوردند جمشید چون دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک رسید امان خواسته
از حصار بیرون آمد سلطان احمد او را امیدوار ساخته اما روس کشتگان روانه کرمان گردانید بعد از آن خود
نیز عازم عز و شرف گشت مقارن این حال مولانا عالی قدر قطب الدین صدر از اردوی حضرت صاحبقران
انار الله برهانه بکرمان آمد بعنایت و عاطفت خسرو تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید سلطان احمد
این معنی موجب مباهات سرفرازی خود دانسته دران هفته روس منابر وجوه دنانیر باسم و لقب خجسته پادشاه
گردون توان امیر تیمور گورکان مزین و محلی ساخت ایلچیان را بصلات گرانمایه اختصاص داده یکی از
معتمدان خود را مصحوب ایشان ساخته بپایه سریر اعلی فرستاد و بمزید عنایت مبتهج و محظوظ گشت
در خلال این احوال امیر سیورغتمش بمدد مستظهر گشته متوجه هزاره اوغانی و جرمای شد امیر محمد صورت
واقعه اعلام کرمان کرد سلطان احمد خواست که بنفس خود متوجه گردد امرا گفتند که احتیاج بدان نیست
که پادشاه خود زحمت کشد جمعی ملازمان بفرستد تا بدفع سیورغتمش قیام نمایند بعد از استشاره رقم
اختیار بر پهلوان علی که رستم زمان و اسفندیار کرمان بود افتاده او با لشکر جرار حرکت کرده با میر
محمد جرمای ملحق شد مقارن این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش نیزه بر امیر زده زخم کارگر نیامد امیر
محمد جرمای در برابر بهم افتاده یکدیگر را نشناختند امیر سیورغتمش نیزه بر امیر زده زخم کارگر نیامد امیر
محمد عمود بر سر سیورغتمش کوفته هم متزلزل از اسب درافتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قوچی از اسب فرود
جسته سر برفته و فنا داد که با سلاطین کرمان هرگز سر یکدلی نداشت از تن جدا کرد چون دشمنان خیمه خویش

و لشکر شیراز و هزاره اوغانی
نزدیک رسیدند هر دو فریق
باشامیشی کرده حرب درپیوستند
و درین معرکه امیر سیورغتمش
و امیر محمد

دیدند که حال چیست روی بهزیمت نهادند و اسیران را با سرهای کشتگان بکرمان فرستادند غنایم فراوان
بدست لشکریان افتاد و بعد از آن با سلاطینی هزاره و اوغان پهلوان علی قورچی مفوض شد **ذکر فرستادن**
**شاه یحیی عمو بایزید را به ابرقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین عمو بایزید را با لشکری
بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آن دیار نشاندند امیر سیف الدین رمضان بموجب فرمان
شاه زین العابدین ملازم عمو بایزید بود تا پروانه او را بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب خراسانی رساند
که شهر مصحوب یکی از کشتگان شاهزاده کرد اند امیر رمضان فرمان سلطان پهلوان رسانیده مضمون آنکه مدتها
بجانب بندگان قدیم و چاکران بر جاده عبودیت مستقیم بحقیقت پادشاهانه بر خود واجب و لازم
میدانم پهلوان مهذب باید که بی تعلل و توقف خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو بایزید تسلیم کرده متوجه آستانه
سرای اعلی گردد که شحنگی ولایت فارس باو ارزانی خواهم داشت پهلوان جواب داد که من بنده قدیم
پادشاه کریمم و اکنون الحمد لله که مملکت یزد بذات احمد او بحسب وراثت استحقاق رسید و این ملک را
که امانت بود در دست من به حضرت وارثی سپارم و در تفویض این خطه بجز در رساله اتفاق نخواهم کرد
چون شاید که این جواب مطابق واقعه نباشد اصحاب شاه یحیی چون ابا و امتناع پهلوان مشاهده کردند در
استعمال قلعه گیری هر چند سعی کردند فایده بران مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر بازگشتند در اثنای آن مدت
عمو بایزید باصفهان رفتند در اثنا این اوقات امیر غیاث الدین منصور شول آغاز تمرد و عصیان
نموده سبب این معنی آنکه سلطان زمام ضبط و ربط مهمات ملک در کف کفایت خال خود امیر مجد
الدین مظفر نهاده و امیر غیاث الدین منصور شول را تقدم او موافق مزاج نیفتاد و رخصت حاصل
نموده عازم شولستان شد بجهت استخلاص و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نمود و چون
از شیراز ایلچیان بطلب او فرستادند در حرکت نیامد عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را
بران داشت که نقض عهد و میثاق نموده بار دیگر متوجه متعرض مملکت فارس و سلطان زین العابدین گردد

**ذکر محاربه شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر باغوا و وفاداری غیاث الدین منصور** چون امیر غیاث
الدین شبل باصفهان رسید بتشیط مشغول گشته شاه یحیی را بران داشت تا بطلب خوار در آمده و بنابر آنکه
حمل رخوت سلطان زین العابدین نکنند و او را بتهمت نقض اساس عهد منسوب سازند روزی چند دران
باب تغافل نموده چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمیده خصال با ابطال رجال
علم مقابله و مقاتله برافراخته از تخت سلطنت نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد
شاه یحیی مرحله باز پس می نشست تا معسکر هر دو فریق بظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طلایه از اینجانب
بجانب شاه یحیی و از روی شاه زین العابدین پیوستند درین اثنا پهلوان مهذب الدین گرشاسف با هزار
و پانصد سوار آهن خای نیزه گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش گذرانید و بجمعی نوازش
بیکران سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت چون شاه یحیی دید
که مرد میدان شاه زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان او تا دخیره اقامت برکنده پناه بشهر برد آخر الامر
بران مقرر شد که یک روز معین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده کارها
هر بیگانه مهم محاربه بمقطع رسانند زهی آسایش اهل فقر و قناعت **بیت** کس نیاید بخانه درویش
که خراج زمین و باغ بده فی الجمله دران روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و برانغار و قول
سپاه بجوانان صف شکن و دلیران پیل افکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد شاه
یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید لشکر فارس و عراق با ساز و
یراق تمام در برابر یکدیگر ایستادند و کر و فر تا بوقت زوال هیچکس در حرکت و انتقال نیامد
اما از چنین افواج هر دو لشکر مانند بحار خضر در جنبش آمدند تیغ انتقام از نیام کشیده بر اقتتال و
اشتغال نمودند تا هنگام ظلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه مانند توتیا موجب روشنائی
دیده بخت بیدار پنداشتند چون خورشید خنجرگذار از مشاهده محاربه آن دو پادشاه شهر اقتدار

ملول گشته روی از نظر بینندگان پنهان کرده هر یکی بمقام خویش معاودت نمودند هر چند روز از قلق
تا شفق مهم ایشان برین نمط و نسق بود چون هوا مایل برودت ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در
خفیه با امرای فارس پیغام داده و التماس نمود که تا نوعی سازند که سلطان زین العابدین بمرز و بوم
کرد و امرا معروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نمایند و در موسم
بهار از سر باقتدار یاد آریم پادشاه عنان عزیمت بجانب شیراز معطوف گردانید آن زمستان بعیش
و طرب گذرانید **ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و رسیدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه
او از آنجانب بطرف نطنز جهت دفع عمو بایزید بن محمد مظفر** چون شاه یحیی از غایت بخل و نهایت
امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده در اصفهان میدید بیزد می فرستاد و جمیع درهای
عمارت نقش جهان برکنده و روانه آنصوب گردانید اصفهانیان ازین حرکت کینه متنفر شده
همت بر اخراج او مصروف داشتند و دران ولا خواجه امام الدین که مقتدای آن ولایت بود دیگر گفت
هر که در روی سلطان زین العابدین تیر انداز و محروم و کینه کارست و نیز آوازه عدالت و نیکو ذات
سلطان مشار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان از شاه یحیی گشته ناگاه جمعی کثیر اتمام سلاح از اصفهان
گرد قطره و قره گرفتند شاه خبر بیرون فرستاد که اگر ملازمان با امری ناملایم صدور یافته عذر
آن بقیام نمایم و اگر ملتمس دیگر دارند مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه باید که
ما بدین دیار آسوده اکنون بجز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی لطف غادر کرده رقم اجر سعادت بر التماس
ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد ارباب اصفهان امیر علی
میران را جهت تبلیغ رسالت بشیراز فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این بشارت خوشدل
و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر
بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آن دیار رسید روسای اصفهان مراسم استقبال تقدیم نمودند

نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ابتهاج نموده مجموع ایشان بعوارف خسروانه محسود ابنا زمان
گشت سلطان زین العابدین را بی کلفت و مشقت جنگ بدون منازع مملکتی چنان مسلم شد و بر تخت
سلطنت عراق متمکن گشته کوتوال قلعه با اسباب و ذخایر و دفاین حصار را بامرا حضرت سپرده و
سرداران قوم کاشان و ساوه و غیر ذلک روی باستان فرخ ایشان نهادند و قبول باج و
خراج شدند سلطان فتحنامه بشیراز فرستاده خال خود را امیر مجد الدین مظفر به نیابت خویش در
اصفهان گذاشته بانتقام عمو بایزید که دران اوان بکرمان شاه یحیی پیوسته بود و آن جراحت
بهیچ گونه التیام نمی یافت عازم یزد شد چون عمو بایزید از قبل یحیی بحکومت آن سرزمین اشتغال
می نمود لشکر شیراز ناگاه برابر رسیده عمو بایزید را پیش از ان مجال نشد که مطلوب خود را از تن
خویش گردانید روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مهاوی و مسالک بکده و در لرستان رسیده با علام
وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آن دیار فرستاد چون تربیت یافته پدرش بود مسابق منظور
ساخته مقدم او را با عزاز و اکرام تلقی نمود عمو بایزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از ان عازم
کرمان شد **ذکر وقایع کرمان عمو بایزید و سلطان احمد روی نمود** در سنه ثمان و ثمانین و
سبعمایه عمو بایزید بکده و کرمان در آمد خواجه تاج سلیمانی را پیش سلطان احمد فرستاد و
از وصول خویش خبر داد سلطان احمد فرمان داد تا معتمد حسن خوارشی که از جمله خدمتکاران قدیم
بود باستقبال عمو بایزید روان شود و از مملکت ما یحتاج او و نوکرانش مرتب دارد چون عمو
بایزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که گرسنگی و پا برهنه بودند دست تعدی بمال
رعیت دراز کرده مملکت برهم زدند این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت حکم فرمود
که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود عمو بایزید این خبر شنیده متوجه رودان و فستجان
شد سلطان احمد نیز با لشکر آراسته بدان صوب در حرکت آمد چون عمو بایزید را مجال مقاومت نبود

متوجه یزد شده با شاه یحیی مصاحبت در این سال حضرت صاحبقران گیتی ستان پرتو التفات بر ممالک
عراق عجم انداخته تمام بزرگان غیر از زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس فایز شدند چنانچه در
دفتر سادس ذکر آن قضایا از مساعدت وقت مامول است چون خبر رسید که مملکت ماوراء النهر بسمع اشرف
اعلی رسید بموجب دفع توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد و حکومت
شیراز بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان سلطان ابو اسحق بن قطب الدین اویس بن
شاه شجاع تفویض فرموده ایالت ابرقوه بپهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود دران زمان سلطان
احمد بعد از معاودت حضرت صاحبقرانی بجانب کرمان نهضت فرمود عمو بایزید از یزد بیرون آمده
تا کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا هزاره و اوغانی باو ملحق شدند سلطان
احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ برادر قرار داده بعد از ادای نماز عصر
مصحف مجید تفأل نموده روی بقبله دعا آورده گفت الهی بعزت این قرآن قدیم و بحرمت محمد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرستادی که بایزید برادرم را گرفتار گردان تا بعوض این بشارتی که از روی تربیت من
صدور یافته احسانی تقدیم رسانم جهان لطف بان مقدار لشکر که در کرمان بود از شیراز بیرون رفت
چون مسافت بین العسکرین بسمت تقارب پذیرفت از هر دو جانب بسامیشی کرده در برابر هم آمدند
و محاربه عظیم واقع شد اثر اجابت دعای سلطان احمد بموجب نذری که کرده بود از عثرات و زلات
برادر گذاشته سرهای کشتگان با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر در عقب او دو روز روانه
کرمان گشت چند روز بعیش و عشرت گذرانیده ایلچیان حضرت صاحبقران را با پیشکشات و تحفه داشت
رخصت انصراف ارزانی داشت عمو بایزید بآبروی تمام بجهت برادر آمده سلطان بساط عیش و
نشاط گسترده این چند بیت انشا فرمود **غزل** باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش ٭ کردیم
از آفتاب قدح اقتباس عیش ٭ ساقی بیا که در قدح عشرت است حسن ٭ بر عاشقان دلشده بیاکن لباس عیش

نشین بحر مبین کی بر آید ز موج غم * از سبزه زار گلشن گردون ملال عیش * پیدا بر چرخ بخت کسی کو زمان گل

بجام باده گلرنگ باشد عیش * هرگز قیاس کاری و باری همیکند * باری بیکند ولی نبود اساس عیش

احمد بملک دین و دنیی ز لطف دوست * داده بقدر همت خود التماس عیش * یارب بفضل خویش که درگاه عمر

خالی مدار از نقد بختم لباس عیش * **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز**

سلطان زین العابدین توهمی سنه عالکاه و از ملازمان حضرت صاحبقرانی بباطن خود راه داده با امراء خویش

بجانب شوشتر روان گشت شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت وصول چنان مهمان عزیز منزل

تعیین نموده دختر شاه شجاع با فرزند خویش غضنفر سلطان به بیان برادر شتافت شاه منصور طوی

سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین با ارکان دولت بشرط طلب داشت چون بمجلس حاضر آمدند

سلطان را با تمام امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که ایشان بجهت اندیشه غدری در خاطر

داشتند بنابران حرکتی چنان از من صادر یافت مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقران

بماوراءالنهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین

را در قلعه محبوس گردانیده و امرا او را العهد و جان متفق ساخته روی بشیراز نهاد چون شاه یحیی قوت

مقاومت نداشت قرار بر فرار اختیار کرده بیزد رفت شاه منصور بی منازعی مملکت فارس را

بحیطه تصرف آورده امراء آن دیار را گرفته از جمله امیر غیاث الدین شول را میل کشیده در شیراز با استقلال

تمام بمسند حکومت نشست شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در دوستی در آمده بحیله

تزویر متمسک شده پهلوان پیغام داده که از حضرت صاحبقران نشانی رسیده در امضاء نشان بحضور او

احتیاج است پهلوان ساده خون گرفته بخدمت مبادرت نمود شاه یحیی او را از میان برداشت مصراع

عروس ملک ابرقوه در کنار گرفت * و خزاین و دفاین پهلوان که سالهای دراز اندوخته بود متصرف شد

و بتعاقب ایلچیان امیر جان فرستاده سلطان ابو اسحق را نیز بجهت تدارک بدفع سلطان احمد با او



اتفاق نموده **ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با عم خویش سلطان احمد** چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق

مبانی عهود و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و چون بدان حدود آمده آن ولایت را بخاک

یکسان کرده و هر جا که میرسید نهب و تاراج فرمان داده بانواع فوق نزول فرموده این خبر بسلطان

احمد رسیده تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار بایزید و امراء نامدار

و عساکر جرار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی از توجه او آگاه شده عازم کارزار گشت و در آنجا لشکر

سیرجان سلطان ابو اسحق بدو پیوست سلطان احمد بجانب صحرای فرت نهضت فرموده درین اثنا

ایلچی از جانب حضرت صاحبقران رسید چون مخالفت اقارب مشاهده نمود پای در میدان مصالحه نهاد

بعسکر شاه یحیی رفت هر چند او را نصیحت کرد و مقدمات مشفقانه تمهید نمود نتیجه بران مرتب نگشت

ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز چهارشنبه چهارم جمادی الاول سنه اثنین و تسعین و سبعمائة

هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد عمو بایزید در میمنه سلطان احمد قرار گرفت و میسره بود و

امرا استوار شد خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده میمنه میسره سلطان

منهزم گشت عمو بایزید بقول پیوست سلطان بنفس نفیس حمله کرده حربی صعب روی نمود که زبان از

تعریف و توصیف آن قاصر است عاقبت لشکر سیرجان پریشان شد شاه یحیی با معدودی

راه یزد پیش گرفت شاه ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت سلطان احمد فتحنامه بکرمان فرستاد

خود بطرف سیرجان رفت بپای قلعه نزول فرمود لشکریانش حصار را مرکزوار در میان گرفت

بعد از چند روز سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه ابا و امتناع می نمود سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز

داشته عنان عزیمت بجانب کرمان بر تافت چون بشهر رسید سلطان ابو اسحق را منظور تربیت

و عاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم فرمود که با لشکریان دست از محاصره باز داشته

متوجه پایه سریر اعلی گشتند بعون الله تعالی بمنه و کرمه **ذکر مخلصی سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور**

طایفه‌ای از موکلان سلطان زین العابدین **و رفتن باصفهان و منازعت و محاربت شاه منصور با خویشان**

را از حبس رهایی داده باصفهان بردند و او در عراق استقلال پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب
ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد چون زین العابدین قوت صحرا
نداشت در شهر تحصن نموده شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده توجه بشیراز نمود شاه
یحیی کمر کمک سلطان زین العابدین می‌نمود که با سلطان احمد موافقت می‌باید کرد تا باتفاق از
شاه منصور درخواست کرد که متعرض مملکت سلطان زین العابدین نشود و ملتمس مبذول نیفتاد
در هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و درین اثنا عمو بایزید بن محمد مظفر در شوال
سنه اثنی و تسعین و سبعمایه بر بعض گشته بعد از چند روز درگذشت بادشاه زاده زیبا طلعت
پسندیده اخلاق بوده بانواع فضایل و کمالات آراسته این رباعی از نتایج طبع آبدارش در قلم آورده

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد ، وان را بدو حرف مختصر خواهم کرد ، با خاک در عشق تو فرو خواهم رفت
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد ، مدت سی و شش سال و هفت ماه زندگانی یافت بعد از قدوم امرا
غز الیجیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بمحاربت شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد
ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدا خواسته باشد در ولایت سیرجان
ملاقات واقع شود در تهیه اسباب یورش مشغول شده در عشر آخر محرم سنه ثلث و تسعین از کرمان
متوجه سیرجان شد سلطان زین العابدین در آن ولا برسید سلطان ابواسحق مراسم تعظیم و ضیافت
تقدیم رسانید که همه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان با ایشان یلی شده شاه
منصور در خراسان صورت اجتماع اقربا معلوم کرده با لشکر انبوه در حرکت آمده و گذار فرق گرفت این
خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوش و متوجه تبرز شد و از تبرزغان برتافته بطرف شیراز معطوف
ساخت تا درم ره که سر منزل شهرت است در هیچ جا توقف ننمود و مقارن این حال یکی از جانب شاه یحیی

انهزام لشکر سیم زین العابدین ایلچیان بکرمان
فرستاده استمداد نمود سلطان احمد
تا اصفهان بشیراز توجه نموده و از شاه منصور



برسیده پیغام داد که شما چندان توقف نمایید که من برسم هر چند امرا گفتند که بسخن او اعتبار نشاید کرد و بر
شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنیده دو روز در آن منزل توقف نمود شاه یحیی وعده
وفا ننمود شاه منصور رقو در شیراز انداخته بر توالی نغمات بر تجهیز لشکر بنیاد افکند که در شیراز
مانده بود بیرون زده شنبه نماز پیشین هر دو گروه صف آراسته کردند سپاه فارس مانند کوه آهن
و فولاد از جای جنبیدن در حمله اول سلطان احمد منهزم گشت و سلطان زین العابدین نیز بهزیمت رفت
و در فطر از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابواسحق بسیرجان و سلطان
احمد بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن شاه منصور زین العابدین را و بعضی قضایا که در آن اوان** **صدور نمود** شاه منصور
بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روان یافت چون زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی
بعزم تسخیر دیار خراسان بیرون آمده بملک عراق استیلا یافت چون زین العابدین بمملکت ری رسید
جهة آسایش دو سه روزی متوقف شد موسی جوکار که مشهور ری بود دبیا که غدار بر سر او تاختن
کرده آن شاهزاده عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاده و در همان روز
چشم او را میل کشید دیده اهالی فارس و عراق خون باریدن آغاز نهاد چون بدین حرکت ناپسندیده
اقدام نمود لشکری بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورده جمعی از خویشان و برادر زادگان
از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند که آتش فتنه سبحان انداخته شاه منصور از آنجا روی
بکرمان نهاد چون بمیان حدود رسید ایلچی نزد عمو فرستاده پیغام داده که مرا از شما آیین
والا باعم بزرگوار مضایقه نمی‌نمودم اکنون مصلحت آنست که خویشی کرد در مبانی مصادقت کوشید
مرا ایلی و لشکر بدهید تا بجانب جیحون حرکت کنم دارم که لشکرهای از آب عبور نموده بدین طرف
آینده والا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت داهی و خیال انگیز است
چه بندگی حضرت صاحبقران ده هزار جا که بهتر از من و تو در هر گوشه دارد و کدام عدد و شوکت

و شوکت و ابهت امثال ما ممالیک در برابر آن حضرت تواند آمد این خیالات بجای نرسد اینست خواهد کرد که آتش
غضب شهریار گیتی ستان افروخته گشته تر و خشک این مملکت بسوزد و از آل مظفر درین دیار نه نشانی ماند
دیگر آنکه اگر من غاشیه آن حضرت بر دوش گیرم و پیاده در رکاب او روم دوستداران دارم که
بمنزلهٔ فرزند خود باد شاهی روی زمین کنم اگر او طالب جنگ است کو آماده باش که عنقریب با همه
نوک ظفر پادشاه هفت اقلیم از افق این دیار طلوع خواهد شد شاه منصور جواب داد انست که سلطان احمد
با او سر نفاق دارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای
فصل اسباب محاربه آماده داشته بار دیگر بطرف یزد رفته بنیاد مقابله با شاه یحیی در شهر متحصن شده
هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرای شاه منصور کرکین نام بقتل رسید
شاه منصور ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع شهر و بازار و ویران ساختند و از تاک
نزد کوچ کرده لشکر بکرمان کشید و بار دوان و فرسنجان رفته دران ولایت از زراعت و عمارت اثر
نگذاشت مقارن این حال جمعی از کثیر لشکریان شاه منصور روی گردان شده بکرمان رفتند
سلطان احمد بنوازش بیکران ایشان را مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر رود مجموع
سپاه روی بگریز نهند لاجرم از همانجا متوجه فارس گشته چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل
و علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند سلطان
ابو اسحق در اصل طبیعت مردی بی قانون سودای مزاج بود چون محرکی بدید آمد کاهل بود و بسبزه
آراسته شد ناگاه ایلغار فرموده بطرف کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بسیرجان باز
گشت این خبر مسموع سلطان احمد شده بدفع او از کرمان بیرون آمد در اثنای پرسش نهان بعرض
او رسانیدند که پهلوان حیدر سر کشیده دولت و قایم مقام پادشاه بود با سلطان ابو اسحق
مواضعه دارد سلطان احمد عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در بافت رحل اقامت انداخت

در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی رسیده پیغام رسانیدند که رایت منصور متوجه بلاد عراق است
سلطان اعظم عماد الدین احمد باید که در ولایت ری با لشکر کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد
از بافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب درگاه عالم
پناه مشغول شد چون هلال محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه رخ نمود شاه شاهان با لشکر انبوه از
حدود سیستان بکرمان رسید سلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرایط
ضیافت بجای آورده دران اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز آمد بعیش و عشرت و اهمال مهم
اشتغال نمود چنانچه مدت چهل شبانه روز بغیر از ملازمان مجلس بزم نظر هیچکس بروی نیفتاد

## ذکر نهضت رایت نصرت آیت حضرت صاحبقران بجانب فارس و دولت و حارهٔ شاه منصور و انقراض ایام

دولت آل مظفر چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مملکت ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دوم
روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس این قضایا بر سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله اکابر و امرای آن مملکت در سلک خدام عالی مقام منتظم گشتند آنحضرت همگی همت بر استخلاص
ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان میرزا محمد سلطان بهادر خان با امرا و لشکر گران
از راه کردستان روانه فرمود و مقرر آنکه در نواحی جزایر و در قول برایات همایون ملحق شوند و شاه
جلادت شعار عمر شیخ بهادر با طایفه از دلاوران برسم قراول بساوه فرستاد مشروط بآنکه
در مملکت شوشتر باردوی اعلی ملحق شود و خود بنفس نفیس و ذات بی بدیل متوجه شوشتر شد چون
در بروجرد مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عز الدین و پسرش که با هم منازعت داشتند صلح کرده هر یک بطرفی
رفتند ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد در راه هر جا که احکام کرد تمردی نمودند بتاخت
و غارت ایشان حکم میشد حضرت صاحبقران منازل و مراحل قطع می نمود تا در نواحی دسبول نزول
افتاد و دران موضع اشراف و اعیان بشرف دستبوس مشرف گشته بنوازش اختصاص یافتند چون

خبر وصول موکب اعلی در شوشتر شیوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط در بلاد آن
دیار اشتغال می نمودند گریخته بشیراز رفتند چون رایات همایون بشوشتر رسید سادات و علما و مشایخ
و اکابر آنجا بخدمت مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند حضرت صاحبقران خواجه مسعود را
با هزار سوار در آن سرزمین بگذاشتند و از راه بهبهان بطرف قلعه سپید نهضت فرمود و چون ظل اعلام
قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت تبلی سعادتی و اثر کوتوال بمتانت و رفعت
حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و صفت قلعه سپید دری بود با آسمان همنبرد
نبرده کسی نام و در برد جاسوس خیال از اندیشه راه بیرون نبرده و مرغ وهم و فهم نرسیده
بکنگره فلک فرسایش عین خیال دیده برق آتش بار دست تعرض ابر رعد انداز از شرفات او کوتاه
دفع نوب و قیر بچنگال برج رجعتش از خوشه پروین و خرمن ماه **بیت** هر دم از این قلعه میمون سرشت
قلعه فیروزه شده حسب حست • کنگره اش گشته زبان طلقین • آمده با ماه و ... سخن • فی الجمله سایبان
و بارگاه فلک اشتباه بالای کوهی که متصل بود بقلعه با وج مهر بر افراشتند القصه بطلوع ماه در روز
سیوم عساکر گردون مآثر چون زنبور در جوش و خروش آمدند و بر بالای کوهی که صعود بران جا متصور نبود
بالا رفتند مهتر سعادت تبلی سعادت را مجال مقاومت نمانده و عاجز و مضطرب گشت عساکر ظفر قرین قلعه
را مسخر ساختند بموجب فرمان مهتر سعادت و مجموع اتباع او را بقتل رسانیدند سلطان زین العابدین که
بعد از میل کشیدن در آن قلعه بود بموجب فرمان شاه منصور محبوس بود بدر سر سلطنت معبر آوردند حضرت صاحبقران
کامکار او را بنوازش پادشاهانه مسرور گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی من داد تو از منصور
مقهور بستانم بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جویم نزول اجلال فرمود و در اثنا
این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار می نمود بعرض می رسانیدند که خذلان دل بر گریز
نهاده موقوف این خبر تحقیق است فی الواقع جای آن بود که چون خبر توجه صاحبقران کامکار بسمع شاه منصور رسید

قرار بر فرار اختیار کرده با لشکر خویش بابل یار رفت در آن موضع از طایفه شیراز بر او طعن شنید
از ایشان پرسید که شیرازیان در حق ما چه می گویند معروض داشتند که در هنگام بیرون آمدن از جمیع
شنیدیم که می گفتند تا آنگه ترکش بعد من و چماق صد من داشتند اکنون همچون بزکان از پیش گرگ
بگریزد می گریزند غرق غیرت شاه منصور در حرکت آمده و نخوت بد عنان گیر او شد **بیت** بران کس
که با آب دریا نبرد • بجو بد نباشد خردمند مرد • چو دریا بموج اندر آید بجای • نماند دمی آتش تیز پای
فرو نشیندن با چندان بود • که خورشید تابنده پنهان بود • ملخص سخن آنکه از فرو باز گشته بشیراز آمد
و بترتیب اسباب کارزار مشغول شد و در تاریخ قراختایی و آل مظفر که مولف آن سلطان المعظم امیر معین
الدین محمد است سخنانش درین مقام بروایت ظفرنامه مخالف دارد و مسطور است که شاه منصور در شیراز
شنید که حضرت صاحبقرانی نزدیک رسید تا سه هزار مرد بدوی سوار نیزه دار مکمل قریب سه فرسخ از
شهر بیرون رفت هزار سوار از میمنه باز داشت و هزار از میسره گذاشت و خود با هزار سوار دیگر قلب
را استحکام داد چون حضرت صاحبقرانی جرات و جسارت شاه منصور مشاهده فرمود در جوانغار
شاهزاده مغفور پیر محمد بهادر تعیین فرمود و ضبط برانغار با میرزا محمد سلطان رجوع نموده معین السلطنه
شاهرخ بهادر را همراه خاصه در پیش قول موقوف ساخت چون بهادران و عساکر نصرت مآل در حرکت
آمدند مردم دست چپ و راست شاه منصور روی بهزیمت نهادند و خودش با هزار فدائی از روی
خود را بر قلب زده صفها بشکافت تا فوج خون وفا دار که حضرت صاحبقران در آن میان بود از هم فرو
ریخته بیش از پنج و شش کس پیش آنحضرت نماند امیر محمد و محمد آزاد و توکل باورچی عادل اقتاچی
شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان بشسته و دل بر مرگ نهاده تا تیغهای کشیده حمله آورده
نزدیک حضرت صاحبقران رسید و ضاری عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان
حایل شده زخمی بهشت ضاری رسید حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار

ساخته و دل از جای نبرد از آن هیچ مرد دلیر بغیر از عادل اختاجی پیش آن حضرت نماند و او از جان خویش گذشته
سپر در روی آن حضرت کشیده با پادشاه منصور روی بعرض میرزا شاهرخ آورده حمله‌های متوالی
کرد ملازمان خاصه دست به تیر و کمان برده خاک معرکه را از خون دلیران لعل فام ساختند شاه منصور چو
دید که نسبت بعرض شاهرخ کاری از پیش نرفت بار دیگر عنان راست کرده و از عقب صاحبقرانی
در آمد میرزا شاهرخ روی بمنع او نهاده سلسله جمعیت منی اللهان از هم گسسته شد شاه منصور با دو نفر
بماند عاقبت آن دو تن نیز از وی جدا شدند و خود متشمشیر زیر بر گردن و یکی بر شانه خورده و زخم شمشیر
بر رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و شاهزاده شاهرخ باو رسیده یکی از آن میان دست بگریبانش زده
منصور از اسب در گشته کلاه خودش بر زمین افتاده گفت منم آنکس که تمامی جویند شربتی آب بمن
دهید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان بدین سخن التفات ننموده شمشیر بر گردنش زدند
سر نخوت او را که با اسکندر دعوی شمشیر میکرد و بار ستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بپای
کمیت ظفر انجام حضرت صاحبقرانی کامکار انداختند امیر علاء الدین اینانق در تاریخ واقعه شاه منصور
گوید **بیت** شهریار عصر منصور آنکه او * در زمین ملک تخم داد کشت * ملک هشتاد زد او دنیا چون برفت
لاجرم تاریخ او شد ملک هشت * چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مسطور شد باختتام رسید نیز اولاد
محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین
شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از سیرجان عازم
اردوی همایون گشتند و در سلک سایر خدام عالی مقام انتظام یافتند حضرت صاحبقران بعد از
تمهید مشورت چنانچه تفصیل آن در دفتر ششم رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
فرمود تا تمام آل مظفر را گرفته قتلهای ایشان عام تنبیه مجموع آن طایفه صغیر و کبیر [illegible] رفتند
مملکت فارس بامیرزاده عمر شیخ سیورغال فرمود و امیر آدکو برلاس برادر امیر جاکو را بکرمان داروغه کرد

دیگر

و مکو مور من دلیرا روغی یزد تعیین نمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی کودر نام از قبل سلطان
ابو اسحق کوتوال آنجا بود روان کرد و دو ریاست ابرقوه را بعلاء الدین قورچی ارزانی داشت پسران شاه
شجاع سلطان شبلی و زین العابدین که یکی بحکم پدر و یکی بجور منصور مکحول البصر شده بودند بسمرقند
کوچانیده وجه معیشت ایشان سیورغال مقرر فرمود اگر چند خلق عالم نابینایان را دست گیرند نابینایی
دستگیر ایشان شد باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت بگذرانیدند چون خاطر صاحبقران
از اشغال این مهمات فراغت یافت عزیمت اصفهان معطوف ساخت در موضع قومشه ما بیارا
از موقف جلال فرمان بقتل آل مظفر نفاذ یافت در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه خورد
و بزرگ ایشان را بپاساق رسانیدند حضرت صاحبقران بعد از قلع و قتال آل مظفر باستقبال [illegible]
و تمردان ولایت پرداخت روان ماهران با بیال حادثه شد هنوز عمره خونریز بر سر جنگ آن
چنانچه تفصیل این حکایات در محل خود بیان خواهد شد اگر اراده ازلی بان متعلق شده باشد
باری تعالی ظل ظلیل عنایت عاطفت حضرت شاه و نکاری را فاتحه و خاتمه دفاتر مبسوط کام
ولت همایونش مزین و محلی شده خواهد شد ادام ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما مبسوط و
ممدود باد **ذکر قضایا اتابکان و حکومت و احوال ایشان** ناقلان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از
سلاطین سلجوق فرزندان خود را با امراء اطراف می سپردند بلفظ اتابک از هر یک تعیین می فرمودند
اتابکان متفرق بچند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار در این اوراق
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون برقی از اتابکان موصل بدرجات عالی رسیده
بر موصل و شام مستولی شدند فرزند خورده بین تقدم ایشان را بر فرق دیگر اولی دانست و الله اعلم
**ذکر اتابک عماد الدین زنگی بن اق سنقر** سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه او را شحنگی عراق
داد و در سنه احدی عشرین و خمسمایه در آن امر و نهی دخل کرد و چون در سنه احدی و عشرین صاحب موصل

وفات کرد و حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته بآن جانب در حرکت آمده و بعد از ضبط موصل لشکر
بطرف شام کشیده و حلب بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ را که بملک شام آمده بودند منهزم ساخت
در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلثین کرت
دیگر ده ماه دمشق را محاصره کرده و از آنجا مراجعت کرده در دیار بکر و کردستان از پادشاه عادل
را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب او را اتابک شهید می گفتند ذکر اتابک نور الدین محمود
نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بر حمص و حماه و بعلبک استیلا یافت و در مبداء امارت خود بیش
لشکر را بسیار کشیدن آن دیار را مسخر ساخت و در سنه تسع و اربعین دمشق را بگرفت و هم نور الدین
محمود در بلاد شام خانها بتوبر شد که عاضد خلیفه که آخرین خلیفه بنی فاطمه بود در مصر جهة دفع فرنگ
از وی استمداد نمود و نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر گردانید و او متوجه
شده شر فرنگ را از مصریان دفع کرده بشام مراجعت نمود و دو سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده
خود صلاح الدین یوسف را بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفاء اسماعیلیه بصلاح الدین یوسف
بن نجم الدین ایوب مشتغل گشت سالها ملک مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین
ملقب گشت نور الدین محمود حادی عشر شوال سنه تسع و ستین و خمسمایه در گذشت ذکر ملک صالح
بن نور الدین محمود در روز وفات پدر یازده ساله بود و اعیان شام با او بیعت کردند صلاح الدین
یوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواندند همچنان که بنام پدرش می خواندند اما در آخر قصد دمشق کرد
ملک صالح مرکز دولت خالی کرده بحلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمایه ملک صالح بمرض موت
گرفتار شده وصیت کرد که ملک حلب تسلیم ابن عمش مسعود نمایند بعضی امرا با او گفتند که عماد الدین
زنگی هم عم تست خواهر تو در خانه اوست خدمتش از ملک همین نسبتی دارد که بدر تو بوی داده
و حکم عز الدین مسعود بر خلق که از کنار فرات تا همدان مقیم اند جاریست جواب داد که من از ان

ترسم

می ترسم که عماد الدین زنگی از عهده دارای مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت افتند عمر ملک
صالح نوزده سال بود و مدت حکومتش هشت سال ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بعد از
فوت عماد الدین آقسنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات
بغزا فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و بعضی از جزیره و کردستان بگرفت و در سنه اربع و اربعین
و خمسمایه وفات یافته برادرش قطب الدین مودود بجای او بنشست و در سنه خمس و ستین
قطب الدین روی بسفر آخرت نهاد هر چند او پسر بزرگتر عماد الدین زنگی بود اما طلب ارکان
دولتش با پسر دیگر سیف الدین غازی بیعت کردند ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بعد از
مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت بنشست برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود که بحکومت
پیش عمش نور الدین محمود مدینه سنجار را بعماد الدین داد در آن اوان که ملک صالح الدین از مصر
لشکر بشام کشیده دمشق را محاصره کرده بگرفت و بمحاصره حلب مشغول شد سیف الدین غازی بهمت
استیصال برادر خود عماد الدین زنگی که گماشته بناء سنجار رد سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین
یوسف ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش عم خود سیف الدین غازی
رسول فرستاده استمداد نمود او لشکری ترتیب نموده به برادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد
باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین سخن
التفات نکرد زیرا که صلاح خبر با او فرستاده بود که تو از برادر و ابناء اعمام بزرگتری و این
مملکت بسبب ارث استحقاق تو میرسد و من بجهة خیرخواهی تو ارتکاب مشقت این کار نموده ام
چون ممالک شام از متغلبان متخلص شود بجای تسکان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد سیف الدین
چون بمحاصره عماد الدین مشغول گشت برادر خود عز الدین مسعود با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب
حلب روان فرمود ملک صالح باستظهار آن جماعت با مقربان محاربه نموده منهزم گشت مصریان

غنیمت بی پایان گرفت معاودت نمودند چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخاستند
و بموصل رفت و در سنه ست و سبعین داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد **ذکر عز الدین
مسعود بن قطب الدین مودود** عز الدین مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت چون ملک صالح آخرت
اختیار نمود بموجب وصیت او حلب را بوی سپارد و موصل بعوض بگیرد مسعود دخت ابا و امتناع
نموده عاقبت بمبادله راضی نشد و در سنه ثمان و سبعین ملک ناصر الدین نجم الدین ایوب حاکم مصر
با لشکر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده عازم موصل شد چون از تسخیر آن عاجز
شده بسنجار رفته بران ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرده سال دیگر لشکر
کشیده دمشق بگرفت و از انجا بحلب رفته آنرا نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود اسیر
گردانیده و مقید کرده با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان بمصر فرستاده شفاعت
نمود ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین بگرفت و در سنه احدی و ثمانین
صلاح الدین صاحب معروفات یافت این خبر مسموع عز الدین مسعود شده از موصل بجانب شام
در حرکت آمده و در اثنای راه مراجعت نموده در بیست و نهم سال مذکور مرغ روحش از قفص بدن در پرواز
آمد بعد از وی برادرش در موصل بجای او نشست **ذکر اتابک نور الدین ارسلان شاه** میان او و برادرش
قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی بیست و ده سال منازعت قایم بود بعد از ان با یکدیگر اتفاق
نموده و در سنه خمس و تسعین لشکر بماردین کشیدند ملک عادل ابو بکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده
قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود ملک قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور
الدین جدا شده و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند نور الدین ارسلان شاه ازین معنی
برنجیده سپاهی کشیده آن ولایت را از گماشتگان قطب الدین محمد انتزاع نموده هنوز قلعه
نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین حرب کردند و فقدتش از مصریان منهزم

گشت و در سنه خمس و ستمایه میان ملک عادل و نور الدین صلح واقع شده عادل دختر نور الدین را از برای پسر
خود بخواست و ملک را میان او تا قسمت کرد و بعضی از ولایت جزیره را بسنجر شاه بن غازی بن مودود
داد و برخی از ان ولایت بقطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آنرا بنور
الدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سنه سبع و ستمایه نور الدین ارسلان شاه بن مسعود بن
مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و چند ماه بود **ذکر اتابک عز الدین
مسعود** ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عز الدین مسعود را ولی عهد گردانیده و بعضی قلعها
در اطراف ولایت به پسر خوردتر خود عماد الدین زنگی داده بدر الدین لولو را بحفظت فرزندان
و تدبیر مهام ایشان تعیین نمود ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل
به بدر الدین لولو قرار گرفت مدت مدید حکومت کرد مال حال او در قضایا هلاکو خان بحث گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی **ذکر اتابکان آذربایجان که اول ایشان ایلدگز است** نقل اخبار کرده اند که در ولایت
قبچاق معهود چنان بوده که هر کس چهل غلام بیک جا خریدی بهای یک غلام وضع کرده از مشتری
بطلبیدندی در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی از ولایت جبل غلام خریده که یکی
از انجمله ایلدگز بود و از بایع حسابی برنداشته بهایش از مشتری بطلبید بازرگان با طی [illegible]
که مصوب ایشان بدانجانب رفته بود از دشت قبچاق بازگشته غلامان را در عرابها نشانده
بنا بر شدت حرارت هوا کاروان در روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند اتفاقا شبی
از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از عرابه افتاد مرد تا برو
تا او را در عرابه نشاندند و در نوبت سیوم چون در اثنای بازرگان بنا بر آنکه چیزی بهای
او نداده بود و حالی نیز نداشت ترک او گرفت روز دیگر خود را بوقت زوال بکاروان رسانید
خواجه از ان معنی تعجب نموده که با وجود صغر سن آن همه راه را طی کرده بود چون مالک جبل

غلام بعراق رسید بازرکان غلامان را بجد مست وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود او بود
تا غلامان را بخرد نایب ایلدکز نه پسندیده باقی خرید ایلدکز در کریه شد کفت اگر نایب وزیر این
غلامان را بجهة هوای دل بخرید بایستی که مرا بجهة عادل بخریدی ایلدکز خدمات پسندیده
بجای می آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت چون وزیر را فدائیان اسماعیلیه کشتند کار
او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدکز را بامیر نصر سپرد تا تربیت کرده و او آب
دولت او را تعلیم دهد باندک زمانی ایلدکز در شهامت و فراست از اماثل و اقران در گذشت بعد
از آن او را در خیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلطان حاکم بود دران اوقات از بسیاری
و کثرت نعمت و کلا مطبخ سر و دستها کوسفند مثل چرب روده و امثال آن باز یافت نمی نمودند
بحسب اتفاق وسمال روزی چند از مطبخ غایب شد و ایلدکز ترتیب تیلان قیام می نمود
تا سر و دستها کوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله خوان سالار بار به سهم خود آمد امثال آن صورت
از ایلدکز مشاهده کرد متعجب بماند و حسن کفایت او بسمع سلطان رسانید نام ایلدکز بلند شد
خاتون سلطان مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمد و بهر صفت و سیرت که بطبع سلطان
ایلدکز دران لباس بر چشم سلطان جلوه می داد از آنجمله انکه ارکان دولت سلطان بر یکدیگر
ترفع می جستند مهم ایشان دران وقت بجای رسید که چون بپایه سریر اعلی حاضر می شدند هم
می کردند که امیر و حاجب بزرگ هر یک را بجای قرار دهد در تقدیم و تاخیر با یکدیگر نزاع کرده
گاهی هم بدست و گریبان می رسید ایلدکز بتعلیم مادر طاقیه قندر بر سر می نهاد و در صف نعال
ایستاده از مناقشه و معادات احترازی می نمود سلطان را این معنی پسندیده می افتاد و مادر
طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدکز را با لشکری بطرفی بفرست که بران ولایت فتح
و ضبط بر امرا مشکل باشد او ما ساخته ضبط می نماید نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه او

می کرد عاقبت سلطان مسعود ایلدکز با طایفه ای از سپاه بجانب ایران فرستاد و در اندک فرصتی بر تمامت
ایران و کنجه و شروان و باکو استیلا یافت و با سپاهی و رعیت بنوعی زندگانی کرد که مجموع
محبت وی را در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدکز ارتفاع می یافت او در تواضع و
افکندگی بیشتر مبالغه می نمود و شخصی از او پرسید که اگر دولت نصیب تو کردد چگونه جواب داد
که دولت خود کوید که چگونه القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خود روزی بشکار رفت
شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاده خود را بر اسب آورد سلطان بر زمین افتاد
استهلال اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنا بر آنکه عباسیان با سلطان
صفائی نداشتند اطبا را اغوای کردند که در معالجه خیانتی کنند روز بروز مرض زیاده میشد
مادر طغرل جهت حرارت هوا او را بهمدان برد عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد اکثر
ارباب مناصب متفرق شده طلاس پوشش مرزه [illegible] رقم رفتند و ایلدکز از جمله ارکان
دولت قوی تر بود باتفاق باقی ارکان سلطان طغرل بن مسعود را از روم در آورده بر تخت نشاندند
و مادر او را که بر جمله ممالک تسلط داشت بزنی بخواست سلطان طغرل بنامی قانع شده رتق
و فتق مهم مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدکز بود بعد از چندگاه میان ایلدکز و مادر طغرل نقاری
پیدا شده ایلدکز از وی ملول گشت چه آن عورت تحکم و تمرد شعار خود کرده بود ایلدکز خواست که طغرل
را از سلطنت خلع کرده بپسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد
چون مادر طغرل وفات یافت ایلدکز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل
از قلعه تکذیب آورده بر تخت نشاندند و مادرش (?) خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل
معلوم نشد راقم حروف کوید که اتابک ایلدکز طغرل را بر سریر حکومت نشاند و او را بگرفت (?)
اقوال جمهور امر چنین نیست بلکه آنچه متفق علیه است اینست که ایلدکز مادر سلطان ارسلان بن

رکه

طغرل را بخواست و ارسلان را بر سریر حکومت نشاند جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان
ارسلان متولد شده بودند چون اتابک ایلدگز مادر سلطان ارسلان را بخواست امرا سر حد اطراف
بسلسان سر بر خط فرمان او نهادند اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده پیش تخت ملک ارسلان
بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک را
بحسن تدبیر او گذاشته بود چون بمجرد اسم سلطنت قانع گشته بود و اتابک ایلدگز در رکاب سلطان
چند نوبت با لخان شل اتابک ملاس عوش و اماج ملوک کرج مصاف داده همه را منهزم
گردانید بعضی مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان رنجور شده و پای در معسکر
افتاده باز گشت چون بنخجوان رسید وفات یافت و ارسلان بعد از وی بهمدان رفته در گذشت در تاریخ
گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در رجب ماه اتابک
شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود قاضی رکن الدین جوینی درین واقعه گوید **رباعیه**

در رو اگر زمانه را کو خواهی رفت * والده بلی و چو شمس الدین شاهی رفت *
از گردش چرخ کج نهاد از بی آن * در پانصد و انداحد در ماهی رفت *

و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و سبعین و خمسمایه
ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل
ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده باز گشت و بهمدان آمده شبی فاطمه بنت علاء الدوله را
در نکاح آورد و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و ثمانین و خمسمایه در همدان وفات یافت هر چند
ذکر ملک ارسلان سابقا مذکور گشته بود درین مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمه از حال او مسطور گشت
قلم رحمه و روایات نماینده **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز** بعد از فوت ملک ارسلان در
عراق پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان با ذربایجان فرستاد و در آن زمان طغرل بن ارسلان
شاه هفت ساله بود او را بر تخت نشاند و اساس ملک را بنیان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب از و

حساب کار گرفتند خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار خلافت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین
حاکم مصر و اتابک محمد میداشت رسولی بمصر فرستاد و از صلاح الدین بیعت خواست چون خبر با اتابک
محمد رسید که خلیفه صلاح الدین را در بیعت بر وی تقدیم کرده رنجیده لغو نمود تا در ولایت عراق
نام خلیفه از خطبه بیفکنند بعد از یکسال خلیفه را اموال فراوان فرستاده اتابک را استرضا نمود
و فرمود که بار دیگر خطبه بنام او خوانند و در آورده اند که چون کورخان آوازه عظمت و شوکت
اتابک محمد شنید رسولان فرستاد تا بر کیفیت حالات ایشان اطلاع یابند اتابک فرمود تا رسولان را
بنوعی در شهر آوردند که هیچکس را بر احوال ایشان اطلاعی نیفتاد و نوازش فراوان درباره ایشان
بتقدیم رسانیده چنان کرد که ایلچیان قاصدی پیش از توجه خویش بکورخان فرستادند تا
شمه از عظمت و شوکت و تعظیم و تکریم از نسبت ایشان و وصول آنجماعت عنقریب دلخواه معروض
گردانند چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه بعقب ایشان فرستاد
تا همه را در جوف لیل زیر خاک پنهان کردند چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان بگذشت کورخان تصور
کرد که ایلچیان را دزدان در راه کشته اند اگر از راه صورت عذر اتابک چیزی یافتی از کرده
ستوران تو از آن زمین روز روشن بر جستم او ناریکیافتی همچنین بحیله و تزویر رسولی
بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار برسم مرسوم سلطان طغرل بر مال خوزستان
اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داده و حکم او نیز بر آن ولایت جاری شد بعد از آنکه
شاه ارمن وفات یافت صلاح الدین قصد ارمن کرد اتابک فرمود تا مکتوبی مزور نوشتند
و بر درگاه صلاح الدین انداختند و زیر آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده از راه باز
گشت فی الجمله اتابک محمد را رای و مردی و فهم کامل بود [illegible] شت اما دست تعرض ابو یحیی را
نتوانست کلاه از فرق قبا حیات خویش کوتاه گردانید تا در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه [illegible]

الالتزامات بر سروی دو اسپه یافت منکوحهٔ او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود چون
خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان وی
سالم مانند قتیبه نگذاشت از اتابک چهار پسر ماند ابوبکر و قتلغ اینانج و امیر میران و اوزبک و
ابوبکر و اوزبک از کنیزی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و امیر میران از قتیبه بوجود آمده بودند
ذکر اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز بعد از فوت اتابک محمد قتیبه می‌خواست که در حبالهٔ نکاح طغرل
درآمده قتلغ اینانج امیر الامرا باشد ناگاه دران اثنا قزل ارسلان در آذربایجان آمده بود
قتیبه را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت پیش از یکشب با خاتون دست در آغوش
نکرد اما در امور ملک برای او کار کردی و با پسران اتابک محمد مکر و تحیری نمود ایشان از مرو
غلامان و خدمتکاران می‌شمرد و سلطان طغرل خود نشانه بیش نبود و درین اثنا ظهیر که مستکفل امور
کار گذشتگان اتابک محمد بود و بغایت محتال و شنیده از سطوت قزل ارسلان هراسان بود بر
ملازمت طغرل اختیار نمود و با او می‌گفت که سلطنت عراق ارث شاهی است ترا از آل سلجوق کسی که اهلیت و
استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه بمائل تو شهریاری در زمانه نشسته و ظهیر
جهان برسید که قزل ارسلان با خزینه مقصود عذر و بی‌جهان شعار خود ساخته ترا از قلاع و ولایات بپرداخته
اکنون بر تو واجبست که اندیشهٔ کار خویش کنی و اهمال و اغفال که متضمن تیغ شدن نفس نفیس است
جایز نداری سلطان پرسید که چارهٔ این کار چیست ظهیر جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران
التجا نمای و چون بآن مأمن رسی جمعی از امرا که از قزل ارسلان خایف و رنجیده‌اند بتو
ملحق شوند و تو بامداد ملک مازندران و امرا خاصه ملک موروث از قزل ارسلان انتزاع نمای
کرد و سلطان رای ظهیر که مستحسن داشته روی بمازندران نهاده و حسام الدین اردشیر پادشاه
آن ملک در تعظیم و تجمل سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و درین اثنا قزل رسولی بمازندران

فرستاد تا میان ملک آن دیار قاعدهٔ پیمان بایمان مستحکم گرداند امرای طغرل متوهم شده با او گفتند
که بعد ازین اقامت درین دیار مستحسن نیست و احتمال قریب دارد که ملک مازندران طغرل را بقزل ارسلان سپارد
و این اندیشه در خاطر جمیع امرا رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجده و دامغان رفتند و در
پای کوه کوفر غرایب بسیار از ایشان ظهور یافت در خلال این احوال قزل ارسلان با سپاه لشکر گران
بنواحی اران و آذربایجان متوجه آنصوب شد سلطان بعراق درآمده و بعد از آن میان قزل ارسلان
و سلطان وقایع دست داد چنانچه شمه‌ای از آن در تاریخ آل سلجوق سمت تحریر یافته در آخر عهد قزل
ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او بسلطان فرستاده پیغام داد که پادشاه وی و معاف هم
نکار عجب و پندار بدماغ او راه یافته در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد ذکر اتابک ابوبکر
بن محمد ایلدگز بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست بعده قتیبه خاتون
برادرش قتلغ متصدی ایالت عراق گشت مقارن این حال سلطان طغرل که در قلعه محبوس بود باتفاق
بیرون رفت و بعراق درآمد و قتیبه خاتون را بخواست قتلغ اینانج برادرش نصرة الدین ابوبکر
در کار ملک نزاع نموده لشکر بر سر او کشید و در یک ماه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع
این معارک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر این مقدار بیش معلوم نشد عیب نفرمایند منه ذکر قتلغ
اینانج بن محمد ایلدگز چون سلطان طغرل مادر او را بخواست مادر و پسر اتفاق کرده زهر در طعام
کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی ازین واقعه طغرل را آگاهی داد و چون طعام حاضر ساختند
سلطان بتکلیف نمود تا قتیبه آن طعام بخورد و خوردن و مردن همان بود سلطان طغرل قتلغ را محبوس
گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی امرا اطلاق یافت و او با سلطان مخالفت کرده پیش سلطان
تکش خوارزمشاه رفت و بعد از کشته شدن طغرل شامت کفران نعمت شامل حال او آمده یکی از امرای
تکش وزرای او را بکشت و بعضی قضایا او در ضمن احوال سلجوقیان مرقوم کلک بیان گشت تبکرار

آن مصنوع نرفت **ذکر تاریخ سلغریان اتابکان فارس** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده‌اند
که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امرا ترکمانی که مقدار پنجاه هزار مرد بودند بواسطه
تهتک و تمرد پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند یکی از انجمله سلغر بود
که با حشم و خدم بخراسان آمده مدتها در اطراف تاخت میکرد و چون سلجوقیان بر ولایات ایران استیلا
یافتند بخدمت ایشان پیوستند و یکی بیت موسوم و فرزندان او بفارس رفت در ولایت خوزستان و لرستان و
کوه گیلویه که مملکت بزرگست رحل اقامت انداختند مودود بن سلغر بدستور معهود مدام از اطاعت
سلجوقیان بیزد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان می فرستاد و مورخان گفته‌اند که از آخر ایام
دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس در فارس حکومت کرده‌اند از انجمله شش نفر از کماشتکان سلجوقیان
بودند بدین ترتیب که ذکر کرده می‌شود چون الب ارسلان مملکت فارس در حوزه تصرف آورد
مقاطعه معمان بفضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نمود خواجه نظام الملک فتنش را بالکل بر طرف
رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشت رباطی که در میان خاردی بوده او ساخته اکنون معلوم نیست
که اثری از آن باقی هست یا نه بعد از وی اتابک جاولی بجای وی منصوب گشت قلع و قمع سرکشان
شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد اتابک جاولی را که حاکم فارس شده و در شیراز مدرسه ساخته املاک و
اشیاء بسیار فراوان بران وقف کرده و حمام او کوشکی و حصنی بر سر کوی ساخت و حکمت ارادی
اتابک بوزابه گذشت ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بر آن ولایت
فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت او بگذشت سلغر بن مودود بروی خروج کرد
**ذکر اتابک سنقر بن مودود** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بر ملکشاه خروج کرد
و کوکب طالع او بذروهٔ شرف رسید ملکشاه از وی منهزم گشت سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام
امور مملکت و مشیت مهام سپاهی و رعیت مشغول شد رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان

کاورا

که او را اتابک شوله می‌گفتند چند نوبت لشکر کشید میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب
بجانب منهزم گشت و دیگر خیال منازعت نکرد اتابک سنقر در شهر شیراز از خانقاهی و مسجدی
مناره رفیع بنا کرد چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال
نمود در سنه اثنی و عشرین و خمسمایه مناره مسجد سنقر بهشتاد **ذکر اتابک زنگی بن مودود سلغری**
سلغری دران اوان که برادرش درگذشت از غایت بود شوهر خواهرش سابق که رباط سابق
در بیضا منسوب باوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کردند و زنگی باز گشته
با ایشان جنگ کرد نسیم نصرت و ظفر بر رایت او وزید هر دو هلاک شدند اتابک زنگی با رای بر
و بخت جوان آیین داد پیش گرفت آورده‌اند که خانقاه شیخ ابو عبدالله کبیر قدس سره وضعی مختصر بود
و او چند گز زمین باو فزوده در تعمیر آن اهتمام فرمود چون باتمام رسید بعد از آن شیخ مصلح الدین
سعدی قدس سره که در انجا مجاور بود تا زمان جمعه در انجا اقامت کرد بعد از آن ملح ملکان
امیر شیخ ابواسحاق انجو عمارت اتابکان خراب کرد و سه گنبد رفیع متصل بیکدیگر گردانید حالت
از آن گنبد اثر نمانده و مرحله شیراز نالست فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی مدت چهارده سال
بامر حکومت قیام نمود و در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه وفات یافت **ذکر اتابک تکله بن**
**مودود سلغری** وارث تخت و تاج پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک شیوهٔ آبا کرام خویش عمل
کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود به وزارت اشتغال
می‌نمود و آن وزیر صاحب تدبیر مرمت مسجد عتیق مدرسه و خانقاهی ساخت در اوایل حکومت
اتابک تکله پهلوان اتابک محمد ایلدگز استنهار فرصت نموده لشکر بشیراز کشیده قتل و غارت کرد
و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمایه اتابک تکله جراحات آن حادثه بمرهم شفقت مندمل گردانید
چون مدت بیست سال امر حکومت اشتغال نمود مرغ روحش از قفس کالبد بکنگره عرش پرواز کرد

**ذکر اتابک بن طغرل بن سلغر** پادشاهی هنرمند هنرپرور بود اما زیاده تدبیری نداشت چند نوبت
بر اتابک خروج کرد و از عراق لشکر آورد عاقبت تکله او را گرفته میل کشید بعد از آن با تیغ دمه او را
بکشت **ذکر اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی** او حاتم زمان و رستم روزگار بود و آثار شجاعت و سخاوت
او در اطراف عالم ظاهر و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان باهر وزیر او در اوایل رکن الدین
صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمیدالدین ابونصر بن اسعد قایم مقام او گشت و او از فنون علوم بهره
تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان
محمد سعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم اختصاصی فرمود روزی سلطان در اثنای
خوشی این بیت بر وزن رباعی گفت **بیت** در رزم چو آهنیم در بزم چو موم * بر دوست مبارکیم
بر دشمن شوم * و با سعد اشارت کرد که بیتی دیگر بگوید اسعد بر بدیهه گفت **بیت** از حضرت ما برند انعام
بشام * و ز هیبت ما برند زنهار بروم * سلطان محمد اسعد را ستایش کرد و آن روز بر سماع آن
شراب خورد و بعضی این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول
اول است گویند اتابک سعد پیوسته بر اطراف ولایات عراق لشکر کشیدی و شیراز خالی گذاشتی تا در
سنه ستمایه اتابک اوزبک بن پهلوان محمد ایلدگز بشیراز آمده بغارت شهر و درکات شیراز اقدام
نمود در سنه اثنی و ستمایه غیاث الدین خوارزمشاه با لشکری زیاده از مور و ملخ بآن ولایت
رفته دمار از نهاد شیرازیان بر آورد و اتابک ... هر جا که بمملکت او می پیوست و اینجا که ملک
او را می یافت بزخم شمشیر سوار شده هوس جهان نوردی میداشت اگر چند کوه و قاف
چون موم رجوع کرد عالم گشتن آورده بگرد مصدق این مقال آنکه در سنه اربع عشر و ستمایه
با هفتصد سوار تا حدود ری عنان ریز رفت در ان اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سی هزار
سوار بعراق درآمده متوجه بغداد بود و اتابک با مقدار مردی سبک و رکاب گران گردانید

ودر طلب

ودر طلب لشکر سلطان زد و صف را از صفوف لشکر سلطان محمد از هم جدا ساخت اتابک متفرق و منهزم شدند
اتابک چون سرهنگی بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت سلطان
انگشت بدندان گرفته از مشاهده آن جلادت حیرت کرده حکم کرد که بردلان دست بخون اتابک
نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکز وار گردش را میان گرفتند در بن اثنا اتابک
از اسب جدا شده او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سوال کرد که سبب
این جرات و جسارت چه بوده اتابک زمین بوسیده عرضه داشت که تا غایت معلوم من نبود که
این لشکر متعلق بشهریار عالمیانست حسن بیانت و لطف کلمات اتابک مانع قتل او شده فرمان
داد که در خرگاهی او را محافظت نمایند و طایفه از مردم هشیار موکل او گردانیدند ارکان دولت خوارزم
شاه بخدمت اتابک تردد می نمودند اتابک از کمال وقار و خویشتن داری تعظیم ایشان نمیکرد چون
این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده خیمه و خرگاه و بارگاه و اوانی
مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب
گردانید قبل ازین که حشم او بدین اشیا افتد همه را بر خواص و امرای سلطان قسمت کرد چون کیفیت
حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت او سلطان تعجب کرد و او را در مجلس بزم انیس
خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده و پسندیده بر طبع سلیم پادشاه افتاد و بعد از ان
ملک روزن واسطه شده مقرر بران شد که اتابک سعد دختر خود ملک خاتون در سلک ازدواج
ملک جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و سه بره از زنگی بحضرت سلطان فرستد و هر سال
ثلث ارتفاعات فارس بخزانه عامره رساند و قلعه راستکیوان بگماشتگان سلطان سپارد
و در بعضی تواریخ مسطور است که مدت چهار هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام این
قلعه بگوش ساکنان هفت قلعه آسمان میرسد **بیت** سر و رکن آن و سطح گزین * بود جای شاهان [illegible]

اشارت بدین قلعه است سه که در گنبدان قلعه کلان است که در دشتستان واقع است اتابک بدین شرط
رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه داد چون اتابک ابوبکر بن اتابک سعد
صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم کرد قلق و اضطراب آغاز نهاد و رای پدر درین باب صواب
نشمرد و با خواص خود موافقه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان رفعت با خوارزمیان که مصحوب او جهت
تسلیم آنچه متقبل شده متوجه اند دست بردی نمایند برین قرار اتابک ابوبکر از شیراز بیرون
آمده چون میان پسر و پدر رشته امن بامداد ابوبکر جمعی را در باب این رشته موقوف فرموده از
خوارزمیان هر که بران رشته متعذر میشد بقتل میرسانیدند تا مقدار صد نفر عرصه فنا آمدند چون
خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که اتابک نقض عهد و میثاق نموده فریاد الامان
باوج آسمان رسانیدند اتابک ایشان را تسکین داده با فوجی روی بپسر نهاد تا از وی جلیت امر
استعلام نماید ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر تمرد از نیام الارحام بین الملوک بیرون کشیده زخمی
بر پدر زد بنابر صلابت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک سعد نرسید چون عصیان
پسر مشاهده کرد بزخم گرز کاو پسر او را بر زمین انداخت و بحبس فرزند عاق فرمان داد و خفش
شریف متوجه شیراز شده بر بند عز و ناز متمکن گشت ملکه خوارزمشاه در شیراز بارویی
حصین بر افراشت و مسجد جامع او خشت پخته و گچ بنا فرموده و مستغلات فراوان بران وقف
کرد و غیر ازین عمارات راسخت البنیان اهتمام رسانید و چون بدایتی را نهایتی مقرر است و هر
کمالی را زوالی مقدر بتول بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف روزگار گذرانید در [illegible] من
سنه ثلث و عشرین و ستمایه در عوض گوشه تخت سلطنه مفرش خاک و بستر و بالین ساخت بیت
جهان از فناش چو کردار نیست * بدو دل سپردن سزاوار نیست * او را در عمارت اتش دفن کردند
بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت با پسرش اتابک ابوبکر بیعت کردند **ذکر اتابک ابوبکر**



**بن سعد زنگی** بصفات و آیین طغرای او بدین آیین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان
مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن سعد زنگی ناصر امیر المومنین و در وصف این لفظ که اسد چراغ
دودمان سلغر و واسطه قلادهٔ این خاندان بود بحکم ارشد و استحقاق وارث تاج و تخت پدر گشت
صیت علو شان او از مبدا مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی صافی اعتقاد و صایب تدبیر
بود در اظهار اشعار اسلام ید بیضا نمود بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز
داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه رباطت سلاطین شبانکاره و آل
بویه و گماشتگان سلجوقیان و سلطان غیاث الدین خوارزمشاه و غیره چون خشم جانان آشفته
و خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او چون روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف
ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سراپرده همایون بسته بلطف خسروانه و عواطف پادشاهانه
اختصاص یافتند بسیاری از جزایر و سواحل چون قطیف و بحرین و هرمز و غیر ذلک بسعی ملازمان
او مفتوح گشت و در بعضی بلاد هند القاب شریفش را در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و
مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساختند قربات و مزارع و ظواهر مستغلات
مرغوب بران وقف گردانید و دار الشفا و رعایت آراستگی باتمام رسانید اطبای حاذق بملازمت
آن نصب فرموده ماران اصطناع و احسان او سرا و علانیة بر زهاد و عباد متصوفه و علما فایض گشت و
جانب ایشان را بر علما و افاضل ابدا مرجح داشت چون چنگیز خان و لشکر تتار بر ارباع الطراف
عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از عاقبت حزم بود و دور اندیشی برادر خود تهمتن را با طرایف و تنسوقات
فراوان بخدمت اوقتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته برلیغی بنام قتلغ
خانی ارزانی داشت مملکت فارس بدان جرات از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند شیخ
مصلح الدین سعدی قدس سره در مدح او فرموده **بیت** تراسد یاجوج کفر از زرست * نه روئین

نه رویین چو دیوار اسکندر است. گویند اتابک ابوبکر از مسلک طریق احتیاط چنان مستقیم بود و دوربین
مال اندیشی چنان متحفظ بود که کلی و جزوی اعمال و استعمال عمال و متصرفان و کمینه خود تفویض
نمودی و در وقتی که محاسبات معروض گشتی بنور تقریر و قطمیر آن رسیدی و هیچ ذره بیات را کمیت
آن ننمودی که بی اذن و رخصت او در او فی مهمی جسارت نمودی و فدمتش از شرب خمر اگرچه محترز بود
اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا بودی امرا و ارکان دولت و ساقات شراب خوردندی و مطربان
خوش الحان نغمات داودی مجلس را مزین و اهل آن را مروح داشتندی و حاصل مبلغی سی هزار دینار
که محصول اندک ولایتی بود از فارس و حروی ظرایف امتعه (?) خان بکستان کردی و پسر خود با یکی از
برادر زادگان بان مال بخدمت قاان فرستادی محکان مغول که بشیراز می آمدند منزل
ایشان در بیرون شهر تعیین فرموده بود و نمیگذاشت که هیچ کس از عوام شیراز با ایشان ملاقات
کنند تا ننود بر احوال مملکت اطلاع نیابند چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو
قاان با عالی ماوراء النهر رسید اتابک ابوبکر سلجوق شاه با جمعی سکی بخدمت حضرتش فرستاد
و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرد و بسیورغامیشی یافت چون هلاکو خان قلاع ملاحده مفتوح
ساخت اتابک پسر خود اتابک سعد را برسم تهنیت باردوی همایون روان کرد اتابک سعد تربیت
یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در آن حین هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادر
زاده خود محمد شاه را با ایلغار لشکریان روانه اردو گردانید بعد از فتح بغداد اتابک سعد
بار دیگر بموجب فرمان بدر بجانب الحمان رفت و اعزاز و اکرام یافته باز گشت و پیش از
وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از
حکومت اتابک ابوبکر منقضی شد باینی او در با پن شصت و هشت (?) در پنجم جمادی الاول سنه ثمان
و خمسین و ستمایه منشور سلطنت او بدست منشی قضا طی شد و بهار عمر وی مفوض بمی گشت و جام عمر

ردای وصال را پوشید پسرش اتابک سعد در این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثنا
راه بعوض مرض مبتلا گشته در منزلی از منازل سر به بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر
در اثنای تاج و تخت بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع ماند بهلالی که در روز عید
از خبر مرگ پدر مرض قرت العین اشتداد یافته در گذشت فوت اتابک بعد از وفات اتابک ابوبکر
بده دوازده روز بوقوع انجامید الحق استاد (?) شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره معاصر بعضی
از اتابکان شیراز بود و مصنفات او مشحون است بمدح اتابک سعد و پسرش ابوبکر افاض الله
علیهما شابیب الغفران بمنه و کرمه **ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد ابوبکر بن سعد زنگی** اتابک چون از جام
عمر انجام جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی وظن انه الفراق در کشید پسرش اتابک
محمد که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله
اتابک یزد بود زنی رای زن با فطنت در هر فن بود بر امور ملک که شیه سپاهی و رعیت در گرفت و رتق
و رفاهیت جای داد اطراف بحر و بر را از آسیب معاندان مصون و محروس گردانید خزانها که اتابک
ابوبکر در سی و پنج سال اندوخته بود بر لشکریان قسمت فرمود ارباب فقر و احتیاج را نصیب
نگذاشت اقتضای روزگار خود همین است که یکی رنج برد دیگری گنج خورد و در ترکان از کمال
حزم و دور بینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا
تنسوقات لا تعد و لا تحصی باردوی ایلخان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد و فرمان حکومت ایالت
اتابک محمد بن سعد الملجان منشور فرستاده و اهالی شیراز ترکان را اشامت قدم منسوب کرده
یعنی تا اتابک ابوبکر او را جهت سعد خطبه کرد ابواب محنت و مشقت و فتنه و بلیت مفتوح گشته و فیروز
بمحبت شمس الدین بیانق که از خواص غلامان و ممالیک اتابک بود بغیر قربت مذکور و لیو فور جمال
موصوف بود مطعون و متهم داشتند چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد

درگذشت از بام قصر سپنج‌آباد و از ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت میوه ناچیده و از قدح خوشگوار حکومت قدحی
چشیده بریاض قدس و حدایق انس خرامید **بیت** گل صبحدم نخورده از گلشن بر بخت • باد صبا بکام دل
گفت بر بخت • بد عهدی دهر بین که گل در ده روز • سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت • ترکان که سوی
سنگ زنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار در کنج محنت و فراق حزین نالید از ارشد [illegible]
تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال مملکت با اعیان و اشراف در تعیین کسی
که شایستهٔ تخت باشد مشورت کرده زمام اختیار بسلغرشاه داد **ذکر اتابک محمدشاه بن سعد زنگی**
چون محمدشاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در قید ضبط او امر و نواهی در آورده او در جرأت و مردی
نظیر نداشت در واقعهٔ بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی
از دیده و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بمسند حکومت نشست
نهنگ آغاز کرد و بلهو و طرب و شرب خمر و استماع از زبان سیم‌اندام در صبح و شام مشغول گرفت
و این اخبار برادر بزرگترش که در قلعهٔ اصطخر محبوس بود شفاعت‌نامه در سلک نظم آورده این دو بیت
در آن مندرج گردانید **رباعی** در درد و غم و بند من درازی دارد • عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک • در پرده هزار گونه بازی دارد • و از حشیان جمال الدین خجندی
این دو بیت دیگر ضمیمهٔ آن گردانیده بود **رباعی** کی باشد ازین تنگ برون آمدنم • بایست ازین تنگ
برون آمدنم • گویی که گر از سنگ برون می‌آید • بر و از سنگ برون آمدنم • محمدشاه در جواب
سطری چند عشوه‌آمیز نوشت و بساط مراوحت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت
و با این خصلتهای ناپسندیده بر سبک ما اقدام نمود و خون بیگناهان مانند صهبا بر خاک میریخت
و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می‌انگیخت اگرچه دختر ترکان در حبالهٔ نکاح آورده بود بر قول
ترکان التفات نمی‌نمود و بر ملتمسات او اقبال نمی‌نمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمدشاه



و ترکان خاتون باید که در اردوی اعلی حاضر شوند تا در حضور ایشان تنظیم مملکت فارس کرده شود
محمدشاه در توجه اردوی هلاکو خان توقف و تعلل نموده در رفتن اهمال و امهال جایز می‌داشت
چون از مصادرات افعال شنیع محمدشاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امرای
شول و ترکمه مواضعه کرد که اشهار زحمت نموده در زمانی که بحرم در آمده جمعی از نکاسین بیرون
جستند و آن شاه شیرول را بروباه بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش صید کردند و دیرست که
این مثل گفته‌اند از دشمن صدق و صفا عهد و وفا چشم نتوان داشت ترکان او را مقید
ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمدشاه از عهدهٔ ملک‌داری بیرون نمی‌تواند آمد و بخون
بیگناهان که موجب خرابی مملکت است اقدام می‌نمود و درین مدت بر خلاف سیرت ملوک عمل می‌کرد
این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان درین باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده که
مدت پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود **ذکر سلجوق شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی** چون بامر
ترکان خاتون محمدشاه گرفتار شد جمعی از امرا شول را بقلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوق شاه را
آورده سریر سلطنت بوجود او مزین گردانیدند و وصول آن جماعت و خلاصی سلجوق شاه مقارن
از جانبها در منتهی سلاطین سلجوق میشود او منظری خوب و هیأتی مرغوب داشت در مبدأ
جلوس طایفه از امرا که منشأ فتنه و فساد بودند از میان برگرفت و ترکان خاتون را در سلک از
دواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزاین و دفاین در تحت تصرف آورد سلجوق شاه
نیز پادشاهی عیاش تهتک و مهیب بود چون بکار لعب و ملاهی از بخار شراب ممتلی شد یعقوب بهورکی
اشارت کردی شبی در مجلس باده نشسته بود که ناگاه اندیشهٔ ملامت لایان در باب ترکان
خاتون بر خاطرش بگذشت هرچند شوق جمال و شیفتهٔ وصال او بود عنان تمالک و تماسک
از دست داده در آن حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره‌اش چون زلف دلبران در زم وفاقی

شب بشنا قان در انداشت از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دو چار پسر ترکان خاتون
را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کنند آن بدنژاد بموجب فرموده عمل نموده سر آن حور
زاد در طشتی نهاده پیش سلجوق شاه آورد و دو دانه در خوشاب که هر یک موازی خراج اقلیم
و شام در گوش آن گل اندام بود سلجوق شاه هر دو گوش را بدست خویش کنده با گوشوارها پیش
مطربان انداخت و دران وقت اغل بیک و قتلق بیکی تومان و یرلیغ هلاکو خان باسقاقان شیراز
بودند چون روز دیگر این قضیه نامرضیه فاش شد باسقاقان بدین حرکت انکار کردند که
سلجوق شاه معاودت دلپذیر و در حضرت ایلخان اباره بمت خود می توانست نمود بادشاه را بر سر رضا
توانست آورد اما سکران غرور از طریق صواب دور انداخت چون باسقاقان بمجلس آمدند و
کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم نموده بی رخصت بر اسپان سوار شده روی بوثاق خویش نهادند
چون سلجوق شاه از رفتن ایشان خبردار شد از سر طیش و حدت با نوی پیراهن گرزی در دست و پای
در رکاب آورده از عقب ایشان بشتافت اول با اغل بیک رسیده گرزی چنان بر سرش کوفت
که نقش مهره از لوح وجود محو شده فی الحال از مرکب جدا شده افتاد و جان بقابض ارواح
سپرد و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریانش و عوام الناس بسنگ فلاخن و تار
نفط گرد منازل باسقاقان برآمده مسکن ایشان را چون دل معصیت زدگان بسوختند قتلق بیکی را
و خدم و حشم از عقب اغل بیک روان کردند و شمس الدین را که او را با ترکان خاتون متهم میداشت
گریخته باردوی ایلخان رفت و عصیان سلجوق شاه و قتل گماشتگان بادشاه بصعبتر وجهی معروض
داشت و ایلخان از استماع این خبر مسرور شده محمد شاه را که بسیورغامیشی مخصوص گردانیده
اجازت انصراف داده بود بیار ساینده و حکم کرد که آن مرد و تیمور با لشکر مغول بشیراز روند
آتش فتنه سلجوق شاه را بضرب تیغ آبدار فرونشانند و از اصفهان و یزد و لر کوچک و ایج و کرمان

بمدد کنند

فرستند اتابک چون باصفهان رسید ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام داد که بحکم یرلیغ بادشاه
روی زمین بالشکر انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذر خواهی آمده
و از وخامت عصیان اندیشه مینماید بپایه سریر اعلی کسان فرستم تا ایلچیان از سر گناه او
درگذرند و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند
تا نیز دانسته باشم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت کالی بلیغ یافت چون لشکرها مجموع گشتند آن جم
با لشکر و حاکم کرمان علاء الدوله اتابک یزد برادر ترکان خاتون و نظام الدین حسنویه ملک ایج
در حرکت آمدند و از دروازه وصول ایشان سلجوق شاه با خواص لشکریان روی بسواحل عمان نهاد
چون اتابک نزدیک شیراز رسید امیر عزب الدین مسعود سادات و قضات و اکابر و اعیان با
اعلام و مصحف مراسم استقبال بجای آوردند و سادری کشیده از سیلاب قهر و طوفان بلا محافظی
استیمان نمودند اتابک آن جماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بغارت و تاراج
جازم بودند مطلقا پیرامون شیراز نگردند و عزیمت سواحل تصمیم داد تا صیدی که مراد او بود در قید
آورد سلجوق شاه دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید و مباحی که از
صدمت پاره سیاه پوش منهزم شد در کازرون فریقین را ملاقات اتفاق افتاد بعد از ترتیب مواقف
جدال چون هنگامه حرب گرم شد حاکم ایج بر اسبی کوه پیکر سوار شده بمیدان تاخت لشکر مغول
از آن دست و بازو متعجب شده چون کور خار در جوش آمدند و یکبار حمله کردند در آن روز
مکلی بیک که از جمله مقربان سلجوق شاه بود شجاعتی نموده که روان رستم بروی آیت و ان
یکاد خواندن گرفت در اثنا گیرودار از مرکب سلجوق شاه بر در آمده بر زمین افتاد و یکی از
غلامان او پیاده شده اسب پیش کشیده سلجوق شاه سوار شده با مکلی بیک و سایر اعوان خویش
عنان برتافت و پناه بمسجد و مرقد قطب الاقطاب شیخ مرشد الاقطاب برد و درها بستند و او اندرون

و بیرون برد چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه وار ایستاده بودند غلو
موحد و حرکت با آسمان پیوسته سلجوق شاه بر سر قدم مرشدی آمده یک صدمه صندوق تربت شکسته
گفت شیخا کار به تنگ آمده نام به ننگ مبدل گشت وقت مدد و هنگام استعانت است این سخن
در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله [illegible] قدس روحه اجازه داده است که هرگاه
درین بقعه حادثه شده و تعرض بصندوق تربت من کنند همت من واقع و اقعه آن گردد دوان
شیخ درین بلیه موافق تقدیر شده هیچ مدافعتی نکرد و معاونتی ننمود و مقارن این حال منکلی بیک
که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوق شاه گفت که زیاده توقف ازین مصلحت
نیست بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه زر و نقود میسر شود برگیریم و پادشاه ازین مهلکه بکل
نجات رسانم سلجوق شاه از ضخامت جثه مایل نه رکوب و سرعت در حرکت آمده جواب داد که اگر نسبت
خود مخلصی توانی اندیشید رخصت منکلی بیک با پسرش با چندکس از خزانه آنچه لایق بود برداشتند
چون بلشکان جراحت یافته از کوشه بیرون جستند اتابک علاء الدوله یزدی از پی ایشان تاخت
چون نزدیک رسید منکلی آواز برکشید که درچنین روز مردان را از چنین مقام آسان باز
نتوان گردانید چون اتابک بکثرت مستظهر بود گفت صید از کمند شیران جان نکی برد منکلی در جواب این
چوبه تیر از شست بگشاد و بر دست علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و عقب حیاتش چاک شده
بزخم تیر هلاک شده منکلی بیک خارج مال بیرون برده از راه بهبهان عازم بصره گشت و از انجا
ببصره رفت و مدة الحیات دران ولایت معزز و مکرم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوق شاه
جدا شد لشکر مغول قوت کرده در مسجد ریخته خلق بسیار از مردم سلجوق شاه و اهالی کازرون
کشته شدند سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و بپایان قلعه سفید روز روشن بمحنتش شب سیاه شده
آفتاب عمرش بزوال رسانیدند **ذکر ابش خاتون بنت اتابک سعد بن زنگی** چون سلجوق شاه در شهور سنه

اثنی و ستین و ستمایه بیاسا رسید از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار سلغریان بجز ابش
خاتون و خواهرش کسی که لایق تخت و تاج باشد نماند حکومت فارس منوط باوش گشت و چون ابش
با خواهرش آن بیشکاه او در حباله منکوتیمور ابن هلاکوخان بود و چون از مهم سلجوق شاه
فراغت یافت و کرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کس بعصیان اقدام
ننمایند التماس او بدان رضا نداده گفت آنکس که یاغی پادشاه بود بجزای خود رسید اهالی شیراز
از قدیم بار بدل راست و عقیده درست قدم در دایره خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته
بی حکم یرلیغ چگونه خراب توان ساخت آنگاه خلایق را امان داده باشفاق نصب کرده لشکرهای
اطراف را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر و اعیان فارس روی باردوی هلاکوخان
نهاد **ذکر خروج قاضی شرف الدین** از جمله بلیات که دران اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج
قاضی شرف الدین ابراهیم بود و تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضات شرف الدین از زمره
سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و عبادت و وفور کرم و طاعت اتصاف داشت مدتی در خراسان
رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورده مریدان از روی کرامات
و خوارق عادات نقل میکردند چون از خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت
کرده خلق را بمتابعت خود خواندی که رفت بهر شهر و قصبه که میرسید طایفه ملازمت او اختیار میکردند
جهال می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست بعضی خیال نسبت او این اعتقاد داشتند که او
کرمشتی سنگ ریزه می خواند و آنرا بهر طرف می انداخت آن سنگ ریزها هر یک سواری جوشن پوش
میکرد و چون عوام الناس در ضلالت افتند نیکو از بد و خطا از صواب نشناسند و در قبول این
نوع خرافات غلو داشته معارف و معتقد و مرید او شدند القصه جمع کثیر از ممالک فارس و ولایاتی که در مرو
رسیدن بوقوع میرسید در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام مواکب و رکاب و جناب او

وقواد رجال و افراد ابطال که مجموع محتاج علیه سلطنت است مهیا داشته و در حین حکومت فارس برابش
خاتون متعلق بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره متوجه شیراز شد باسلطانشاه
شیراز و کلوها گماشته ابش خاتون با اکابر و اشراف مشورت نمود لشکر مغول سلطان را ابیرکرده
بحاج استقبال نمودند نزدیک پل کوار بهرد و گروه اتفاق ملاقات دست داد
از السنه و افواه در ضمیر طوایف شیراز تمکن پذیرفته بود که از اهل قسط لایغلب باشند متفق اند
که هنگام محاربه و مقاتله استعمال اصناف اسلحه نمی نمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود
که هر که در برابر او دست بسلاح می برد مفلوج می شود لاجرم در مصاف تسویه صفوف هیچ آفریده از
لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت نمود مردم دلیر شده بعد از زمانی ممتد از گوشه دو سه کس
بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداختند و اعضاء خود را سالم یافتند و هیچ نوع مفلوجی
ننمود مردم دلیر شده و درین اثنا سید شرف الدین بی تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمد
سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی بزرگ که در پشت لشکر جناب التقوی بودند
روی از معرکه برتافتند سواران مغول سر در ایشان نهاده سید شرف الدین را با تمام اتباع بر خاک
هلاک انداختند این قضیه در رجب سنه ثلث و ستین و ستمایه روی نمود و چون ظهور قاضی شرف الدین
بسمع هلاکوخان رسید الناجو (?) را از نوده با یوسف ماماق روانه کرد تا انتقام از شیرازیان باز گرفت
و بقول نوکر خود تیمور عمل نموده حکم فرمود تا کمومان لشکر متوجه شیراز شده در آن ولایت هیچکس
ابقا ننمایند مقارن این حال خبر کشته شدن قاضی شرف الدین و اتباع او و سید ام بعرضه داشتند که
شیرازیان در خروج او دخل نبوده چشم ایلخان منطفی شده بتوقف آن لشکر امر فرمود و در شهور
سنه خمس و ستین بحکم اباقاخان شادی تکجی و تیمور جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز
در آمدند و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد می گشت برانکه ما واله سرداری عالی بن نوح

وآیین حکومت و سیاست نیکو میداشت تا بالتآن ولایت نامزد گشت چون بشیراز آمد کلوها کشتند
ابش بهانه بگرفت ممالیک اتابک ابش در کر دو قصر او صف کشیدند ایکتانوا از موده نامه کلیچه
از بام قصر زیر انداختند ملازمان اتابکی بقدم هیبت مراجعت نمودند امرا ابش این معنی
ایکتانوا را باز خواست نمودند او فرمود که من بحکم یرلیغ اباقاخان بر اراقت دم مبادرت نمودم
یرلیغ ظاهر گشت آن نحو غافر نشست بعد از آن از اولاد اتابکان کسی در فارس حکومت نکرد و ابش خاتون
در سنه ست و ثمانین و ستمایه بنواحی تبریز وفات یافت بعد از چند ماه دختر او خانزاده جسد و نعش
او را بشیراز برده و از مسجد تات اتابک ابش مدرسه بود در کوچه طباب پایان شیراز کمشاد در پایان

**اتابکان لرستان لرستان** لران لو اتم منقرض و اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و
لر کوچک منشأ این قسمت و تسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع از آن ولایت
اقامت نموده اند حاکم یک موضع بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی با بو منصور بدر برابو منصور
تقدم داشت بدر بعد از مدتی مدید که حکومت کرده بود در گذشت و امر ریاست به پسرزاده او
محمد بن هلال بن بدر رسید محمد عدالت ورزیده مدبر بر محمد بن خورشید گشت در آن اوان
نصفی از ولایت لران در تصرف شوالان بود در شهور سنه خمس مایه صدقانه دار کرد از جبل اسماق
شام بنابر آنکه ایشان را با مهتر خویش نزاع واقع شده بود بلرستان آمدند و در خیل اتفاق محمد
بن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس کردان ابو الحسن بن فضلویه در آن میان بود چون
آتش کشیدند پیش ابوالحسن سری نهادند او آن را فال مبارک دانسته با اتباع خود گفت که ما سر
این قوم خواهیم شد ابوالحسن را پسری بود علی نام روزی بشکار رفت سگی با خود همراه برده و
راه جمعی با و بازخورده میان ایشان ماجرایی شد و علی را چندان بزدند که بیهوش شد بتصور آنکه
مرده پای او بگرفتند و در غاری انداختند سگ همراه خصمان رفته شب در آمد و ایشان خسبیده

سگ قفای مهتر آن قوم کشید آن مردک بدان رنج برد سگ بخانه خویش آمد و اصحاب علی چون دهان سگ را
بخون آلوده دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده سگ از خانه باز گشته ایشان در پی سگ روان
شدند تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود او را بخانه آورده علاج کردند تا صحت یافت در آن
وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند چون علی فوت شد از وی پسری ماند ابو
بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت بعد از وی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود
ملازمت اتابک سلغر اختیار کرد چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع دست داد
ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافت و بسلامت
بشیراز معاودت نمود سنقر در مقام نوازش آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسپ خاصه
از طویله اختیار کرده التماس نمود اتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هوس سرداریست ملتمس او
مبذول داشت و گفت دیگر چیزی بخواه گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را بجهة اتابک
مستخلص گردانم اتابک سپاهی مصحوب ابوطاهر گردانیده او را بدان صوب روان گردانید ذکر حکومت ابو
طاهر محمد بن علی بن ابوالحسن فضلویه ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسید بصلح و جنگ
و وعده و وعید بر آن دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم
او را اتابک خوانند فرزندانش بعد از او هم چنان داشتند بدین تقدیر ابوطاهر و اولاد او اتابکان اعظم
باشند و اتفاقا اتابکان واقعی جمعی از امرا بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان
سپرده اند و اولاد و سلاطین سلجوقی ایشان را اتابکی خوانده اند یعنی اتابیک مخفی نماند که [illegible] بیک را
بیکی گویند بالجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک اظهار عصیان نموده بسبیل استبداد
استقلال چند گاه سلطنت کرده وفات یافت ذکر نصرة الدین هزاراسپ از ابوطاهر پنج پسر ماند
بزرگتر اولاد او هزاراسپ بود باتفاق برادران و امرا قایم مقام پدر گشت عدل ورزید و در زمان او

ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه عدل و انصاف او در جهان شایع شده اقوام و قبایل
متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند مهم نصرة الدین هزاراسپ و برادرانش بر بنی ببه وقف
شدند شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن ولایت بیرون کردند
عاقبت شولان را مستاصل ساختند شولان گریخته روی بفارس نهادند هزاراسپ و اخوان او تا چهار سخی
اصفهان در تحت تصرف آوردند چند نوبت اتابک تکله سنقری لشکر بجانب ایشان فرستاد و هر
نوبت شیرازیان منهزم از پیش او میرفتند بالضرورت اتابک تکله بمصالحه راضی شد نصرة الدین دختر
برادر در عقد نکاح آورد و دو نوبت هزاراسپ ارتفاع یافت در مواضع مناسب قری و عمارات ساخت
خدای تعالی او را پسری ارزانی داشت بتکله موسوم گردانید خلیفه بغداد جهت او خلعت و منشور فرستاد
چون پیک اجل در رسید شعلهای طبعی او فرونشست ذکر تکله بن هزاراسپ اتابک تکله از جانب مادر
نبیره سنقریان بود بعد از فوت پدر قایم مقام او شد اتابک سعد بن زنگی بواسطه شکست شولان
از تکله عبد او ولران آزاری در خاطر داشت لاجرم جمال الدین ابوعمر که عم زاده تکله بن هزاراسب
بود با ده هزار سوار و پیاده از روشول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بتکله رسیدند
که پیش از پانصد سوار با او نبود تکله طوعا و کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید بعد از ساعتی بنا گزیر
می خواست که بگریزد ناگاه تیری بمقتل جمال الدین ابوعمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و
نام تکله بلند شد تا سه نوبت لشکر فارس بلرستان می آمد و شکسته می گشت بعد از آن تکله با لشکر
بزرگ متوجه لر کوچک شد در آن زمان که حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لر
کوچک بدست تکله افتاد و بطرف بالا رفت و در غیبت تکله بهاء الدین گشتاسب و عماد الدین یونس که
سپهداران خلیفه بودند لشکر بلرستان در آورده خرابی بسیار از ایشان در آن ولایت صورت
یافت عم تکله قزل را گرفته بخوزستان برده محبوس داشتند تکله بعد از مراجعت از کوچک لشکر

ایشان برده عماد الدین پونس کشته شد و بهاء الدین کشته تا پدر بازگشت تکلا را نوازش فرموده نگاه داشت
فرستاد تا قزل را از حبس بیرون آورده بلرستان روان کرده در سنه خمس و خمسین و ستمایه چون
هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در بوبان کیتبوقا نوین
تعیین فرموده بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر کشتن خلیفه و اهل اسلام تحسر
می برد و تاسف می خورد هلاکو خان ازین معنی رنجیده چون تکله خبر یافت بجانب لرستان عنان بر تافت
هلاکو خان کیتبوقا نوین را با سپاهی بگرفتن او تعیین فرمود و برادرش الب ارغون بن هزاراسپ
کفت مصلحت آنست که در ملازمت هلاکو خان فرستی او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت
نمایند بشرط آنکه عهدی کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی تکله رای برادر پسندیده داشته
بموجب التماس او پیمان در میان آورد و الب ارغون بجانب اردو توجه نمود چون بر حد لرستان
رسیده با امرا مغول ملاقات کرده عجز و انکسار تکله معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید
ساختند و او را مقید کردانیده متوجه لرستان شدند اما تکله از بیم قتل برادر در رعایت عهد و میثاق در
برابر امرا مغول نتوانست آمدن ناچار بقلعه از قلاع حصین تحصن کرد امرا بر خداوند و عده و تمکین
می کفتند قبول نمی نمود هلاکو خان انگشترین خود فرستاده اتابک را زینهار داد و آن بیچاره بران
اعتماد کرده از حصار بیرون آمده او را به تبریز بردند بعد از ثبوت گناه تکله را از بدن
جدا کردند و هوا خواهان جد او را بلرستان بردند **ذکر الب ارغون بن هزاراسپ** چون برادرش
تکله بشهادت فایز شد او را بحکومت لرستان تعیین فرمودند الب ارغون بران موضع رسیده ولایتی دید
خراب رعایا را آواره و بیچاره دید بحسن تدبیر رعایا را جمع کرد حافظان را استمالت داده بعمارت
و زراعت ترغیب نمود تا در اندک مدتی لرستان آبادان گشت او بر سنت حکام عرب و آئین سلاطین مغول
مضمون ظل الله شتاره الضعیف مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق زمستان در ایدج و سوسن

توطن کردی و بهنگام تابستان در رجوی کرد و کوه زرد که منزل نزه و موضع رود خانه شوشتر است بسر بردی
چون مدت یازده سال از حکومت او منقضی گشت مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد از وی دو پسر
ماند یوسف شاه و عماد الدین پهلوان **ذکر یوسف شاه بن الب ارغون** بعد از فوت پدر بحکم یرلیغ حاکم لرستان
شد و او پیوسته با دولت سوار ملازم درگاه اباقا خان بود و نوابش بحکومت لرستان قیام می نمود
و بهنگام عبور براق خان از آب عمویه یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب
اباقا خان روان شد در آن معرکه مردانگیها نموده بنوازش و تربیت اختصاص یافت و در آن وقت که
اباقا خان بقصد قلع و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طایفه از گیلک در دره تنگ قصد خان
کردند و نزدیک بآن رسید که بر جهات رسند تا یکی از اسب جدا شده مانند فیل مست رخ بجانب
آورده بقوت تیغ زرین بند در هم شکست و اباقا خان را از آن ورطه خلاص داده بدین نیکوی اباقا خان
مرتبه او را بلند کردانیده ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرباذقان باو ارزانی
داشت چون اباقا خان درگذشت و دولت باحمد خان رسید و میان احمد خان و ارغون بن اباقا خان
نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از او استمداد نموده هر چند یوسف شاه بنابر رعایت حقوق اباقا
قاخان در معاونت احمد خان کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و پیاده
باحمد پیوست چون ارغون غالب آمد او از راه بیابان طبس آهنگ نظر ندر کردند تا از آنجا خود را بوطن
رسانند درین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر در آن بیابان هلاک شدند بعد از آن اتابک
یوسف شاه بخدمت ارغون رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین محمد دیوان که در آن ولا پناه بلرستان
برده بود فرستاد و در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت خواجه دختر خویش را باتابک داد و
چون ارغون دستور اعظم را بیاسا رسانید اتابک یوسف شاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا
بکوه کیلویه رفت و در اثنا طریق خوابی سهمکین دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت

ملک عز پیوست از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد **ذکر اتابک افراسیاب بن یوسف شاه** بعد از فوت پدر
بسی یوقا جکسا ملک کرد امیر الامرا ارغون بود حکومت لرستان بوی داد و مدد افراسیاب برادر خود احمد را
ملازم ارغون گردانید و بدان ولایت رفت و دست بجور و ظلم و تعدی دراز کرده هریک از ارباب اسلاف و بیشترا
بهانه بگرفت و مصادره نمود عاقبت آنجماعت را بتیغ ستم بگذرانید طایفه از اقربا و منتسبان او از آن
پناه باصفهان بردند افراسیاب قزل سنقر شاه که عم زاده پدر او بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان
فرستاد در اثنای این اوقات خبر وفات ارغون در اصفهان شیوع یافت و قزل و سلغر شاه اتفاق نموده
شحنه اصفهان بکشتند و بر شهر مستولی شدند و جمیع لران را که گریخته بودند بتیغ ستم بگذرانیدند افراسیاب
آن معنی را از امارات دولت خود پنداشت اقربا خویش را بامارت ولایات عراق از همدان تا کنار دریا
فارس نامزد کرد و پسر تکلی را با لشکری پدر بند کره رود فرستاد و از آن راه ماصدری مغول با ده هزار
جنگ کردند شکست بر لشکر مغول افتاد و لران بجانهای ایشان در آمده بقتل و فجور در آمده مغول
کشتند مغولان از راه غیرت و حمیت باز گشته دمار از روزگار آن ناپاکان بر آوردند گویند در آن
جنگ یک زن مغول ده مرد را بکشت چون این خبر باردو رسید گیخاتو خان یکی از امرا با ده هزار سوار
بدفع فتنه افراسیاب روان کرد افراسیاب از بیم جان بقلعه رفت جمعی کثیر از لران علف شمشیر مغولان
تیر تفنگ گشتند سپاه تتار بمحاصره قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول گشتند خدمتش از کردار خویش
اظهار ندامت کرده بمقام مطاوعت آمد سردار لشکر او را بدرگاه گیخاتو برده بشفاعت پادشاه خاتون
کرمانی گیخاتو از سر جریمه او در گذشت و حکومت لرستان بوی تفویض فرموده او برادر خود را ملازم اردو
گردانیده خود بدار الملک رفت قزل و سلغر شاه را با بیشتر خویشان و ارکان دولت چون قوام الدین
یوسف بن سراج الدین علی کامیار عقیلی که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود و شمس الدین احمد زنگی
و جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیر آنجماعت که در ولایت لرستان صاحب اختیار بودند او قید کرده

کشتند

و شوکت بود از میان برداشت و در تمامت ولایت لرستان مطلق العنان شد تا شامت ظلم و خونهای
ناحق عاقبت شامل حال او شد کار آن ظالم بی باک گشته بغضب پادشاه اسلام گرفتار آمد تفصیل این
اجمال آنکه چون سریر سلطنت ایران از شوکت و دولت سلطان محمود غازان زیب و زینت یافت
افراسیاب بشرف بساط بوسی مشرف شده بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت چون در سنه خمس و
تسعین و ستمائه غازان خان متوجه بغداد شد چون بهمدان رسید افراسیاب از لرستان آمده
بخدمت خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بدستور معهود معاودت نمود و در راه با هرقراق
که از فارس مراجعت نموده بود بازخورد و امیر مشار الیه بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را بصحبت
خویش گردانیده باردو برد چون هرقراق شرف پای بوس غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال مملکت
فارس استفسار نمود هرقراق بزانو زده گفت اول احوال این تازیک بعرض رسانم و بعد از آن بگویم
غازان خان کیفیت واقعه استعلام نموده هرقراق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار بلرستان
افتاد و اتابک را با ضیافت نباید برد و روی از ما در بگردانید یکمن جو و یک بره گاو مساعدت نکرد و چون
محصل بکوه کیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا السراد بر ده از زبان او نقل
کردند که ما این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم و بسبب این برات بجزی حاصل نشده و دیگر در زمان
گیخاتو خان اضطرابی که در طلب مال از وی ظاهر شد اظهر من الشمس است شور و آشوب او آبین
من الامس است چنین شخصی را چگونه رخصت انصراف توان داد هرقراق مزاج خان را بروی متغیر
گردانید از موقف جلال فرمان واجب الاذعان صدور یافت افراسیاب را بیاسا بدرگاه جهان پناه
رسانیدند **ذکر حکومت اتابک نصرة الدین احمد** چون افراسیاب بفرمان کیخسرو زمان غازان خان کشته
شد حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت سلوک پسندیده کرد
در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین پهلوان نایب و ولی

و ولی عهد خود گردانید و امارات جیوش مملکت خورشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در
زمان حیات نصرة الدین احمد ولی عهد بوادی خاموشی باش نقل کرد احمد بعد از وفات ملک قطب بسر
خود یوسف شاه را ولایت عهد داد اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در
سنه ثلاث و ثلثین و سبعمایه در ایام دولت سلطان ابو سعید بهادر خان داعی حق را لبیک اجابت
گفت **ذکر حکومت اتابک یوسف شاه بن احمد** بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه
متصدی حکومت گشت او نیز داد عدل ورزیده با رعایا معاش پسندیده کرد و در جمادی الاول سنه
اربعین و سبعمایه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سال بود و حکومتش هفت سال و او
در شوشتر وفات یافت تابوتش بایج بردند و در مدرسه که برکناباد موسوم بود مدفون گشت
**ذکر اتابک افراسیاب بن یوسف شاه** افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان شد و شرح بعضی از حالات در
قضایای حضرت صاحبقرانی از مساعدت وقت مامول است والسلام **گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی
قضایای ایشان** ارباب تواریخ آورده اند که دران وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه از اولاد
ضحاک گریخته مامنی طلبیدند که ایشان را ایمن سازد بعد از تک و پوی و جست و جوی بکوه سیاسان
بیابان که در میان بلخ و کابل است درآمدند و دران حال بخیال غور فرصت قلاع حصین رصین ترتیب
داشتند چون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکران قلع و قمع ایشان نامزد فرمود
سپاه فریدون بموجب فرمان متوجه غور شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و نزاع قایم
بود چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند ایشان نیز از محاربات
در بسته و گردن بباج و خراج قبول کردند بشرط آنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند
حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافت بطنا بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال می نمودند
چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتکین قرار یافت و پسرش نیز بدست افتاد محمد سوری

واله خود حسن را گفت که عمر من بنهایت رسیده آرزوی من چنانست که تو خود را بغور افکنی تا خاندان
ما بالکل مستاصل نشود بالاخانه که ایشان درانجا محبوس بودند غرفه بجانب داشت از غرفه تا زمین بسی
گز مسافت بود محمد سوری بهر حیله که توانست بند بر گسست و گلیمی که در زیر خود افکنده بودند بریده
و ازان رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت حسن سوری را خویشان
بغور رفته متصدی امر حکومت گشت چون سلطان محمود از فرار حسن خبر یافت محمد سوری را بکشت
حسن بن سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد و حسن نام کرد و حق عز و علا هفت پسر
بحسن ارزانی داشت چون سلطنت غزنین ببهرام شاه که از اولاد سلطان محمود سبکتگین بود
باصناف هنر آراسته انتقال یافت میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسن
بنیاد مصالحه نمود بزرگتر ایشان را طلب داشت و گفت می خواهم که او پیش من باشد تا قواعد محبت
استحکام یابد قطب الدین محمد که مهترین اولاد حسن بود بغزنین رفته مدتها بهرام شاه بنظر اعزاز
و احترام در روی می نگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور
و بهرام شاه غزنوی تخم وحشت انجامید قصد ولایت همدیگر میکردند چند نوبت میان ایشان محاربه
روی نمود راقم حروف گوید که بر انکس که از ابتدای سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی
چند سال بوده یقین بشناسد که این روایت که بعضی مورخان در مصنفات خویش آورده اند مستحسن
و پسندیده داشته خالی از تعدی نیست توقف درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین محمد سوری
که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری سام نام از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در
بتخانه بسر برد و مسلمان شده بدلی فرصت تجارت شعار خویش ساخت و ازانجا بغور قماش هندوستان
آورده سوداها بانفع میکرد و بازگشت سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اهل و
اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد بادی مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد حسین بن سام

دست بتخته زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند بری هم دران کشتی بود دست در چوب پاره زده حسین با
چنین مخفی سه شبانه روز بسر برده چون با تخته بساحل رسانید سر روی در صحرا نهاده حسین بشهری
رسیده شب در دکانچه خفت سحر عسس سر وقت او رسیده او را گرفته بزندان برده هفت سال آنجا محبوس
بماند حاکم آن شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند حسین خلاص شده متوجه غزنین شد چون
بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین رسیده او را جوان خوبصورت و توانا یافته اسب
و لباس و سلاح داده بمصاحبت او رغبت کردند بحسب اتفاق دران شب طایفه از لشکریان سلطان
ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافته همه را گرفته و پیش سلطان بردند
بقتل ایشان فرمان داد و جلاد چشم حسین را ببست حسین گفت الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست
که مرا بیگناه میکشی جلاد از حال او پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش بیان کرد حدیث او بسمع سلطان
رسیده از نسبش استفسار نمود حسین آبا و اجداد خویش بجهه حق وراثت ابراهیم قربت کرده او را نوازش
پادشاهانه اختصاص داده در مرتبه حجاب منتظم گردانید و صبیه از اولاد خود در عقد او داد چون سلطنت
بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز گردانیده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از
فوت حسین میان او و اولاد بهرام شاه بر نقض پیمان اقدام نموده فرزندان لشکر انبوه جمع آورده
متوجه غزنین شدند بهرام شاه نیز بسپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی کثیر بقتل
آمدند بهرام شاه منهزم شده علاء الدین حسین که ارشد اولاد بود برادر خود سوری را بحکومت
غزنین نصب نمود و خود بفیروزکوه مراجعت نموده در راه برادر دیگرش سام بعلت برسام نماند
در فصل زمستان که از کثرت ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمی توانستند کرد بهرام شاه با لشکر
بسیار و افواج پیلان از هندوستان روی بغزنین آورده و بعضی از ملازمان قدیمی از شهر بیرون آمده
در روز معرکه بهرام شاه پیوستند بهرام شاه بغوریان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما کسی

ما را با

ما را بجا گذارید و خود آن دست از جنگ باز داشتند لشکر بهرام شاه سوری را در میان گرفتند سوری جنگهای
مردانه کرده چند زخم خورده دستگیر شد بار دیگر بهرام شاه بر غزنین استیلا یافته ملک
سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار خوب داشت استحقاق نموده فرمود تا او را
بر گاو نشانده گرد شهر بر آوردند بعد از آن بخواری هر چه تمامتر او را بکشت ذکر حکومت علاء الدین
جهان سوز بعضی گفته اند که نام او حسن است و نام پدر او نیز حسن بوده نه سام و جمعی اکثر او را
حسین گویند و این بیت باستشهاد می آورند بیت گر غزنین را بتیغ بن برکنم * من خود حسین
بن حسین حسنم * ز مرود نسب او چنین گفته اند که حسین بن حسین بن سام بن حسن بن سوری
و مصراع آخر بیت چنین خوانده اند * من خود حسن بن حسین حسنم و بجهة تو بعضی گفته اند که سلطان
علاء الدین لفظ سام بنابر ضرورت شعر طی کرده طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء
الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شد علی ای حال چون علاء الدین از واقعه برادر خود
خبر یافت لشکر بسیار فراهم آورده بانتقام برادر متوجه غزنین شد بعضی مورخان گفته اند که پیش از
وصول او بغزنین بهرام شاه مرده بود پسرش قایم پدر گشته و فرقه ثقات غزنین این قول را اشهر نموده اند
قصاید و خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرام شاه شد از اطراف ملک خویش
باحضار لشکرها فرمان داد و ندا از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین فرستاده پیغام داد
که صلاح تو در آن است که باز گردی که چندین هزار مرد جنگ سر فیل جنگی توئی آورم علاء الدین
جواب داد که اگر تو فیل می آوری من خرخیل می آورم و در سپاه او دو کس از مردان غور را خر
فیل میگفتند و این دو کس در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند سلطان علاء الدین با ایشان
گفت که بهرام شاه را چنین جواب داده ام مردانه باشید و جهد کنید در معرکه فیلان او را هلاک سازند
ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن باشد از خود تقصیر ظاهر نخواهیم نمود

چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان خنجر کشیده در زیر برگستوان فیل در رفتند و شکم فیلان
دریدند یکی از آن دو هلاک شده و دیگری بسلامت بیرون آمده گویند در آن روز سلطان علاء الدین
حسین قبای اطلس سرخ بر زیر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست
گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان بران اطلاع نیابند اگر دانند شکسته شوند
دران معرکه دولتشاه پسر بهرام شاه که مبارزی سرآمد بود با فوجی از دلاوران دیگر بر لشکر غور حمله کرد
علاء الدین پیادگان را که چرمها گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید که در
قلب رسید دیگر راه او گشاده بی تحاشی در راند پیادگان راه بیرون آمدن او مسدود گردانیده
غوریان او را در میان گرفتند و دولتشاه با اتباع کشته شد فیل را از پای در آوردند بهرام شاه از صدمت
این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان غزنویه را تعاقب نموده بهرام شاه
نزدیک بتکناباد رسیده توقف کرده با اندک مردم که با او مانده بودند صف بیاراست سلطان
علاء الدین همچنان از عقب او در رفت تا بظاهر غزنین رسید در آنجا جمعی از حشم و رعایا در ظل رایت او
مجتمع گشتند نوبت سیوم مصاف داده روی بگریز آورد سلطان علاء الدین قهرا جبرا غزنین را بگرفت
و بقتل و تاراج کردن و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آن دیار برآمده بشراب
خوردن مشغول شده و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد
که شب مینمود و از شعلات آتش شب مانند روز روشن مینمود و از کثرت مردم غزنین را کشته
عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آل سبکتکین بغیر از قبر یمین الدوله شکافتند و هر جا که استخوانی
یافتند بسوختند بعد از هفت شبانه روز علاء الدین از مجلس برخاست فرمود تا قبر برادران شهید ملک
الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری پیدا ساختند و صندوقها ترتیب دادند و استخوانهای
ایشان را بغور روانه گردانیدند و خود بسمت بلاد روان شده در راه هر جا که عمارتی منسوب باولاد

سبکتکین بود بکند و بسوخت لاجرم بعد ازین قضیه علاء الدین جهانسوز ملقب گشت و بانتقام سید مجد الدین
که نایب سوری بوده در وقت صلب سوری سید مشار الیه را نیز بردار کرده بودند علاء الدین فرمود
باسادات غزنین انبانها پر خاک بر گردن آویخته بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده
فرمود که خاکها را بخون عزیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند چون از شرایط
انتقام دقیقه مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول شد مطربان و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجهی
ایشان میپرداخت چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و
معز الدین محمد که بشهاب الدین محمد اشتهار دارد در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر بن ملکشاه
عصیان سلوک داشته در ارسال تحف و هدایا که معهود بود اهمال و اغفال ورزید و سلطان بدان متغیر شده
با لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود علاء الدین حسین نیز با سپاهی آراسته از غور بیرون
آمده باستقبال او حرکت کرد در صحرای هراة هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند سلطان سنجر غالب آمد
علاء الدین دستگیر شد سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند سلطان پیغام داد که توقع چنانست
که سلطان با بنده همان عمل کند که من نسبت باو اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسید
علاء الدین گفت که از جهة عزت سلطنه بندی از نقره ساخته بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن
بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساختند و بر کعبش نهادند چون لطف طبع و شعر دلپذیر
علاء الدین بسمع سلطان رسیده بود بعد از چند روز حکم اطلاق او فرموده خدمتش را حریف بزم و ندیم
مجلس خاص گردانید و روزی پیش سلطان طبقی پر مروارید نهاده بود آن را علاء الدین بخشید
او در بدیهه این رباعی گفت **رباعی** بگرفت مرا نکشت شه در صف کین ❊ تا آنکه بدم کشتنی از روی یقین
وانگه طبقی میدهدم در ثمین ❊ بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین ❊ گویند سلطان سنجر نوبتی موزه پای
بیرون کرده بود پای سلطان را گرد پاک میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بر آن

سبکتکین

افتاده بعد از رخصت بوسه بر کف پای سلطان داد و این رباعی بگفت **رباعی** ای خاک سم مرکب تو افسر من
وی حلقهٔ بندگی تو زیور من * تا خاک کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند بر سر من * بعد از آن سلطان
سنجر علاء الدین را تربیت نموده غور باو ارزانی داشت وی بآنجانب رفت بحکومت اشتغال نمود
تا آنکه فرصتی متقاضی اجل در رسید محزون بدن او از نفحات خالی ماند **ذکر حکومت سیف الدین محمد**
چون علاء الدین حسین جهان سوز بلهو تیره روزگار گشت اعیان ملک و حشم ولایت غور با پسر او
سیف الدین محمد بیعت کردند او جوانی بود صاحب جمال کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده
و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دین دار بود یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عم زاده خویش سلطان
غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را از حبس رهائی داده هر ظلم و تعدی و حیفی که از پدرش صادر
شده بود تدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش نماند و دران کلخندان بقای نداشت و بسبب
انقراض حیات او آنکه مردی از سپهسالاران که او را رئیس میگفتند بگشت بواسطه آنکه مردم او را
که یکی از سلاطین غور بغضب گرفته بودند بدان سپهسالار بخشیده و در دست داشت این قدر سبب
تجرم برادر ابو العباس از ملک سیف الدین دران وقت بوقوع انجامیده که علاء الدین جهان سوز بدست
سلطان سنجر گرفتار گشت ملک ناصر الدین محمد بجای او نشست القصه چون رئیس کشته شد برادرش
سپهسالار ابو العباس کینه در دل گرفت دران اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان میرفت در روز
مصاف فرصت نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین فرو برد و او را از اسپ بر زمین انداخت
لشکریان سیف الدین محمد بجای او گذاشته منهزم شدند غزان بر وقت ملک رسیده و جامه و کمر
پادشاهانه دیده خواست که کمر او بکشد گشاده نمیشد کاردی بکمر بند او زده زور کرد تا بر
کارد بر شکم ملک آمده بدان زخم شهید گشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود والله اعلم **ذکر حکومت**
**سلطان غیاث الدین** سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین چون بموجب فرموده ملک سیف الدین

از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد شهاب الدین پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود با
بامیان رفت چون عباس ملک سیف الدین از پشت زین بر زمین افکند چنانچه مسطور شد بغور رفت و
باستصواب اعیان و اشراف آن دیار غیاث الدین را بر تخت نشاندند قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین
می گفتند و برادرش را شهاب الدین میگفتند چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت ملقب بسلطان غیاث
الدین گشت و برادرش معز الدین لقب نهادند بنابر آنکه معز الدین در میان اهل تواریخ بشهاب الدین
اشتهار دارد از وی باین لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش
غیاث الدین بمرتبه سلطنت ارتفاع یافت از بامیان بغور رکوه رفت چون سپهسالار عباس غیاث
الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال نخوت و عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور
زیاده اقتدار نبود شوکت و ابهت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود
و نیز هرگاه که از کشته شدن سلطان سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام در دل هر دو برادر مشتعل میگشت
لاجرم برادران با یکدیگر در دفع عباس مشورت کردند و با یکی از ترکان خاص خود قرار دادند که چون
عباس ببارگاه در آمده بجای خود بایستد چون شهاب الدین دست بکلاه برد سر عباس جدا کند
چون خدمتش ببارگاه تشریف آورد سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد سلطان شهاب
الدین دست بطاقیه برده آن ترک بیک ضربت سر عباس بر زمین افکند گویند که چون عباس را
شمشیر کرد دست بکارد یازید نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند بعد از
قتل عباس ملک فخر الدین طمع در مملکت برادرزادگان کرده حاکم بلخ و والی هرات استمداد نمود
ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بر سر
آن هر دو سرکش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد لشکر غور هر دو سردار را کشته منصور و مظفر
مراجعت نمودند سلطان غیاث الدین بر سر قماج که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد

ملک ازان یورش پشیمان شده عزم مراجعت کرد درین اثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند
سلطان شهاب الدین و غیاث الدین نیز متعاقب سپاه خود رسیده چون دانستند که عم ایشان ملک
فخرالدین در میان ایشانست هر دو از اسب پیاده شده عم خود را قدمبوس کردند و گفتند خداوندگار
نباید که شرمنده او را بلشکرگاه خویش آورده بر تخت نشاندند ملک فخرالدین از غایت سراسیمگی و شرمساری
سخنان درشت گفته و تخته بر غارت گفت شما نسبت بمن تمسخر و استهزا میکنید آن دو پادشاه نیکونهاد
تمهید بساط معذرت کرده ملک فخرالدین متوجه بامیان شد که منزل متابعت عم کرده باز گشتند و چون
ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت الکای
بادغیس مثل آن ملک را تحت تصرف آورده با احکام غرجستان و ملکت کرده حکم او نیز در آن سرزمین
جاری گشت در شهور سنه سبع و ستین و خمسمایه غزنین را از غزان انتزاع نموده برادر خود شهاب
الدین را بحکومت آن دیار نصب فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نموده بعد از دو سال لشکر غور و غزنین
جمع آورده سپاه بدار السلطنه هراة کشید بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود در آن زمان حاکم
هراة شده شهر را گذاشت و بخوارزم شاه پیوست سلطان بهراة استیلا یافته بعد از دو سال دیگر
پوشنج را فتح نموده ملک سیستان چون دید که سلطان بر اکثر ممالک خراسان استیلا یافت کسان
فرستاده بلطف رایت ایلی و انقیاد و ترتیب جستند کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در
شهور تسع و تسعین و خمسمایه لشکر بمرو کشید علیشاه بن تکش خان دروازه ها برکشیده با جمعی از شاهزادگان
خوارزمی در برجی قرار گرفت سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خواص خود
گفت که این برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که گفته بود
بیفتاد و شهر مسخر گشت سلطان مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت چون تمامت خراسان تابع
فرمان گشت در سنه ثمان و تسعین زمان پادشاه که هرگز تمرد نمی برد بجانب ملک عقبی روان گشت

مدفن او

مدفن او در گنبدیست که در مسجد جامع هراة از بنای این معنی احداث فرموده بود و زمان حیات او شصت
و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود غوریان پیشتر ازان مذهب کرامیان داشتند سلطان
غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزکاری متتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در مذهب شافعی بیشتر یافت
مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته اوست امامت آنجا باصحاب شافعی مخصوص گردانید

## ذکر سلطان شهاب الدین و حالات او که پس از وفات سلطان غیاث الدین معظم

وفات او روی نمود

سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمایه
بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده ملتان بگرفت
بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند مسخر گردانید چون دهلی مسخر ساخت قطب الدین ایبک که از ممالیک
خاص او بود بحکومت آن دیار نصب فرمود و ایبک بسیاری از ولایات هند مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر
مشروح و مسطور است از ولایت هند سلطان شهاب الدین استعداد تمام حاصل کرد گویند که در یک
غزو از غزوات هندوستان هجده زنجیر فیل بدست او افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعظمتی هرچه تمامتر
متوجه خراسان شد در زمانی که سلطان غیاث الدین در هراة وفات یافت او میان طوس و سرخس
بود چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس شد و در آنجا بشرایط عزا قیام نموده ممالک برادر
خود بر اولاد او قسمت نمود بدین نهج که تخت فیروزکوه بعم زاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد
سلطان غیاث الدین بود و زمام حکومت بست و هراة و اسفزار در کف کفایت محمود بن سلطان
غیاث الدین نهاد و ریاست و ایالت هراة بناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت
و خود بغزنین مراجعت نموده و تهیه یورش خوارزمشاه مشغول گشت چون از معرکه سلطان محمد
خوارزمشاه روی گردان شد و بولایت خود رسید فرمان داد تا قجاق با لشکر باستعداد سفر
سال ترکستان قیام نمایند در این اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طایفه از ساکنان غور
اظهار عصیان کرده اند سلطان غیاث الدین عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف

وجمعی کثیر از ایشان گرفته وکشته عنان مراجعت بجانب غزنین معطوف گردانیدند در اثنا راه بمنزل دمیک
فدائیان اورا شهید گردانیدند **قطعه** شهادت بزرگ سلطان شهاب الدین که ابتدا جهان قبل او
نیامده یک، سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو، فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **ذکر حکومت**
**سلطان محمود بن غیاث الدین** بعد از فوت عم خویش شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت واعیان آن ولایت

محمود

ملک مجموع خراسان بطاعت او کمر بستند امرا اطراف مثل تاج الدین یلدوز حاکم غزنین قطب الدین
ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد کردند در تمامت ولایت غور وغزنین
وهندوستان سکه وخطبه بنام والقاب او موشح گشت عمارت مسجد هراة که ناتمام مانده بود باتمام رسانید
ودر ایام دولت علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته
روی گردان شده بفیروزکوه رفت سلطان محمد عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود
مبنی از انکه با دشمن خوارزمشاه دشمن باشد وبا دوست او دوست باشند بمحمود ارسال کرده پیغام
داد که علیشاه باوجود نسبت اخوت دشمن منست باید که اورا مقید گردانید بنابرین محمود علیشاه
را گرفته در قصر باز داشت علیشاه جماعه از خراسانیان وعراقیان وغیرهم که با وی اختصاص داشتند
با خود همراه برده بود انجماعت که اکثر مجلس او تردد میکردند چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام فرستادند
که علیشاه وما که تابع اوییم بدین درگاه پناه آورده ایم زینهاری خود را مقید گردانیدن مبارک نیست که
بادشاه عذری در خاطر داشته باشد از ما امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد چون ارادت
ازلی متعلق بشهادت او شده بود از ان کلمات متنبه نشد با بعضی از ان مردم شبی از بام کوشک
آزاد که در برابر خوابگاه سلطان بود برآمدند ودر انجا مختفی نشسته موضع او در نظر آوردند ودر شب
شنبه ماه صفر سنه سبع وستمایه ببام قصر آمدند سلطان محمود را شربت شهادت چشانیده از راه که
رفته بودند باز گشتند چون روز شد سلطان محمود را دران قصر دفن کردند بعد از ان نعش او را

بهراة آورده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن محمود بن محمد بن سام غوری** امراء غور بعد از قتل محمود
اتفاق نموده پسر بزرگش سام را بتخت نشاندند واو دران وقت چهارده ساله بود ارکان دولت
وبعضی از بادشاهزادگان که ماده فتنه بودند کشته شدند وبرخی را مقید گردانیدند اتباع علیشاه
چون دیدند که اورا از حبس بیرون نمی آرند بتفرقه رفتند دیگر اندیشیدند وجمعی را در صندوقها نشانده
خواستند که ببهانه بشهر درآورند ومقصود خویش حاصل کنند یکی از ان میان بخدمت امرا آمده صورت
حال باز نموده ایشان جمعی فرستاده صندوقها بر داشتند وبر در شهر بگرفتند واز غلامان جبل
وپنج تن بدست آمده بعضی از شهزادگان را بپای پیل انداختند وچند تن را از کوه بزیر انداختند سر تن که
کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند وصندوقها را با مردان که دران بودند بسوختند
چون سه ماه از حکومت بهاء الدین سام بگذشت علاء الدین اتسز که پسر علاء الدین جهانسوز بود
دران اوان ملازمت خوارزمشاه را با لشکری بجانب فیروزکوه روان کرد چون غوریان
از توجه اتسز خبر یافتند علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور انکه خوارزمیان
رعایت بخدمت او نمایند وخدمتش نیز بنابر عداوت برادر مراسم کوشش بتقدیم رسانید بعد از
ده روز که هر دو لشکر در اطراف جبال شهر جنگ کردند روز جمعه جمادی الاول خوارزمیان که
فیروزکوه گرفتند علیشاه بطرف غزنین رفت سام وبرادر ومادرش با تابوت غیاث الدین محمود
بطرف خراسان کوچ کردند چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بخوارزم برد که در مبداء ظهور چنگیز
خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد مسعود بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزمشاه
ترکان خاتون در آب جیحون غرق کردند اللهم اغفر وارحمهم **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز
چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور بمتابعت او کمر بستند میان او وحاکم غزنین تاج
الدین یلدوز محاربات واقع شد واز هر دو طرف لشکر بسیار بکدیگر کشید بعد از محاربات یلدوز

منهزم گشت اتسز چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود نوبت دیگر که میان او
و لشکر غزنین محاربه واقع شد اتسز در آن معرکه شهادت یافت فرزندانش کشته و آواره شدند
بعد از کشته شدن اتسز محمد ابو علی از اولاد سوری در آن مملکت کامیابی میکرد و در راه مقصود سعی مینمود
و در سنه احدی و عشر و ستمایه سلطان محمد او را بخوارزم طلبیده وی بدانجا رفته یکی از امرای خوارزم
بحکومت غور معین گشت الله اعلم **ذکر ملوک بامیان از طبقه الغوریان الاول سام ملک فخر الدین مسعود** سلطان عم
غیاث الدین محمد سام بود مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام می نمود و ملوک
غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی
و حسام الدین علی این سه برادر شجاع و بهادر بودند چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای
او بنشست **ذکر ملک شمس الدین محمد** چون ملک شمس الدین بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد
و سلطان غیاث الدین سام جهت او منشور رفعت فرستاده وی بممالک بلخ و طخارستان و بغلان
و بدخشیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و در آن سال سلاطین غور بدفع سلطانشاه بن ایل ارسلان
بن اتسز مشغول شده متوجه مرو الرود شده جنگ کردند ملک شمس الدین در آن معرکه مردانگیها نمود
چون بهاء الدین طغرل که از برکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین
او را ملقب بسلطان گردانید **ذکر ملک بهاء الدین** بعد از رحلت ملک شمس الدین سام
حاکم شد و او پادشاهی عادل پرور بود مجالست او پیوسته با علما بودی افضل المتأخرین فخر الدین
رازی رحمه الله رساله بهائیه بنام او نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج
الدین زوزنی بر سر منبر زبان بدعای او می گشود و معموری مملکت او را می ستود در اثنای آن بیت
گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او [illegible] بود یکی سلطان غیاث الدین
محمد سام و یکی شهاب الدین محمد سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند بعد از واقعه سلطان

شهاب الدین

شهاب الدین غوری ده روز ملک سام درگذشت مدت حکومت او چهارده سال بود والله اعلم **ذکر حکومت**
**ملک جلال الدین** بعد از فوت سام مردم متفرق و دو فرقه شدند بعضی دم از خدمت غیاث الدین
محمود بن محمد سام زدند و گروهی بجلال الدین علی برادرش میل کردند از غزنین ایشان را استدعا
نموده بدان صوب رفتند گویند که از جهت غزنین بجلال الدین علی دویست بار شتر از اشام مرصع
زر و سیم رسید او مجموع به بامیان آورده و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شد بعد از آن رهائی
یافت مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود جلال الدین باندک
مردی در سحرگاه خود را بر مسعود زد و او را بگرفت و بکشت و صاحب وزیر بد خویش را پوست برکشیده
مدت هفت سال بحکومت کرد و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه الیه بماوراء النهر آمده بود ایلغار
کرده به بامیان رفت و معاودت جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزاین او را ضبط نموده
بازگشت **ذکر بعضی ممالیک سلاطین غور که ایشان سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری
بغیر از یک دختر فرزند نداشت و بر خریدن بندگان ترک شوقی تمام داشت در زمان حیات او چند
از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین
روزی جرات نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از [illegible]
مخلوقات ملک بایشان منتقل شدی سلطان بر لفظ مبارک راند که هر پادشاهی را چند پسر معدود
می باشد مرا چندین هزار فرزند اند که بعد از من ممالیک بنام من نگاه خواهند داشت عاقبت همچنان
شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در صغر سن بخرید
چون آثار رشد و تمیز در ناصیه او مشاهده افتاد در مراتبش بلند گردانید بلاد سوران و کرمان
که از نواحی بلاد سند است بدو ارزانی داشت هر سال سلطان از آن راه بهندوستان رفتی یلدوز
امرا خاص را ضیافت و هزار قبا و کلاه بایشان دادی چون شهاب الدین شهید گشت یلدوز در

خویشتن بر سریر حکومت بنشست و شرائط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین محمود فرستاده پیغام داد
که وارث مملکت ما توی ما همه بندگانیم محمود تخت غزنین را به یلدوز مسلم داشت و جهة او تشریفات
فرستاد یلدوز در غزنین متمکن گشته بعد از چندگاه میان او و قطب الدین ایبک مصاف واقع شد
یلدوز منهزم گشت قطب الدین ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن
بولایت خویش رفته یلدوز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و اطراف و الایات لشکر کشیده عاقبت
در جنگ شمس الدین ایلتمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاده در آنجا شهید ساختند یلدوز را دو
دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و یکی در حباله قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب
الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان بنشابور آورده قاضی
عبد العزیز کوفی او را بخرید قاضی از اولاد ابو حنیفه کوفی بود و قضای نشابور تعلق باو میداشت
ایبک در خدمت فرزند قاضی قرآن خواند و بعد از آن تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در اندک
وقتی ماهر گشت بعد از آن بازرگانی او را از قاضی خریده و بغزنین برده بسلطان شهاب الدین فروخت
هر چند قطب الدین جمالی نداشت اما باخلاق حمیده و اوصاف رضیه متصف بود گویند که سلطان
شهاب الدین شبی غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص نمود و قطب الدین حصه خود را از نقد
و جنس هم در آن شب بدربانان و دیگر خادمان بخشید این معنی بسمع سلطان رسیده او را منظور نظر
عنایت و رفعت مخصوص گردانید سرخیل سایر ممالیک ساخت کار او در ظل رایت حمایت سلطان
تضاعف پذیرفت تا امیر الامرا شد بعد از آن از قبل سلطان حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان
شهاب الدین بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن
محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر باو ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه
سبع و ستمایه در میدان گوی بازی از زین بر زمین افتاد و اسپ بر زبر او آمده و همان لحظه جان



شیرین بقابض ارواح سپرد و زمان حکومت او در دیار هند بیست سال بود چهارده سال در آن مملکت
خطبه بنام او خواندند هر کس که خواهد احوال سلطان ایبک تفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع
نماید **ذکر آرام شاه بن قطب الدین** چون قطب الدین ایبک در گذشت جهة تسکین فتنه و آرامش
رعایا آرامشاه را بر تخت نشاندند چون در روی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت
سلطنة شمس الدین ایلتمش که ملوک و منظور نظر عنایت و عاطفت ایبک بود او را از بداون
که اقطاع او بود طلب داشتند و باتفاق خدمتش را بر تخت دهلی نشاندند ذکر شمس الدین ایلتمش
عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ایبک ملک دهلی
با مضافات و توابع در تحت تصرف ایلتمش در آمده و خلجیان بر دیار لکهنوتی مستولی گشتند و اوچه
و ملتان را ملک ناصر الدین قباچه برقرار سابق ضبط نمود و در آن ولایت آثار معدلت ظاهر گردانید
**ذکر ملک ناصر الدین قباچه** او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت ذکا
و کیاست و رحمت و تمییز امور مملکت و قواعد قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت
چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اوچه و ملتان مستقل شده بر بعضی قصبات سند نیز
استیلا یافت چند کرت بلاهور رفت چون سلطان جلال الدین خوارزم شاه در کنار آب سند
از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند بسیار از اکابر و اعیان دیار خراسان
پناه بملک ناصر الدین بردند او درباره همگنان انعام و احسان زیاده مراسم عز و اکرام
بجای آورد و بنا بجمعی از خلجیان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را
بشکست آن جماعت بسلطان شمس الدین ایلتمش پیوستند عاقبت ایلتمش لشکری جمع کرده بجانب
او نهضت فرمود و قباچه از وی منهزم گشته در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت سلطان ایلتمش وزیر
خود نظام الملک ابو سعید بمحاصره قلعه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اوچه را بگرفت و بعد از فتح

اوچه متوجه قلعه بکر شد ناصر الدین خواست که از آن غرقاب جان بساحل نجات کشد اما وقت انهزام
از کوب کشتی مغمور شد وکان من المغرقین بوصف انتقال او آمده قلعه بکر نیز بسعی نظام الملک ابو سعید
بمحاصره قلعه تعیین کرده او بعد از دو ماه اوچه را بگرفت و بعد از فتح اوچه وزیر التمش که کتاب
جامع الحکایات مزین بمجلس باسم و لقب اوست مفتوح گشت **ذکر ملوک خلج** یکه تومرکه بعد از
شهاب غوری در هندوستان حکومت کرده اند خلجیان بوده اند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد
بختیار که از خلج غور بود نخست در سلک ملازمان شهاب الدین انتظام داشت بغایت شجاع و دلیر
بود چون بپای ایستادی دو دست او از زانو بیشتر از سزاوارش مقدار بدستی کمتر داشتی و یکی از امرا
صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بمواضع او ده و بنارس داده او در اینجا مال فراوان
بدست آورده و آلات حرب و ادوات طبل و علم مرتب داشته اسپان خوب بر طویله بسته چند
نوبت در مصاف هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده اقطاع سنکین باو ارزانی
داشتند و آوازه شجاعت و سخاوت اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش پیوستند صیت
بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای او تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار بدان نوازش
مستظهر گشته بحدود ولایت بهار چند نوبت تاختن کرد چون بدان مملکت استیلا یافت غنایم بسیار
از آنجا گرفته پیش سلطان قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص
یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجای رسید که دشمنان بعرض سلطان ایبک رسانیدند
که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که بزیر دست و پای پیل کشته شود
بادشاه پیل سفیدی داشت در آن ولا مست شده بود و پیلبانان از وی احتراز میکردند بادشاه
فرمود تا آن فیل بمیان میدان آوردند محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک فیل رسید گرزی چنان
بر خرطومش زد که گریزان شد چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان

قطب الدین

قطب الدین نمود و جنس بسیار باو داد که در حوصله شیر نگنجد و خبر بود که امرا بقدر وسع در مقام احسان آمده
محمد بختیار را انعامات خویش اموال فراوان بدان اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نموده خلعت بادشاهانه
پوشیده با آبروی تمام از میدان بیرون رفت بعد از آن لشکر کشیده رای لکمنیه را که بر شرقی
ولایت بهار مملکتی عریض بسیط است و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروثی
بیرون کرد چون کیفیت تولد رای لکمنیه غرابتی داشت از نقله هندوستان چند کلمه در آن باب
ثبت افتاده والعهده علی الراوی گویند که چون مادر لکمنیه را آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان
و برهمنان را طلب داشته از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند اگر این
فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و سالهای دراز پادشاهی کند اگر این ساعت
تولد کند در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا وقت سعد دو ساعت بود آن زن
جهلان فرمود تا هر دو پای او بر هم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا نشسته ساعت نگاه دارند
ترصد وقت باشند چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرود گرفتند مادرش همان زمان وفات
یافت و او بعد از رشد و تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمانروایی کرد
هرگز ظلم و حیف و تعدی و بر هیچگونه حرکات ناشایست اقدام ننمود و عطای او در آن زمان
از یک لک کم نبودی در آخر ایام دولت آن رای عدل پرور ملک آرای محمد بختیار در زمانیکه
پیش او دستارخوان کشیده بودند [illegible] ناگاه بر سرش رسیده رای پای برهنه
از پس در گریخت و بطرفی رفت و خزاین هشتاد ساله رای بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد وی
مستولی گشت و از ولایت او گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف آورده و آن شهر را دار الملک ساخت
خطبه بنام خویش خواند بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی میان لکهنوتی و تبت
است بجهت تسخیر بگذشت چون محمد بختیار با سپاه بآن شهر تبت رسید مملکتی بغایت معمور دید

مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول شدند و بسیاری از مردم محمد بختیار عرصهٔ تلف گشت چون شب درآمد محمد با مردم خود
ارکان دولت مشورت کرده مجموع گفتند که علف ما بدین مردم میسر نخواهد شد توقف در ولایت بیگانه مشکل
می نماید طریق صواب منحصر در مراجعت است باتفاق معاودت نمودند در راه علف زارها سوخته و ارزاق نایاب
یافتند جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند محمد بختیار با معدودی بهندوستان رسید و
از غم آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلجی** بعد از وفات محمد
بختیار محمد شیران قایم مقام وشد چندگاه سرداری قوم خلج کرده و او را بهندوان که دران نواحی بودند محاربات
واقع شده در معرکه از آن معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین بن مروان** بعد از محمد شیران علاء
الدین مروان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت بسیاری
از امرای خلج را بیموجبی بکشت و در روز بار ملک عراق و خراسان بملازمان قسمت می نمود و یکی از
بازرگانان را مال بسیار دران دیار تلف شده بود صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که
این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او بنویسند و هیچکس را یارای آن
نبود که این مهملات که تو می گوئی یکی از ملازمان جرأت کرده بعرض رسانید که این تاجر که حکومت اصفهان
باو حواله شده مالی ندارد زری باید که بتجهیز لشکر خویش کند این سخن در دل آن ابله جای داده
مبلغ خطیر بآن بازرگان داد و قوم خلج از حرکات نامعقول و حکمهای نامعقول او بتنگ آمدند
باتفاق خونش را از میان برداشتند والله اعلم **ذکر حسام الدین عوض** بعد از قتل علاء الدین
مروان حسام الدین بادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود و در ملک داری
عوض نداشت مدتی حکومت خلجان کرده بر اظهار آثار توفیق ظفر یافت چند نوبت شمس الدین التمش
لشکرها بحرب او فرستاد باهم صلح کردند حسام الدین عوض سی و هشت فیل و هشتاد لک تنکه
در عوض صلح بالتمش داد و او در سنه اربع و عشرین و ستمایه مبانی معالی ایشان انهدام یافت سلطان



شمس الدین پسر بزرگتر خود ناصر الدین محمود بلکهنوتی روان کرد و او با خلجان جنگ کرده حسام الدین
عوض دران معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر ملک شمس الدین التمش** او از
بزرگ زادگان ولایت ترکستان بود خویشانش را اسیر کرده بخارا آوردند یکی از اقربای صدر جهان
او را خریده بغزنین برد بسلطان شهاب الدین فروخت طایفه گویند که چون خواجه التمش را بغزنین
برد وکلای سلطان شهاب الدین در قیمتش برجوع بدلالان کرده ایشان گفتند که هزار دینار می
ارزد سلطان فرمود تا بهاء تسلیم کنند خداوندش مضایقه کرد سلطان فرمان داد که در غزنین
هیچکس التمش را نخرد مدتی موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را
بخرید و شمس الدین التمش پیش قطب الدین اعتبار تمام داشت بمرتبه که او را فرزند خود خوانده
و هر روز در مراتبش می افزود تا صاحب اختیار ممالک شد چون ایبک از اسب غلطیده وفات
یافت باتفاق امرا التمش بر سریر دهلی نشست طایفه از انجماعت با او خلاف کردند کار بجائی
انجامید التمش ایشانرا از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود
بسیاری از قلاع و ولایات هندوستان مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه بجوار
رحمت ایزدی پیوست **ذکر رکن الدین فیروزشاه** رکن الدین فیروزشاه بادشاهی کریم خوب
منظر بود و علم و مردمی بکمال داشت و در عطا و بخشش روان حاتم طائی از وی خجالت می برد چون
بادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام او شامل حال خاص و عام گشت و بعیش و عشرت مشغول گشته
دران باب افراط نمود بدان سبب مهمات ملک و دولت مختل ماند مادر او شاه ترکان در امور
ملک دخل آغاز نهاد بنابر آنکه در ایام شوهر خود التمش وی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت
انواع مضرت بآن جماعه رسانید یکی پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بدستور شاه
ترکان کشته شد بواسطهٔ امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت او نفرت گرفته

متفرق منهزم گشتند امرا سرحد بایکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت نمودند فیروز شاه بضرورت
از دهلی بیرون آمده همگی همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید در ایام غیبت او میان شاه ترکان
و سلطان رضیه بنت سلطان التتمش نزاعی واقع شد شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی
خروج کرده او را بگرفتند امرای ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و او کسان فرستاد تا رکن
الدین فیروز شاه را با دهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت
حکومت او هفت ماه بود اما در زمان اندک مال بسیار بمردم داد **ذکر سلطنت رضیه بنت ملک
شمس الدین** رضیه پادشاهی کریم مرضیة الاخلاق بود عالم نواز جاهل سوز و بصفاتی که سزاوار
پادشاهان باشد اتصاف داشت عیب او همین بود که در صورت زن مخلوق شده بود و در زمان
پدر فرمان ده صاحب وجود شده بود مرتبه که پدرش ولایت عهدی بود داد رزانی داشت بعضی
مقربان گفتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند پادشاه چگونه دختر را
ولی عهد میکرد التتمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و پادشاهی بیش از پسران
دارد و در واقعه چنان بود که چون رضیه بحکومت نشست طایفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت
ورزیدند بعد از محاربات و یاری حق سبحانه و تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنه آرام
گرفت امرا لکهنوتی نیز انقیاد نمودند سلطان رضیه از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید
تاج بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روزها بارعام کس او را دیدندی و همگام
مرکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود در ایام دولت خویش لشکر بلاهور کشید و والی آن دیار که دم از
عصیان میزد با طاعت و انقیاد پیش آمد و رضیه از آنجا بملتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمایه
بدهلی مراجعت نمود درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد و سلطان
رضیه با لشکر دهلی بدان جانب نهضت نمود چون بحدود سرهند رسید امرا ترک غدر کرده باتفاق

متفق شدند جلال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند سلطان رضیه را بگرفت و در قلعه
سرهند محبوس گردانیدند بعد از آن که ملک التونیه او را در حباله نکاح خویش در آورد لشکر بطرف
دهلی کشیدند تا مملکت ضبط کنند و بر غیبت رضیه سلطان معز الدین بهرام شاه بن التتمش بر حکومت
نشسته بود **ذکر حکومت سلطان بهرام شاه بن التتمش** در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی سلطان
بهرام شاه را بر تخت نشاندند و چون وصول التونیه و رضیه در شهر شیوع یافت بهرام شاه با لشکر آراسته
متوجه جنگ ایشان شد بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت
بدست جمعی گنوار هند گرفتار شده درجه شهادت یافتند از وقایع دولت بهرام شاه یکی آن
بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لاهور را محاصره کردند بعد از چند روز بدان شهر استیلا یافته
مراسم قتل و نهب چنانچه رسم شوم آن طایفه بود بتقدیم رسانیدند سلطان معز الدین بهرام شاه
امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند ایشان بلاهور رسیدند
چنگیز خانیان مراجعت کرده بودند درین اثنا مهذب الدین نظام الملک که مصحوب امیر قطب الدین
حسن بلاهور آمده بود از بهرام شاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرام شاه ملک حیات
او بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه مهذب الدین در خفیه عرضه داشتی بسلطان نوشت مبنی
از آنکه امرای ترک درین لشکر اند هرگز بدل راست سلطان را کوچ نخواهند داد و اگر از آن حضرت
امثال نافذ شود که من قطب الدین حسن و سایر امرا که بادی اند از میان برگیرم تا مملکت صافی
شود و در غیبت سلطان از سر عجلت بی شتافت برین منوال مثال نوشته فرستاد چون توقیع
پادشاه بوزیر رسید آن مرد از آبا امرای ترک نمود امرا در مقام مخالفت پادشاه آمده بر
او با یکدیگر بیعت کردند این خبر موحش بسمع بهرام شاه رسید شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین
را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت شیخ الاسلام با امرا ملاقات نموده در تهییج فتنه و غوغا

بحالها تمام فرموده بازگشت امرا و عقب او بالشکر شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند بهرام شاه در دهلی
متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی القعده زمان محاصره امتداد
یافت از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذی القعده شهر مفتوح شد بهرام شاه عز شهادت یافت مدت
حکومت او یکسال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن فیروز شاه** پادشاه زاده کریم نیکو سیرت
پاک طینت بود در هشتم ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه سریر ملک دهلی بوجود او مزین گشت مهذب
الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امرا ترک را در امور دخل نمیداد امرا
اتفاق نموده خود مهذبش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری دادند و جهت برایشان با دکمی تمکین تمدن
بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی در ایام دولت مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را
از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج را بجلال الدین ارزانی داشت و شهر بهرایچ را بسلطان ناصر الدین
تفویض فرمود و از هر یک در آن آثار پسندیده باقی ماند در سنه ثلاث و اربعین و ستمایه لشکر تتار
از سند گذشته اوجه را محاصره کردند این خبر بمسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته بدان سمت روان شد
لشکر مغول از آوازه وصول او از اوجه برخاستند روی بخراسان نهادند در آن ایام جمعی ندیمان
در مجلس او راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف ساختند و او همیشه بعیش و طرب و صید و شکار
مولع بود و از افعال ذمیمه ذوات الطنبور نغمه بر ممنوع بود بسبب اختلالی عظیم باحوال مملکت او را
یافته امرا در خفیه مکتوبات بملک ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر ناصر الدین التمش**
چون پسر بزرگتر التمش ناصر الدین که ارشد اولاد او بود وفات یافت
التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چندگاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از
غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را باسم و لقب او موسوم گردانید فی الجمله سلطان
ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین از بهرایچ عزیمت دهلی باستدعای امرا نهضت فرموده



بر سریر سلطنت نشست و سلطان مسعود شاه محبوس شده هم در آن حبس وفات یافت سلطان ناصر
الدین سال جلوس خویش بسمت بهرایچ در حرکت آمده جمعی که سر مخالفت داشتند از پای در آورد
و در رجب سال مذکور از آب لاهور عبور فرموده کنار آب سند لشکرگاه ساخت و الغ خان جمعی فوج
را که در آن نواحی تمردی نموده بودند بعضی را نهب کرده معاودت نموده بدهلی رفتند و در سنه خمس و اربعین
ملک ناصر الدین لشکر بمیان دو آب کشیده که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه کفار در تصرف آورده
بودند مسخر گردانیدند روز ذی الحجه سال مذکور به دهلی مراجعت کرده و در سنه ست و اربعین ملک
جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین به دهلی آمد که ناگاه توهمی نموده بسمت کوه سور روان شد
سلطان ناصر الدین از عقب برادر با لشکرها شتافته مدت هشت ماه در آن صحرا بگذرانید
و بدهلی بازگشت مملکت اوجه و ملتان تا سر حد خراسان بالغ خان داد و او در آن ولایت تقویت
شده و در سنه تسع و اربعین با لشکرهای آراسته بدهلی آمد سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد
بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان باظهار کلمه عصیان مبادرت می نمایند الغ خان بدان جانب
متوجه شده یکسال در آن نواحی گذرانید اما ملتان مفتوح نگشت در سنه تسع و اربعین سلطان
و الغ خان بمالوه رفتند رای مالوه با پنجهزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام
آمد و بعد از محاربه منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد و القصه بطولها هر سال سلطان
و الغ خان باجتماع سپاه بی اندازه لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم رسانیدند
هر که خواهد که تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج
جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نمایند **ذکر طایفه حکام اسلام که در ملک نیمروز حکومت کرده اند**
اکثر ملوک نیمروز عالم و عادل و فاضل و عاقل بوده اند غریب نواز فاضل دوست و اگرچه زیاده
استبداد و استقلالی نداشتند اما بطراوت شهامت سیستان ضبطی کرده اند و با سلاطین

خراسان طریقهٔ محبت و اخلاص می ورزیده اند بعضی از مورخان در وجه تسمیهٔ نیمروز چنین گویند
که از نبی حضرت سلیمان علیه السلام را گذر بران نواحی افتاد زمینی که امروز سیستان بران نهاده اند دریا
بود چون آن دریا بنظر سلیمان علیه السلام در آمد دیوان را فرمود تا ریگ دران ریخته با زمین هموار
سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین تقدیم رسانیدند و اسم نیمروز بدان اطلاق یافت
**الاول طاهر بن محمد** بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد که شکستن یمین الدوله محمود
سیستان را ضبط میکردند چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید دران زمان که سلطان سنجر
پنج نوبت در هفت اقلیم زد طاهر بن محمد که بعضی مورخان او را از اولاد خلف بن احمد پنداشته اند
و برخی در سلک احفاد ملک عجمش منتظم داشته اند او سیستان را در تحت تصرف آورد نسبت بسلطان سنجر
مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانیده و قواعد ملک داری ممهد گردانیده مملکت نیمروز منضبط ساخت
و مدتی بامر حکومت قیام نموده درگذشت **ذکر تاج الدین ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان سنجر حاکم
سیستان شد و پیش او اعتبار تمام داشت در مصافها سرآمد پهلوانان لشکر سنجر او بود و او در معرکه غزنین
دران اوان که سلطان بدان صوب نهضت فرموده با مخالفان جنگ کرده او را اهتمامات است
فی الجمله تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را محفوظ ساخته عدل و داد گسترده خلایق آن
دیار مطیع و منقاد او شدند و آثار خیر او چند سال در بلاد سیستان باقی ماند دران وقت که سلطان
سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت کرد چون سلاطین
با الملک قراختای محاربه نمود لشکرش منهزم گشت ابو الفضل با سلطان گفت که ای خداوند مجال ثبات
و قرار نیست سلطان با سیصد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده با ده پانزده نفر بدر رفت ملک
ابو الفضل در قلب ایستاده جنگهای صعب کرد فی الجمله ختاییان متعجب شدند عاقبت او را گرفته پیش
کورخان بردند خان بعد از یکسال ملک را اجازهٔ انصراف داد و بسیستان رفته بار دیگر در معموری

ملک خویش سعی نمود و بعد از چند روز روی بملک دیگر نهاد **ذکر ملک شمس الدین** ملک ابو الفضل را
فرزندان متعدد بوده اند بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای او نشست یک برادر خود میل
کشیده دیگران را بکشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورد و هیبت او در دلها متمکن گشت
سرای امارت او را دار السیاست می خواندند تا در ایام دولت غزی منقرض شد خراسان و غزنین
و کرمان بدست ظلم غز افتاده چند کرت خیل غز قصد سیستان کرده ملک شمس الدین پیرامن نخوت
در روی کشیده نگذاشت که زیاده خرابی دران مملکت از آن جماعت یابد مدتی او حکومت و آخر الامر
روز او بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم ملک شمس الدین بسرحد افراط رسید جمعی از جور و تعدی
او پیش خواهرش که کمتری تمام داشت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان
رسیده دست دعا برداشته زوال ملک برادر تو از بارگاه ملک الملک از خدای می خواهند که برادر
او دست غم ملک را شمس الدین میل کشیده بود دعا نمی کند فی الجمله خواهرش تطمع و قمع برادر رضا داده
اکابر و اعیان ملک سیستان خروج کرده او را با فرزندان بقتل رسانیدند **ذکر تاج الدین**
**حرب** تاج الدین حرب در زمان پدر بکمول خویش پادشاه شد و با خلق عدل و داد کرد
جمله مردم نیمروز نعمن اصمیم القلب او را متابعت کرده با سلاطین غور در مقام متابعت آمده خطبه
بنام ایشان خواندند غوریان دران اوان بر خراسان استیلا داشتند ملک تاج الدین در ترویج
شریعت غرا کوشیده مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او در مدت شصت سال حکومت کرد
برخوردار نصر الدین عثمان ولی عهد گردانید و قبل از موسم وفات یافت ملک بسر دیگر خویش
بهرام شاه را ولی عهدی داد **ذکر ملک بهرام شاه** بهرام شاه ملکی قاهر و حاکمی ضابط بود در زمان
پدر خویش شهامت و شجاعت وی مذکور و مشهور گشت چون در سنه اثنی و عشر و ستمایه ملک تاج
الدین حرب فوت شد بهرام شاه متصرف ملک گشت رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با

یکدیگر خصومت می ورزیدند هر گاه که فرصت می یافتند یکدیگر را می کشتند و هیچکس در شهر و ربض

بی سلاح آمد شد نمی نمود بهرام شاه جهت رفع این رسم مذموم از قبایل جمعی بگرو ستانده در قلعه

مقید و محبوس گردانیده و در هر قبیله و محله که خونی واقع شدی مهتر قبیله و محله را مواخذه فرمودی

و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست مرفوع گشت بهرام شاه دو نوبت لشکر بقهستان

کشیده با ملاحده آنجا حرب کرد ابو نصر فراهی که صاحب نصاب جند بیتی در مدح او گفته و چهار بیت از آن

ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد **قطعه** شه نیمروزی و در روز مملکت • نخفته تو در اول بامدادت

در این حرب کاندر قهستان نمودی • جهانی پر از عدل و انصاف و داد است • جهان در جهان تا جهان از طراوت

ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است • نماند فراموش بیاد خرد • ثنای فراهی اگر هیچ یادت

بنابر آنکه چند نوبت عداوه میان بهرام شاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار

کس از فدائیان اسماعیلی فرصت نگاهداشته در وقتی که او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف

و جوانب در آمده آن بادشاه نیکنام را بضربات متوالی شهید گردانیدند **ذکر ملک نصرة الدین**

بعد از قتل پدرش مردم آنجا ملک سیستان بر پسرش نصرة الدین که فرزانی خیر الامرا و سلطان

ازوی حکایت میکرد بیعت نمودند و پسر دیگرش بهرام شاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند

بعد از چندگاه که از حکومت نصرة الدین بگذشت طایفه از هواخواهان رکن الدین را از حبس بیرون

آورده میان برادران نزاع واقع شد نصرة الدین انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از

ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک را از برادر مستخلص گردانیده و بار دیگر

بر سیستان استیلا یافت بعد از مدتی لشکر تتار متوجه نیمروز شده روز حیات او بشام رسانیدند

**ذکر ملک رکن الدین** شهزاده متهتک خونریز بود در زمان پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام

می نمود چنانچه بهرام شاه او را گرفته مقید ساخت نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه لشکری از

سیستان طلب داشت بهرام پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه بپایه سریر اعلی

روانه ساخت چون بنواحی بوشنج رسیدند ملک رکن الدین در اثنای راه شراب خورده و فرستاده

خوارزمشاه را بقتل آورده بجانب سیستان مراجعت نمود بهرام شاه فرستاده از افعال

رکن الدین ذمه خود بری گردانید بعد از فوت پدر خود بر برادر ملک نصرة خروج کرده غالب آمد

و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاد و ملک نصرت بمدد غوریان بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب

ساخت چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید

**ذکر ملک شهاب الدین محمود بن حرب** چون لشکر تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند ملک

شهاب الدین در گوشه مختفی شده بود خروج کرده والی آن ولایت گشت اما بواسطه قلت مردم

مملکت ویران حکومت او رونق و رواجی نیافت شخصی از خویشان او شاه عثمان نام از کرمان استمداد

نموده براق حاجب طایفه بمدد او فرستاد و عثمان با شهاب الدین جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج

الدین خدمت شاه عثمان از حکومت دخل نداد **ذکر ملک تاج الدین ینالتکین خوارزمی** او از ابناء عم

سلطان محمد خوارزمشاه است در آن اوان که غوریان شادیاخ بگرفتند ملک تاج الدین و برادر

عمش التمش بهندوستان افتادند روزی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود

قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را بکشتند چند سر فیل و اسپ گرفته باوچ پیش ملک ناصر

الدین قباچه رفتند چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان انهزام یافته بهندوستان

رفت ملک تاج الدین باو پیوست در زمانی که سلطان جلال الدین از هندوستان مراجعت نموده

بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود چون سلطان توجه نمود او در کرمان توقف نموده

اثناء که شاه عثمان از براق حاجب استمداد نموده او ملک تاج الدین ینالتکین بمدد او فرستاد

شاه محمود که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد ینالتکین بسیستان متصرف شد

بن عثمان التفات نکرد و مولف کتاب طبقات ناصری آورده که درین تاریخ ملک قطب الدین
غوری مرا از جانب پادشاه برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاد و بدان طرف رفتم و با ملک ملاقات
کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدم بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین را با ملاحده قهستان
خصومت افتاد و لشکر بدان صوب برد و منهزم گشته بسیستان درآمد و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه
قلعه اسفزار و فولک بگرفت لشکر مغول و در سنه خمس و عشرین بار دیگر بولایت سیستان رفتند تاج الدین
ینالتکین در قلعه متحصن شده دو سال ایام محاصره امتداد یافت لشکریان غوری و فولکی و سنکری
و غیرهم از آنها که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری در چشم ملک آمد و بنور باصره اش زایل
گشت مغولان قلعه گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و ینالتکین بقلعه از قلاع اسپهبد برده
گشتند و از نسل او جمعی مانده در قصبه افراه مدتی بحکومت اشتغال نمودند ذکر نسب ملوک کرت و بیان
ماحصل احوال ایشان و قضایای آن طبقه و حالات ملک فخر مرحوم شمس الدین محمد بن ابوبکر کرت دخترزاده
ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الدین عمر مرغنی است که خدمت از بنی عم سلطان
غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات حمیده
اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیرات ده در ایام دولت خویش مدارس
و مساجد و رباطات بنیاد نهاده و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی
میکردند شیخ مرحوم عبدالله امامی مولف تاریخ هرات در مدح وی غرا آورده چند بیت از قصیده
درین مقام ثبت افتاد رجا واثق که بعد از وی نقش عیب نفرمایند بیت ایام شد مساعد و اعوام شد مطیع
در عهد عز الدین عمر آن شاه مرغنی ❖ فرخنده خسروی که ز کحل سخای او ❖ وارد همیشه دیده حالات روشنی
خورشید با رفیع گردون با علو ❖ با جاه او محقر با قدر او دنی ❖ از صحن چرخ همتش از جمله شد ثریا
صیتش صنعت تواضع علم و فروتنی ❖ در عهد او قضا نکند عزم بیدلی ❖ و از بیم او فلک نکند رای توسنی

در پیش تخت شاه مرا در بندگی ❖ تعیین پهلوانی و نام تهمتنی ❖ بی هیچ شبهه بخشش او و مصاف
او راست بزم حاتمی و رزم رستمی ❖ در بعضی تواریخ مسطور است که نسبت ملوک کرت بسلطان سنجر منتهی
میشود و موید این مقال آنکه ربیعی شاعر پسر قاضی بوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید بیت قاعده
دوده سنجر تویی ❖ واسطه ملک سکندر تویی ❖ و دیگری هم در شان او فرماید قطعه سبیل ملوک من از
دوده سنجر ❖ فرح علما و بهشتی و عمده ❖ مولانای فاضل متورع ناصر الشریعت مولانا صدر الدین
در وصف ملک شمس الدین حسین گوید که شعر ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم ❖ به مال فرا الکرم بن
سنجر ❖ و جناب شیخ الاسلامی خواجه معین الدین جامی که از دخترزادگان ملوک کرت است می فرماید بیت
کز نسبتم بسنجر سلجوق میکنند ❖ هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم ❖ در تاریخ وصاف مذکور است که در آن
هنگام که میان اباقاخان و برکاخان منازعت و خصومت دست داد ملک شمس الدین کرت که از صف
اباقاخان بیرون تاخته در میدان درآمده گفت بیت منم نور دیده سنجر ❖ والی ملک اسکندر
ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین چون عز الدین عمر مرغنی در ایام سلطنت سلطان غیاث
الدین محمد سام صاحب اختیار شد و بموجب فرمان بدار السلطنه هرات رقم اختصاص کشید دو قلعه
خیسار را به برادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت بعد از آن تاج الدین عثمان
حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود
قرار گرفت ملک رکن الدین همگی همت و تمامی نهمت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف داشت
بالو گفت بیت در دانش معانی و اقتباس هنر ❖ بکوش شمس که دار جد و عم و پدر ❖ بران پسر که شود
از پدر بی نسب ❖ حقیقت صفتش آتشست و خاکستر ❖ چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین
بود باندک مدتی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان
منفرد و ممتاز است ملک رکن الدین با همه کار در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت

فرموده و در سفر و حضر مفارقت جایز نداشتی و در آن اوان چنگیزخان بخراسان استیلا یافت ملک رکن
الدین که حاکم قلعه خیسار در ولایت غور بود با ایلجیان خان و توابع خان معاش پسندیده کرده طریق
اعزاز و احترام مرعی میداشت و این معنی نزد چنگیزخان بغایت مقبول و مستحسن افتاد و یرلیغی بنام
او نوشته فرستاد مضمون آنکه رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع اشراف چنین رسانیدند
که پیوسته بمتابعت ما کمر نیکو خدمتی بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور رد آمده و حشم و عدد
وی که از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند بحضرت علیا ناپسندیده افتاد و دیگر استماع
رفت که با رعایا بوجه احسن زندگانی میکند خواستیم که اخلاق و هواداری او بسمت تزاید پذیرد
و انفعال مرضیه او مضاعف گردد بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور
با مضافات و متعلقات و منسوبات مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را
بروت و رای او حواله فرمودیم تا آنچه از وفور کیاست او سزد بضبط آن دیار مشغول گردد
بوقت احتیاج مردان آلت نبرد از لشکریان نوابه که در ولایت خراسان اند طلب دارد چون
بنهج ستوده سلوک کند بمزید مواهب و عاطفت سامیش مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین
بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجای آورده موصلان را باخشنودی تمام باز گردانید
ملک هرگاه که باردوی پادشاه رفتی تا بموجب فرموده در مصاحبت امرا لشکر کشیدی ملک
شمس الدین همراه بردی ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یاسات دیوسون نزد امرای
چنگیزخان اعتبار تمام یافته او را بعطایا و هدایا کامیاب ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد کرت** در سنه
ثلاث و اربعین و ستمایه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولی عهد گردانید
درگذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امرا مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی
نوئین بجانب هندوستان رفت چون نواب سالی نوئین بواسطه ملک شمس الدین در مصالحه

می کرد و مهم ولایات را قرار میداد و ایشان بدین سبب از غارت و تاراج بی بهره می شدند و از پیش
سالی نوئین عز و حمایت کرده ملک صلاح مراجعت دیده باز گشت بعد از وقایع و حالات که او را
روی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود چون باردوی منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن
با منازعان بحرب مشغول بود شمشیر کشیده بس از دلیران بقتل آورد و در آن حال نظر پادشاه
بروی افتاد پرسید که این چه کس است جماعتی که او را می شناختند گفتند این شخص را ملک شمس
الدین می گویند که آباء و اجداد او در ولایت غور و غرجستان و هراة حاکم بوده اند و پادشاه
جهان چنگیزخان او را بسیور غامشی فرموده یرلیغ و پایزه داد منکوقاآن فرمود که اکنون نیز بنشان
ظفر آثار بتربیت و عنایت مخصوص گردانم روز دیگر پادشاه مخالفان را منهزم ساخت و امارت غور
و هراة و غرجستان و فراه و اسفزار و سیستان با توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را
بتشریف و یرلیغ بدان صوب گسیل فرمود ملک بخراسان آمده بکارها عظیم اقدام نمود از آن جمله
حاکم غرجستان ملک سیف الدین گشت بسبب آنکه ملوک طالقان و مرو و دران و سایر و فولک و غیر
ذلک متابعت ملک کردند ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد و دیگر والی سیستان
ملک نصیر الدین علی را بقتل آورد دیگر قلعه بکر که بغایت رصانت و حصانت بود و از زمان نوح نبی
تا آن زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بود بگرفت کیفیت این حالات در تواریخ مبسوطه مذکور است
چون هلاکوخان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی اباقاخان رفت و هنوز رخصت
انصراف نیافته بود که خبر رسانیدند که برکا خان با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است باستماع
اباقاخان متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه بهادریها نمود چنانچه برکا خان متعجب شد و از
نام و نسب او پرسید مراسم التفات بجای آورد چون اباقاخان مظفر و منصور شده بدار الملک خود مراجعت
نمود ملک شمس الدین با تشریفات از مراکب و اسلحه و یرلیغ و پایزه و طبل و علم بهراة مراجعت

نمود ملک شمس الدین با تشریفات باردوی او رفته نوازش فرموده شب و روز در خدمت او بوده چون الجای
براق لشکر او از جادهٔ صواب منحرف دید از آن آمدن پشیمان شده اجازت خواست و بجانب بخارا
شتافت و از توجه باردوی اباقا خان نیز اعراض نموده چون شهزاده و اباقا خان با براق
جنگ کرده گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی
امرا مغول گفتند که اگر هراة آبادان نبودی هرگز براق لشکر بدین جانب نکشیدی مصلحت آنست که
مردم آن شهر را باطراف و بلاد فرستیم و هرات را خراب سازیم اباقا خان خراب هراة را تعین فرموده
منش امغول خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در رفع این بلای سعی نمود تا پادشاه مانع آمده گفتند
صواب چنان می نماید که شحنه ضابطه در هراة نصب کنیم و بلطف و استمالت ملک شمس الدین را بچنگ
آریم اگر در حق این قوم بی عنایتها واقع شود از جانب ما نا امید گشته بالکلیه یاغی گردد و بعد ازین
تقدیر لشکر خان در خراسان اقامت نتوانند نمود چه او مردی متهور و دلیر و لشکرکش و فتنه انگیز است
از اطراف هندوستان تا ترکستان لشکرها جمع آورده از آن غرفتنهای قوی تر ظاهر شده حالا صورت
تسلط بر وی نیست که کوههای عظیم در مملکت غور هست و قلعههای منیع تخصیص حصار که بر جبلی
واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن کوهی خدای تعالی نیافریده چند روز ملک را امان دهیم
و بر وفق احسان دل او مایل خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بدرگاه آید آنچه مقتضی رای اعلی
باشد با او عمل نماید اگر برای او یرلیغی نوشته شود که مبنی از عنایت و عاطفت پادشاهانه باشد
دور نمی نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده در هراة شحنگان گذاشت
تا مردم را استمالت داده ایشان بضبط و حکومت مشغول شدند اما از باس و سطوت ملک خایف و هراسان
بودند چه هر روز عوام آوازه می انداختند که ملک میرسید و ملک خود ازین معنی فارغ در این اثنا
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رقعه در قلم آورد که مصدر باین ابیات بود **بیت** فروغ ملک



شمس الدین محمد کرت * توئی که همچو ملک سر بسر همه جانی * بچشم من که در هر دو کون بدنماید * غبار کوی
او بهست کحل اصفهانی * ز رای روشن باریک بین تو الحق * چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی
زبادهای برانگیزی آتش غره * باب جرم غباری که هست بنشانی * چه رنجها که رسد بر دل غمگین ضعیف
اگر تو هیچ بدین مشور مرم نرنجانی * چه فتنهها که ز روی زمانه برخیزد * نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی
چون مکتوب صاحب دیوان بملک رسید در جواب آن نامه قلم کرد که بعضی از کلماتش این بود که سالها
و روزها استمداد عمر و دریوزه محب مخلص خواسته تا بالتماس صاحب عزیز اعظم دستور اعدل اکرم
روی خجسته قدم شمس الحق والدین زبده عقد و عمید و عمان نو و کهن باز گوید فاما **رباعی** با دشمن من چو
دوست بسیار نشست * با دوست نشاید دگر بار نشست * پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت * بگریز از آن
مگس که با مار نشست * این رباعی نیز نوشته بود **رباعی** آن به که خردمند کناری گیرد * تا گوشه قلعه
حصاری گیرد * می میخورد و لعل بتان می نوشد * تا عالم شوریده قراری گیرد * مکتوب را بدین
کلمات ساخته بود که درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رسانند ان شاء الله تعالی

**ذکر از احوال ملک شمس الدین** در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه ایلچی با یرلیغ و پایزه و خلعت
از پیش پادشاه اباقا خان بکفار آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک شمس الدین کرت بداند که ما را نسبت
بدو التفات و دلبستگی تمام است و اقوال و افعال مرضیه او در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود
هر مهم و فایل که چیزی عرضه داشت بپایه سریر اعلی گردانیدن آن را بمحل قبول و رضا رسانیده ایم
و بعضی در باب اعراض و صاع او را ناسموع انگاشته درین مدت چند نوبت برادر اعلی یرلیغ فرستاده ایم
تا بتاکید و مبالغه تمام از نواب و حجاب و طایفه که در زیر دو درگاه و دیگران رجحان داشته باشد
پیش او فرستاد و او را از آن جایگاه منیع و مسکن شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب
بهراة استدعا نموده اکنون می باید که چون احکام ما موشح باصناف الطاف شهریاری رسید

لی تزد بهراة رود آن سرحد با انتها و افغانستان و حدود شبرغان و اموی چنانچه از امارت ملک و من
و غلل او سند ضبط نماید و ابادان سازد و در خطه معموره هراة صانها الله عن الآفات مطرح اشعار
اقبال و مطلع انوار آمال است ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر آورده باشند مقهور
و مخذول گرداند بعد از استمالت و ملاطفت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی و مضرتی از ما
نسبت باو نخواهد رسید بر نهج ملاطفت اول خسروانه و تربیت پادشاهانه مخصوص خواهد شد روز دیگر
ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مآرب باز گردانید و از برای اباقان و منش اغل و امرا
علما و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاده از قلعه حصار بیرون آمده بخطه هرات نزول فرمود
اشراف ملوک اطراف بخدمت او شتافته بار دیگر بارگاه او را کعبه آمال و قبله اقبال گشت بعد از آن
بمکتوب خواجه بهاء الدین بن شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستدعای و استعطاف
ملک شمس الدین متواتر گشت خدمتش عزیمت تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد
چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت اکابر باستقبال او شتافتند خواجه
بهاء الدین او را بهمراه خود باردو پیش اباقاخان برد چون پادشاه از ملک آزرده خاطر بود
زیاده بدو التفاتی ننمود و با امرا گفت که من بعد او را از اردو دور نخواهم کرد و فرصت انصراف
نخواهم داد و مرا اعتقاد نیست که اگر از دست من خلاص شود دیگر بار پیش من آید القصه ملک کرت
چند در اردو بماند و پسرش ملک رکن الدین و برادرش را بسم یرغو بهرکه آید فرستاده در این اثنا چون بخت
خواجه شمس الدین صاحب دیوان باتفاق امرا و نواب سخن ملک گفتند و شفاعت کردند مقبول
نیفتاد و ملک چندگاه در تبریز میان خوف و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جانگزای
بخورد او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد و بهمان دانست که جهان بروی بسر آمد
در اواسط شعبان از دار فانی بملک جاودانی رحلت کرد خواجه رشید در تاریخ غازانی آورده است

که چون بسمع اباقاخان رسید که ملک شمس الدین در گذشت گفت او مردی محیل است نباید که او حیله کرده
باشد یکی از امرا را فرمود تا به تبریز تفحص نمایند مولانا قطب الدین بشتی در تاریخ او گفته **قطعه**
بسال ششصد و هفتاد و شش ز شعبان * قضا ز مصحف قرآن چو بنگریست بفال * بنام صفدر ایرانیان
محمد کرت * بر آمد آیه و الشمس کورت در حال

**ذکر جلوس ملک شمس الدین کهین بمسند امارت و عمارت هرات**

در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه منش اغل را گذر بهراة افتاد شهری دید پریشان و نامضبوط
پرسید که چرا این شهر بی خداوندیست گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود دیگری
را زهره و مجال نبود که بر کسی ظلم و حیف کند از آن وقت که باز او بعراق رفته وفات یافته این ملک
بی ملک و این دیار بی شهریارست منش اغل گفت که از فرزندان و اقارب او هیچ موجود هست
جواب دادند که پسری دارد ساکن در دیار عراق در ان ولا اباقاخان بخراسان در آمده بود
منش اغل بعرض رسانید که هرات بغایت خرابست زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اگر فرمان همایون
نفاذ انجامد پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آثار معدلت دور نمی نماید اباقاخان
ایلچیان بحصار ملک رکن الدین روانه کرد چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیور غامیشی
اختصاص یافت اباقاخان فرمود که او را ملقب بر خطاب کنند بموجب فرمان بعد از آن او را ملک
شمس الدین کهین گفتندی فی الجمله روز دیگر خدمتش با خلعت فاخره و طبل و علم و منشور مملکت هرات
از اردوی اباقاخان بیرون آمده متوجه هراة شد چون بمقصد رسید ابواب عدل و انصاف
روی ساکنان آن دیار بگشود و هیچ دقیقه از دقایق مملکت داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت
کافه برایا در حریم لطف و عاطفت خویش جای داد و در سنه تسع و سبعین بولایت غور رفت
و حصون و قلاع آن بکوتوال مبارزه شیار سپرده و در قلعه خیسار چندگاه ساکن گشت و رعایا
را بعمارت و زراعت تحریص و ترغیب نمود و در سنه ثمانین و ستمایه لشکر با قصد الملک آن دیار

پناهیدند بعد از آنکه چهارده روز ایشان را محاصره نموده و قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالما و غانما جهت
کرد چون اباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روز بروز بر خود ملک علاء الدین را در هرات نشانده
خود بقلعه خیسار رفت در آن اوان هندو یکی از معتبران ارغون خان گشته باو پناه برد ملک فخر از
چندگاه او را اکرام فرمود پیش ارغون فرستاد و پادشاه جهت نیکو خدمتی خلعت پادشاهانه و طبل و علم فرستاد
اما بعضی امرا که در خدمت پادشاه بودند و بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوین داشتند در خفیه
از راه غضب کنند که تا زنگ را بچه و مقدار که امیری را متعهد کرده بنزد امرا با ملک انواع تزویر
پیدا کرده مجلس ارغون خان بانواع شر و بد و غیبت آغاز کردند این سعایت چون بسمع ملک
رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار بیرون نرود و درین اثنا ملک علاء الدین حکومت
هرات گذاشته بقلعه خیسار آمد چون سلطان غازان بسریر حکومت نشست امیر نوروز که در آن وقت
استیلا داشت مکتوبی بملک نوشت و در باب توجه بهرات مبالغه و ابرام تمام نمود ملک در جواب
امیر نوروز کلماتی مترسلانه ادا کرده در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا عرض میکند
و دعای معروض رای باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از
برای نیل جاه دنیوی بطلب لذات فانی و عزت عاریتی و دولت بیجز و خاطر پریشان و ضمیر
مشوش نگرداند آبا و اجداد کرام این بنده از حکومت ملک داری هیچ تمتعی نیافتند که مرا نیز
آن طمع باشد بحکم پادشاه ارغون خان هندو نوین را گرفتم و فرستادم و بدین سبب از
اطراف و جوانب حسادی و اعادی برخاسته اند و نفاق در قصد هلاک من بسته اند اگر بدان
جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت دفع شر و مکاید ایشان مشغول باید شد چند روزی که از حیات باقی
است سوداهای و خیالات متنوعه بسر آورد مامول و متوقع از حضرت امیر عادل آنست که این فقیر مخلص
را از آمدن بهرات و حکومت آنجا معذور دارند زیاده ابرام ننماید ظاهرا آنکه با ینجانب بار بسته بود

سعی این مخلص در آن اثر تواند بود امر فرمایند بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن فراغت و عافیت
کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت

## ذکر فخر الدین بن شمس الدین

او از اوان صبی و ریعان جوانی بهنر کله کانی موصوف بود بشجاعت و پهلوانی معروف و در رزم و بزم
بر حاتم و رستم راجح **بیت** دست رستم به لب کوشش او * نام حاتم بر بخشش او * در انشا
و اختراع نظم و نثر از ابنا ملوک سمت امتیاز داشت ملک را در شان او عنایت و عاطفت بینهایت
بود بعد از چند سال پدر او را بر جسارة و ترک ادب محبوس گردانید هذا اما او را با طایفه از خواص
خویش هفت سال در مجلس بسر برده و قضیه ملک فخر الدین پسر قاضی فخر شیخ در کرت نامه منقول
آورده هر که خواهد که تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین
در شهور سنه ثلث و تسعین بعد از هفت سال بند خود بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته
قلعه بالا متحصن شد چند روز بدر پیش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد اولا از با
بزیر نیامده بقول او اعتماد ننمود درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین رسید شفاعت کرده استدعا
نمود که او را امان نزد ما فرستید بعد از قتل و قتال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بزیر
نیامد چون ملک شمس الدین سوگند خورده بود که روی او نه بیند پسر منظور نگشت برادران و اقربا
را وداع کرده بهرات رفت از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت چون بمجلس او رسید نوروز او را
در کنار گرفت و ببوسه و اظهار مسرت و ابتهاج نمود روز دیگر او را بر سر جمع امرا خود دعا کرد و
اشراف خراسان بنواخت و بخلعت خاص اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم
مشمول عنایت و احسان و امتنان گردانید و چندان تبجیل و تکریم ملک تقدیم داشت که تمامت
خواص و نواب امیر نوروز بملک حسد بردند و در همان روز ایلچی پیش غازان فرستاد و از وصول
ملک اعلام داد روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین بمتابعت از دیاد

مرتبه رفت تا حکومت هرات متعرض بوی گشت زیرا که بعد ازان ایام ملک دانوان و فراه با شمردان امیر
نوروز جنگهای مردانه کرده بود و مجموع کردن لشکر را اکتفی سر آورده چون دوربغان در غرجستان
بخراسان آمده چنانچه در دفتر پنجم شرح ذکر آن خواهد گفت ان شاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان
یکی از امرای دولاغان که مرکن نام داشت و از خویشان او نیز بود ملاقات کرده با یکدیگر شراب
خورده چندانکه صورت سرانه مرکن را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش دولاغان برم در روز
رخصت او حاصل کرده دو سه گام او را باز گردانم مرکن دران بزم انواع سخنان پریشان
بیگفت و سوداهای بی حاصل می پخت از سر مستی بانگ بر یکیک میزد که چی شراب می خورد و گاهی
پیاله می شکست و زمانی پای می کوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه می ریخت و می گفت بیت
چون من خراب مست را در خانه خود جا دهی ٭ پس تو ندانی این قدر آن بشکنم این بشکنم ٭ آخر روز چون
ظهر به بستر بردند روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکن را با سی کس از ملازمان و اکابر
و رؤسا و عمای غرجستان را طلب نمود و گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز خواهم برد و تن این
گردنکشان را اینجا خواهم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد ایشان را بگذارند تا بروند مجموعات
قضیه پیش دولاغان رسانید بعد ازان ملک دو کس از اکابر غرجستان که بر ایشان اعتماد نداشت
بگشت چون شب در آمد با چند دلاور مانند افتخار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر و جمال
الدین محمد سام و شمس الدین بایزید و محمد حب و پهلوان محمد اسفزاری و عمر زنگی بر سبیل سرعت
روان گشتند میدان رود بر رفت از انجا بتولک آمد و از تولک براه کوه بابیها متوجه خواف شد و از انجا
بجانب نشابور توجه نمود چون بدریار رسید قریب صد و پنجاه کس از مردم دولاغان بدو باز خوردند
و بعد از حملات متواتر ملک مرکن را از میان بیرون برده روز دیگر هنگام زوال به نشابور رسید
و از نشابور بطوس رفت با امیر نوروز ملاقات کرده و آنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز امتحان

نمود بخلعت

شد

نمود بخلعت خاصش اختصاص داده و ملک را مصحوب خویش گردانیده بعراق فرستاد مرکن را دست بسته
پیش تخت پادشاه برده حالات ملک فخر الدین معروض داشت غازان ملک را طلبیده سیورغامیشی
فرمود و یرلیغ حکومت هراة و طبل و علم و سراپرده و هزاره مغول ارزانی داشت و ده هزار دینار انعام
کرده و با امیر نوروز گفت که هر اصطناع و کرم که ترا دست دهد نسبت بملک مبذول دار ملک فخر
الدین باستظهار تمام متوجه هراة شده بحکومت مشغول شد و ذکر غدر آن نامرد با امیر نوروز و بعضی قضایا
آن تیمور بابا که در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیزخان که در ایران حکومت کرده اند
در دفتر خامس گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی **ذکر پسر خطیب فوشنج** یکی از ندمای
ملک فخر الدین صدر الدین خطیب فوشنج بود که ربیعی تخلص میکرد و او بحدت طبیعت و جودت مرکب الطبع اتصاف
داشت اشعار تجرب سلیس دارد ملک فخر الدین او را از نوادر حکایات پدران و سرگذشت ایشان
از جهانگیرخان و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک ازان جماعت و شرح حبس او در قلعه
خیسار و کیفیت بیرون او از انجا با سایر احوال و اوضاع صلح و جنگ با اعادی ملک بر وزن
شاهنامه در سلک نظم کشیده و ربیعی مدت چند سال بساختن و پرداختن تاریخ ملوک غور اشتغال
نمود آنرا بکرت نامه موسوم گردانید دران مدت از اصطناع و احسان نسبت بوی دقیقه مهمل نگذاشت
از انجمله هر ماه هزار درم از خزانه ملک بوی میرسید خطیب بس معربد و عیاش و بوالفضول بود و اکثر
اوقات بشرب و شاهد بگذرانیدی و فعلهای ملک قناعت نمودی و دیگر توقعات فرمودی
مشرب او موافق مشرب ملک نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته تسبیح نمودی و ربیعی همیشه خمر خوردی
بنابر تباین مزاج جانبین ربیعی از ملک متوهم و خایف بودی ناگاه بی رخصت متوجه قهستان شد
و در انجا چند گاه بملازمت امیر شاه علی بن ملک بن نصیر الدین قهستانی قیام در مجلس او از ملک فخر الدین
شکایت بسیار کرد و آخر الامر شاه علی دویست دینار بوی داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی از این

ولایت بر قواعد و خواص شاه بادی گفتند که عجب می‌نماید که این شاعری چنین که در عراق و خراسان
نظیر ندارد از درگاه خود میراند شاه علی جواب داد که هر چند این خوش‌طبعی شعر خوب می‌گوید اما بی‌وفا و حق
ناشناس است بعد از دوازده سال ملک فخرالدین که او را رعایت میکرد و معزز و مخصوص و محترم گردانیده
امروز که از وی رنجیده زبان بغیبت او پیش من میکشاید فردا که از ما رنجیده خاطر شود هر چه خواهد بگوید
بیت غماز را بحضرت سلطان که راه داد • در صحبت تو هیچ نباید ضروری • امروز اگر نکوهش من
کرد پیش تو • فردا نکوهش تو کند پیش دیگری • فی الجمله خطیب از قهستان بنشابور رفت و خواست که بعراق
رود ملک حالات ربیعی شنیده اندیشیده که اگر بعراق رود لابد در مجلس اعیان و اشراف آنجا زبان
بغیبت او بگشاید بنابرین مکتوبی به ربیعی فرستاده اظهار شوق کرده و وعده‌های جمیل داده ربیعی این
مکتوب فرستاده گفت شعر امانی کتاب راد مورده قدری • کی جا و فی الیه لیلة القدر
اما چند روز در توقف و ذهاب بخدمت ملک متردد بود عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بملک
نوشته عالمو عرضه داد اگر جواب آن بخط ملک برسد متوجه هرات گردد درین باب عرضه داشتی
در قلم آورده مصدر بقطعه گردانید که اول و آخرش این دو بیت است بیت سلامی کز قطرات او
نیکند فکرت سکن کمان • بدان شهریار جهان کز علو • بود صد سپهرش ز ده صد دوان • چون آن نوشته
بملک رسید فی الفور چند سطری در قلم آورده مبنی آنکه هرگز قصد جان او نکند و دیگری را نفرماید
انعمی بسوگند موکد گردانیده آن رقعه را پیش ربیعی فرستاده فخدمتش امین و مطمئن بازش بود
بهرات آمد ملک او را بهنگام ملاقات بر نعمتی گرم نموده و بدستور سابق در میان ندما نشاند
ربیعی تصور کرد که ملک با او در غایت رعایت و عنایت است و از باطنش هیچ خبر نداشت که به بهانه
قاصد جان او خواهد شد از جهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد که جمیع فضلا و شعرا بدیدن او
رفتند با وجود آنکه ملک فخرالدین در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام میکرد و خلایق را





شرب خمر نهی تمام می‌نمود ربیعی مهمانان بر شرب خمر اقدام می‌نمود و مجلس می‌آراست تا شبی از شبها جمعی
از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند چون بخار شراب بدماغ ایشان
راه یافت در گفت‌وگوی آمدند و گوی دعوی بی‌معنی در میدان مصاف و خودنمایی انداختند بیت
یکی گفت من بشیر یل افکنم • بیک حمله کوه از زمین بر کنم • دگر گفت من چون خروش آورم • زمین و زمان را
بجوش آورم • یکی گفت خورشید رای منست • سر آسمان زیر پای منست • دگر گفت کو رستم زابلی
که چندان کنم آوران بردلی • خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده گفت ای یاران
موافق و دوستان مشفق شما اگر با من بیک دل و یک عزم شوید باندک زمان ولایتی ضبط کنم
خلق را تابع و منقاد خود گردانم مجموع قوم با خطیب بیعت کردند ربیعی هر یک از حاضران مجلس را
نامی نهاد شهریار اعظم سام و پوینه پهلوان مشت زن معین تیغ زن سخت زن و دیگر
دلان شب از جلا اسامی موضوعه در میان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا
بعد از ما قرنها باز گویند که چنین شاعری از فوشنج که چندین مبارز با او اتفاق نموده کارهای خطرناک
از ایشان صادر شد ربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می‌آورد چون روز شد
شاگردی ربیعی که گاهی شعر گفتی و ربیعی اصلاح آن کردی رنجشی از وی در خاطر داشت بدرگاه
ملک آمده هر چه از یاران شنیده بود و دیده معروض داشت و گفت ربیعی با یارانش اتفاق
کرده‌اند که فلان قلعه روند ملک متغیر شد تاج الدین بر فور سپاهان بشاگرد فرستاد و ما تجاه
با ربیعی با آن جماعت دست و گردن بسته بدرگاه حاضر آوردند ملک فرمود تا آن روز همه
را در چاه کردند روز دیگر باحضار آن جماعت امر کرد و از ایشان آن اتفاق استفسار نمود مجموع منکر شدند
الا ربیعی که گفت که در سر شراب امثال این هذیانات گفته می‌شود بیت مست بودیم اگر کهی خوردیم
کز فراوان خورند مستان کوه • ملک فرمود تا بعضی از مردم را پوست کندند و برخی را گوشت بینی و ابهام

بریدند و بگذاشتند و فرقه را چوب زدند و زمره را از مردم طمغل با تعرض رها کردند یعنی با زندان
بردند در حبس قصیده‌ها در مدح ملک گفته که بدین دو بیت بود **بیت** تو همان گیر که این قوم نموم الروح
آویختند میان من و تو خصم و حکم * در پناه تو گریزم بتو به از که نغیر * کو شه داشت آن روز که بیم کرگ
چون ملک قصیده خواند هیچ جواب نداد یعنی مکتوب بملک ارسال نمود هیچ فایده بران مترتب
نگشت چند بیت مثنوی دیگر پیش ملک روان کرده بود این ابیات در مقام ثبت افتاد **مثنوی**
تاجور انجت کیانیست هست * دست و دل ملک ستانیست هست * شاه ندارد چو تو گیتی بیاد * شاه و رای تو
بگیتی مباد * قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی * واسطهٔ ملک سکندر توئی * تاج کیان طرف غلامان تست * گنج
روان بندهٔ فرمان تست * رای تو سرمایهٔ شمس و قمر * تیغ تو پیرایهٔ فتح و ظفر * شمس و قمر رای ترا آشکار
فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار * بر تو بزرگان گیتی شاه من * بر زنت هیچ نکو خواه من * وز بدی غمهای
جهان رسته‌ام * با تو و بند تو پیوسته‌ام * بنده‌ام آخر بچه بندم کنی * بندیم آن به که پسندم کنی *
بد نبود هر چه پسندید مرد * دامن ز پسندیدهٔ خود بر مکرد * ملک ستانا ملکا خسروا * شهر ولا قلعه کشا
ناکوا * از خود و ضنا رسیکی یاد کن * داد کن از بهر خدا داد کن * یا بیاز زین تنگ نفس خویش گیر * یا دمی
کن که سر خویش گیر * یا نظری کن بنگار و نشته * یا مددی بخش بره توشه * یا چو بزرگان بمن اندر نگر
یا چو گریبان ز سرم در گذر * یا بنیم دار مرا پای بست * یا بکرم دار مرا باز دست * روح پدر پیر مرا شاد کن
بهر خدا بنده آزاد کن * جان بدستانی که جوانم هنوز * دارم امیدی که بمانم هنوز * شاه جهان نی
بجهان زینهار * آنچه بدادی بستان زینهار * حیف بود خون کسی ریختن * کش نتوان باز بر انگیختن *
نامه بدین نکته بپایان رسید * در ره طی باز بعنوان رسید * پس بر شاه فرستادمش * وز خود دود ز
جگر دادمش * شاه جهان خسرو جمشید فر * بود و ز شمشیر بخورشید سر * نامهٔ من خواند ز سر تا بپای
داد سرانصاف بفرهنگ و رای * دود ده و قرطاس و قلم خواست زود * نامه از آن گنج شهوار است نژند *

گونت که این گشتنی ناسپاس * مسخره ناکس ناحق شناس * تو بجهان از ره عیب زبیستی * هیچ نکوئی که تو
خود کیستی * نیست ترا روی رهائی ز بند * خواه کنون گریه کن و خواه خند * پای تو و بعد و جر بدان من
سر نزی باز ز زندان من * بند بیاید پس از این پای تو * جاه بود تا ابد جای تو * زنده بگور گور فرستادمت
حالی همینست خبر دادمت * ملخص سخن آنکه مهم ربیعی دران حبس بپایان رسید و کسی ندانست که او را بچه
سان هلاک کردند در شهور سنه خمس و سبعمایه ملک شمس الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت در قلعه
خیسار از این محنت آباد رخت بجنت المأوی کشید پس از هفت روز خبر بملک فخر الدین رسانیدند
روز دیگر ملک در مسجد جامع عزای سنگین داشت بعد از هفت روز رسم سلاطین برفع مقدار انجمن
کلام معجز نظام ملک علام بجای آورده مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین
گوید **بیت** روز پنجشنبه از صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفصد و پنج * شمس الدین کرت غوری آفاق
شد بفردوس زین سرای سپنج * از جمله وقایع کلیه که در زمان حکومت ملک بهراة واقع شد یکی آن
شد که امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سام کوتوال قلعه اختیار الدین
قلعه تفصیل این قضیه در مجلد پنجم از مساعدت وقت مأمول است و بهنگام قدوم امیر دانشمند فخر
الدین در امان کوه بود و بعد از قتل دانشمند باندک فرصتی بمرض طبیعی دران قلعه وفات یافت

## ذکر ملک شمس الدین بن غیاث الدین تمکین

مولانا اولان که دانشمند بهادر در ظاهر هرات معسکر ساخته
بود ملک غیاث الدین بواسطهٔ نزاعی که او را با برادر دیگر خود ملک علی الدین روی نموده بود عزم
اردوی الجی توخان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و با دانشمند بهادر ملاقات نمود و برادر
دیگر خود فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت چون باردوی سلطان محمد خدابنده که
الجی توخان عبارت از وست رسید بملاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث
الدین بهراة مراجعت کرده منصب مناصب ابا و اجداد خود کرده و در بین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین

دگر شدن دانشمند بهادر و لاغری و جماعتی قاو سیصد تن از اعیان لشکر بادشاه جهانگیر در اردوی
اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتندی بدین واسطه مدتی ملک در اردو ماند
چون محقق شد که قوجای بن دانشمند کشتگان پدر و برادر خود را بکشت و ملک فخر الدین [illegible]
درگذشت و ضمان مملکت بادشاه جهانگیر مقهور و مستاصل شدند امیر یساول شهر هراة ضبط نمود
شحنه خود را در آن ولایت نصب کرد الجی یتوقان منتهج و مسرور گشته فرمان داد که ملک غیاث
الدین با حصول مرادات و نیل امانی و مآرب برسم سلاطین عجم روانه هراة گردانید در شهور سنه سبع و
سبعمایه ملک غیاث الدین بعظمت هر چه تمامتر از اردوی بادشاه عادل مراجعت نموده در هراة
نزول فرمود کماشتگان خویش را باسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد اموبه و شطر روان کرد
هرات را معمور انصاف و انصاف را معمور گردانید امرای چنگیزی از آمدن ملک مغموم و مهموم گشتند چرا
که پیش از وصول ملک آن ظلم و تعدی که دلخواه ایشان بود در خراسان می کردند آخر الامر یوجای
و محمد ولدای عرضه داشتی باردوی اعلی فرستادند مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچون برادر
خود ملک فخر الدین یاغی خواهد شد و علامات این استجماع لشکر و آلات و ادوات طغیان و تخریب و استحکام
حصون و قلاع ظاهر و باهر است این کلمات در خاطر الجی یتوقان جایگیر آمده امیری را بطلب ملک
فرستاد او جهت دفع مظنه امرا بر فور روان شد چون باردوی همایون رسید بادشاه از حال
او استکشاف نموده کید حاسدان و غرض ایشان و ایزاء ومنه ملک از آنچه متهم گردانیده بودند
بوضوح پیوست با وجود این حال ملک مدت چهار سال در اردو بماند و رخصت انصراف نیافت
و در رجب سنه خمس و عشر و سبعمایه بشفاعت یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت یافت بعد
قطع منازل و مراحل بدار السلطنه هراة رسیده نزول اجلال فرمود از اطراف اکابر و اشراف
بدستبوس شتافتند ملک درباره الطاف و اعطاف بنهایت ارزانی داشت و در ترویج شریعت

غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و بصحبت علما و فضلا ادرارات تعیین فرموده اوقات شریف خود
بعبادت گذرانید در ایام دولت خویش باسفزار رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین
والی آن ولایت بدست آورده برادرزاده خود در آن دیار نصب فرمود و در سنه عشرین [illegible]
زره تمر را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند بعد از آن قلعه تولک در تصرف کماشتگان
او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین ملک غیاث الدین پسر خود ملک شمس الدین را در هراة بنیابت
بگذاشته خود عزیمت حج کرده با طایفه از امرا غور و اسفزار دولت مرحله پیمای روی
بیت الله نهاد بعد از قطع مفاوز و مسالک بکعبه معظمه رسیده مراسم مناسک حج بجای آورد
آنگاه بمدینه مکرمه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه تعبد
کرد و در وقت مراجعت بتشریف سیورغامیشی سلطان ابو سعید بهادر خان و امیر چوبان
مفتخر و سرافراز آمده بطالع سعد و بخت فرخنده از اردوی همایون بیرون آورده بسمند عزم
فرو نهاد و در ساعت شایسته بشهر هراة نزول فرمود چون مدتی برین قضیه گذشت امیر چوبان
بنابر سببی که در دفتر پنجم مبین خواهد شد از سلطان ابو سعید روی گردانیده شده با ملک
غیاث الدین آورده امیر چوبان را با وجود آنکه مربی او بود بکشت این قضایا بعد از اراده ازلی افضلا
در دفتر خاص رقم زده کلک بیان خواهد گشت بعد از قتل امیر چوبان ملک باردوی بادشاه
رفته بعد از چندگاه وفات یافت پسرش در هراة بجای او بنشست

### ذکر ملک شمس الدین بن غیاث الدین

در سنه سبع و عشرین ملک شمس الدین قایم مقام پدر شد بغایت خوش محاوره و دلیر و فرزانه بود
اما روزگارش امان نداد چه از سر دمان عمر شش ماه تمام داشت ملک غیاث الدین از مفاخرت
همیشه او را منع می فرمود چون بعد از پدر صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار
از دست ساقیان سیمین ساق چیزی نمیگرفت مبالغه در شراب خمر مرتبه انجا میرسید که در مدت دو ماه

کہ حکومت اشتغال داشت در روز هشیار بود و لفظ جلد ملک تاریخ جلوس او بود ذکر حافظ بن غیاث
الدین بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هراة بنشست جوانی خوش خو بود و خط خوب نوشتی اما در
امر و نهی او زیاده اختیاری نبود و غوریان بروی مسلط گشته تحکمات می کردند و برای اندیشه خود مهمات
را فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنی و ثلاثین و سبعمایه در قصر مصار او را بقتل آوردند ذکر حکومت
ملک معز الدین حسین کرت بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غوریان باتفاق سالار که صاحب
وجود تر از وی کسی نبود ملک حسین را با وجود صغر سن بسلطنة هراة بنشاندند و او بتکلف ری
روده و طوار عاطوک غور بود برای تدبیر و حسن تقریر بخت جوان و رای منیر مزاج طاع غره
کار قانون محبت و اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته و اختلال پذیرفت بحال اعتدال باز آورده دارا
و اهوا، اعیان مملکت که در سلک شاه عبودیت منتظم و متخلف شده بود به یمن التفات و حسن اهتمام
او بر صوب جاده استقامت منتق و متلف گشت از سموم تهرش کافور طبیعت کوه اثیر گرفت از نسیم
لطفش خشکان تمو ر بر حدیات طبیعی رفت مانند سبزه سر از زمین برآوردند و در رونق رواج
شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل متین ارادت آیمه دین و سالکان طریق مبین اود در آن
ایام افاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمة در امر معروف مبالغه می فرمود سالار که صاحب اقتدار
مملکت بود در تقویت و تمشیت مولوی مساعی جمیله بجای آورده ملک حسین نیز از صواب دید مولانا
مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت بواسطه ضبط و سیاست ملک و اهتمام در تنظیم قواعد شریعت غرا و
امور ملک و توطه و بطرفه حال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس و ملجأ اصغار و کبار گشت
چون در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه ابو سعید خدا بنده ازین حجره ظلمت آیین بفردوس برین خرامید
هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد اشراف و اعیان بکنف نصفت عدل و احسان ملک معز الدین
حسین روی بدار الامان آوردند ملک همه را در ظل حمایت خویش جای داد و جناح شفقت و رحمت



بر مجموع ایشان گسترانید بعد از آنکه امرا خراسان طغا تیمور خان را بر سریر حکومت بنشاندند ملک حسین
ایشان را در سال و معاملات هراة و توابع آن دخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون
که دختر طغا تیمور خان بود با خویش در سلک ازدواج کشیده اسباب سلطنت مرتب گردانید خطبه بنام
خویش خواند در آن ایام سرداران بنا بر آنکه خراسان پادشاه باستقلال نبود و قوی حال گشتند
ذکر محاربه ملک حسین با امیر وجیه الدین مسعود سربدار و کشته شدن حسین چون طغا تیمور خان پادشاه شد
با امیر وجیه الدین مسعود جنگ کرده منهزم گشت چند کرت بعد ازین واقعه ملک حسین پیش خان کس فرستاده
پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع باید کرد و بعد کرت که با اتفاق شیخ حسن امیر مسعود را از میان
برداریم این حکایت بگوش شیخ حسن مسعود رسیده گفتند که ملک حسین دعوی سلطانی میکنند
و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایات مسلمانان سعی می نماید ما را هیچ دشمن از وی
قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوزی مولانا حمید الدین و حسن جدا رسالت پیش کرده با ایشان
گفت که اگر شما پیش رو وید که باز نیاید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشند آن دو عزیز گفتند که بهتر
ازین که بدو شهادت جایز گردیم شیخ حسن گفت که با ملک بگویید حکم شرع اینست که دزد را
دست ببرند اکنون شما دزدانید که تقویت شما کار رهزنان شروع و ایذا مسلمانان وجود گیرد اگر
او افعال نا پسندیده منع شوید جنگ را آماده باشید چون ایلچیان پیش ملک رسیدند
ادا رسالت کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت شیخک جوزی ما را تهدید میدهد و از حرب
می ترساند من خود بدو حریم مولانا نور الدین طاقیه از زمین برداشته بوسه داده بر سر نهاده گفت
این نه لایق سیرت است زیرا که دست مردی خدا بدان رسیده ملک در غضب رفته بفرمود تا ایلچیان
را بقتل آوردند و سپاهی آورده متوجه شیخ حسن و امیر مسعود شد در دو فرسنگی اراده فریقین را اتفاق
ملاقات دست داد جنگی صعب روی نموده از طرفین خلق بسیار کشته شدند لشکر شیخ حسن قریب

حوالی از خرام ایشان

پنج هزار و متابعان ملک سه هزار بعد از کشش و کوشش فراوان سپاه ملک منهزم شدند نقدش
ملک می‌خواست که فرار نماید اما شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد
ملک بود عنان او را بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای درین اثنا شخصی نصیر الدین جوی نام بشارت
امیر وجیه الدین مسعود زخمی بر شیخ حسن جوری زد و امیر مسعود بی تامل نصر الله را بگفت و خود از نظر
روی بگریز نهاد ملک مغلوب شده بود غالب گشت شیخ را از معرکه برگرفته بسر دار بردند و در جوار
مزار شیخ خلیفه که پیر و مراد او بود دفن کردند بعضی مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر
مسعود در ولایت بیهق متمکن گشتند هوای تسخیر هرات بدماغ ایشان راه یافته بدان سمت حرکت
آمدند پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من در معرکه کشته شوم تو باید که بی تامل و توقف
روی بزمانی چون گردان هر دو کشور بیکدیگر رسیدند از جهت سرداران روی برتافتند ملک سراسیمه
و دلیران با معدودی چند روی برسوار بشتر برآمد و فرمود تا نقاره فرو کوفتند و علمهای بر پای کرد
شیخ حسن و امیر مسعود را چشم بران نشان افتاد و متوجه آن جانب گشتند ملک مردم خود را که قریب سیصد
نفر مانده بودند بر حرب تحریض نموده گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفه غیبی نماید درین اثنا
شخصی هم از سرداران زخمی بر شیخ زده او را از پای درآورد و دو فال شیخ راست آمده امیر
مسعود بنابر وصیت شیخ راه انهزام پیش گرفت لشکر از عقب سرداریه تاخته بسیاری از پای
آوردند و آوازهٔ این فتح مبین در اطراف آفاق منتشر و شایع گشت و یکی از فضلا در آن واقعه
گوید **بیت** گر خسرو کرد و بر دلیران نزدی • و ز تیغ یلی گردن ایشان نزدی • از بیم سران سربداران
هنر • یک ترک دگر خیمه در ایران نزدی • این واقعه در سیزدهم ربیع الاول سنه ثلاث و اربعین
روی نمود در آن معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی المشتهر با ابن یمین را گرفته پیش ملک آوردند ملک او را
تربیت و نوازش فرمود ابن یمین در فقدان دیوان خویش که در معرکه از دست داده بود گفته

بذیل

بذیل مدح ملک حسین بافت این چند بیت از آن قطعه ثبت افتاد **قطعه** گر بدستان ستد از دستم فلک دیوان
شکار ریزد انگه اوی باف دیوان باسنت • ور بود از من زمانه سلک در شاهوار • ز آنچه غم دارم
که طبع گوهرافشان باسنت • ور ز شاخ گلبن نظمم گلی بر بود باد • گلشن پر لاله و نسرین و ریحان باسنت
ور تهی شد یک صدف از لؤلوی لالای من • پر ز گوهر خاطر چون بحر عمان باسنت • بی عنایت گر بود گردون
دون با من چه باک • چون عنایتهای شاهنشاه دوران باسنت • چون ملک معز الدین حسین را
فتح نمایان روی نمود مظفر و منصور بمستقر شرف خویش مراجعت نموده بمقتضی ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و رایت ظفر پیکر باوج عیوق مرتفع ساخت

**ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره کردن هرات و مصالحه مراجعت نمودن بعد از جنگگاه و رفتن ملک حسین بماوراء النهر در زمان حفظ ملک صیانت مراجعه نمودن**

چون ملک حسین بر سرداران
ظفر یافته بهراة آمد دم از استبداد و استقلال زدن گرفت و بر رقع خبر سلطنت و کمین نوبت چهارة
نموده چند نوبت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و تاراج در آن ولایت زد امرای
ارلات و ابروی از طغیان او بجان آمده لشکرهای جمع آورده بملک بادغیس در آمدند ملک نیز با
سپاه جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو گروه ملک حسین چندان از مخالفان
بقتل آورد که در کوچه خیابان بحوالی مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دو مناره برآورد
یکدیگر برافراخته باوج آسمان رسانید چون در آن اوان احوال ممالک ماوراء النهر از بعضی قوت
و بعدالت امیر قزغن راستی و اعتدال روی بجهت و اعتدال آورده بود و مشایخ عظام و حکام با
ملک حسین قرابت سببی داشتند بحکم و تجبر ایشان موافق طبع ایشان نیامده پیش امیر قزغن
رفتند و از وی شکایت کردند امرا ارلات و ابروی نیز که از دست او بتنگ آمده بودند
بعرض امیر قزغن رسانیدند که **بیت** کم ز نسل چنگیزخان ار پادشاه • گر کس همی شاه نیارد پیاد

جهان غره شد غوری خیره سر ٭ که جز خود ندید ایچ کس در نظر ٭ ببین دودمان کرد از کین خراب
به یکبو نسنجید زد از اسباب ٭ امیر قدغن فرمود که تا زیک راجه چه آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از
فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار زنجار پندار از دماغ او بیرون کنم و بسم اسپان مترفات فقر رعیت
او با خاک یکسان سازم بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد تا عساکر نصرت نشان در حدود زنج
و شرعان جمع شوند چون حاکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قدغن باتفاق امیر اوس قتل امیر
الجی بتو و امیر سلدو و امیر ستلمش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بدین صوب هرات
روان شدند چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخر کمر کری میان بندد و تا
آنجا که توانند بروند و اگر عبور لشکر ما وراء النهر از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نمایند امیر آخر چون
از آب مرغاب بگذشت این خبر متواتر پیوست که امیر قدغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن
عاجز آید و سپاه وهم بر حد حصران بر بدار معبر عبور نموده متوجه است فی الحال باز گشته بملک انده
معروض داشت که ٭بیت٭ تو این سپهدار ترکان رسید ٭ زتوران با ایران سپاهی کشید ٭ زآلات
پیکار و ساز نبرد ٭ زگردون گرد نده برابر نکرد ٭ ملک اشراف و اعیان خود را جمع کرده در باب
دفع خصم زبردست با ایشان فرمود چون سپاه ما وراء النهر در عدد و عدد بیشتر و در جنگ صحرا
از ایشان دلیرتر بوده اند رای صواب آن قرار گرفت که در ظاهر شهر هرات بدیوار شهر کرده روی بجنگ نهند
ملک حسین فرمان داد که از قریه بوی مرغ الکه کهدستان دیواری کشیدند مداخل و مخارج
شرقی هراة مسدود کردانیده و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب سلاح شهر بدانجا نقل کردند تا
چهار سوار و ده یا نزده هزار پیاده ملک مستعد جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخ
نظر نرسیده که غوریان اطراف شهر را چنین مضبوط ساخته فی الجمله امیر قدغن با سی هزار
سوار دلشکر شکن شیر افکن از راه دره باشتان در آمده به کهدستان بیرون فرمود و روز دیگر

میان قتل

میان قتلق خان و امیر قدغن و امیر الجای و سایر امرا الوس سوار شده در دامن کازرگاه بالای
پشته بلند بر آمدند و سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند امیر قدغن فرمود که اکثر ایشان جنگ شیوه
جنگ و محاربه نمیدانند این محل که اختیار کرده زود شکست خواهد افتاد ازین جهت یکی اگر توقف نمایند
سپاه او با سر بالا باید رفت بعکس لشکر ما دیگر اگر بامداد وقت کوشش آفتاب از مقابل روی ایشان
آن طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر خود را احتیاط نتواند گرفت از انجا مراجعت کرده بلشکرگاه
نزول فرمود آمده در آن شب هر دو سردار خود را دلگیر داده گفتند ٭بیت٭ بکوشیم در جنگ مردانه وار
رگ جان ببر دی کنیم استوار ٭ دل زور زهره بکار آوریم ٭ جهان بر عدو تنگ باز آوریم ٭ روز دیگر سپهدار
ترکان صفی آراسته روی طلادت بشهر نهاد چون بمعرکه رسیده به پشته برآمد که هر دو لشکر شرفه بود
سپاه خود را بجنگ امر فرموده بهادران توران زمین تیغ کین از نیام بر آورده پای ممانعت فشردند
آسمان از گرد ناورد ناپدید شد زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گشت ملک از کوشش
فراوان روی از معرکه بر تافتند و اکثر ایشان در آن لای و وحل که جهت ممانعت اعدا احداث کرده
بودند بسته دام اجل گشتند ملک بشهر در آمده بجابای جنود در کوچه باغها که متصل بلده فاخره هرات
بود مضبوط ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان را در دیوار بسته راه نداده و در استحکام برج
و باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند بعد ازین شکست ملک اگر چه از دروازه بیرون
نمی آمد اما از برج و باره در مراسم محافظت و ممانعت خصم از خود هیچ عذر و تقصیر را نمی بخشند امیر قدغن
بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین نایره قتال و جدال التهاب میدادند ٭بیت٭
چنین کو نه چل روز پیکار بود ٭ زمین پر ز خون و هوا تار بود ٭ چون مردم جانبین از جانب جنگ ملول
و متبرم و شهر جان نبود که از آسمان سنجر کرد و اعیان امرا بعرض قدغن رسانیدند که اگر خاطر
حضرت امارت پناه ملتفت تسخیر هرات است سال دیگر بکاه تر بیاییم و هر نوع که باشد این عقده را بگشاییم

امیر قدغن خود بنا بر سستی و لشکری و جهت رغبت در آمدن پشیمان شده بود و گفت از جانبین جمعی
مردم نیک عرصه تلف شدند و رعایا پایمال محنت و بلا گشتند سبحان صاحب اغراض میان ملک
آمدیم همرا با ملک حسین مناقشه قدیم و مصحبه نمود **بیت** بر اندیشش از دوست نشناختم • دل از
کین ایران نپرداختم • رعایا مسکین تنگ آمدند • ز تنگی بکام نهنگ آمدند • نگشته دو رو گرد در
تاختن • نشکار است بیکار خون ریختن • سمرقند چون تحفه شستن بجای • بجنگ هراة آمدن است رای •
فی الجمله شفعا او میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بانکه ملک ساوری بیرون فرستند
وامیر قدغن منعطف گردانید این معنی بعهود مواثیق تاکید یافته ملک تحف و هدایا و نظر الیفا ارسال
داشت امیر قدغن بجانب ماوراء النهر مراجعت فرمود این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه
روی نمود موافق سجع ایل بعد از مراجعت امیر قدغن کار ملک حسین روی در تراجع نهاد و شکوه او در
نقصان پذیرفت امراء دولت او که اکثر غوری بودند بروی مسلط شدند مهم بجایی رسید که
بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را بگیرند و برادرش ملک باقر را بر سریر سلطنت نشانند
ملک این معنی دریافته یارای دفع اهل عصیان نداشت خود را بصفت نگاه میداشت غوریان با خود
چنین قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از
آستان خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدری با خود باهم بکالشی دارند فهم
دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت بحسب اتفاق جمعی از بادیه نشین اسبان آورده بودند و
بازار کرده غله اصناف خلق جمع شده در خریدن آنها اشتغال مینمودند نظر ملک بر ایشان
افتاده گفت این جماعت را غارت کنید غوریان که نام غارت شنیدند از مهم فراموش کرده
بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته کوچه فلطی بر ایشان زده بجانب قلعه امان کوه
که باشکلنه اشتهار یافته متوجه شدند آن قلعه آبا و اجداد او در حیکا هراة در طرف جنوبی مایل

بغزنی

بغزنی ساخته بودند و دران وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین رجب
و عهده که با امیر قدغن کرده بودند از قلعه شکلن متوجه ماوراء النهر شد چون بران حدود رسید امیر قدغن را
در شکارگاه با معدودی چند یافت و با ملک قریب پنجاه کس بودند چون چشم امیر قدغن بر ایشان
افتاد و رسید که این چه کسانند معروض داشتند که ملک هراتست امیر قدغن گفت در مجلس
عجب پیش ما آمد چون ملک دانست که امیر قدغن در میان ایشانست آن صوب توجه نموده چون با
نزدیک رسید فرود آمده اسلحه از خود دور کرده پیاده نوکر پیش رفت و سلام کرد امیر قدغن
ملک را در کنار گرفت و تازه روی تمام بپرسید و گفت هم درستی تو مردانه بوده و هم دوستی تو
مردانه است اگر خدای تعالی نعمت توفیق ارزانی دارد و خواسته باشد ملک هراة را از معاندان
تو انتزاع نموده بتو سپارم روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر درباره ملک زیاده میشد
اما امرا او کسی که با ملک بد بودند قدغن را از اخذ قید او رغبت و تحریص می نمودند و امیر طریق الضمیر
این معنی را از منهج مروت و صواب دور میدید لاجرم بدان جرات رضا نمیداد امرا او چون
شدند و با یکدیگر اتفاق نمودند که ملک را بقتل رسانند جمع خاطر داشتند که بعد از آن
بمجلس ایشان از قصاص نمیکرد و دیت نمی طلبید امیر قدغن بر کشید و مکر امرا اطلاع یافته در
خلوتی صورت حال با ملک حسین گفت فرمود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی
بتو رسد مصلحت آنست که هم درین شب عازم دیار خویش گردی ملک شرط خدمت و دعا بجای
آورده امیر قدغن را وداع کرده بود با صره از مطالع اجسام و مشاهده اشخاص معزول شده چند
میان معبرات و مبین ایشان حایل گشت ملک بر اسب سیاه مامون نورد ماهی که بهای کی
همراه داشت سوار شده در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان در آمد چون بدار
السلطنه رسید بی تحاشی قلعه رفت و بر مسند حکومت بنشست و فرمود تا برادرش ملک باقر که غوریان

اورا بر اورنگ شاهی نشانده بودند بگرفتند و بقلعهٔ از قلاع فرستاده محبوس گردانیدند ملک باقر بعد از
مدتی از حبس خلاص یافته بشیراز رفت و درانجا بسر می برد تا وفات یافت چون بار دیگر سریر
زمانداری بوجود ملک حسین آرایش یافت روی بنسق مهمات ملک نهاده و بضبط ملک و حفظ
مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او
حادث شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بلدهٔ فاخرهٔ هراة بل مجموع خراسان بیمن طلعت و
انصاف لمعان معدلت او مانند روزه داران برویت هلال و مستسقی بآب زلال ... بار رفت

## ذکر محاربهٔ ملک حسین با ستلمش بیک و محمد خواجه اپردی و قتل ایشان از غایت ادبار و نحوست

ستلمش بیک بن عبدالله بن مولانا حاکم دیار قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعت او آزرده خاطر بمملکت
ماوراءالنهر رفت روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود چون از انجا باز گشتی با محمد خواجه
اپردی والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات
آغاز نهاده و بوسیلهٔ اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف تمام داشت بمقتضی
بنا شد دشمن ملک دوست جوبان قراتاش با ایشان پیوسته در توطید مبانی محبت سعی بسیار
نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها جمع کرده قلع و قمع و استیصال ملک حسین را وجه همت
سازند موعد ملاقات معین کردند تفصیل این اجمال آنکه در ایام او ستلمش بیک شخصی محمود نام بنخشاد
آمده بگوشه نشسته پرده بر روی زشت نامبارک خود فروهشته زهد و طاعت بشیوهٔ شیخ
ریایی پیش گرفت روز بروز اعتقاد ستلمش در شان او بمثابه ازدیاد یافت تا بمرتبه که چون سوار شدی
ستلمش بیک نیزاین در دست گرفته پیاده در رکاب او میرفت القصه چون ستلمش در مقام مخالفت ملک
با محمد بیک اپردی یساق بست بمعاهد آمده با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهرات
مشورت نمود شیخک گفت هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد مبارز

لشکر غیب بمدد تو فرستم از این نمط دمدمه و افسون چندان بران ترک صادق خواند که بر رفتن هرات
جازم شد بیت
آه ازین شیخکان ازرق پوش ٭ که ندارند دین و دانش و هوش ٭
رفض را همچو بی میان بسته ٭ لوت را همچو سفره حلقه بگوش ٭
از پی صید در پس زانو ٭ مترصد چو گربه خاموش ٭
فی الجمله ستلمش بیک بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در انجا محمد خواجه
و جوبان قراتاش باو پیوستند و باتفاق چند قلعه از خواف و باخرز و جام مسخر ساختند گویند ستلمش
بیک روزی دران یورش بمجلس سلطان نصر الله تعالی قدس سره که از کبار متوطنان باخرز
بوده درآمد باد بر بروت افکنده در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس نبود بر زبان
آورد و از الجمله گفت من میروم که دفع آن خر غوری از سر مسلمانان دفع میکنم این بیت گفت
هری را بتازیم و بالان کنیم ٭ ملک را بگیریم و بالا کنیم
جناب دولت پناهی کلمات او را ناپسندیده
آمده فرمود که آن غوری که او فرش میکوبی و این بیت بر زبان راند بیت
شهری که درو چو ستلمش باشد ٭ دانی که دران شهر چه شورش باشد ٭
امیر ستلمش از این سخن بهم برآمده خواست که تعرض کند
جمع مانع آمده فی الحال سوار شده گفت این مرد زراقیست که اخلق میزند این سخن بر وی
مبارک نیامد القصه بطولها ستلمش و محمد خواجه اپردی و جوبان قراتاش از خواف بباخرز
رفتند و قلعهٔ کرات قهرا جبرا بگرفتند و از باخرز بجانب دشت زره حرکت آمده رحل الاقامت انداختند
ملک حسین لشکر فراهم آورده بجانب ایشان نهضت فرمود چون قریب بایشان رسید در موضع
شاه شاب نزول کرده روز دیگر بشرف صحبت مولانا اعظم عالم متوره زین الدین ابوبکر
تایبادی افاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگ
جوی پلنگ خوی را در صحرای زره با یکدیگر ملاقات اتفاق افتاد از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح
آراسته شد پیش از همه امیر ستلمش بیک و محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند

بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا کنند باز نگردند آن دو سردار سر بدار پیوند از حیات بریده

و با اجل پیوستگی جسته دو اسبه باستقبال مرکب شتافت چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرائب

اتفاقات دو تیر تقدیر بر قتل آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و جزا زین

هیچکس را آسیبی نرسید **بیت** نه خاکی بخون کسی آغشته شد ٭ نه یک مور در زیر کس کشته شد ٭

کیفیت قتل این دو امیر روایتی دیگر وارد شده بر تقدیر مصاف ایشان در ضمن زره اتفاق افتاده و

چنانچه از مردم معتبر که بعیان مرتبه مشاهده آن معرکه کرده بودند استماع رفت که در تاریخ

قیام شاه ولی نوشته آمد بدین نهج مذکور است و در کارنامه شعرا روزگار نیز موافق این

روایت در سلک نظم در آمده پس آنکه رقم زده کلک بیان از مشاهیر تاریخ نویسان شده

که موضع پیغواژان طرف آب مرغاب باز اران که در نواحی سرخس است مصاف گاه آن دو گروه

بوده غیر واقع می نماید فی الواقع ملک حسین را بی زیادتی متعقبی صبح فیروزی از مطلع بی روزی

دمیدن گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمد سالماً و غانماً بجانب هراة معاودت

نمود در تاریخ این واقعه گزیده آمد **قطعه** ز هجرت هفتصد و پنجاه نه بود ٭ ربیع الاول آن ماه خجسته

که شد روز دوشنبه اول ماه ٭ ستمش با محمد خواجه گشته ٭ **ذکر وفات ملک معز الدین حسین** در شهور اثنی

و سبعین و سبعمایه بمقتضای آنکه **بیت** داده خویش چرخ بستاند ٭ نقش احد جاودان ماند

ملک حسین در معرض عارضه تب صعب افتاده چنانچه دست طبیبان حاذق از دامن مداوای آن

عاجز و کوتاه گشت آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش ملاحظه کرده دانست که

مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز کرده لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت حاضر

ساخته گفت اکنون زمان دولت بانقضای دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهم که رعایا و ودایع

حضرت خالق البرایا اند و در ظلمت و کلفت نیفتند و حق در زمره استحقاق قرار گیرد و در باب

مقصود دوم

ولایت عهدی و تفویض ایالت امری مرضی که مقتضی باشد نموده شود بعد از تمهید این مقدمات

ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی ولی عهد گردانید و ضیع شریف و رئیس مرءوس و رفیع

و دنی و فقیر و غنی را بمتابعت او امر فرموده و قبل از عرض مرض ولایت سرخس را به پسر خورد تر ملک محمد

که او را امیر خردی گفتندی داده بود در استبداد مرض وصیت کرد که آن دیار را بر قرار سابق

بدو گذارند آنگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را به دُرّ نصایح و مواعظ گرانبار

گردانید و در آخر وصایا **بیت** بدر گفت ملکی جهان باید ٭ که همت او ملوک جهان یاد

بوز انگی کردم و یاوری ٭ در انگشت تو همچو انگشتری ٭ تو نیز آنچه دانی خرد همت و رای ٭ بجای آر تا

دیر مانی بجای ٭ پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت مرکب حیاتش از صدمات حوادث بر زمین آمد

**بیت** فلک سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد ٭ عاقبت از پا در آید گرچه بادصرصر است ٭

این واقعه در ثالث ذی القعده سال مذکور بظهور آمد **قطعه** تاریخ وفات شاه اسلام پناه

سلطان جهان معز الدین ظل اله ٭ چون بر خوانی ز ثالث ذی القعده ٭ مغفور رم ز طیب العد شراه ٭

در گنبد مسجد جامع هراة که بگنبد ملکان مشهور است و مدفن سلطان غیاث الدین سام است

مدفون شد تو گفتی که آن شاه والا نژاد فرود از مادر دهر هرگز نزاد چنین بست آئین گردنده

دهر که بخت بر غیب بستاند بقهر **ذکر ملک غیاث الدین محمد پیر علی بن ملک حسین** بعد از فوت ملک

حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشست خطه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم برادر

خود مسلم داشت مدتی مشرب اخوت و مصادقت و موافقت از غبار و غاشاک که منازعت و مناقشت

مصفی بود آخر الامر بواسطه اف دو غدار ان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی استقلال

و استبداد کرده نام ملک غیاث الدین از خطبه بیفکند و از غیر وفا سبزه جفا مبدل گردانید

ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر شکر قیامت اثر جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه

سر فرش شد ملک اسباب حصارداری مرتب داشته در قلعه متحصن گشت ملک غیاث الدین بمحاصره برادر اشتغال
نموده تا آن زمان که لشکر برو تاختن آورده بهت بردی عظیم روی نمود و شدت سرما بمرتبه رسید که آتش
ترقید و جمعی را دست و پا سرما برده و خلقی انبوه بسرما مردند سفرا در میان آمده برادران گرگ آشتی
کردند مجدا از شهر بیرون آمده پیش برادر بزرگ خدمت فرود آورده بازگشت ملک غیاث الدین نیز
بدار السلطنه هراة مراجعت نمود **لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بجواب خواجه علی** در اواخر ایام دولت ملوک

موید سربدار

کرت خواجه علی مؤید سربدار که آخر الحکام سربداریه و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دولت دودمان
بود از بسطام تا فرهاد جرد در تحت تصرف و ضبط در آورده بود و تا در ولایت و خطبه بنام او
خواندند و خود متشدد در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت غلوی تمام داشت چنانچه مدتی هر روز
اسبی می کشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه هراة فتوی می
دادند که بر ملک اسلام واجبست که دفع این طایفه کند ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح
این طبقه و اظهار شرش لشکری مرتب ساخته بسمت نشابور در حرکت آمد چون آوازه توجه او بسمع
خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم جلد از سبزوار و نشابور فرستاد تا در استحکام آن شهر مبالغه
نمایند چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت در مبدا حال نشابوریان از دروازه
بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال خویش
مشاهده کرده از پس دیوارها بممانعت قیام می نمودند چون مدت محاصره متمادی شد زیاده فایده
متصور نبود نواب ملک صلاح در آن دید که بجانب هراة معاودت نمایند و سال دیگر بکلیه
متوجه شوند بعد از تغییرات ایام گذشته وفا نمایند این سخن همگنان افتاده ملک غیاث الدین
عنان عزیمت بجانب هراة منعطف گردانید و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بسرور
و دلخوشی بگذرانید چون موسم بهار و استوای لیل و نهار رسید بار دیگر ملک با لشکر افزون تر

از قطرات

از قطرات امطار روی بنشابور نهاد و چون ظاهر بلده رسید نشابوریان از شهر بیرون آمده بنیان
محاربه اشتغال یافت عاقبت نشابوریان منهزم شده دیوار پناه ساختند مدت چهل روز میان
هر دو فریق محاربت و مصارعت امتداد یافت عاقبت نشابوریان منهزم شده لشکر اطراف
و جوانب رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و از همه عجیب تر آنکه این معنی را موجب دعوی منتقله
طاعنه بر پیدا اشتند درین سال بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هراة بازگشت سال دیگر
بدستور سابق لشکر بجانب نشابور آورد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از بیشتر خرابی
دیده چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثری نگذاشتند و اکثر کاریزها را انباشتند
درختان صد ساله بر می کندند بعضی از تواریخ نویسان در مصنفات خویش آورده اند که ملک
غیاث الدین با یکی از اهل ساتیق نشابور گفت که ای مردک بنا بر مسلمانی چند چیزست آن روستایی
بر فور جواب داد که بر مذهب خان ملک بر سه چیز غلات مسلمانان خورانیدن و کاریزها انباشتن
و درختان قدیم و جدید از بن بر آوردن ملک غیاث الدین ازین جواب انفعال تمام یافته بدار
السلطنه هرات مراجعت نمود در اواخر سنه ست و سبعین و سبعمایه امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب
جلادی بسبب تسلط امیر قیام بر مازندران و کشته شدن افراسیاب باشاره او از وطن جدا شده
بخراسان آمد و مادر درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری دم از موالات و مصافات
زد خواجه علی مؤید بقصد ایشان میان بسته درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشیخ
شجاع برد خواجه اسکندر با هزار نفر روی بدار السلطنه هراة آورده در سلک ملازمان غیاث
الدین انتظام یافت ملک مقدم او را عزیز و مکرم داشته درباره او احسان مبذول
داشت مال غوره فوشنج و چند موضع دیگر جهت خاصه او گذاشت بار دیگر لشکر فراهم آورده اسکندر
را با خود همراه گردانیده عازم نشابور شد امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود

بعد ازان از مازندران لشکر بسبزوار کشیده محاصره کرد میان ملک غیاث الدین و امیر ولی در آخر
میان آمده مکتوبات پیکر گرفتند و فرستادند آخر الامر از یکدیگر اندیشمند شده امیر ولی بد آنکه
سبزوار مفتوح سازد باز گشته ملک غیاث الدین نشابور را گرفته اسکندر شیخی را الحکومت آنجا
نصب فرمود عنان بجانب هراة منعطف گردانیده ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد بن ملک غیاث
الدین پیر علی در شهور سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون
رسالت آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است در تصنیع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض الزام
آوردن است و هدف تیر ملامت ساختن اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد
ملک در جواب گفت که ما همه خدمتکاران حضرتیم اگر فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شاید
ایلچی مقتضی المرام بازگشت حضرت صاحب سویچ قتلق او دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملکزاده
پیر محمد گردانیده ملکزاده بتجمل تمام متوجه سمرقند گشت و چند گاه ملازم موکب همایون بود
باستمال راهوار و تاج و کمر مرصع و خلعت طلا دوز مغتنم و سرافراز گشته رخصت انصراف یافت
حضرت صاحبقران از عقب ملکزاده سویچ قتلق آغا را باتجمل و زینتی که چشم هیچ بیننده مثل آن
ندیده بود بخراسان فرستاد و امرا بزرگ مثل امیر داود و امیر موید ملازم او گردانید چون
خبر وصول ایشان بملک رسید فرمان داد تا اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا گردانیدند
و از سر تل جوی تا چهار سوی شهر طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر بدیبای رومی و چینی
و زربفت یزدی او بستند چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیده ملک بیر روز
بطریق دیگر امرا از طوی سنکین و پیشکش پادشاهانه میداد باقی نوکران متعلقان را
بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت چون ایام جشن منقضی شد ایشان از انجو شادمان تمام
روانه سمرقند گردانید الحمد لله علی نعمایه که این دفتر بمسرت و خوشدلی باتمام رسید مال

نسبت بحضرت صاحبقرانی

حال غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد امجاد ملک ابو بکر کرت در ضمن قضایای حضرت صاحبقرانی
انار الله برهانه در مجلد ششم از مساعدت وقت ماحول است راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تعویق
در تحریر و ترتیب مجلد چهارم آن شد که زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز دران نسخه که در تسوید
این اوراق احتیاج تمام بدان بود رخ در حجاب نقاب کشیده بود و بمقتضی الحریص محروم هر چند
در حصول آن سعی نموده آمد وصول بان میسر نشد آخر الامر بطریقی که در خیال نبود نسیم عنایت
ازلی در وزیدن آمد اجتناء ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه
مهر افتاب اشراق خداوندگار با استحقاق مهر سپهر نگرفت و احسان کردون اقتدار و مشتری
نشان کیوان مکان بهرام شوکت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سیمای جلالت و لیکن بی
محاق عطارد آسمان فطنت و لیکن دون از احراق مربی اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الملة و
الدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلت و حشمت و جلاله از ممکن قوت بحر فعلیت نیامد و بی کلفت و
تصلف اذیمن عالی همتش چندان قضایای غریبه و عجیبه بظهور پیوسته که زبان بیان از تقریر
آن بعجز و قصور اعتراف می نماید همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش بیاسمین مراد
شکفته باد از کمل الجواهر عطایش خرم از زده بستر استراحت خفته بیت من هم جو خار
خاک تو جون آفتاب و ماه ٭ کلها و لالها جه از تربیت کنی ٭ قد تمت المجلد الرابع و الحمد لله
رب العالمین و الصلوة و السلام علی نبیه و حبیبه محمد و آله الامجاد و اصحابه و ازواجه

قد وقع الفراغ من تحریر کتاب روضة الصفا جلد چهارم ماه ربیع الاول سنه هزار و چهل

کتبه الضعیف النحیف مسعود ابن سید احمد
غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه تم تم تم